

مقدمه

کتاب روضه های محرم و صفر حاوی مقالات ، روضه ، مرثیه ، نوحه ، مقتل ، اشعار و حکایات در رابطه با دهه اول محرم از آخر ذیحجه تا یازدهم محرم ، و حرکت اهل بیت به طرف کوفه و شام و بازگشت از شام به کربلا «اربعین» و سپس رفتن از کربلا به مدینه و ایضاً روضه های آخر ماه صفر «رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله ، شهادت امام حسن مجتبی و امام رضا علیهما السلام». که برای هر روز و هر واقعه به مناسبت مقتل ، مقالات و اشعار مرثیه و نوحه مناسب گرد آوری شده است و در ضمن اشعار سروده های اینجانب مؤلف کتاب نیز آورده شده است.

آخر ذیحجه بیاد حرریاحی علیه الرحمه

اول محرم بیاد مسلم بن عقیل علیه السلام

دوم محرم بیاد ورود امام حسین علیه السلام و یارانش به کربلا

سوم محرم بیاد رقیه امام حسین علیه السلام

چهارم محرم بیاد فرزندان زینب علیها السلام

پنجم محرم بیاد عبدالله بن الحسن علیه السلام

ششم محرم بیاد قاسم بن الحسن علیه السلام

هفتم محرم بیاد علی اصغر علیه السلام

هشتم محرم بیاد علی اکبر علیه السلام

نهم محرم بیاد ابا الفضل العباس علیه السلام

دهم محرم بیاد عاشورای حسینی

یازدهم محرم بیاد شام غریبان و حرکت اهل بیت از کربلا به طرف کوفه و سوم و هفتم شهدا در کوفه.

و حرکت از کوفه بشام و منازل و وقایع بین راه کوفه و شام

و ورود بشام تا بازگشت از شام

حضور جابر بن عبدالله انصاری و اهل بیت در کربلا روز اربعین و بازگشت اهل بیت به مدینه

وقایع روزهای آخر ماه صفر

رحلت حضرت محمد صلی الله علیه و آله

شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام

شهادت امام رضا علیه السلام

روضه روز یازدهم محرم حرکت اهل بیت از کربلا

بر حربگاه چو ره آن کاروان فتاد

أَسْلَامٌ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَا حُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ أَيُّهَا الشَّهِيدُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدْ مَنَّاكَ بَيْنَ يَدَيِ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ

بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد - شور نشو و واهمه را در گمان فتاد

هم بانگ نوحه، غلغله درشش جهت فکند - هم گریه برملا یک هفت آسمان فتاد

هرجا که بود آهویی از دشت پاکشید - هرجا که بود طایری از آشیان فتاد

شد وحشتی که شور قیامت بباد رفت - چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد

هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد - بر زخمهای کاری تیر و کمان فتاد

ناگاه چشم دختر زهرادر آن میان - بر پیکر شریف امام زمان فتاد

بی اختیار نعره هذا حُسَيْن از او - سرزد چنانکه آتش او در جهان فتاد

پس با زبان پر گله آن بَضْعَةُ الْبَتُول - رُو در مدینه کرد که یا أَيُّهَا الرَّسُول

این کشته فتاده به هامون حسین تست - وین صید دست و پا زده در خون حسین تست

این ماهی فتاده به دریای خون که هست - زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست

این خشک لب فتاده و ممنوع از فرات - کز خون او زمین شده جیحون حسین تست

این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه - خرگاه از این جهان زده بیرون حسین تست

پس روی در بقیع و به زهرا خطاب کرد - مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد

کای مونس شکسته دلان حال ما ببین - مارا غریب و بی کس و بی آشنا ببین

اولاد خویش را که شفیعان محشرند - در ورطه عقوبت اهل جفا ببین

تن های کشتگان همه در خاک و خون نگر - سرهای سروران همه در نیزه ها ببین

آن تن که بود پرورشش در کنار تو - غلطان به خاک معرکه کربلا ببین

بالجملة ؛ چون عمر سعد سر امام حسین علیه السلام را به خولی سپرد امر کرد تا دیگر سرها را که

هفتاد و دو تن به شمار می رفت از خاک و خون تنظیف کردند و به همراهی شمر بن ذی الجوشن و

قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج برای ابن زیاد فرستاد و به قولی سرها را در میان قبایل کِنْدَه و

هَوَازَن و بنی تمیم و بنی اسد و مردم مَذْحِج و سایر قبایل پخش کرد تا به نزد ابن زیاد برند و به سوی

او تقَرَّب جویند. و خود آن ملعون بقیه آن روز را بیود و شب را نیز بغنود و روز یازدهم را تا وقت زوال

در کربلا اقامت کرد و بر کشتگان سپاه خویش نماز گذاشت و همگی را به خاک سپرد و چون روز از

نیمه بگذشت عمر بن سعد امر کرد که دختران پیغمبر صلی الله علیه و آلهو سلم را مُکَشَّفاتِ الْوُجُوهِ بی مقنعه و خمار بر شتران بی وطاسوار کردند و سید سجاد علیه السلام را (عُلّ جامعه) بر گردن نهادند. ایشان را چون اسیران ترک و روم روان داشتند چون ایشان را به قتلگاه عبور دادند زنهارا که نظر بر جسد مبارک امام حسین علیه السلام و کشتگان افتاد و لطمه بر صورت زدند و صدا را به صیحه و ندبه برداشتند. صاحب (معراج المحبّة) گفته :

چُه بر مَقْتَل رسیدند آن اسیران

چُه بر مَقْتَل رسیدند آن اسیران - به هم پیوست نیشان و حزیران
یکی مویه کنان گشتی به فرزند - یکی شد مو کنان بر سوگ دلبنده
یکی از خون به صورت غازه می کرد - یکی داغ علی را تازه می کرد
به سوگ گُلرخان سَرُو قامت - به پا گردید غوغای قیامت
نظرا فکند چون دخت پیمبر - به نور دیده ساقی کوثر
بناگه ناله هدا اخی زد - به جان خلد نار دوزخی زد
ز نیرنگ سپهر نیل صورت - سیه شد روزگار آل عصمت
ترا طاقت نباشد از شنیدن - شنیدن کی بود مانند دیدن

مَه جَبینان چون گسسته عقد دُرّ

مَه جَبینان چون گسسته عقد دُرّ - خود بر افکندند از پشت شتر
حلقها از بهر ماتم ساختند - شور محشر در جهان انداختند
گشت نالان بر سر هر نوگلی - از جگر هجران کشیده بلبل
زینب آمد بر سر بالین شاه - خاست محشر از قران مهر و ماه
دید پیدا زخمهای بی عدید - زخم خواره در میانه ناپدید
هر چه جُستی مو به مو از وی نشان - بود جای تیر و شمشیر و سنان

حرکت اهل بیت از کربلا

ای همسفر زینب رفتیم خداحافظ - ای تاج سر زینب رفتیم خداحافظ
ماندی تو و سردارت، عباس علمدارت - ماهمراه بیمار رفتیم خداحافظ
عمر سعد دستور داد یک عده عرب آمدند و محملها را بستند. یک وقت دستور داد: حالا بروید زنهارا سوار کنید. تا جلو آمدند که زنهارا سوار کنند، زینب صدا زد: شما مردها به ما نامحرمید. ما به شما نامحرمیم. کنار بروید ما خودمان دو تا خواهریم این زن و بچه را سوار می کنیم. تمام زن و بچه را این دو خواهر سوار کردند حالا همه نگاه می کنند ببیند این دو خواهر چه می کنند؟ یک وقت

دیدند زینب(س) خواهرش را صدا کرد. حالا همه نگاه می کنند ببینند زینب فاطمه(س) چه می کند؟ یک وقت دیدند زینب(س) صدا زد: وا غربتاه! وا حسیناه! ای داد از غریبی! خواهر است، کنار بدن برادر است اگر گریه نکند چه کند؟ جا داشت یک عده بیایند دلداریش بدهند، به او تسلیت بگویند و از بدن حسین (ع) جدایش کنند. چه کردند؟ بمیرم زینب را کتک زدند. میریدم، نزیدم در این دشت مرا کاری هست

گر چه گل نیست ولی زمن گلزاری هست

آخر از کوی تو با دیده ی گریان رفتم

آخر از کوی تو با دیده ی گریان رفتم - آمدم با تو و با لشکر عدوان رفتم
 گر تو با جمله شهیدان سوی جنت رفتی - من سوی شام به همراه اسیران رفتم
 خاطر جمع و دل آسوده می باش که من - فرق بی معجر و گیسوی پریشان رفتم
 ای شه تشنه جگر این تو این شط فرات - آب نوش آب که من با لب عطشان رفتم
 بعد از این بانگ عطش نشنوی ای شاه که من - با یتیمان به سوی کوفه ویران رفتم
 عهد ما بود که تو کشته شوی بر لب آب - تو وفا کردی و من بر سر پیمان رفتم
 چاک پهلوی تو را دیدم و از پنجه غم سینه را چاک زدم تا بگریبان رفتم
 خاک بر فرق من و خواهری من که تو را - جسم صد چاک فکندم به بیابان رفتم
 بر سر نعش تو نگذاشت بمانم چون شمر - با سر پاک تو ای مهر درخشان رفتم
 جودیا شرح غم غمزدگان کن کوتاه - که زهوش از اثر ناله و افغان رفتم
 شیخ ابن قولویه قمی به سند معتبر از حضرت سجاد علیه السلام روایت کرده که به زائده ، فرمود:
 همانا چون روز عاشورا رسید به ما آنچه رسید از دواهی و مصیبات عظیمه و کشته گردید پدرم و کسانی که با او بودند از اولاد و برادران و سایر اهل بیت او، پس حرم محترم و زنان مکرمه آن حضرت را بر جهاز شتران سوار کردند برای رفتن به جانب کوفه پس نظر کردم به سوی پدر و سایر اهل بیت او که در خاک و خون آغشته گشته و بدنهای طاهره آنها بر روی زمین است و کسیمتوجه دفن ایشان نشد و سخت بر من گران آمد و سینه من تنگی گرفت و حالتی مرا عارض شد که همی خواست جان از بدن من پرواز کند. عمه ام زینب کبری علیها السلام چون مرا بدین حال دید پرسید که این چه حالت است که در تو می بینم ای یادگار پدر و مادرو برادران من ، می نگرم ترا که می خواهی جان تسلیم کنی ؟ گفتم : ای عمه ! چگونه جز عو اضطراب نکنم و حال آنکه می بینم سید و آقای خود و برادران و عموها و عموزادگان و اهل و عشیرت خود را که آغشته به خون در این بیابان افتاده و تن ایشان عریان و بی کفناست و هیچ کس بر دفن ایشان نمی پردازد و بشری متوجه ایشان نمی گردد و گویا ایشان را از مسلمانان نمی دانند.

عمّه ام گفت : (از آنچه می بینی دلگران مباش و جَزَع مکن ، به خدا قسم که این عهدی بود از رسول خدا به سوی جدّ و پدر و عمّ تو و رسول خدا، مصائب هر يك را به ایشان خبر داده به تحقیق که حق تعالی در این امتپیمان گرفته از جماعتی که فراغه ارض ایشان را نمی شناسند لکن در نزاهل آسمانها معروفند که ایشان این اعضای متفرقه و اجساد در خون طپیده را دفن کنند.

وَيَنْصِبُونَ لِهَذَا الطُّفِّ عِلْمًا لِقَبْرِ أَبِيكَ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ عَلَيْهِ السَّلَام لَا يَدْرُسُ أَثَرُهُ وَ لَا يَعْفُو رَسْمُهُ عَلَى كَرُورِ اللَّيَالِي وَ الْأَيَّامِ. و در ارض طَفّ بر قبر پدرت سید الشهداء علیه السلام علامتی نصب کنند که اثر آن هرگز برطرف نشود و به مرور ایام و لیالی محو و مطموس نگردد یعنی مردم از اطراف و اکناف به زیارت قبر مطهرش بیایند و او زیارت نمایند و هر چند که سلاطین کَفَرَه و اَعْوَان ظَلَمَه در محو آثار آن سعی و کوشش نمایند ظهورش زیاده گردد و رفعت و علّوش بالاتر خواهد گرفت).

و بعضی ، عبارت سیدبن طاوس را در باب آتش زدن خیمه ها و آمدن اهل بیت علیهم السلام به قتلگاه که در روز عاشورا نقل کرده ، در روز یازدهم نقل کرده اند مناسب است ذکر آن نیز.

چون ابن سعد خواست زنها را حرکت دهد به جانب کوفه ، امر کرد آنها را از خیمه بیرونکنند و خیام محترمه را آتش زنند پس آتش در خیمه های اهل بیت زدند شعله آتش بالا گرفت فرزندان پیغمبر دهشت زده با سر و پای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند و لشکر را قَسَم دادند که ما را به مَصْرَع حسین علیه السلام گذردهید پس به جانب قتلگاه روان گشتند، چون نگاه ایشان به اجساد طاهره شهداء افتاد صیحه و شیون کشیدند و سر و روی را با مشت و سیلی بختند.

و چه نیکو سروده محتشم رحمه الله در این مقام :

بر حربگاه چو ره آن کاروان فتاد

بر حربگاه چو ره آن کاروان فتاد - شور نشور واهمه را در گمان فتاد
هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد - بر زخمهای کاری تیر و کمان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان - بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعره هذا حُسَین از او - سرزد چنانکه آتش او در جهان فتاد
پس با زبان پر گله آن بَضْعَه رسول - رُو در مدینه کرد که یا أَيُّهَا الرُّسُولُ :
این کشته فتاده به هامون حسین تست - وین صید دست و پا زده در خون حسین تست
این ماهی فتاده به دریای خون که هست - زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست
این خشک لب فتاده و ممنوع از فرات - کز خون او زمین شده جیحون حسین تست
این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه - خرگاه از این جهان زده بیرون حسین تست
پس روی در بقیع و به زهرا خطاب کرد - مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد
کای مونس شکسته دلان حال ما ببین - مارا غریب و بی کس و بی آشنا ببین

اولاد خویش را که شفیعیان محشرند - در ورطه عقوبت اهل جفا ببین
تن های کشتگان همه در خاک و خون نگر - سرهای سروران همه در نیزه ها ببین
آن تن که بود پرورشش در کنار تو - غلطان به خاک معرکه کربلا ببین

زینب چو دید پیکر آن شه به روی خاک

زینب چو دید پیکر آن شه به روی خاک - از دل کشید ناله به صد درد سوزناک
کای خفته خوش به بستر خون دیده باز کن - احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن
ای وارث سریر امامت به پای خیز - بر کشتگان بی کفن خود نماز کن
طفلان خود به ورطه بحر بلانگر - دستی به دستگیری ایشان دراز کن
برخیز صبح شام شد ای میر کاروان - ما را سوار بر شتر بی جهاز کن
یا دست ما بگیر و از این دشت پُر هراس - بار دگر روانه به سوی حجاز کن
راوی گفت : به خدا سوگند! فراموش نمی کنم زینب دختر علی علیهما السلام را که بربرادر خویش
ندبه می کرد وبا صوتی حزین و قلبی کثیب ندا برداشت که : یا مُحَمَّداه صَلَّی عَلَیْکَ مَلِیکُ السَّمَاءِ اَیْن
حسین تُست که با اعضای پاره در خون خویش آغشته است ، اینها دختران توآند که ایشان را اسیر
کرده اند.

یا مُحَمَّداه ! این حسین تست که قتیل اولاد زنا گشته و جسدش بر روی خاک افتاده و باد صابر او
خاک و غبار می باشد، و اَحْزانه و اکْزابه ! امروز، روزی را ماند که جَدْم رسول خدا وفات کرد. ای
اصحاب مُحَمَّد صلی الله علیه و آله و سلم اینک ذُریه پیغمبر شما را می برند مانند اسیران.
و موافق روایت دیگر می فرماید:

یا مُحَمَّداه ! این حسین تست که سرش را از قفا بریده اند، و عمامه و رداء او را ربوده اند. پدرم فدای
آن کسی که سرا پرده اش را از هم بگسیختند، پدرم فدای آن کسی که لشکرش را در روز دوشنبه
منهوب کردند، پدرم فدای آن کسی که با غصّه و غم از دنیا برفت ، پدرم فدای آن کسی که با لب
تشنه شهید شد، پدرم فدای آن کسی که ریشش خون آلوده است و خون از او می چکد، پدرم فدای
آن کسی که جدّش مُحَمَّد مصطفی است ، پدرم فدای آن مسافری که به سفری نرفت که امید
برگشتنش باشد، و مجروحی نیست که جراحتش دوا پذیرد.

بالجمله ؛ جناب زینب علیها السلام از این نحو کلمات از برای برادر ندبه کرد تا آنکه دوست و دشمن
از ناله او بنالیدند، و سکینه جسد پاره پاره پدر را در بر کشید و به عویل و ناله که دل سنگ خاره را
پاره می کرد می نالید و می گریست .

همی گفت ای شه با شوکت و فَرّ

همی گفت ای شه با شوکت و فَرّ - ترا سر رفت و ما را افسر از سر

دمی برخیز و حال کودکان بین - اسیر و دستگیر کوفیان بین
و روایت شده که آن مخدّره جسد پدر را رها نمی کرد تا آنکه جماعتی از اعراب جمع شدند و او را از
جسد پدر باز گرفتند.

و در (مصباح) کُفَعَمی است که سکینه گفت: چون پدرم کشته شد آن بدن نازنین را در آغوش
گرفتم حالت اغما و بی هوشی برای من روی داد در آنحال شنیدم پدرم می فرمود: شیعَتی ما اِنْ
شَرِبْتُمْ ماءً عَذْبٍ فَادُّکُرُونِی - اِذْ سَمِعْتُمْ بِغَرِیبٍ اَوْ شَهِیدٍ فَانْدُبُونِی
پس اهل بیت را از قتلگاه دور کردند پس آنها را بر شتران برهنه به تفصیلی که گذشت سوار کردند و
به جانب کوفه روان داشتند.

زبانحال عمه سادات زینب علیهاسلام در قتلگاه

هرگز کسی چون من تن بی سر نبوسید

هرگز کسی چون من تن بی سر نبوسید - بوسیدم آن جایی که پیغمبر نبوسید
حیدر نبوسید زهرا نبوسید - حتی نسیم صحرا نبوسید
وقتی که در دریای خون زینب شنا کرد - لب را به رگ های برادر آشنا کرد
گفت ای برادر کو رأس پاکت - بینم چه سان من غلطان به خاکت
این سر که ریزد از لبش شهد حلاوت - فردا به نوک نی کند قرآن تلاوت
با اینکه این سر مشکات نور است - مهمانسرایش کنج تنور است
محمد جواد شفق

گلی گم کرده ام می جویم او را

گلی گم کرده ام می جویم او را - بهر گل می رسم می بویم او را
گل من يك نشانی در بدن داشت - یکی پیراهن کهنه به تن داشت
اگر پیدا کنم ز بیا گلم را - به آب دیدگان می شویم او را
گل گم کرده ات خواهر منم من - سرور سینه ات خواهر منم من
نشانی را که گفתי جان خواهر - که دارد در بدن خواهر منم من
در آندم زینب غم دیده ی زار - روان اشک از دو چشمان گهربار
شتابان رفت و آن محزون نالان - بسوی قتلگه با حال افکار
صدای آشنائی آمدش گوش - که شد از کف برونش طاقت و هوش
بسوی آن صدا شد زار و نالان - گل خود را بدید و کرد افغان

حرکت اهل بیت امام حسین علیه السلام از کربلا

اسرار الشهادة ۳۹۲: از حضرت سجاد نقل شده که فرمود چون ابواب مصائب فراز گشت هنگامیکه اهل بیت را سوار بر محملها و از کنار گودی قتلگاه عبور دادند پدرم را کشته و آغشته بخون دیدم و فرزندان او را با برادرها و عموهایم مقتول نگریستم و زنان و خواهرها را مثل اسیران روم و ترک نظاره کردم بر من سخت گران آمد سینه ام تنگ شد خواست روح از تنم پرواز کند عمه ام زینب چون مرا به آنحال دید: قالت: مالی اراک تجود بنفسک یا بقیه جدی و ابی و اخوتی؟ این چه حالتست که در تو می بینم ای یادگار پدر و مادر و برادران من مینگرم ترا که می خواهی جان تسلیم کنی، گفتم ای عمه چگونه ناله و اضطراب نداشته باشم و حال آنکه می بینم سید و آقای خود و برادران و عموها و عمو زادگان و اهل و فامیل خود را که آغشته به خون در این بیابان افتاده و ابدان آنها عریان و بی کفن است و هیچکس بردفن ایشان نمی پردازد. عمه ام فرمود: پسر برادرم! این منظره های دلخراش شما را بی تاب نکنند، پس به خدای سوگند! این عهدی است از رسول الله صلی الله علیه و آله با جد و پدر و عمویت (سلام الله علیهم اجمعین) و هر آینه، خداوند را بر گروهی از این امت میثاقی است که فرعونیان این سرزمین آنها را نشناسند و ستمگران زمین آنها را نمی شناسند و (به نشانی ای که از محبت ما در پیشانی دارند) نزد آسمانیان معروف باشند و پیش فرشتگان آسمان شناخته شده و آشنایند، آنها این بدن های پاره پاره را جمع می کنند و دفن می سازند. و بر این سرزمین نشانه ای برای قبر سیدالشهداء علیه السلام نصب می کنند که اثر آن محو نخواهد شد و گذشت زمان آن را کهنه نخواهد ساخت. هر قدر جباران و پیروان ضلالت برای نابودی آن کوشش کنند بر عظمت و شوکت آن افزوده خواهد شد و خداوند تبارک و تعالی بر مقام آن بیفزاید.

کامل الزیارت: ۲۶۰-۲۶۶؛ «قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ (ع) ... إِنَّهُ لَمَّا أَصَابَنَا بِالْطَّفِّ مَا أَصَابَنَا وَ قُتِلَ أَبِي (ع) وَ قُتِلَ مَنْ كَانَ مَعَهُ مِنْ وَلَدِهِ وَ إِخْوَتِهِ وَ سَائِرِ أَهْلِهِ وَ حُمِلَتْ حَرَمُهُ وَ نَسَاؤُهُ عَلَى الْأَقْتَابِ يَرَادُ بِنَا الْكُوفَةُ فَجَعَلْتُ أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ صَرَخِي وَ لَمْ يَوَازُوا فَيُعْظَمُ ذَلِكَ فِي صَدْرِي وَ يَشْتَدُّ لِمَا أَرَى مِنْهُمْ فَلَقِي فَكَادَتْ نَفْسِي تَخْرُجُ وَ تَبِينْتُ ذَلِكَ مِنِّْي عَمَّتِي زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ الْكُبْرَى فَقَالَتْ: مَا لِي أَرَاكَ تَجُودُ بِنَفْسِكَ يَا بَقِيَّةَ جَدِّي وَ أَبِي وَ إِخْوَتِي فَقُلْتُ وَ كَيْفَ لَا أَجْزَعُ وَ أَهْلَعُ وَ قَدْ أَرَى سَيِّدِي وَ إِخْوَتِي وَ عُمُومَتِي وَ وَلَدَ عَمَّتِي وَ أَهْلِي مُضَرَّجِينَ بِدِمَائِهِمْ مُرْمَلِينَ بِالْعَرَاءِ مُسَلَّيْنِ لَا يَكْفُونُ وَ لَا يَوَازُونَ وَ لَا يَعْرِجُ عَلَيْهِمْ أَحَدٌ وَ لَا يَقْرُبُهُمْ بَشَرٌ كَأَنَّهُمْ أَهْلُ بَيْتٍ مِنَ الدَّيْلَمِ وَ الْخَزَرِ فَقَالَتْ لَا يَجْزَعَنَّكَ مَا تَرَى فَوَ اللَّهُ إِنَّ ذَلِكَ لَعَهْدٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى جَدِّكَ وَ أَبِيكَ وَ عَمِّكَ وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ أَنَاسٍ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ لَا تَعْرِفُهُمْ فَرَاعَنَاهُ هَذِهِ الْأَرْضِ وَ هُمْ مَعْرُوفُونَ فِي أَهْلِ السَّمَاوَاتِ أَنَّهُمْ يَجْمَعُونَ هَذِهِ الْأَعْضَاءَ الْمُتَفَرِّقَةَ فَيَوَازُونَهَا وَ هَذِهِ الْجُسُومَ الْمُضَرَّجَةَ وَ يَنْصُبُونَ لِهَذَا الطَّفِّ عِلْمًا لِقَبْرِ أَبِيكَ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ (ع) لَا يَدْرُسُ أَثَرُهُ وَ لَا يَغْفُو رَسْمُهُ

عَلَى كُرُورِ اللَّيَالِي وَ الْأَيَّامِ وَ لَيَجْتَهِدَنَّ أَيْمَةُ الْكُفْرِ وَ أَشْيَاغُ الضَّلَالَةِ فِي مَحْوِهِ وَ تَظْمِيسِهِ فَلَا يَزْدَادُ أَثَرُهُ إِلَّا ظُهُورًا وَ أَمْرُهُ إِلَّا عُلوًّا....» (منتهی الآمال، ج ۱، ص ۴۸۶ و بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۵۷)

زینب (س) و سایر زنها و بچه ها گفتند مارا به قتلگاه ببرید تا بدن حسین (ع) را ببینیم ، (بحق الله الا مررتم بنا علی مصرع الحسین (ص) چون وارد قتلگاه شدند و نگاهشان به بدنهای شهدا افتاد، با ناله و افغان به چهره زدند. زینب (س) در کنار بدن برادر آمد، منتهی چگونه بدن حسین (ع) را در میان آن اجساد مطهر بخون آغشته شناسائی کرده روشن نیست ، اما وصال شیرازی در زبان شعر می گوید، زینب (س) که نتوانست بدن برادر را بشناسد، بلکه حسین (ع) از حلقوم بریده خواهر را صدا زد:

می گفت و می گریست چه جانسوز ناله ای - کامد ز حنجر شه لب تشنگان برون .
کی عندلیب گلشن جان ، آمدی بیا - ره گم نکرده ، خوش به نشان آمدی ، بیا.
در کنار بدن برادر، نشست و با ناله ای دردناک و دلی شکسته از داغ برادر و برادرزادگان پیامبر (ص) را صدا زد: (یا محمداه ، صلی علیک ملائکة السما، هذا حسین مرمل بالدماء)
پس با زبان پرگله ، آن بضعة الرسول - روکرد در مدینه که یا ایها الرسول .
این کشته فتاده به هامون حسین تست - وین صید دست و پا زده در خون حسین است .
قال الراوی: (فابکت واللّه کل عدو و صديق) آنگاه در موقع وداع، دوجمله، هم با بدن برادر سخن گفت :
به سوی شام و کوفه ام چه ظالمانه می برند - نمی روم ولی مرا به تازیانه می برند.
سر تورا به نوک نی زدند این ستمگران - نمی روم ولی مرا به این بهانه می برند.
آنگاه سکینه بدن آغشته به خون پدر را در بغل گرفت : (ثم ان سکینه اعتنقت جسد ایها الحسین (ع)
بابا چرا سر از خاک یک لحظه برنداری - حق داری ای پدر جان! زیرا که سرنداری .
مارا سوار کردند با ضرب تازیانه - بابا مگر تو با ما عزم سفر نداری .
فاجتمعت عدة من الارب حتی جروها عنه
مزیدم که در این دشت مرا کاری هست - گرچه گل نیست ولی صفحه گلزاری هست .
ساربانان تو وزن این همه آواز رحیل - آخر این قافله را قافله سالاری هست .

تا آقا زنده بود کسی جرات تعرض نداشت اما؟

سید الشهدا (ع) تا زنده بود، اجازه نمی داد کسی به خیمه ها نزدیک شود، حتی خواستند به خیمه ها حمله کنند، فریاد بر آورد: (یا شیعة آل ابی سفیان ان لم یکن لکم دین ولا تخافون المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم. اگر دین ندارید، لا اقل آزاد مرد باشید)

ای سپه دون به کجا می روید - جانب ناموس خدا می روید - تا نرود بر سر نیزه سرم - کس به اسیری نبرد دخترم .

شمر گفت: ماتقول یابن فاطمة؟ آقا گفت؟ انی اقاتلکم وتقاتلوننی ، والنساء لیس علیهن جناح فامنعوا عتاتکم وجهالکم وطغاتکم من التعرض لحرمی ما دمت حیا). یعنی : (این منم که با شما جنگ می کنم و شما نیز با من سر جنگ دارید، و بر زنان حرجی نیست ، تا زنده هستم سرکشها، نادانها و ظالمان را از حرم من دور کنید). قال اقصدوننی بنفسی واترکوا حرمی - قد حان حینی ولا حت لوائحه . (فقال شمر - لعنه الله - : لك ذلك یابن فاطمة). یعنی : (پس شمر - لعنه الله علیه - گفت ای پسر فاطمه ! این حق را به تو می دهیم). شمر به لشکر گفت : از حرم حسین دور شوید و متوجه شخص حسین شوید و هرچه نیرو دارید در کشتن حسین به کار ببرید، لذا از دو طرف جنگ سختی درگرفت مع الوصف عطش سید الشهدا(ع) زیاد شده بود و طلب آب می کرد، اما کسی نبود که حسین (ع) را سیراب نماید .

از آب هم مضایقه کردند کوفیان - خوش داشتند حرمت مهمان کربلا. بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید - خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا. ز آن تشنگان هنوز به عیوق می رسد - فریاد العطش ز بیابان کربلا. حصروه من ماء الفرات وشربه - ولکل ذی روح الحیات محلل - تبأ لقوم قد سقوا انعامهم - والسبب من حر الظماء یتململ . حسین (ع) را از نوشیدن آب فرات ممنوع کردند، در حالیکه هر موجود زنده ای از آن استفاده میکرد . نفرین بر مردمی که حیواناتشان را (هم) سیراب کردند، اما فرزند پیامبر(ص) از تشنگی به خود می پیچید.

میروم از کربلایت الوداع

میروم از کربلایت الوداع - جان بقریان وفایت الوداع
الوداع ای جان من جانان من - الوداع ای روح من ای جان من
الوداع ای زاده زهرا حسین - الوداع ای کشته تیغ و سُنین
من بسوی شام ویران میروم - آمدم با جان و بی جان میروم
ای حسین ای زاده خیرالبشر - سوی شام و کوفه هستم ره سپر
میروم من همره شمروستان - همره خولی و زجر و ساریان
میروم اینک بصدجوروجفا - میروم با این گروه بی حیا
میرندم ای حسین از این زمین - با جفا و جورین سعدلعین
میرندم با دوصدجوروجفا - میرندم این گروه اشقیا
میرندم از کنارت ای حسین - میرندم با فغان و شوروشین
میرندم با زنان و کودکان - میرندم با دوصدآه و فغان
میرندم با دوصدرنج و عذاب - میرندم از کنارت با عتاب

میرندم از برت شادی کنان - ابن سعد و خولی و شمرو سنان
 از مدینه با برادر آمدم - با حسین، عباس و اکبر آمدم
 لیک اکنون بی برادر میروم - دل غمین و خاک بر سر میروم
 میروم افسرده از این سرزمین - چون گل پژمرده از این سرزمین
 من سفیر انقلابم یا حسین - بهر دین پا در رکابم یا حسین
 میروم تا شامیان رسوا کنم - کوفیان را همدم غمها کنم
 میروم اما جدائی مشکل است - بس غم و غصه کنون در این دل است
 باقری زینب بصدشور و نوا - سوی کوفه شد روان از کربلا
 ای حسین جان ای حسین جان ای حسین - ای حسین جان ای حسین جان ای حسین
 ای حسین جان ای حسین جان ای حسین - ای حسین جان ای حسین جان ای حسین

تقسیم سرهای شهدا

«ابن سعد» تا حدود ظهر روز یازدهم به دفن اجساد پلید کوفیان مشغول بود. پس از اتمام کار در حالی که پیکر پاک فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاران پاکبازش در زیر آفتاب رها شده بود، دستور داد سرهای دیگر شهدای کربلا را از بدنهای جدا کنند و به قصد تقرب به ابن زیاد و گرفتن جایزه با خود به کوفه ببرند.
 این سرهای پاک که مجموع آنها با سر امام علیها السلام به ۷۲ سر نورانی می‌رسید اینگونه بین قبائل تقسیم شد:

۱. قبیله کنده به سرکردگی قیس بن اشعث، سیزده سر!
۲. قبیله هوازن به فرماندهی شمر بن ذی الجوشن، دوازده سر!
۳. قبیله تمیم، هفده سر!
۴. قبیله بنی اسد، نه سر!
۵. قبیله مذحج، هفت سر!
۶. سایر قبایل، سیزده سر!

اسارت اهل بیت علیهم السلام

عمر سعد پس از دفن اجساد پلید سپاهیان نزدیک ظهر روز یازدهم دستور حرکت به سوی کوفه را صادر کرد. با این دستور زنان و دختران و کودکان حرم حسینی را بر شتران بدون جهاز سوار کردند و همانند اسیران بلاد کفر به سوی کوفه حرکت دادند.
 «ابن عبد ربّه» در «عقد الفرید» می‌نویسد: در میان اسراء دوازده پسر بچه و نوجوان از جمله آنها محمد بن الحسین و علی بن الحسین علیهما السلام بودند.

از جمله زنان بزرگواری که در کربلا به اسارت درآمدند عبارتند از:
 زینب کبری علیها السلام، ام کلثوم، فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیها سلام، فاطمه دختر امام حسین علیها سلام، سکینه دختر امام حسین علیها سلام، و دختر چهارساله امام حسین علیها سلام (رقیه)، و رباب دختر امرء القیس همسر با وفای امام حسین علیها سلام، رمله، مادر حضرت قاسم و همسر امام حسن مجتبی علیها سلام. اینان بازماندگان از عترت رسول الله بودند که ابن سعد و سپاهش حرمت پیامبر را در حق آنها رعایت نکردند و با جسارت تمام آنان را چون اسیران جنگی به بند کشیدند و با خیل نامحرمان که قاتلان ذراری پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش بودند، به سوی کوفه روانه ساختند.

مشهورترین افراد از اسیران کاروان کربلا

- ۱- ام کلثوم کبری زینب کبری
- ۲- آمنه سکینه
- ۳- ام اسحاق بنت طلحة
 ام اسحاق یا ام الحق، فرزند طلحة بن عبیدالله است. نام او را، عاتکه و مادرش را جرباء بنت قسامه، از قبیله ی طی گفته اند.
 ام اسحاق، همسر امام حسین (ع) در روز عاشورا فرزندی به دنیا آورد که او را عبدالله نامیدند. او به دست عبدالله بن عقبه غنوی و به قولی هانی بن ثبیت حضرمی با تیر مجروح شد. امام حسین (ع) خون او را به سوی آسمان ریخت و خونسش به زمین بازنگشت. امام باقر (ع) فرموده است:
 اگر قطره ی از این خون به زمین می ریخت عذاب الهی بر مردم نازل می گشت.
- ۴- ام الکرام
 ام الکرام، دختر گرامی امام علی (ع) و مادرش ام ولد است. به گفته ی عماد زاده، او همراه برادرش سیدالشهدا (ع) به کربلا آمد و پس از عاشورا به دست دشمنان اهل بیت (ع) از کربلا به کوفه و سپس به شام به اسارت برده شد. از جزئیات زندگی و اقدامات وی در طول اسارت اطلاع دیگری در دست نیست.
- ۵- اُمّامه
 اُمّامه، فرزند امام علی (ع) و مادرش ام ولد است. او با صلت بن عبدالله، از نوادگان عبدالمطلب، ازدواج کرد و برای او دختری به نام نفیسه به دنیا آورد. به گفته ی عمادزاده، اُمّامه جزو زنان حاضر در کربلا بوده و قطعاً در کاروان اسیران نیز حضور داشته است.
- ۶- ام جعفر

ام جعفر نامش جمانه ، فرزند امام اول شیعیان ، و مادرش ام ولد است . بنا به گزارشی دیگر، ام جعفر و جمانه ، نام دو دختر از فرزندان امام علی (ع) می باشد.
وی از زنان حاضر در کربلا و از اسیران آن حادثه ی خونین است . از سایر خصوصیات و جزئیات زندگی وی اطلاعی دیگری در دست نیست .

۷- ام الحسن بنت علی (ع)

ام الحسن یا ام الحسین از فرزندان امام علی (ع) است . نام وی رمله ی کبری ، مادرش ام سعید دختر عروۀ بن مسعود ثقفی و بنا به نقلی ام شعیب مخزومیه می باشد. او با پسر عمه ی خود، جعدۀ بن هبیره ی مخزومی که از شیعیان خاص حضرت امیر المؤمنین (ع) و فرزند ام هانی بود ازدواج کرد و خداوند متعال شش فرزند به نام های ، جعفر، علی ، حسن ، حارث ، عبدالله ، یحیی به وی عنایت کرد. ام الحسن ، پس از وفات جعدۀ ، به عقد جعفر بن عقیل در آمد ولی برای او فرزندی نژاد. برخی عبدالله بن زبیر بن عوام را نیز از همسران ام الحسن دانسته اند. اگرچه مؤرخین به اسارت وی تصریح نکرده اند ولی بنا بر حضورش در کربلا، به یقین جزو اسیران کربلا نیز بوده است .

۸- ام خلف

نام او در منابع کهن وجود ندارد. ولی در منابع متأخر نقل شده که وی همسر مسلم بن عوسجه و همان زنی است که در روز عاشورا پس از شهادت مسلم ، فرزندش ، خلف را به رفتن به میدان نبرد و دفاع از فرزند رسول خدا (ص) تشویق کرد و خود عصر عاشورا به اسارت نیروهای دشمن در آمد.

۹- ام عبدالله

ام عبدالله فرزند امام مجتبی (ع)، نامش ، فاطمه و مادرش ام ولد است . او با امام سجاد (ع) ازدواج کرد و از وی چهار فرزند به نام های امام محمد باقر (ع) ، حسن ، علی و عبدالله متولد شد. او در خاندان امام حسن (ع) ، در صداقت و راستگویی ، بی نظیر و نخستین زن علویه بود که فرزند علوی (امام باقر (ع)) به دنیا آورد.

ام عبدالله با عموی بزرگوارش ، امام حسین (ع) به کربلا آمد و در لباس اسارت به کوفه و شام برده شد. در دوران اسارت شاهد در غل و زنجیر بودن همسر (امام سجاد (ع)) ، گرسنگی و تشنگی فرزند (امام محمد باقر (ع)) و دیدن سرهای خویشاوندان بر نیزه بود. در منابع کهن و اخیر اطلاعات دیگری درباره ی نامبرده وجود ندارد.

۱۰- ام عمرو بن جناده

نام او بحریه و پدرش مسعود خزر جی است . وی در روز عاشورا، پس از شهادت همسرش ، جناده ، به فرزند نه یا یازده ساله ی خود امر کرد به میدان رفته و مشغول نبرد شود. وقتی عمرو به شهادت

رسید، مادر، با خواندن رجز، سر او را به طرف دشمن انداخت و یک نفر را کشت . سپس عمود خیمه را به دست گرفت و با حمله به خصم زبون دو نفر دیگر را نیز به هلاکت رساند. آنگاه ، امام حسین (ع)، او را از ادامه ی جهاد و مبارزه منع کرد و ام عمرو به خیمه بازگشت . از سایر جزئیات زندگی و اقدامات مثبت وی در دوران اسارت اطلاعی در دست نیست .

۱۱ - ام کلثوم بنت عبدالله جعفر

ام کلثوم ، فرزند عبدالله بن جعفر بن ابی طالب (ع) و حضرت زینب (س) است . برخی به وی لقب (صغری) داده اند. معاویه ، او را برای یزید خواستگاری ، ولی دایی بزرگوارش ، امام حسین (ع) با این وصلت مخالفت کرد و ایشان را به عقد ازدواج پسر عمویش ، قاسم بن محمد بن جعفر بن ابی طالب (ع) درآورد. خداوند متعال نیز فرزندی به نام (فاطمه) به آنان عنایت کرد.

ام کلثوم ، همراه همسر خود، قاسم ، به دشت خونین نینوا آمد و پس از شهادت وی ، از کربلا به کوفه و شام به اسیری برده شد. مؤرخان درباره ی اقدامات وی در دوران اسارت ، گزارشی نقل نکرده اند. گروهی از رجال نویسان ، حجاج بن یوسف ، ابان بن عثمان بن عفان و خالد بن یزید بن معاویه را نیز از همسران ام کلثوم ، پس از قاسم دانسته اند.

۱۲ - ام کلثوم بنت علی (ع) زینب صغری

۱۳ - ام کلثوم صغری

ام کلثوم صغری ، یکی از دختران امیر المؤمنین (ع)، به گفته برخی از منابع از کسانی است که در کربلا حضور داشت و به همراه شمار دیگری به اسارت لشکریان بنی امیه درآمد.

گرچه بسیاری از منابع از ام کلثوم به عنوان یکی اسیران حادثه عاشورا نام برده اند، بدون این که مقید به صغری و کبری کنند.

۱۴ - ام کلثوم صغری رقیه بنت علی (ع)

۱۵ - ام کلثوم کبری

ام کلثوم کبری یکی از فرزندان امیر المؤمنین (ع) است . وی به همراه شوهرش ، عون بن جعفر از مدینه به امام حسین (ع) پیوستند و به همراه آن حضرت در کربلا حضور داشتند. شوهرش در روز عاشورا به درجه رفیع شهادت نایل شد و خودش به اسارت لشکریان بنی امیه درآمد. گرچه بسیاری از منابع نام ام کلثوم را به عنوان بانویی که در کربلا حضور داشت و جزء اسیران بود آورده اند ولی مقید به صغری و کبری ننمودند.

۱۶ - ام الثغر خوصاء

۱۷ - ام محسن

او، مادر محسن بن حسین (ع) و نامش نامعلوم است. ولی احتمال دارد، وی همان رباب یا شهربانو باشد. یاقوت حُموی می گوید: وقتی کاروان اسیران کربلا به کوه جوشن رسید که معدن مس و در غرب حلب است، ام محسن فرزندش را سقط کرد. تلاش وی برای تهیه آذوقه در آن مکان بی نتیجه ماند. کارگران آنجا هم نه تنها وی را مساعدت نکردند بلکه ناسزا نیز گفتند. ام محسن، از این کار، خشمگین شد و از خداوند متعال خواست تا آنان را مجازات کند. بر اثر نفرین او برکت از آن کوه گرفته شد. از زندگی وی اطلاع دیگری در دست نیست.

۱۸ - ام وهب

از جمله زنانی که در کربلا حضور داشته، ام وهب بوده، وی به همراه شوهرش و یا به همراه فرزندش در همان روز عاشورا طبق گفته اکثر مورّخان به شهادت رسید. اما منتخب التواریخ او را در شمار اسیران کربلا قرار داده است.

۱۹ - ام هانی بنت علی (ع)

ام هانی، فرزند امام علی (ع) و مادرش ام ولد است. او با پسر عموی خود، عبدالله اکبر بن عقیل ازدواج کرد و دارای فرزندی به نام های محمد اوسط، عبدالرحمن، مسلم و ام کلثوم گردید. ام هانی با همسرش به کربلا آمد و پس از شهادت وی همراه کاروان اسیران به کوفه و شام رفت.

۲۰ - امیمة سکینه (ع)

۲۱ - امینه سکینه (ع)

۲۲ - بحریة بنت مسعود ام عمرو بن جناده

۲۳ - جُمانة ام جعفر

۲۴ - جُمانة

جُمانة، فرزند ابوطالب و فاطمه بنت اسد و عمّه ی امام حسین (ع) است. او با پسر عمویش، ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب، از اصحاب خوش سخن رسول خدا و از سرایندگان مرثیه آن بزرگوار ازدواج کرد و برایش فرزندی به نام عبدالله به دنیا آورد. وی در واقعه ی خونین کربلا و حوادث تلخ پس از آن حضور داشت و افشاگر چهره ی باطل حکومت یزید در دوران اسارت بود.

۲۵ - حسن بن حسن (ع) حسن مثنّا

۲۶ - حسن مثنّا

حسن، فرزند امام مجتبی (ع) و مادرش، خوله دختر منظور فرازیه است. او مردی بزرگ، دانشمند و پارسا بود و سرپرستی صدقات امام علی (ع) را در زمان خود به عهده داشت.

حسن مثنی، برای خواستگاری یکی از دو دختر عمویش به منزل امام حسین (ع) رفت. آن حضرت به او فرمود: خودت هر کدام را که بیشتر دوست داری انتخاب کن. ولی او شرم کرد و پاسخی نداد.

امام حسین (ع) فرمود: من دخترم ، فاطمه را برای انتخاب می کنم ؛ زیرا او به مادرم فاطمه شبیه تر است .

فرزندان وی ، از فاطمه و دو زن دیگر عبارتند از: محمد، عبدالله ، ابراهیم ، جعفر، داود، زینب ، ام کلثوم ، فاطمه ، ملیکه و ام القاسم .

حسن ، در حماسه ی روز عاشورا شرکت جست و در رویارویی با دشمن زبون ، هفده تن از آنان را به هلاکت رساند. او که به شدت مجروح و دست راستش قطع شده بود، با وساطت اسماء بن خارجه فزاری ، از هم قبیله ای های مادرش ، از صحنه ی نبرد خارج گردید و به اسارت درآمد. حسن مثنی نیز مانند سایر اسیران بر شتر بی چهار برهنه ، سوار و به سوی شام برده شد. او می گوید: چون نزد یزید رفتم تعداد ما بیش از ده نفر بود. به فرمان وی ، به سوی مدینه حرکت کرده. در اوّل ماه بدانجا رسیدیم .

سرانجام ، حسن بن حسن (ع) در سی و پنج سالگی در مدینه دیده از جهان فرو بست و به دیدار حق شتافت .

۲۷ - حسنیّه

از جزئیات زندگی او اطلاع کاملی در دست نیست . تنها، در برخی از منابع متأخر آمده است : امام حسین (ع)، وی را از نوفل بن حارث بن عبدالمطلب خرید و به عقد ازدواج مردی به نام (سهم) در آورد. حسنیّه ، کنیز امام حسین (ع)، که در منزل امام سجاد (ع) خدمت می کرده همراه سیّدالشهدا (ع) با پسرش منجح بن سهم به کربلا آمد. منجح در رکاب اباعبدالله الحسین (ع) به شهادت رسید و حسنیّه ، با دل پرغم و چشم اشکبار، با کاروان اسارت به کوفه برده شد.

۲۸ - حسین بن حسن (ع)

حسین ، فرزند دومین امام شیعیان جهان ، امام حسن (ع)، مادرش ظمیه و امّ ولد است . از آنجا که دندان های جلوی شکسته بود به وی ، اثرم می گفتند. فرزندانش عبارتند از: علی ، حسن ، محمد، ام سلمه ، کلثوم و فاطمه . برخی از معاصرین ، او را در زمره ی اسیران حادثه ی کربلا قرار داده اند. از نامبرده ، اطلاع دیگری در دست نیست .

۲۹ - خدیجه بنت علی (ع)

خدیجه ، دخت گرامی امام علی (ع) و مادرش ام ولد است . وی با پسر عموی خود، عبدالرحمن بن عقیل و سپس با عبدالرحمن بن عبدالله ... بن عبد شمس ازدواج و خداوند متعال از عبدالرحمن بن عقیل سه فرزند به نام های سعید، عقیل و حمیده به ایشان عنایت کرد.

خدیجه ، بانوی شجاع کاروان حسینی ، علاوه بر تحمل مصیبت شهادت همسرش ، عبدالرحمن بن عقیل و دو جوان دلبنده در کربلا شاهد و ناظر دوران تلخ اسارت نیز بوده است . او سرانجام در کوفه ، دیده از جهان فروبست و به جوار حق شتافت .

فلک برید لباس عزا بقامت زینب

فلک برید لباس عزا بقامت زینب - یقین من که نیامد ز نی بطاقت زینب
 ز بعد فاطمه در شأن و قدر و صبر نیامد - زنی بحوصله زینب و لیاقت زینب
 رسید با دل خونین بقتلگاه حسینش - هجوم لشکر غم شد بروی محنت زینب
 خطاب کرد به آن جسم چاکچاک عزیزش - بگفت جان برادر بدی تو عزت زینب
 بتازیانه زند شمر سنگدل به حضورت - گهی به تیر زبان میکند ملامت زینب
 سنان بکعب سنان میزند بجانب دیگر - زگریه منع کن دبین دوچشم مضطر زینب
 به دستگیری درماندگان گشای تودستی - نما تو ای شه خوبان دمی حمایت زینب
 به کربلا و مدینه بدی تو یاور خواهر - نمانده بعد تو جانا دگر جلالت زینب
 رسیده وقت اسیری بسوی کوفه و شام - علاج کن تو به این درد بی نهایت زینب
 ز جای خیز و بگو طرّ قوا بقوم مخالف - که چشم خلق نیفتد بقد و قامت زینب
 ز هول عرصه محشر دگر منال تو محزون - عذاب نیست برای تو با شفاعت زینب

سلام من بتو ای جسم پاره پار حسین جان

سلام من بتو ای جسم پاره پار حسین جان - شهید بی کفن و بی مزار حسین جان
 بخاک و خون تنت آغشته و سرت بر نی - به پیش دیده من چون مه آشکار حسین جان
 جراحت بدنت را شماره نتوان کرد - فتاده است بدینگونه خوار و زار حسین جان
 به جسم بی کفن و آفتاب گرم تو گریم - و یا به حالت زندهای داغدار حسین جان
 سوار ناقه عریان بین چگونه برندم - به هر دیار و به هر شهر و کوهسار حسین جان
 نمیرود ز بر نعش اکبرت لیلا - زند بسینه و سر دیده اشکبار حسین جان
 زهوش رفته لب شط نگر کنون گلثوم - بروی نعش علمدار نامدار حسین جان
 بگو چگونه نمایم رباب را آرام - گرفته است به بر نقش شیرخوار حسین جان
 چسان جدا بنمایم ز کشته داماد - عروس بخت سیاه و نگون وقار حسین جان
 جدا نمیشود از نعش تو سکینه زارت - بده تسلی او شاه تاجدار حسین جان
 رضایم این همه ظلم و جفای بی پایان - برای راه رضای تو راه بار حسین جان
 ولی شماتت اعدا چگونه تاب آرم - زند چه اخگر سوزان بدل شرار حسین جان
 دهم به سید بیچاره زین مکالمه من - مکان بیابان با صد افتخار حسین جان

ای بخون طپیده بین بحال زارم

ای بخون طپیده بین بحال زارم - سر ز خاک و بردار شاه تاجدارم
 پادشاه بطحا از چه روی خاکی - خسرو مدینه از چه چاکچاکی
 زینبت نظر کن خوار هر نظر شد - از جفای دشمن زار و خون جگر شد
 ای عزیز زهرا جامه برت کو - ای امیر یثرب تخت و افسرت کو
 از چه رأس پاکت از بدن جدا شد - گر زکین جدا شد از چه از قفا شد
 بین به دخترانت با همه عزیزی - در کف لعینان همچنان کنیزی
 بین به خواهرانت جمله بی نقابند - همچو مرغ بی پر بسته طنابند
 فرصت و محالم نیست بیش از اینم - تا که یکدم از مهر پهلویت نشینم
 سوی شام ویران این زمان روانم - خوار هر دیار و زار هر مکانم
 با چنین ز کویت میروم بخواری - گو که خواهرت را بر که میسپاری
 خون دل حقیقی از بصر روان کن - از برای زینب روز و شب فغان کن

برادر جان چرا از خواهر خود چشم پوشیدی

برادر جان چرا از خواهر خود چشم پوشیدی - اسیر دشمنان کردی در این صحرا تو خواهر را
 بسوی کوفه و شام خرابم می برد دشمن - نباید دید اکنون جور اعدای بد اختر را
 گر از من چشم پوشیدی نگاهی کن بطفلانت - ببین بیمار و زار و حال دقت بار دختر را
 سکینه با دو چشم تر بود در انتظار تو - گهی جوید تو را گاهی بپرسد حال اکبر را
 من غمدیده چون سازم به هجران و فراق تو - چه سازم این دل سوزان و این قلب پر آذر را
 اگر دشمن گذارد می روم از کربلا بیرون - بمانم اندر اینجا و فدایت سازم این سر را
 اگر دل از تو بر گیرم از این صحرا روم بیرون - چگویم در مدینه من جواب جد و مادر را
 صحفی مترجم لهوف

ایکه بخون غرقه شده تو را قد و قامت

ایکه بخون غرقه شده تو را قد و قامت - خیز و بیا کن دوباره شور قیامت
 زینب مضطر رود بشام و زجا خیز - وقت رحیلت و نیست جای اقامت
 خیز برادر که خواهر تو در ایندشت - بی تو شاید که جان برد سلامت
 نقد و جود تو را چو داده ام از کف - جان برت آورده ام بوجه غرامت
 خیز که لیلا بروی کشته اکبر - گشته در افغان بپا نموده قیامت
 ما سر عریان سر اسر و به سر ما - سایه ای آفتاب برج کرامت
 جسم تو عریان در آفتاب روا نیست - گرچه رخت ز آفتاب برده علامت

آه که رفتم ز کویت اینک و افتاد - وعده دیدار ما بروز قیامت
خون بفشان جودیا ز دیده در این غم - تا نفشانی به حشر اشک ندامت

برادر از چه بخاک اوفتاده پیکر تو

برادر از چه بخاک اوفتاده پیکر تو - سرت چه شد بفدای سر تو خواهر تو
چرا بسوی من خسته دل نظر نکنی - نظر بسوی من زار خو نجگر نکنی
ز جای خیز و ببین درد مشکل زینب - نگر تو شمر و سنانرا مقابل زینب

سر برهنه من استاده ام برابر تو

سر برهنه من استاده ام برابر تو - ز من بپرس تو آخر که برده معجز تو
ز جای خیز برادر بدستگیری من - مگر ترا خبری نیست از اسیری من
ز جای خیز و نگاهی بسوی خواهر کن - برای زینب غمدیده فکر معجز کن
از این بلیه مرا وار هان برای ثواب - که من پیاده و دور است راه شام خراب
ز جای خیز برادر بخاطر دل من - بسوی شام روانم ببند محمل من
ز جای خیز و ببین حالت دل ما را - جدا ز کشته اکبر نمای لیلا را
ز جای خیز زمانی بخاطر ناشاد - عروس را تو جدا کن ز کشته داماد
جدا نمود اگر شمردون ز تن سر تو - در آفتاب بیفکند از چه پیکر تو
مرا مگوی که رفتی برادرت تنهاست - که زینب تو اگر رفت ساربان اینجاست
بپرس ازدل جودی کزین ستم چون شد - برنج و درد و الم خونمود تا خون شد

ای رفته سرت برنی وی مانده تنت تنها

ای رفته سرت برنی وی مانده تنت تنها - ماندی تو و بنهادیم ما سر به بیابانها
ای کرده بکوی دوست هفتاد و دو قربانی - قربان شومت این رسم ماند از تو بدورانها
قربانی هر کس شد با حرمت و نشنیدم - دست و تن قربانی افتد به بیابانها
اینگونه تنت از تیغ کردند دو صد پاره - قصاب نزد ساطور بر پیکر قربانها
از خون گلوی تو ایندشت گلستان شد - این سیر گلستان کرد سیرم ز گلستانها
ریحان خط اکبر برگرد رخ انور - برد از دل ما یکسر یاد گل و ریحانها
ما جمع پریشانیم هم بی سر و سامانیم - بردار سر و بنگر این بی سرو سامانها
اطفال حزین یکسر بی چادر و بی معجز - پاها همه در زنجیر سرها به گریبانها
بهرت نه همین جودی بگذشته ز جان و سر - شاهها بفدای تو بادا همه جانها

حدی زد ساربان کفرو طغیان

حدی زد ساربان کفرو طغیان - بیاوردند اشترهای عریان

بیعضی محمل بشکسته شد بار - بیعضی بار شد درهای شهوار
 بزیر ناقه پای آن مکرم - چو عقد عشق بر بستند محکم
 چو آهنگ سواری کرد بانو - همایون چرخ را بشکست زانو
 چو بر مقتل رسیدند آن اسیران - بهم پیوست نیشان و حزیران
 یکی مویه کنان گشتی به فرزندی - یکی شد موکنان بر سوک دلبنده
 یکی از خون بصورت غازه میکرد - یکی داغ علی را تازه می کرد
 به سوی گلرخان سرو قامت - بپا گردید غوغای قیامت
 نظر افکند چون دخت پیمبر - بنوردیده ساقی کوثر
 بناگه ناله هذا اخی زد - بجان خلد نارد و زخی زد
 به بر بگرفت خونین پیکر او - دهان بگذاشت بر جای سر او
 نهان دل سینه اش خون شد زکاوش - نمود از چشمه چشمش تراوش
 ترا طاقت نباشد از شنیدن - شنیدن کی بود مانند دیدن

آه از دمی که از ستم چرخ کجمدار

آه از دمی که از ستم چرخ کجمدار - آتش گرفت خیمه و بر باد شد دیار
 بانگ رحیل غلغله در کاروان فتاد - شد بانوان پرده عصمت شتر سوار
 خورشید فرو به مغرب و تابنده اختران - بستند بار شام قطار از پی قطار
 غارتگران کوفه ز شاهنشاه حجاز - نگذاشتند در یتیمی به کنج بار
 گنجینه های گوهر یکدانه شد نهان - از حلقه های سلسله در آهنین حصار

آمد به لرزه عرش ز فریاد اهل بیت

آمد به لرزه عرش ز فریاد اهل بیت - در قتلگه چو قافله غم فکند بار
 ناگه فتاد دید جگر گوشه بتول - نعشی بخون طپیده به میدان کارزار
 پس دست حسرت آن شرف دُره بتول - بر سر نهاد و گفت جزاک الله ای رسول
 این گوهر بخون شده غلطان حسین تست - وین کشتی شکسته ز طوفان حسین تست
 این یوسفی که بر تن خود کرده پیرهن - از تار زلفهای پریشان حسین تست
 حجة الاسلام نیر

آه از دمی که اهل حرم با دو چشم تر

آه از دمی که اهل حرم با دو چشم تر - کردند رو بقتلگه سید بشر
 از جسم پاره پاره در آن دشت پر ز کین - دیدند گلشنی ز گل روح بی ثمر
 قربانیان کوی وفا لاله گون کفن - گردون کبوتران حرم را شکسته پر

تنها بخاک مانده و سرها بنیزه ها - در خون صدف فتاده و یغما شده گهر
 زینب چو دید نعلش برادر بروی خاک - از تیر کینه و طایر روحش گشاد پر
 آهی کشید و از شتر افتاد و شد ز هوش - آمد بهوش و ناله زد از پرده جگر
 کای همسفر ز قافله وا مانده ای چرا - برخیز و کودکان رسن بسته را نگر
 زین العباد را نظری کنی برهنه پا - در گردنش رسن نگر و بی عمامه سر
 یکدم سکینه راز محبت بدوش کن - اطفال را ز گریه برادر خموش کن

زینب بنعلش حسین گفت ای گل بوتراب

زینب بنعلش حسین گفت ای گل بوتراب - ما را اسیری برند بسوی شام خراب
 ای پادشاه ز من ای کشته بی کفن - برگردن مار سن بر دستهامان طناب
 بلبل صفت با فغان رفتم از این گلستان - ماندی تو با ساربان در این دیار خراب
 لیلا جگر خون شده از غصه مجنون شده - سر در بیابان شده ز ناله های رباب
 فصیح الزمان شیرازی

ای خسرو گردون وقار زینب

ای خسرو گردون وقار زینب - آرام جان بیقرار زینب
 ای بی کفن دور از وطن حسینم - گلگون بدن اندر کنار زینب
 رفتی شکستی محفل دلم را - بر باد دادی از چه حاصلم را
 کن چاره این درد مشکلم را - ای مایه امیدوار زینب
 از دوریت خون شد دل فکارم - بیرون شد از کف طاقت و قرارم
 گردیده از هجر تو گریه کارم - تا رفته تو از کنار زینب
 ای پادشاه مکه و مدینه - ای دلنواز زینب و سکینه
 گشتی شهید از جور اهل کینه - بی تو سیه شد روزگار زینب
 ای میوه قلب فکار خواهر - ای گشته اندر خاک و خون شناور
 شد پاره پاره پیکرت ز خنجر - ای روشنی شام تار زینب
 بی سر چرا افتاده پیکر تو - کردند بر نوک سنان سر تو
 بیرون نمودند جامه از بر تو - بودی به هر غم غمگسار زینب
 بردار سر از خاک و خون فدایت - بر کودکان خویش کن رعایت
 چون بی تو رو آرند در ولایت - بگذارشان اندر کنار زینب
 کن یک نظر بر حال ما غریبان - ای داد خواه جمله یتیمان
 ما را نگر با دیده های گریان - از کف برون شد اختیار زینب

افتاده ای بی سرچراپهامون - غلطان بخون گشتی ز جورگردون

سیل سر شکم می رود چو جیحون - بنگر بچشم اشکبار زینب

ای جسم چاکچاک که باشی برابرم

ای جسم چاکچاک که باشی برابرم - جسم برادر منی ای خاک بر سرم

گر تو برادر منی اندر برابرت - از چیست کوفیان بر بایند معجرم

بردار سرزخاک و بین روی نعش تو - از کعب نی چگونه کیود است پیکرم

زین بیش تاب جور ندارم ز جای خیز - بنما خلاص از کف شمر ستمگرم

زاندم که حلق خشک تودیدم بزیر تیغ - خون جای اشک می رود از دیده ترم

در آفتاب نعش تو عریان و ای دریغ - نگذاشتند که جسم تو در سایه برم

سازم به هر غمت ولی از کوفه تا بشام - با قاتل ستمگر تو چون بسر برم

خود بسته طناب ولی چون گزیده مار - در پیچ و تاب از غم گیسوی اکبرم

سوراخ کرده قلب مرا چون دل بتول - تیری که جا گرفته به حلقوم اصغرم

با این همه الم به یتیمان خونجگر - در هر بلیه گه پدر و گاه مادرم

جودی خموش باش که از اشک و آه تو - گه باشم اندر آب و گهی اندر آرم

در قتلگاه چون اسرارا گذر افتاد

در قتلگاه چون اسرارا گذر افتاد - بر نعش بی سر شهداشان نظر فتاد

چندان گریستند و زدند آه آتشین - کز آتشش بخر من گیتی شرر فتاد

آن یک سر برهنه بی پای پدر نهاد - وان یک ز پای بر سر نعش پسر فتاد

لیلا بروی کشته اکبر دو دست غم - زد آنقدر بسر که ز خود بی خبر فتاد

ناگاه چشم زینب محزون در آن میان - بر جسم چاکچاک شه بحر و برفتار

از دل کشید ناله هذا اخی چنانک - از ناله اش شرر به همه خشک و تر فتاد

نزدیک شد که جان رود از قالبش برون - چون دیده اش به آن تن ببریده سرفتاد

آل نبی به کوفه برده شد از کربلا

آل نبی به کوفه برده شد از کربلا - کوفه پراز محنت و غم است ورنج وبلا

حسین به کربلا به دعوت کوفیان - آمده از مدینه شده دچار خسان

کشته شده مردها اسیر اهل و عیال - اهل و عیال حسین اسیر گرگ و شغال

بین چه کردند با اهل و عیال و حسین - بحالت اسارت بگریه و شوروشین

ز کربلا میبرند به کوفه بی وفا - به قصر ابن زیاد برده شدند از جفا

سر حسین مظلوم میان طشت زرین - به قصر کوفه نزد این زیاد بی دین

باسرِ سبط نبی میان طشت طلا - نموده او اهانان نکرده شرم از خدا
مقابل دیده اهل و عیال حسین - همی زندچوب کین بر آن لبان حسین
همان لبی که بوسه بر آن زده مصطفی - شده کنون معرضِ چوب ستم از جفا
گفت یکی زان میان چوب مزین این لبان - این بود آنکس که شد ملائکش پاسبان
بین براین سرکه او منور و با صفاست - این لب و دندان او بوسه گه مصطفی است
چوب مزین ای لعین برب و دندان او - کز زدن لرزه ای است بعرض یزدان او
گرکه زنی بی حیا به پیش خواهر مزین - پیش زن و بچه اش به پیش دختر مزین
ولیک آن بی حیا نکرده شرم از خدا - باقریا چوب کین همی زداوا از جفا

ای برادر نبود جز تو مرا دادرسی

وداع ام کلثوم

ای برادر نبود جز تو مرا دادرسی - از چه از من تو نپرسی ز کجائی چه کسی
ای برادر نبود تاب سر نعل توام - نگذارند که از سینه بر آرم نفسی
طایر روح بجان آمده از داغ غمت - همچو مرغی که گرفتار بود در قفسی
شمر نگذاشت مرا بر سر نعشت ورنه - گفتگو داشتی من به جناب تو بسی
بهر اطفال تو از شمر و نشان جویم آب - غرقه در بحر زند دست به هر خار و خسی
خیمه ها سوخته طفلان به میان سرگردان - من سرگشته کنم رو بکه کو دادرسی
جودی از دامن شاه شهدا دست مگیر - که بحسرت نرسد دست بدامان کسی

گر کشم از دل ز داغت آه عالمسوز را

مکالمه ام لیلا با نعش امام

گر کشم از دل ز داغت آه عالمسوز را - تیره تر از شب کنم بر چشم عالم روز را
بر سر نعش توام بستند بر باز و طناب - رشته اندر پا نشاید مرغ دست آموز را
صحبت عید و بهار از دیگران باشد که من - بی علی اکبر نخواهم عشرت نوروز را
طاقت زنجیر و کعب نی دگر نبود مرا - کاش اجل گیرد ز تن اینجان غم اندوز را
از سر کویت بخواری گر نسازندم جدا - تا قیامت شکر گویم طالع فیروز را
هست فردا چونکه حال گریه از بهرم مجال - بهر نالیدن غنیمت بشمرم امروز را
قامتی دارم کمان زاندم که از بیداد خصم - دیده ام بر حلق اصغر ناوک دلدوز را
آه جودی زد شرر بر خرمن افلاکیان - یا رب افزون کن شرار این آه خر من سوز را
دو جهان پر آب و آتش گر از اشک و آه دارم

زبانحال ام لیلا

دو جهان پر آب و آتش گر از اشک و آه دارم - نه عجب که خفته در خون چه تو پادشاه دارم
 بوصیت تو گفتم نکنم فغان دیگر - چکم نمی توانم دل خود نگاه دارم
 توئی آن فتاده در خون بمیان این بیابان - منم این اسیر عدوان که دل پر آه دارم
 چه تو بودی ای شه من ز کسی غم نبود - بامید آنکه همچون تو شهی پناه دارم
 بگشای چشم و اینک نظری بحال ما کن - شه من ببین چه بر سر من از این سپاه دارم
 نه بغیر تار گیسو بودم نقاب عارض - بنگر که روزگاری چه عجب سیاه دارم
 شد از آن دمی که در خون رخ مهر همچو اکبر - قد چون هلال بی آن رخ همچو ماه دارم
 از شرار آن خدنگی که شکافت خلق اصغر - قد چون کمان ز غم خم رخ همچو کاه دارم
 بگلامی شه دین چو شدم بشهر شهره - چو غمست جودیا گر تن پر گناه دارم
 خود اگر ز خجلت تو نتوان زدن دمی دم - چو غم که خود شفیعی چه تو عذر خواه دارم

در قتلگاه چون اسرار گذر افتاد

در قتلگاه چون اسرار گذر افتاد - بر نعش بی سر شهداشان نظر فتاد
 چندان گریستند و زدند آه آتشین - کز آهشان بخر من گیتی شر ز فتاد
 آن یک سر برهنه بیای پدر نهاد - وان یک ز پای بر سر نعش پسر فتاد
 لیلا بروی کشته اکبر دو دست غم - زد آنقدر بسر که ز خود بی خبر فتاد

عبور قافله اسیران از قتلگاه

از دشوارترین لحظات تاریخ کربلا، که در عظمت و سنگینی با همه آسمانها و زمین برابری می کند،
 لحظه وداع جانسوز قافله اسیران با بدن های پاره پاره شهیدان است.
 دشمنان، اسیران دل سوخته را از کنار آن پیکرهای پاک شهیدان عبور دادند، همان پیکرهای غرقه به
 خونی که یکجا همه عزت و مظلومیت را در خود جمع و خلاصه کرده بودند.
 برابر بعضی از نقل ها، اسیران خود چنین درخواستی داشتند تا برای وداع با آن عزیزان شهیدشان از
 کنار قتلگاهشان عبور کنند.

ناگفته پیداست که ترک سرزمین کربلا در آن وضعیت غمبار و وحشتناک برای آن دل سوختگان
 بسیار دشوار و سخت بوده است. به ویژه آنکه دشمن اجساد پلید سربازانش را دفن کرده بود ولی
 پیکرهای ذراری پیامبر صلی الله علیه و آله به خصوص پیکر پاک سرور جوانان بهشت بی غسل و
 کفن در بیابان رها شده بود. دشمن بدکینه نه خود به دفن آنها اقدام نمود و نه اجازه تدفین آنها را
 به کسی داد.

مشاهده آن صحنه های دلخراش با آن بدن های پاره پاره و پایمال سم اسبان که عمدتاً قابل شناسایی
 نبودند، می توانست هر بیننده ای را از پای درآورد ولی طمأنینه و آرامشی که در زینب کبری

علیها السلام، یادگار صبر و شکوه علی علیه السلام ظهور کرد و صلابت و استحکامی که در کلمات دلنشین او موج می زد، تا حدود زیادی آن فضای سنگین را شکست و آن را برای آل رسول قابل تحمل کرد.

زنان حرم چون چشمشان به آن بدنهای پاره پاره افتاد، فریادشان به ناله و شیون بلند شد و بر صورت خود لطمه زدند.

زینب که می دانست دشمن در انتظار است تا با دیدن کوچکترین نشانه ای از ضعف و پشیمانی درخاندان پیامبر، قهقهه مستانه سر دهد، با دیدن پیکر به خون آغشته برادر، رو به آسمان کرد و گفت: «اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ هَذَا الْقُرْبَانَ؛ خدایا این قربانی را قبول فرما!».

این جمله چون پتکی بر سر دشمن فرود آمد و کوس رسوایی آنها را به صدا در آورد. راوی می گوید: هر چه را فراموش کنم، هرگز کلمات زینب دختر فاطمه زهرا علیها السلام را فراموش نخواهم کرد، به خدا سوگند بی قراری ها و سخنان زینب هر دوست و دشمن را به گریه واداشت. او با دلی شکسته و صدایی محزون چنین گفت: وَاُمِّحَمْدَاهُ! صَلَّی عَلَیْکَ مَلِیْکُ السَّمَاءِ، هَذَا حُسَیْنٌ مُرْمَلٌ بِالدَّمَاءِ، مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ، یَا مُحَمَّدَاهُ! بَنَاتُکَ سَبَايَا وَدُرِّیَّتُکَ مُقَتَّلَةٌ، تَسْفَى عَلَیْهَا رِیْحُ الصَّبَا، هَذَا حُسَیْنٌ بِالْعِرَاءِ، مَجْزُورُ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا، مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ؛ ای محمد صلی الله علیه و آله! درود فرشتگان آسمان بر تو باد! این حسین توست که در خون غلتیده است و پیکر او پاره پاره شده است. ای محمد صلی الله علیه و آله! دختران تو اسیر شده اند و فرزندان کشته گشته اند و باد صبا بر پیکرهایشان می وزد. این حسین توست که روی خاک افتاده، سرش را از قفا بریده اند، عمامه و ردای او را به یغما برده اند.

زینب علیها سلام همچنان سخن می گفت و دوست و دشمن می گریستند.

زینب علیها سلام که گویا سخنگوی آن صحنه عجیب بود چنین ادامه داد: بِأَبِی مَنْ [أَصْحَى] عَسْكَرُهُ فِی یَوْمِ الْإِثْنِیْنِ نَهَبًا، بِأَبِی مَنْ فُسْطَاطُهُ مُقَطَّعُ الْعُرَى، بِأَبِی مَنْ لَا هُوَ غَائِبٌ فِیْزَتْجِی وَلَا جَرِیْحٌ فِیْدَاوِی، بِأَبِی مَنْ نَفْسِی لَهُ الْفِدَاءُ، بِأَبِی الْمَهْمُومِ حَتَّى قَضَى، بِأَبِی الْعَطْشَانَ حَتَّى مَضَى، بِأَبِی مَنْ شِیْبَتُهُ تَقْطُرُ بِالدَّمَاءِ؛ پدرم فدای آن کسی باد که (خیمه گاه) سپاهش روز دوشنبه غارت شد. پدرم فدای آن کس باد که طنابهای خیمه اش بریده و بر زمین افتاد. پدرم فدای آن که نه سفر رفته است تا امید بازگشتش باشد و نه چنان زخمی برداشته که امید مداوایش باشد. پدرم فدای آن کس که جانم فدای او باد. پدرم فدای آن کس که با دل پر غصه جان سپرد، پدرم فدای آن کس که با لب تشنه شهید شد، پدرم فدای آن کس که از محاسنش خون می چکد».

دلها می رفت که از سینه ها بیرون بزند، باران اشک به احدی مجال نمی داد، زینب این بار اصحاب جدش را مخاطب ساخت و گفت: یَا حُزْنَاهُ! یَا کَرْبَاهُ! الْیَوْمَ مَاتَ جَدِّی رَسُولُ اللَّهِ، یَا أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ

هؤلاء ذُرِّيَّةُ الْمُصْطَفَى، يُسَاقُونَ سَوْقَ السَّيَا؛ امروز گویا جدم رسول خدا از دنیا رفته، ای اصحاب محمد صلی الله علیه و آله! اینان فرزندان پیامبر برگزیده‌اند که آنان را همانند اسیران می‌برند.

در اینجا بود که سکینه قدم پیش نهاد، پیکر پاک پدر را در آغوش گرفت، هر چه تلاش کردند وی را جدا کنند ممکن نشد، جماعتی از اعراب آمدند و سکینه را کشان کشان از پیکر پدرش جدا ساختند (ثُمَّ إِنَّ سَكِينَةَ اعْتَنَقَتْ جَسَدَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاجْتَمَعَ عِدَّةٌ مِنَ الْأَعْرَابِ حَتَّى جَرُّوْهَا عَنْهُ).

ناگهان زینب علیها السلام سنگ صبور اهل کاروان، که با نوحه سرائی بجا و به موقعش تا حدودی باعث تخلیه بغض‌های فرو خفته در گلو شده بود، متوجه علی بن الحسین علیه السلام شد که می‌رفت از سر بی‌قراری قالب تهی کند، زینب علیها السلام خود را به امام سجاد علیه السلام رساند و گفت: «مَالِي أَرَاكَ تَجُودُ بِنَفْسِكَ يَا بَقِيَّةَ جَدِّي وَ أُمِّي وَ إِخْوَتِي؛ تو را چه شده، ای یادگار جد و پدر و برادرانم! می‌بینم که می‌خواهی جانم را تسلیم کنی؟!».

امام سجاد علیها السلام پاسخ داد: چگونه بی‌تابی نکنم در حالی که می‌بینم پدر و برادران و عموها و عموزادگان و کسان من بر زمین افتاده و در خونشان غلتیده، سرهایشان جدا شده، لباسهایشان به غارت رفته است، نه کفنی دارند، نه دفنی و کسی به آنها توجهی ندارد.

زینب علیها السلام پاسخ عجیبی داد: فرزند برادرم! نگران مباش، به خدا سوگند این پیمانی است که پیامبر خدا از جد و پدر و عمویت گرفته است و آنان نیز آن را پذیرفته‌اند.

خداوند از جماعتی از این امت که گردنکشان زمین آنها را نمی‌شناسند ولی فرشتگان آسمان آنان را می‌شناسند، عهد گرفته است که این پیکرهای پاره پاره و پراکنده را جمع کنند و به خاک بسپارند، در آینده در این سرزمین بر مرقد پدرت حسین علیها السلام پرچمی به اهتزاز در می‌آید که هیچگاه کهنه نشود و در گذر زمان گزندی به آن نرسد و سردمداران کفر هرچه در محو آن تلاش کنند، روز به روز بر عظمت آن افزوده شود.

زینب دختر شجاع امیرمؤمنان علیها السلام با این پیش‌گویی عجیب و شگفت‌آورش، فرزند برادر خود را تسلی بخشید و آینده کربلا و عاشورا را آن‌گونه که ما امروز بعد از حدود ۱۴ قرن می‌بینیم دقیقاً ترسیم کرد، آری قلب نازنین زینب علیها السلام می‌دانست که این آغاز کار است هر چند تاریک‌دلان بنی‌امیه و منافقان آن را پایان کار می‌پنداشتند.

گفت زینب بادو صدآه و فغان

گفت زینب بادو صدآه و فغان - سوی شامم می‌برند این کوفیان

می‌برندم کوفیان باشوروشین - ازکنارنورچشمانم حسین

می‌برندم اززمین کربلا - اززمین محنت ورنج و بلا

می‌برندم بادو صد افغان و آه - کوفیان وشامیان روسیاه

میرندم همره زجرلعین - سوی شام و کوفه ازاین سرزمین
 میرندم همره شمرو سنان - سوی شام کوفه با آه و فغان
 میرندم ازکنار قتلگاه - سوی شام از زیر نور مهر و ماه
 میرندم با دو صدآه و فسوس - آن سنان و شمرو بن سعد عبوس
 کربلا یا کربلا یا کربلا - ای زمین محنت ورنج و بلا
 ای زمین کربلا رفتیم ما - باشهیدان الوداع گفتیم ما
 ای زمین کربلا با صد فغان - ما شدیم اکنون بشام غم روان
 میرویم از سرزمینت کربلا - سوی شام و کوفه بارنج و بلا
 دوم ماه محرم آمدیم - با غم و اندوه و ماتم آمدیم
 هفته ای بودیم ما مهمان تو - مانخور دستیم زاب و نان تو
 ما بهمراه جوانان آمدیم - از مدینه بر تو مهمان آمدیم
 قاسم و عباس و اکبر داشتیم - عون و عبدالله و جعفر داشتیم
 لیک اکنون نیست بر ما یآوری - نه ابوالفضل و نه عون و جعفری
 جملگی در خاک و خون افتاده اند - پیش چشم من کنون افتاده اند
 ما بسوی شام ویران میرویم - لیک ما با جسم بی جان میرویم
 روح ماها قاسم و عباس بود - بهر ما دسته گلی از یاس بود
 کربلا امشب حسین تنها بود - گرگهایی اندر این صحرا بود
 کربلا مگذار آزارش کنند - ناروایی با تن زارش کنند
 کربلا گهواره شویر اصغر - آب ده بر نور چشمان ترم
 آفتابت ای زمین سوزان بود - جسم صدچاک حسین عریان بود
 خویش را بهر حسین سجاده کن - سایه ای بهر حسین آماده کن
 ای زمین رفتیم با صد شور و شین - بعدما جان تو و جان حسین
 باقری رفتند با شور و نوا - اهل بیت از سرزمین کربلا

زینب چو دید پیکر آن شه به روی خاک

زینب چو دید پیکر آن شه به روی خاک - از دل کشید ناله به صد درد سوزناک
 کای خفته خوش به بستر خون دیده باز کن - احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن
 ای وارث سریر امامت بیای خیز - بر کشتگان بی کفن خود نماز کن
 طفلان خود به ورطه بحر بلا نگر - دستی به دستگیری آنان دراز کن
 نیز تبریزی :

زینب چو دید پیکری اندر میان خون

زینب چو دید پیکری اندر میان خون - چون آسمان و زخم تن از انجمش فزون
 بی حد جراحتی، نتوان گفتنش که چند - پا مال پیکری، نتوان دیدنش که چون
 خنجر در او نشسته، چو شهپر که درهما - پیکان از او دمیده، چو مژگان که از جفون
 گفت: این به خون تپیده نباشد حسین من - این نیست آن که در بر من بود تاکنون
 یکدم فزون نرفته که رفت از کنار من - این زخمها به پیکر او چون رسید؟ چون؟
 گر این حسین؛ قامت او از چه بر زمین؟ - ور این حسین؛ رایت او از چه سرنگون؟
 گر این حسین من؛ سر او از چه بر سنان؟ - ور این حسین من؛ تن او از چه غرق خون؟
 یا خواب بوده ام من و گم گشته است راه - یا خواب بوده آن که مرا بوده رهنمون
 می گفت و می گریست که جانسوز ناله ای - آمد ز حنجر شه لب تشنگان برون
 کای عندلیب گلشن جان؛ آمدی، بیا - ره گم نگشته خوش به نشان آمدی، بیا

آمد به گوش دختر زهرا چو این خطاب

آمد به گوش دختر زهرا چو این خطاب - از ناقه خویش را به زمین زد به اضطراب
 چون خاک، جسم پاک برادر به بر کشید - بر سینه اش نهاد رخ خود، چو آفتاب
 گفت: ای گلو بریده! سر انورت کجاست؟ - وز چیست گشته پیکر پاکت به خون خضاب؟
 ای میر کاروان که آرام نیست، خیز! - ما را ببر به منزل مقصود و خوش بخواب
 من یک تن ضعیفم و یک کاروان اسیر - وین خلق بی حمیت و دهری پر انقلاب
 از آفتاب پوشمشان؛ یا ز چشم خلق؟ - اندوه دل نشانمشان؛ یا که التهاب؟
 زین العباد را ز دو آتش کباب بین - سوز تب از درون و برون تاب آفتاب
 گر دل به فرقت تو نهم، کو شکیب و صبر؟ - ور بی تو رو به شام کنم، کو توان و تاب؟
 دستم ز چاره کوتاه و راه دراز پیش - نه عمر من تمام شود، نه جهان خراب
 لختی چو با برادر خود شرح راز کرد - رو در نجف نمود و سر شکوه باز کرد

کای گوهری که چون تو نپرورده نه صدف

کای گوهری که چون تو نپرورده نه صدف - پروردگانت زار و تو آسوده در نجف؟
 داری خبر که نور دو چشم تو شد شهید - افتاد شاهباز تو از شرفه ی شرف
 تو ساقی بهشتی و کوثر به دست توست - وین کودکان زار تو از تشنگی تلف
 این اهل بیت توست بدین گونه دستگیر - ای دستگیر خلق! نگاهی به این طرف
 این نور چشم توست که ناوک زنان شام - دورش کمان گشاده چو مژگان کشیده صف
 چندین هزار تن، قدرانداز و از قضا - با آن همه خطا همه را تیر بر هدف

هر جا روان ز سرو قدی جویی از گلو - هر سو جدا ز تا جوری دستی از کتف
تا کی جوار نوح لب نوحه برگشا - یعقوب سان بنال که شد یوسف ز کف
چو نوح برگروه و چو یعقوب بر همه - نفرین «لاتذر» کن و افغان و اسف
چندین چو شکوه های دلش بر زبان گذشت - زان تن ز بیم طعنه ی شمر و سنان گذشت

زینب چو جسم پاک برادر نظاره کرد

زینب چو جسم پاک برادر نظاره کرد - کرد این خطاب و پیرهن صبر پاره کرد
ای تشنه لب به سوی که بعد از تو رو کنم - جویم که را که درد دل خود به او کنم
گر پرسد از تو دختر زارت چه گویمش - روزی که در مدینه ی جدّ تو رو کنم
یعقوب جست گم شده ی خویش را ومن - در حیرتم تو را به کجا جستجو کنم
غسلت نداد کس که به نعشت کند نماز - جز من کز آب دیده دمادم وضو کنم
دردا حدیث درد و غمت کم نمی شود - تا روز رستخیز اگر گفتگو کنم
دردی ندیده جان که توان کرد چاره اش - زخمی نخورده دل که توانم رفو کنم
خاکم به سر که می برم این آرزو به خاک - روزی که خاک پای تو را آرزو کنم
چون کرد با برادر خود قصه را تمام - رو بر مدینه کرد که یا سید الانام
این شاه سر جدا شده از تن حسین توست - این سینه چاک ناوک دشمن حسین توست
این نور نخل طور تجلی که شد از او - کربلا چو وادی ایمن حسین توست
این لاله گون قبای که جبریل از غمش - شال عزا فکنده به گردون حسین توست
این جسم پاره پاره که زهرا به ماتمش - صد پاره جامه ساخته بر تن حسین توست
این شمع جانگداز که اندر مصیبتش - از آه شعله ها شده روشن حسین توست
این پیکر کشیده به خون کز برای او - خون ها ز دیده رفته به دامن حسین توست
این طایر حرم که ز پیکان شست کین - در خاک و خون نموده نشیمن حسین توست

این گل و آن گل ببویم

این گل و آن گل ببویم - تا گل خود را بجویم
ای خدا این پیکر پاک حسین است - ای خدا این مصطفی را نور عین است
این گل و آن گل ببویم - تا گل خود را بجویم
گر حسین است از چه برتن سر ندارد - ای خدا کس این ستم باور ندارد
این گل و آن گل ببویم - تا گل خود را بجویم
ای خدا نور هدی را سر بردند - نور چشم مرتضی را سر بردند
این گل و آن گل ببویم - تا گل خود را بجویم

ای خدا دست ستم بر ما گشودند - نوگلان مرتضی پرپر نمودند
 این گل و آن گل ببویم - تا گل خود را بجویم
می نمایم جستجو در میان قتلگاه
 می نمایم جستجو در میان قتلگاه - قطعه های پیکرت می کنم هر جا نگاه
 روی خاک افتاده جسم پرپرت - ای گل زهرا کجا باشد سرت
 واویلا آه واویلا
 یا اخی گفתי و پر کشیدم سوی تو - آمدم در مقتل تا ببینم روی تو
 صد هزار افسوس آه ای یار من - سر نداری ای برادر روی تن
 واویلا آه واویلا
 در میان آتش خیمه و تو در تنور - سر کنار فاطمه تن گرفتار ستور
 پیکرت شمع غمستان من است - رونق شام غریبان من است
 واویلا آه واویلا

وداع خواهر از جسم برادر

وداع خواهر از جسم برادر - چه سخت است ای خدا در پیش دختر
 خدا قرآن ناطق لب بیسته - کنار قتلگه، زینب نشسته
 حسین جانم حسین جانم حسین جانم
 گل گمگشته ام پیدا شد آخر - دل سرگشته ام شیدا شد آخر
 گلم، گلبرگ من برتن ندارد - نشان جز نیزه ی دشمن ندارد
 گل من بین گودالی پُراز خون - نشسته چون شفق برشط گلگون
 گلم شد غارت شمشیر و خنجر - نمانده جای بوسه جز به حنجر
 گلم در نزد مادر روسفید است - که خواهر شد اسیر و اوشهید است
 از این مهمانی زخم زبانها - روم با ضرب دست تازیانها
 الهی این من و این نور عینم - خداحافظ خداحافظ حسینم

گویم کدامین غم بابا برایت

نوحه قتلگاه زبان حال حضرت سکینه
 گویم کدامین غم بابا برایت - زد خصم دون آتش بر خیمه هایت
 ای پیکر صد چاک گریم برایت - ای کشته بی سر جانم فدایت
 بابا حسین جان بابا سرت کو - انگشت ناز و انگشت کو
 بعد از تو ای بابا بر ما جفا شد - رنج و بلا ما را قوت و غذا شد

زین قوم غارتگر از بس ستم دید - سرگشته در هامون آل عبا شد
 بابا حسین جان بابا سرت کو - انگشت ناز و انگشتت کو
 بابا سکینه شد بعد از تو گریان - چون کودکان تو لب تشنه عطشان
 از وحشت آتش یکسر نهادند - هر یک به یک سویی سر در بیابان
 بابا حسین جان بابا سرت کو - انگشت ناز و انگشتت کو
 بابا چه سنگین دل بر تو جفا کرد - رأس شریف را از تن جدا کرد
 آن بیحیا از کین کرد آن چه را کرد - اُمّا بمیرم من عطشان چرا کرد
 بابا حسین جان بابا سرت کو - انگشت ناز و انگشتت کو
 بابا مرا بردند بهر اسیری - با ضربه سیلی با تازیانه
 فریاد از این دشمن وای از یتیمی - بعد از تو ما را کشت رنج زمانه
 بابا حسین جان بابا سرت کو - انگشت ناز و انگشتت کو
 (صاعد اصفهانی)

کجائید ای شهیدان خدائی

کجائید ای شهیدان خدائی - بلاجویان دشت کربلائی
 کجائید ای سبکروحان عاشق - پرونده تر ز مرغان هوائی
 کجائید ای ز جان و جا رهیده - کسی مر عقل را گوید کجائی
 کجائید ای در زندان شکسته - بداده و امداران را رهائی
 کجائید ای در مخزن گشاده - کجائید ای نوای بی نوائی
 در آن بحرید کاین عالم کف اوست - زمانی پیش دارید آشنائی
 کف دریا است صورتهای عالم - ز کف بگذر اگر اهل صفائی
 بر آ ای شمس تبریزی ز مشرق - که اصل اصل هر ضیائی

در بساط خویش دارد بهترین کالا شهید

در بساط خویش دارد بهترین کالا شهید - میکند کالای خود را با خدا سودا شهید
 بهر استقلال اسلام از خم چوگان مرگ - گوی سبقت را ز میدان می برد تنها شهید
 سر خط آزادی ما را به میدان نبرد - میکند با خون سخر خویشتن امضا شهید
 میشود وارد به جنت روز محشر بی حساب - بسکه دارد قرب نزد خالق یکتا شهید
 سینه را آماج رگبار مسلسل می کند - چون ندارد ذره ای از خویشتن پروا شهید
 مرگ او بنیانگذار خشت کاخ زندگی است - زانکه دین را میکند با خون خود احیا شهید
 هیچ میدانی چرا از ظلم و بیداد یزید - شد حسین ابن علی در روز عاشورا شهید

خواست گوید ای بشر از بهر استقلال دین - جان دهم امروز تا گردی تو هم فردا شهید
چکمه پوشان : ژولیده نیشابوری

ای پادشه خوبان رفتیم خداحافظ

ای پادشه خوبان رفتیم خداحافظ - ای غرقه بخون غلطان رفتیم خداحافظ
ما در ره شام و تو با باد صبا همدم - ما همراه این طفلان رفتیم خداحافظ

ای همسفرزینب رفتیم خداحافظ

ای همسفرزینب رفتیم خداحافظ - ای تاج سرزینب رفتیم خداحافظ
ماندی تو و سردارت، عباس علمدارت - ماهمره بیمارت رفتیم خداحافظ

بیائید ای هواداران ببندید محمل زینب

بیائید ای هواداران ببندید محمل زینب - که بر باد صبا رفته بساط و منزل زینب
کجائی ای علی اکبر شبیه روی پیغمبر - بیا بر عمه ات بنگر ببندید محمل زینب
کجائی ای علمدارم ضیاء چشم خونبارم - بیا عزم سفر دارم ببندید محمل زینب

محرم زینب شده است وقت سواری

محرم زینب شده است وقت سواری - برشترمن نه محمل ونه عماری
یا تو ز جاحیز یا که قاسم واکبر - یا که به این قوم گو روند کناری
سوی شامم می برند این کوفیان با شور و شین - ای زمین کربلا جان تو جان حسین
ای زمین کربلا بودیم و ما مهمان تو - نه دمی خوردیم ز آب و نه جویی از نان تو
ای زمین کربلا ، من شام ویران می روم - جان من اینجاست و من با جسم بی جان می روم
آفتاب ای زمین امروز و بس سوزان بود - جسم مجروح حسین روی تو عریان بود
ای زمین کربلا لب تشنه بودیم میهمان - تشنه اش میسند و آبی بر گلوی او رسان
آفتابش این زمین در روز بس سوزان بود - جسم مجروح حسینم روی تو عریان بود
کاش در این دم بدی يك سایه بر این آفتاب - تانسوزد جسم عریان حسینم ز آفتاب
پیکرش آغشته بر خون است و در خاکش نکن - چون نسیم آید به زیر خار و خاشاکش نکن
این تن صد پاره اش افتاده بر روی زمین - طاقت جور و جفا دیگر ندارد بیش از این
ما که رفتیم ای زمین امشب حسین تنها بود - نی غلط گفتم که امشب ساریان اینجا بود
ای زمین گر ساریان خواهد کند دستش جدا - در تزلزل آی و میسند این چو از راه وفا
ای زمین باشد حسینم عین و اکبر نور عین - نور عینم را جدا نگذار بسازم حسین
غنچه ی نشکفته را نگذار و کس خارش کند - خفته اصغر کس مباد از خواب و بیدارش کند
پیکر عباس مجروح است و زخمش بی تاب - حیف این گل می شود پژمرده میان آفتاب

می برم من نو عروس خسته ی نا شاد را - کن تو رنگین ای زمین از خون کف داماد را
 "جودیا" آه از دمی کز ظلم و جور اشقیا - زینب مظلومه از نعلش شه دین شد جدا

من کربلا را چو خزان دیدم و رفتم

من کربلا را چو خزان دیدم و رفتم - چون مرغ شب از داغ تو نالیدم و رفتم
 ای باغ که داری تو بسی گل بگلستان - این خرمن گل را بتو بخشیدم و رفتم
 در کربلا زینت آغوش نبی را - آوردم و غلطیده بخون دیدم و رفتم
 ممکن چو نشد حنجر پاک تو بیوسم - آن حنجر پر خون تو بوسیدم و رفتم
 یاد آمدم آنروز که گفתי جگرم سوخت - چشم از تن صدچاک تو پوشیدم و رفتم
 چون همره ما هست سر غرقه بخونت - من یاد لب تشنه تو بودم و رفتم
 بگسست اگر دشمن دون ریشه دین را - با موی پریشان همه سنجیدم و رفتم
 بس کن تو دگر کاه ربائی سخن خود - من یک گلی از گلشن دین چیدم و رفتم

به سوی شام و کوفه ام، چه دل شکسته می برند

به سوی شام و کوفه ام، چه دل شکسته می برند - ببین که زینب تو را، غریب و خسته می برند
 همان وجود نازنین، خدای صبر در زمین - تمام رکن قامتش، ز هم گسسته می برند
 زیارت تو آمدم، سرت نبود یا حسین - مرا برای دیدن سر شکسته می برند
 تو در تنور و کودکان، میان آتش حرم - غم تو و یتیم تو، به دل نشسته می برند
 ببین که یک شبه شده، جمال ما همه کبود - ز قتل گاه تو مرا، به دست بسته می برند
 سر امیر لشکرت، به نیزه ها نمی نشست - ولی ز بغض و کین سرش، به نیزه بسته می برند
 برای کودکان خود، ز گوش کودکان تو - تمام گوشواره ها، به دست بسته می برند

خودم دیدم که صحرا لاله گون بود

خودم دیدم که صحرا لاله گون بود - زمین از خون یاران غرقه خون بود
 خودم دیدم فضای آسمانها - پر از انا الیه راجعون بود
 خودم دیدم که نور چشم زهرا - جراحات تنش از حد فزون بود
 خودم دیدم که بر هر برگ لاله - نوشته این سخن با خط خون بود
 گلی گم کرده ام میجویم او را - به هر گل میرسم میجویم او را
 خودم دیدم گلوی اصغرش را - خودم در بر کشیدم اکبرش را
 اگر چه از کنار نهر علقم - زگریه منع کردم خواهرم را
 خودم دیدم که زهرا ناله میکرد - خودم دیدم سرشک مادرم را
 مکن منعم اگر با این همه داغ - ز من بر چوبه محمل سرم را

گلی گم کرده ام میجویم او را - به هر گل میرسم میبویم او را
 خودم دیدم که دلها مرده بودند - خودم دیدم همه افسرده بودند
 خودم دیدم کبوترهای معصوم - همه در زیر پر، سر برده بودند
 خودم دیدم که گلهای نبوت - زبی ابی همه پژمرده بودند
 همان جایی که فرزندان زهرا - بجرم عشق سیلی خورده بودند
 گلی گم کرده ام میجویم او را - به هر گل میرسم میبویم او را
 گل من یک نشان در بدن داشت - یکی پیراهن کهنه به تن داشت

ز کویت ای برادر با دو چشم خونفشان رفتم

ز کویت ای برادر با دو چشم خونفشان رفتم - ز بار رنج و غم با قامتی همچون کمان رفتم
 توگراز خون خود این سرزمین را گلستان کردی - ولی من همچو بلبل با فغان زین گلستان رفتم
 امیدم بود روزی سوی یثرب با تو برگردم - به سوی شام آخر بی تو ای آرام جان رفتم
 بمان ای کاروان سالار فارغ دل در این منزل - که من با کاروانی حسرت و آه و فغان رفتم
 تو ماندی با شهیدان در زمین کربلا و من - به سوی شام همراه زنان و کودکان رفتم
 تو کردی آشیان در این چمن ای عندلیب جان - من آخر بال و پر بشکسته از این آشیان رفتم
 به سوی غربت از این دشت با صد ناله و شیون - به همراه اسیران چون درای کاروان رفتم
 به یاد تو کمال از سوز دل پیوسته می گوید - ز کویت ای برادر با دو چشم خونفشان رفتم
 احمد کمال پور

خداحافظ دیار آشنایی

خداحافظ دیار آشنایی - جگر سوزاندی از داغ جدایی
 خداحافظ فرات کم محبت - خداحافظ عطش ای عشق عترت
 خداحافظ خیام گلشن من - بود خاکسترت بر دامن من
 خداحافظ مزار شیرخواره - که هستی بهر اصغر گاهواره
 خداحافظ مه ابرو کمونم - علی ای اربا اربا مهریونم
 خداحافظ علمدار مؤدب - پس از تو گشته سیلی رزق زینب
 خداحافظ سرشمشیر خورده - فدای چشم تو که تیر خورده
 خداحافظ الا ای مشک پاره - دلم شد آسمان پرستاره
 خداحافظ تن پامال مرکب - شده رخت اسیری رخت زینب
 کجائید ای شهیدان خدائی - بلا جویان دشت کربلائی

ای ساریان آهسته ران آرام جان گم کرده ام

ای ساریان آهسته ران آرام جان گم کرده ام - آخر شده ماه حسین من میزبان گم کرده ام
 در میکده بودم ولی بیرون شدم چون غافلین - ای وای ازین بی حاصلی عمر جوان گم کرده ام
 پایان رسد شام سیه آید حبیب من ز ره - اما خدا حالم ببین من مهربان گم کرده ام
 ای وای ازین غوغای دل از دلبرم هستم خجل - وقت سفر ماندم به گل من کاروان گم کرده ام
 نعمت فراوان دادی ام منت به سر بنهادی ام - اما ببین نامردی ام صاحب زمان گم کرده ام
 من عبد کوی عشقم و من شاه را گم کرده ام - آقا تو را گم کرده ام مولا تو را گم کرده ام
 بنوشتیم این نامه چنین با خون دل ای مه جبین • اما ببین بخت مرا نامه رسان گم کرده ام

از کویت ای آرام دل، با چشم گریان می روم

از کویت ای آرام دل، با چشم گریان می روم - جانم تو بودی و کنون، با جسم بی جان می روم
 ازگریه پایم درگل است، دریای غم بی ساحل است - درد فراقش مشکل است، با سوز هجران می روم
 خیز ای امیر کاروان، ما را تو در محمل نشان - همراه با نامحرمان، در شام ویران می روم
 پرپر شده گل های تو، کو اکبر رعنا تو - نا چیده گل ای باغبان، از این گلستان می روم
 ای ساقی آب حیات، وی تشنه پهلوی فرات - ای خواهرت گردد فدات، با کام عطشان می روم
 گرید رقیه دخترت، هر دم بیاد اصغرت - با ناله و آه و فغان، من با یتیمان می روم
 نگذاردم چون ساریان، سازم در این صحرا مکان - تو با شهیدانت بمان، من با اسیران می روم
 گوید "شکوهی" با فغان، با ناله و اشک روان - شادم به یادت کز جهان، با چشم گریان می روم

ای آفتاب، زخم تنت را شماره نیست

ای آفتاب، زخم تنت را شماره نیست - درکهکشان جسم تو غیر از ستاره نیست
 مارا به زخم های تنت، از سپهرچشم - غیر از ستاره ریختن ای ماه، چاره نیست
 ای آسمان چگونه تورادل زغم نسوخت - درسوگ مهر، گردلت ازسنگ خاره نیست
 محمل ببست سوی عراق ازحجازوگفت - "درکارخیرحاجت هیچ استخاره نیست"
 جان راسپرد دست خدا، ناخدای عشق - جزوصل یار، بحر وفا را کناره نیست
 صائم عروس باور و اندیشه ی تورا - غیر از ولای خون خدا، طوق و یاره نیست
 صائم کاشانی

سرّ نی در نینوا می ماند اگر زینب نبود

سرّ نی در نینوا می ماند اگر زینب نبود - کربلا در کربلا می ماند اگر زینب نبود
 چهره ی سرخ حقیقت بعد از آن طوفان رنگ - پشت ابری از ریا می ماند اگر زینب نبود
 چشمه ی فریاد مظلومیت لب تشنگان - در کویر تفته جا می ماند اگر زینب نبود

زخمه ی زخمی ترین فریاد در چنگ سکوت - از طراز نغمه وا می ماند اگر زینب نبود
 ذو الجناح دادخواهی بی سوار و بی لگام - در بیابانها رها می ماند اگر زینب نبود
 در عبور از بستر تاریخ ، سیل انقلاب - پشت کوه فتنه ها می ماند اگر زینب نبود
 قادر طهماسبی

ای اهل عالم ماتم بگیرید

ای اهل عالم ماتم بگیرید - شد کشته عطشان فرزند زهرا
 صد وامصیبت سبط پیمبر - غلطان بخون است بر خاک صحرا
 بر کوفه او بود با اینکه مهمان - کشتند او را با کام عطشان
 رأسش به نیزه کردند عدوان - گریان سر او بر نیزه بر ما
 او را به کوفه مهمان نمودند - پیراهنش را از تن ربودند
 خیمه گهش را گریان نمودند - طفلان او آواره به هر جا
 یک جای سالم دریگزش نیست - جزمین به زاری کس دربرش نیست
 افسوس میر نام آورش نیست - بر نهر علقم افتاده از پا
 نی فرصتی تا بر او بنالم - بر نیزه رأسش گرید به حالم
 طوفان غم ها بشکسته بالم - شد دامنم از اشکم چو دریا
 کوفی به گردم در شادمانی - طفلان به دورم در نوحه خوانی
 خشک از عطش گشته هر زبانی - آواره اندر این دشت و صحرا
 تا جامه اش را از تن ربودند - داغی دگر بر داغم فرودند
 طفلان ز سیلی چهره کبودند - نبود معین بر آل طاها
 از خدعه نامردان کوفه - با اینکه او بود مهمان کوفه
 جسمش دریدند گرگان کوفه - آه از جفای این قوم اعدا
 تا پیکرش را بی سر بدیدم - فریاد جانکاه از دل کشیدم
 دل از حیاتم دیگر بریدم - لرزان آهم شد عرش اعلا
 یا رب بحق این نعش عریان - یا رب به اشک طفلان گریان
 یا رب بحق این رأس تابان - دیدار او را کن قسمت ما

میان مقتلت چون پا نهادم

میان مقتلت چون پا نهادم - عنان صبر خود از کف بدادم
 به چشمم تار شده خورشید انور - که می زد دست و پا جسم تو بی سر
 کنارت چون رسیدم دیدم آنجا - نشسته مادرم محزون و تنها

به نعشت می نمودن گریان نظاره - که زخمت بود افزون از ستاره
 توان گفتگو در او ندیدم - ز دل آه مکرر می کشیدم
 مرا دید و اشارت بر سنان کرد - غم دل را بدین حالت بیان کرد
 یکایک تیرها می کرد بیرون - ز جسم بی سرت با غلب پر خون
 کشد این غصه آخر خواهرت را - که بیند لخت و عریان پیکرت را
 به یک سو می زنم با قلب خسته - سنان و نیزه ها را دسته دسته
 نه سر داری که رویت را ببوسم - نه فرست تا غم دل با تو گویم
 به پشتم تازیان هها پیایی - فرو آید ابا می بینی از نی
 بین آتش گلستان گرفت - امان از ما و طفلانت گرفته
 رسیده موسم محمل سواری - نه عباس و علی ی گل عزاری
 بگو عباس دشمن را براند - حرم را یک به یک محمل نشاند
 سپاه من یتیمان تو هستند - که مدهوش و پریشان تو هستند
 به کوفه می روم تنهای تنها - به طفلان تو هستم جای بابا

سکینه دختر آن شاه لولاک

سکینه دختر آن شاه لولاک - ز جزع دیده مر جان ریخت بر خاک
 همی گفت ای شه با شوکت و فر - ترا سر رفت ما را افسر از سر
 دمی برخیز و حال کودکان بین - اسیر و دستگیر کوفیان بین
 همه جور و ستم هائی که بر دی - بجسم بی سر بابا شمردی
 برنج و زحمت افزون ز تعداد - بکعب نیزه آنقوم زنا زاد
 دوباره جان ز جسم شاه بی سر - جدا کردند آن قوم ستمگر
 سکینه بر جسد پدرش

دمعه الساکبه گوید: انکبت (سکینه) علی جسده الشریف (اعتنقت جسد ابیها الحسین علیه السلام)
 و شهقت شهقات حتی غشی علیها (فسمعت فی حالته) يقول:
 شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی - اوسمعتم بغریب او شهید فاندبونی
 و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی - و مجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقوقنی
 لیتکم فی يوم عاشورا جمیعا تنظرونی - کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی
 و سقوه سهم بغی عوض الماء المعین - یا لرء و مصاب هد ارکان الجحون
 ویلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین - فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین
 فانبهت حزینه و هی تلطم خدودها و تنوح فاجتمعت عدة من الاعراب حتی جروها عنه

(اسرار الشهاده ص ۴۰۲)

روایت شده که دختری صغیره از امام حسین علیه السلام (سکینه) دویده از بین زنان کنار پدر نشست و شانه پدر را گرفته یکبار شانه پدر را می بویید و یکبار انگشتان پدر را بر دل خود می نهاد و گاهی بر چشمان نور می نهاد و از خون شریف حضرت می گرفت و مو و روی خود را خضاب می کرد و می گفت : «وا ابتاه قتلک اقرعیون الشامتین و فرح المعاندین یا ابا عبدالله البستنی بنوا امیة ثوب الیتیم علی صغر سنی یا ابتاه اذا ظلم اللیل من یحمی حمای و ان عطشت فمن یروی ظمای یا ابتاه نهبوا قرطی و ردائی یا ابتاه انتظرالی رءوسنا المكشوفة و الی اکبادنا الملهوفة و الی عمتی المضروبة و الی امی المسجونة. قال الراوی فبکت العیون و جرت الدموع من ندبتها فجاء الضجرلم و قال یقول الامیر ارحلوا فح نادى منادیه بالرحیل فهلما و اركبو فجاءت و اقامت عنده و قالت : یا هذا سئلتک بالله و بجدی رسول الله انتم الیوم مقیمون ام راحلون قال بل راحلون . قال یا هذا اذا عزمتم علی الرحیل سیروا بهذه النسوة و اترکونی عند والدی فانی صغیرة السن و لا استطیع الركوب فاعملوا معی المعروف و اترکونی عند والدی ابکی علیه بدمع مذروف و قلب ملهوف و استانس به فاذا امت عنده سقط عنکم ذمامی و دمی . پس او را دفع نمودند و دور کردند به پدرش سید الشهدا پناه برد او را از جسد پدر کشیدند فرمود امیر و برادر شیرخواری داشتیم او را کشتند بگذار او را زیارت و داع کنم خدا ترا مکافات کنده ساربان او را رها کرد چند قدم برداشت چون بر او چشمش افتاد آهی کشید و خواند:

قفوا ساعه بالتوق لا ترکبونها - وریضوا لمن بالطف خابت ظنونها

احادی مطایا هم توقف هنیئة - اودع نفسی ثم اقضی شئونها

اودع صغارا بالطفوف تذبخوا - اشم ثنایاها و الثم عیونها

نبردیم که در ایندشت مرا کاری هست - گرچه گل نیست ولی صفحه گلزاری هست

ساربانان زنید اینهمه آواز رحیل - آخر این قافله را قافله سالاری هست

ای پدر هیچ نمی پرسی کاندز چمنت - بال و پر سوخته مرغ گرفتاری هست

دشمنان خیره و من بیکس و بی یار و غریب - هر طرف می نگریم کافر خونخواری هست

سرנesh بابش به افغان و آه

سرنesh بابش به افغان و آه - سکینه چنین گفت در قتلگاه

الا ای چو گل پیکرت چاکچاک - سرت بر سنان و تنت روی خاک

تو آیا نبی را گل گلشنی - تو آیا حسینی و باب منی

پدر جان که در خاک و خونت کشید - کد امین جفا جوگلویت برید

کدامین لعین دل دو نیمم نمود - بدین خردسالی یتیم نمود

ز جا خیز یک لحظه جان پدر - بموی پریشان ما کن نظر

ز جا خیز ای باب غم پرورم - بکش دستی از مرحمت بر سرم
 چه باشد نوازی ز احسان مرا - نشانی ز شفقت بدامان مرا
 دلم سوزد ای شاه ملک عرب - که کشتند آخر تو را تشنه لب
 پدر جان گمانم که شمرد غا - زهم کرده رگهای حلقه جدا
 زمانیکه آن بی مروت ز تیغ - جدا کرد سر از تنت بی دریغ
 دریغا نبودم که تا آن زمان - کنم ترگلویت ز اشک روان
 صغیر اصفهانی

چرا بی سرفتاده پیکرتو

چرا بی سرفتاده پیکرتو - چه حالست این بمیرد دختر تو
 پدر نگذاردم شمرستمگر - که جا سازم دمی اندر بر تو
 دریغا ای پدر نگذاشتندم - دمی قرآن بخوانم بر سر تو
 سلیمان چاکرا در این بیابان - چه شدانگشت و کو انگشت تو
 میان آفتاب گرم و سوزان - چرا عریان فتاده پیکرتو
 به کهنه جامه ای کردی قناعت - که بیرون کرد آنرا از بر تو
 پدر چون شد که روی نعش تو شمر - زند سیلی بروی دختر تو
 رها سازد مرا تا از کف شمر - چه شد عباس میر لشکر تو
 ندادند آنقدر اعدا امانم - که بنمایم وداع اکبر تو
 پدر جان رفتم و نگذاشتندم - کشم تیر از گلوی اصغر تو
 توئی پرورده آغوش زهرا - چرا خاک سیه شد بستر تو
 دم مردن گلوئی تر نکردی - مگر نبود فرات از مادر تو
 سر زینب بود عریان بپا خیز - بگو او را که چون شد معجز تو
 شب عیشست لیلا را نگهدار - که بندد حجله بهر اکبر تو
 از این آتش که ریزد از بیانت - نسوزد از چه جودی دفتر تو

بابا بنگر سوز دل و چشم پرآبم

بابا بنگر سوز دل و چشم پرآبم - از کوی تو عازم بسوی شام خرابم
 نگذشته ز قتل تو زمانی که بیستند - این قوم جفا پیشه به زنجیر و طنابم
 آن یک زندم کعب نی آن سیلی بیداد - فریاد که هر لحظه از قومی بعدابم
 بابا ز تو هر لحظه مرا بود سئوالی - از چیست که اکنون ندهی هیچ جوابم
 بردار سر از خاک که این قوم جفا جو - بردند ز سر معجز و از چهره نقابم

زین زخم که برجسم تو بیرون ز حسابست - در سوز من دل شده تا روز حسابم
 ز افتادن سرو قد اکبر بروی خاک - یکباره ز دل رفته برون طاقت و تابم
 زان تیر که جا کرده بحلق علی اصغر - در ناله چو لیلا و در افغان چو ربابم
 این شط فرات است که چون دیده جودی - هر لحظه بموج آید و من تشنه آبم

هنگامه محشر است اینجا

هنگامه محشر است اینجا - برخیز پدر نه جای خوابست
 برخیز که لشکر اندرین دشت - چون زخم تن تو بی حسابست
 برخیز که ما کسی نداریم - غمخواری بیکسان ثوابست
 برخیز که جسم تست مجروح - سوزنده چو آتش آفتابست
 برخیز که بهر بازوی ما - اندر کف لشکری طنابست
 در بردن ما بجانب شام - برخیز که شمر را شتابست
 ما مرغ شکسته بال و ما را - زین حادثه آشیان خرابست
 بنگر سوی زینبت که او را - بر چهره ز آستین حجابست
 برخیز که روی نعش اکبر - لبلا ز شرار دل کبابست
 برخیز رسان به اصغر آبی - چشمان سکینه پر ز آبست
 برخیز و ببین که چشم بیمار - از شدت گریه چون سراپست
 جودی که چه تو شفیع دارد - کی روز جزا در اضطرابست

آمدم پر بکشم بال و پرم سوخت پدر

آمدم پر بکشم بال و پرم سوخت پدر - آمدم گریه کنم چشم ترم سوخت پدر
 چقدر با تو شباهت بودم خوب ببین - مثل موی سر تو موی سرم سوخت پدر
 تا که دیدم پدر دخترک شامی را - یادت افتادم و دیدم جگرم سوخت پدر
 سهم من از همه ی عمر تو بگردید سه سال - دلم از زندگی مختصرم سوخت پدر
 خیزران تا به لب تشنه ی تو کرد سلام - کلّ دنیا همگی در نظرم سوخت پدر
 ز جر ملعون همه جا طول سفر زجرم داد - شعله ای زد که تمام بصرم سوخت پدر
 ضربه ی سیلی نامرد کیبدم کرده - ضربه ای زد که تمام اثرم سوخت پدر
 ناله کردم که بیایی و مراهم ببری - آنقدر ناله زدم دور و برم سوخت پدر

ای پیکر عریان سرت از کین که بریده است

ای پیکر عریان سرت از کین که بریده است - در خون تو صد چاک تو اینگونه کشیده است
 نخل قدت از تیشه ظلم که فتاده است - جسم تو در ایندشت بخون از که طپیده است

از تیر جفای که تنت گشت مشبک - پهلوی تو از نوک سنان که دریده است
 زخم تنت از چار هزار آمده افزون - اینقدر جراحت به یکی کشته که دیده است
 گویند سرت را ز بدن شمر جدا کرد - دست از تن زار تو پدر جان که بریده است
 آنجا که چکیده است یکی قطره خونت - صد دجله مرا خون دل از دیده چکیده است
 یکاش که بر سینه من تاخته بودند - اسبی که ز بیداد بر این سینه دویده است
 برخیز که لیلا بسر کشته اکبر - فریاد و فغانش بمه و مهر رسیده است
 زان تیر که جا کرده بحلق علی اصغر - قدم چو کمان ای پدر امروز خمیده است
 اندیشه چه از دشمنی چرخ که جودی - شادی جهان دیده غم دوست خریده است
از تربت تو رو بسفر دارم ای پدر

زبان حال حضرت امام زین العابدین (ع) با جسد پدر بزرگوار

از تربت تو رو بسفر دارم ای پدر - از خون دل دو دیده تر دارم ای پدر
 پژمرده گشت تا گل روی تو من فغان - شب تا سحر چو مرغ سحر دارم ای پدر
 آه و فغان که رفتم و فرصت نداد شمر - کز آفتاب نعش تو بر دارم ای پدر
 اکنون که می برند بشامم به هر زمان - جوری دگر ز قوم دگر دارم ای پدر
 کردی سفارشم ز سکنه غمین مباحش - کاورا چو جان خویش به بردارم ای پدر
 آب از برای اوست مرا از دو چشم تر - نان بهر او ز لخت جگر دارم ای پدر
 جودی که روز و شب بود اندر عزای تو - همواره خدمتش به نظر دارم ای پدر
 اسرار الشهاده ۳۹۲: از حضرت سجاد نقل شده که فرمود چون ابواب مصائب فراز گشت هنگامیکه
 اهل بیت را سوار بر محملها و از کنار گودی قتلگاه عبور دادند پدرم را کشته و آغشته بخون دیدم و
 فرزندان او را با برادرها و عموهایی مقتول نگریستم و زنان و خواهرها را مثل اسیران روم و ترک نظاره
 کردم بر من سخت گران آمد سینه ام تنگ شد خواست روح از تنم پرواز کند عمه ام زینب چون
 مراحل به آنحال دید: قالت: مالی اراک تجود بنفسک یا بقیة جدی و ابی و اخوتی، این چه حالتست
 که در تو می بینم ای یادگار پدر و مادر و برادران من مینگرم ترا که می خواهی جان تسلیم کنی؟

دل سود از ده ام ناله و فریاد کند

دل سود از ده ام ناله و فریاد کند - هر زمان یاد غم سید سجاد کند
 بی گمان اشک برخساره و بریزد از چشم - هر که یادی ز گرفتاری آن رادکند
 بود در تاب تب و بسته بزنجیر ستم - آنکه خلقی ز کرم از الم آزاد کند
 بجز از شمر ستمگر نشیدم دگری - با تن خسته کسی اینهمه بیداد کند
 تن تبار و اسیری و ره کوفه و شام - وای اگر شکوه این قوم بر اجداد کند

گر بهم بر زخم این دیده اشک افشانرا

گر بهم بر زخم این دیده اشک افشانرا - خلق ببینند به یک چشم زدن طوفانرا
 لیک از کعب نی و نوک نشان می نشود - روی نعشت کنم از سینه بلند افغانرا
 زین زند سیلی و آن کعب نی از نوک سنان - من بیمار چه سازم ستم عدوانرا
 مانده نعشت به زمین آه که نگذارند - تا کنم دفن بخاک آن بدن عریانرا
 طاقتم نیست دگر تا به میان سپهی - دیده گریان نگرم زینب سر گردانرا
 بروی کشته صد پاره اکبر لیلا - ز غم و ناله بترسم که سپارد جانرا
 ای دریغا که در ایندشت بلا نگذارند - که سکینه کشد از سینه تو پیکانرا
 آه زارم اثری در دل این قوم ناکرد - تیر بیمار کجا رخنه کند سندانرا
 جودی ایشه نتواندشدن از ناله خموش - مگر آن دم که از این درد سپارد جانرا

سوی شهر کوفه از کربلا چون شد روان

سوی شهر کوفه از کربلا چون شد روان - بادو صد آه و فغان
 سید سجاد زین العابدین ناتوان - از جفای کوفیان
 کرده بودندش بروی ناقه عریان سوار - با دو چشم اشکبار
 بسته بودندش بدست و پای زنجیر گران - آن گروه بد گمان
 گاه آن مظلوم را میزد بسر چوب ستم - شمر شوم بد شیم
 بود نزدیک آنکه آید بر لبش از غصه جان - آن امام انس و جان
 داخل کوفه چو شد با عترت پاک رسول - خانه زادان بتول
 تیر قدش گشته بود از بار محنت چون کمان - آن شه کون و مکان
 طاقتش شد طاق و سر از چوبه محمل شکست - هم بناخن چهره خست
 دهد چون زینب سر یک برادر بر سنان - چون هلال آسمان
 آه از آنساعت که اندر مجلس ابن زیاد - سرور اهل فساد
 با عیال الله داخل گشت و دید آن ناتوان - آن لعین را شادمان
 آن شه دین را بیزم خود نداد اذن جلوس - آن پلید چون مجوس
 بر دل مجروح او از کینه می زد هر زمان - از غضب زخم زبان
 عمه ها و خواهرانش آستینها را حجاب - بر رخ به زآفتاب
 کرده بودند اندر آن بزم محبت توامان - پیش چشم دشمنان
 میکشیدند از دل لبریز خون خویش آه - اهل بیت بی پناه
 رویشان گردیده بود از جور و ظلم کوفیان - زردتر از زعفران

اختر طوسی چو آرد یاد از آن ماجرا - متصل صبح و مسا
از دو چشم خویش در دامن بود اختر فشان - تا بود در این جهان

ای که در زهد و ورع رتبه والا داری

ای که در زهد و ورع رتبه والا داری - لقب سید سجاد ز یکتا داری
چونکه در سجده بدرگاه خداری کنی - قدسیان را همه انگشت به لب و داری
صاحب حلم رسول الهی و علم علی - حسن روی حسن و عفت زهرا داری
در شجاعت چو حسین بن علی بی بدلی - آنچه اجداد تو دارند تو تنها داری
موسی ار جانب سینا بعبادت می رفت - تو به محراب دعا سینه سینا داری
حکم تسلیم ترا کرد گرفتار خسان - ورنه هم قدرت و هم دست توانا داری
روح عیسی بفلک از دم جان پرور تست - ایکه در هر نگهی معجز عیسی داری
در شکفتم که چرا با دم روح القدسی - خود تو بیماری و حاجت بمدوا داری
ماه رخسار تو در هاله غم پنهان است - ورنه چون ماه فلک چهر دل آرا داری
ز شرار ستم و سوز تب و شعله غم - داغها بر دل و آتش بسراپا داری
مگر ای عابد بیمار خلیل الهی - که در این آتش افروخته مأوی داری
اینکه از خاک رخت چشمه حیوان جاریست - لب عطشان ز چه اندر لب دریا داری
بسترت ناقه عریان شده سهل است چرا - هم بگردن غل و هم سلسله بر پا داری
تا چو زینب بکنار تو پرستاری هست - خود ز بیماری جانکاه چه پروا داری
دل چه سان میکنی از قاسم و عباس علی - حال چون عزم سفر همره اعدا داری
گوشه خلوت و اشک است و نوید دل تو - وه از این بزم عزائی که مهیا داری

ببین درکوفه زین العابدین را

ببین درکوفه زین العابدین را - و ر و د اهل بیت طا هرین را
بروی محملا ن هریک نشسته - ببا زوها غل و زنجیر بسته
بنو ك نیزه سرهای بریده - همه غرقه بخون و د اغدیده
یتیمان بر روی محمل نشانند - از این کوچه بآن کوچه کشاندند
یکی اطفال را سازد نظاره - یکی د ارد با نگشتش اشاره
ببین توسید سجّاد خسته - بروی اشترعریان نشسته
غل و زنجیر اندر گردن او - د و پایش خصم بر اشتر بسته
بود خون جاری از رگهای گردن - هم از زخم زبان قلبش شکسته
«عبدالحسین اشعری: در عزای مظلوم ص ۱۷۵»

قضیه چارمرغ خون آلود

این شنیدستم که در کربلا - بعد قتل خسرو گلگون قبا
چارمرغ از بهر افشای خبر - شد به مقتل کرد رنگین بال و پر
یک سوی ارض غری شد با اسف - تا رساند آن خبر را در نجف
یک به صحرا شد بصد افغان و شین - ذکر لب باشد مدامش و حسین
یک روان گردید سوی مرغزار - تا خبر سازد همه مرغان زار
یک به پشرب شد سر قبر رسول - تا رساند آن خبر را بر بتول
زان سپس در بام صغرا جا گرفت - روی دیواری ز غم ماوی گرفت
در کتاب بحار الانوار، ص ۲۴۷ از کتاب مناق و نیز در کتاب ناسخ التواریخ ص ۴۹۵ از حضرت سجاد
علیه السلام روایت می کند که مرغی روز عاشورا پر و بال خود را در خون امام حسین علیه السلام
بیالود و پرواز نمود و به مدینه رسید و بر سر دیوار خانه فاطمه صغری علیه السلام دختر امام حسین
علیه السلام نشست و فاطمه علیه السلام بر او نگریست و متوجه یتیمی خود گردید و این اشعار را
بگفت : نعب الغراب فقلت من - تنعماء و یلک یا غراب - قال : الامام ، فقلت : من - قال : الموفق
للصواب - ان الحسين بکربلا - بین الاسنة والضراب

گفت ای مرغ چرا حال پریشان داری

گفت ای مرغ چرا حال پریشان داری - از غم کیست چنین ناله و فغان داری
اشک خونین ز چه از چشم تری می ریزد - گو به من خون که از بال و پرت می ریزد
من ماتم زده آخر پدر در سفر است - ز غم دوری او خون دلم در بصر است
نه خبر از پدر و نه ز برادر دارم - روز و شب آروزی دیدن اکبر دارم
تو مگر هدهدی و سوی سبا آمده ای - یا مگر قاصدی از کرب و بلا آمده ای
بلکه آورده ای ای مرغ به این شوین و شین - به صغرای جگر خون خبر مرگ حسین
گفت : ای فاطمه با شور و نوا آمده ام - قاصد مرگم و از کرب و بلا آمده ام
کربلا یکسره صحرای منا بود امروز - روز قربانی شاه شهدا بود امروز
فاش گویم پدرت از ستم شمر و سنان - کشته شد با لب عطشان به لب آب روان
فاضل مجلسی از کتاب مناقب قدیم سند به علی بن الحسین (علیهما السلام) می‌رساند که فرمود:
چون حضرت امام حسین (علیه السلام) را شهید کردند، غرابی بیامد و بال و پر خود را در خون آن
حضرت بیالود و خود را به مدینه رسانید و بر لب دیوار خانه فاطمه صغری (سلام الله علیها) که به
علت بیماری به کربلاء نرفته بود و در مدینه مانده بود، بنشست. فاطمه صغری (سلام الله علیها)

چون سر برداشت و آن مرغ خون آلود را دید، او را به فال بد آمد و های های بگریست و فرمود: کلاغ، خبر مرگ آورده. گفتم خبر مرگ چه کسی را آورده ای؟ گفت: امام. گفتم: کدام امام؟ گفت: حسین بن علی (علیهما السلام) در کربلاء بین نیزه ها و حربه هاست، برای او گریه کن و ثواب خدا را امیدوار باش. سپس برخاست و نتوانست جواب دهد و من از این مصیبت گریه کردم.

چون فاطمه صغری (سلام الله علیها) بدین کلمات با غراب سؤال و جواب کرد و از شهادت پدر آگاه شد، به زاری و سوگواری اشتغال نمود. به روایتی در ابلاغ قتل و شهادت حضرت امام حسین (علیه السلام) هیچ کس از آن غراب پیشی نگرفت. (کتاب شهید کربلاء)

این شنیدستم که در کربلا

این شنیدستم که در کربلا - بعد قتل خسرو گلگون قبا
چار مرغ از بهر افشای خبر - شد به مقتل کرد رنگین بال و پر
یک سوی ارض غری شد با اسف - تا رساند آن خبر را در نجف
یک به صحرا شد بصد افغان و شین - ذکر لب باشد مدامش و حسین
یک روان گردید سوی مرغزار - تا خبر سازد همه مرغان زار
یک به پثر شد سر قبر رسول - تا رساند آن خبر را بر بتول
زان سپس در بام صغرا جا گرفت - روی دیواری ز غم ماوی گرفت
بسکه از رنج و الم افسرده بود - سر بزیر پر زمانی برده بود
وا غریبا و شهیدا و حسین - دمبدم میگفت با افغان و شین
از نوایش گوشزد بیمار شد - مضطرب بود و زغم افکار شد
می ندانم تا چه شد احوال او - با خبر شد خدا از حال او
دید صغر طایری در خون خضاب - کرد با آن مرغ خونین این خطاب
ای غراب از چه ز غم افسرده ای - سر بزیر پر چراهان برده ای
قد قتل گوئی چرا از غم مدام - فال بد بر من مزین از این کلام
من مسافر در سفر دارم غراب - در ره او چشم تر دارم غراب
رفته بابای کبارم در سفر - کس نیاورده از آن سویم خبر
حالیا بینم ترا رنگین ز خون - گوی با من از چه گشتی لاله گون
فاش بر گو گر گه گشتم بی پدر - بی پدر گردیدم و خونین جگر
بر کشید آن مرغ از دل شور و شین - گفت واضح قصه قتل حسین
گفت با صغرا که بابت شد شهید - در صف ماریه از جیش یزید

آذر

نوحه جنیان بعد از عاشورا

قال الشعبي: سمع أهل الكوفة قائلاً يقول في الليل:

سبط ابن جوزي حنفي مذهب از زبان شعبي نقل ميکند که گفت: اهالي کوفه از زبان شخصي شنیده اند که میسرود: أبكى قتيلاً بكرىلاء - مضرّج الجسم بالدماء - أبكى قتيلاً الطغاة ظلماً - بغير جرمٍ سوى الوفاء - أبكى قتيلاً بكى عليه - من ساكن الأرض والسماء - يا أبى جسمه المعزى - إلّا من الدين والحياء.

سعيدة بنت مالك الخزاعي.

هي التي سمعت عويل الجنّ بمصاب الحسين (عليه السلام)، عند تلك الشجرة التي أثمرت بمعجزة رسول الله (صلّى الله عليه وآله)، والتي كانت في بيت أم معبد، التي عاصرت أمير المؤمنين (سلام الله عليه)، وكانت الجنّ تقول:

يابن الشهيد ويا شهيداً عمّه - خير العمومة جعفر الطيار

فأضاف لها دعبل الخزاعي ثلاثة أبيات وقال فيها:

زر خير قبرٍ في العراق يزار - واعص الحمار فمن نهك حمار

لم لا أزورك يا حسين لك فداء - قومي ومن عطفت عليه نزار

ولك المؤدة في قلوب ذوي النهى - وعلى عدوك مقتةً ودمار (رياحين الشريعة ٣٢٦:٤)

ومسألة نوح الجنّ على الحسين (عليه السلام) مما نقلته لنا كتب التاريخ:

قال الطبري في تأريخه: قال هشام: حدّثني بعض أصحابنا، عن عمرو بن أبي المقدام، قال: حدّثني عمرو بن عكرمة، قال: أصبحنا صبيحة قتل الحسين بالمدينة، فإذا مولى لنا يحدثنا، قال: سمعت البارحة منادياً ينادي وهو يقول:

أيها القاتلون جهلاً حسيناً - أبشروا بالعذاب والتنكيل

كلّ أهل السماء يدعو عليكم - من نبي وملاك وقبيل

قد لعنتم على لسان ابن داود - وموسى وحامل الإنجيل

قال هشام: حدّثني عمر بن حيزوم الكلبي، عن أبيه قال: سمعت هذا الصوت (تأريخ الطبري ٤٧٦:٥).

وروى ذلك أيضاً ابن الأثير في تأريخه عن بعض الناس (الكامل في التأريخ ٩٠:٤).

وقال ابن الجوزي في تذكرة الخواص: حكى الواقدي عن أم سلمه، قالت: ما سمعت نوح الجنّ إلّا الليلة التي قتل فيها الحسين، سمعت قائلاً يقول:

ألا يا عين فاحتلفي بجهدٍ - ومن يبكي على الشهداء بعدى

على رهطٍ تقودهم المنايا - إلى متجبرٍ في ثوب عبد

قالت: فعلمت أنه قتل الحسين.

وقال الشعبي: سمع أهل الكوفة قائلاً يقول في الليل:

أبكي قتيلاً بكرىلاء - مضرّج الجسم بالدماء

أبكي قتيلاً الطغاة ظلماً - بغير جرم سوى الوفاء

أبكي قتيلاً بكى عليه - من ساكن الأرض والسماء

يا بأبي جسمه المعزى - إلا من الدين والحياء

كل الرزايا لها عزاء - وما لذا الرزء من عزاء

وقال الزهرى: ناحت عليه الجن فقالت:

خير نساء الجن يبكين شجيات - ويلطنن حدوداً كالدنانير نقيات

ويلبسن ثياب السود بعد القصبيات

قال: ومما حفظ من قول الجن:

مسح النبي جبينه - وله بريق في الحدود

أبواه من عليا قریش - وجدّة خير الجدود

قتلوك يا ابن الرسول - فاسكنوا نار الخلود (تذكرة الخواص: ۲۴۱)

از حبیب بن ابی ثابت، از ام سلمه همسر نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که وی گفت: از زمانی که خداوند متان روح نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را قبض فرمود نوحه سرائی طائفه جن را نشنیدم مگر همان شب (شب رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم) و ندیدم ایشان را مگر وقتی که به مصیبت فرزندان حسین علیه السلام مبتلا شدم. ام سلمه می فرماید: در همان زمان جئیه ای (زن جنی) از طائفه جن آمد در حالی که می گفت: أيا عَيْنَايَ فَأَنْهَمِلَا بِجَهْدٍ - فَمَنْ يَبْكِي عَلَى الشَّهْدَاءِ بَعْدِي - عَلَى رَهْطٍ تَقُودُهُمُ الْمَنَايَا - إِلَى مُتَجَبَّرٍ مِنْ نَسْلِ عَبْدِ. ای دو چشم من با شدت و زاری گریه کنید، زیرا بعد از من چه کسی بر شهداء بگرید. زاری کنید بر گروهی که مرگ آنها را به سوی ستمگری از نسل بردگان می برد (کامل الزیارات / ترجمه ذهنی تهرانی، ص: ۳۰۲)

عبد الله بن حسان کنانی نقل کرده که: طائفه جن بر حضرت حسین بن علی علیهما السلام گریسته و گفتند: مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ - مَاذَا فَعَلْتُمْ وَأَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ - بِأَهْلِ بَيْتِي وَإِخْوَانِي وَمَكْرَمَتِي - مِنْ بَيْنِ أَسْرَى وَقَتْلَى صُرْجُوا بِدَمٍ. چه خواهید گفت زمانی که نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به شما بفرماید: شما که آخرین امت ها می باشید چه کردید با اهل بیت و برادران و خویشان من، برخی را اسیر و بعضی را کشته و آلوده به خون خود کردید. (کامل الزیارات / ترجمه ذهنی تهرانی، ص: ۳۰۸)

روضه روز دوازدهم محرم دفن اجساد مطهره

به تعبیر مرحوم حاج «شیخ عباس قمی» در نفس المهموم: «در کتب معتبر کیفیت دفن امام حسین علیه السلام و اصحابش به تفصیل نیامده است».

ولی بنا به نقل مشهور اجساد مطهر شهدا سه روز زیر آفتاب بر روی زمین مانده بودند و باد صحرا بر آن بدنهای پاک می‌وزید. تا آنکه طائفه بنی‌اسد که در غاضریه - محله ای نزدیک کربلا - منزل داشتند، پس از تخلیه کربلا از سپاه ابن سعد به کربلا آمدند و آن بدنهای پاک را در خاک و خون مشاهده کردند.

آنان از زن و مرد فریادشان به ناله و شیون بلند شد. وقتی که مصمم شدند آن بدنهای پاک را دفن کنند، چون نه سر در بدن داشتند و نه لباسی بر تن، هیچ یک را نمی‌شناختند. لذا متحیر و سرگردان بودند که چه کنند، ناگاه امام سجاد علیه السلام از سمت صحرا به سوی آنان آمد و شهدا را به آنها معرفی کرد و قبل از همه به دفن پیکر پاک امام حسین علیه السلام اقدام فرمود.

او در گوشه‌ای از کربلا کمی خاک را کنار زد، قبری ساخته و پرداخته آشکار شد، دستها را زیر بدن قرار داد و به تنهایی به داخل قبر برد و فرمود: «با من کسانی هستند که مرا یاری کنند». چون بدن را در قبر نهاد صورت مبارکش را بر گلوی بریده پدرش گذاشت و در حالی که باران اشک چون ابر بهاری بر گونه‌هایش جاری بود، فرمود: طُوبَى لِأَرْضٍ تَضَمَّتْ جَسَدَكَ الطَّاهِرَ، فَإِنَّ الدُّنْيَا بَعْدَكَ مُظْلِمَةٌ وَالْآخِرَةُ بِنُورِكَ مُشْرِقَةٌ، أَمَّا اللَّيْلُ فَمُسَهَّدٌ وَالْحُزْنُ فَسَوْمَدٌ، أَوْ يَخْتَارُ اللَّهُ لِأَهْلِ بَيْتِكَ دَارَكَ اللَّهُ الَّتِي أَنْتَ بِهَا مُقِيمٌ وَعَلَيْكَ مِنَ السَّلَامِ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. خوشا به آن زمینی که پیکر پاک تو را در برگرفته، دنیا پس از تو تاریک شد و آخرت به نور جمال تو روشن گشت. شبها دیگر خواب به سراغم نمی‌آید و اندوهم پایانی نخواهد داشت. تا آن زمان که خداوند اهل بیت تو را به تو ملحق کند و در کنار تو جای دهد. درود و سلامم بر تو باد ای فرزند رسول خدا و رحمت و برکات خدا بر تو باد. آنگاه از قبر خارج شد و آن را از خاک پوشاند و با انگشت روی قبر نوشت: «هَذَا قَبْرُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الَّذِي قَتَلُوهُ عَطْشَانًا غَرِيبًا؛ این قبر حسین بن علی علیه السلام است که او را با لب تشنه و غریب کشتند.

سپس بدن پاک علی اکبر علیه السلام پایین پای حضرت به خاک سپرده شد و بقیه شهدا از بنی‌هاشم و اصحاب نیز در یک قبر دسته‌جمعی پایین پای امام علیه السلام دفن شدند.

آنگاه امام سجاد علیه السلام، قوم بنی‌اسد را به طرف نهر علقمه محل شهادت حضرت عباس قمر بنی‌هاشم راهنمایی کرد. و پیکر پاک آن حضرت را در همانجا دفن نمودند.

امام زین العابدین علیه السلام در حال دفن عمویش گریه سوزناکی کرد و فرمود: «عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْغَفَا يَا قَمَرُ بَنِي هَاشِمٍ وَعَلَيْكَ مَنَى السَّلَامُ مِنْ شَهِيدٍ مُحْتَسِبٍ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ؛ ای قمر بنی هاشم! بعد از تو خاک بر سر دنیا، بر تو درود می فرستم و رحمت و برکات خداوند را برای تو طلب می کنم». سپس بنی اسد «حبیب بن مظاهر» را که بزرگ قبیله آنان بود، جداگانه - همانجایی که اکنون هست - دفن نمودند.

در اینکه امام سجاد علیه السلام چگونه در حال اسارت اقدام به چنین عملی نموده است، روایات زیادی در دست است که می رساند برابر مبانی اعتقادی شیعه، متولی کفن و دفن هر امامی، امام بعد از اوست.

از جمله در روایتی از امام رضا علیه السلام می خوانیم که به همین نکته اشاره کرده در پاسخ علی بن حمزه فرمودند: «همان کسی که علی بن الحسین علیه السلام را قدرت داده است که (در حال اسارت) به کربلا بیاید و جسد مطهر پدرش را به خاک سپارد، به صاحب این امر (اشاره به خودش) قدرت داده است تا به بغداد آمده و امر پدرش (حضرت موسی بن جعفر علیه السلام) را عهده دار شود و سپس باز گردد.».

(از کتاب عاشورا ریشه ها، انگیزه ها، رویدادها، پیامدها» که زیر نظر حضرت آیتالله ناصر مکارم شیرازی نوشته شده)

أَبْكَى قَتِيلًا بِكَرْبَلَاءَ

أَبْكَى قَتِيلًا بِكَرْبَلَاءَ - مَضْرَجَ الْجِسْمَ بِالْدمَاءِ

أَبْكَى قَتِيلَ الطَّغَاةِ ظُلْمًا - بَغِيرَ جَرْمٍ سَوَى الْوَفَاءِ

أَبْكَى قَتِيلًا بِكَى عَلَيْهِ - مِنْ سَاكِنِ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ

يَا أَبْأَبَى جِسْمِهِ الْمَعْرَى - إِلَّا مِنَ الدِّينِ وَالْحَيَاءِ

امام زین العابدین (ع) داخل قبر شد. بدن پاره پاره حسین (ع) را گرفت تا در میان قبر بخواباند. بنی اسد هم دور قبر ایستاده اند. امام زین العابدین (ع) می خواهد صورت بابایش را ببوسد، اما دید حسین (ع) سر ندارد، یک وقت دیدند صدای ناله آقا داخل قبر می آید. وقتی نگاه کردند دیدند آقا خم شده و لبهایش را به رگهای بریده گذاشته است. آی حسین! حسین! حسین!!!

یکی از وعاظ «شیخ عباس کبیری» این شعر را از زبان حال امام سجاد در دفن پدر نقل میکرد

أَبْكَى قَتِيلًا بِكَرْبَلَاءَ - مَضْرَجَ الْجِسْمَ بِالْدمَاءِ. به آن کشته کربلا میگیریم که بدنش به خون آغشته است.

أَبْكَى قَتِيلَ الطَّغَاةِ ظُلْمًا - بَغِيرَ جَرْمٍ سَوَى الْوَفَاءِ. به کشته ای میگیریم که انسانهای سرکش او را ز روی ظلم و ستم کشتند که گناهی جز وفاداری نداشت.

أبکی قتیلاً بکی علیه - من ساکن الأرض والسماء. به کشته ای گریه میکنم که ساکنان زمین و آسمان بر او گریه میکنند.

یابأبی جسمه المعزى - إلامن الدین والحياء. پدرم فدای کسی که لباسی جز دین وحیا بر تن نداشت.

مقام قرب خدا یا بهشت اهل ولاست

مقام قرب خدا یا بهشت اهل ولاست - بهشت اهل ولا یا زمین کرب و بلاست

ورق ورق شده هفتاد و دو کتاب خدا - به هر ورق که زدم تیغ آیه ها پیدا است

بنی اسد متحیر استاده اند همه - سکوت کرده ولی در سکوتشان غوغاست

نه سر بُود به تن کشتگان، نه تن سالم - نه از غلام، نه مولا، نشان در آن صحراست

زکوفه اشک فشان یک سوار می آید - به نینوای وجودش نوای یا ابتاست

گشوده لب که الا ای موالیان حسین - مرا شناخت بر این لاله های باغ خداست

کنار هم بدن قطعه قطعه ی انصار - حبیب و مسلم و جون و بریر و عابس ماست

کنار علقمه افتاده پیکری بی دست - که چشم تشنه لبان از خجالتش دریاست

به اشک دیده بشوید زخم هایش را - که حافظ حرم و میر لشکر و سقااست

به قلب معرکه خون می دمد زگودالی - که در میانه ی آن جسم یوسف زهراست

به زیر خنجر و شمشیر و تیر و نیزه و سنگ - برهنه پیکر صد چاک سید الشهداست

میان این شهدا گشته قطعه قطعه تنی - که یاس سرخ حسین است و لاله ی لیلست

از وقت ورود امام حسین کربلا متصل صدای طبل و شیپور و شیهه اسبها بلندتر و لشکر بر لشکر کفر می افزود و دلهای دختران پیغمبر می لرزید حبیب ابن مظاهر وقتی رسید عرض کرد یابن رسول اله در اینجا حسین (قبیله) از بنی اسد نزدیک ما هستند چنانچه اذنی و مال آنها را بنصرت شما بخوانم شاید خداوند با آنها از شما بلا را دفع نماید فرمود رخصت دادم حبیب در دل شب ناشناس بیرون شد و نزد آنان آمد او را شناختند که از بنی اسد است گفتند چه حاجت داری فرمود با خیری آمدم که هیچ وارد شونده بقومی آنرا نیاورده آمدم شما را بنصرت پسر دختر پیغمبرتان می خوانم زیرا که او در جمعی از مؤمنین است که هر یک بهترند از هزار مرد و هرگز او را نگذارند و او را ابداً تسلیم نکنند و این عمر سعد باو احاطه کرده و شما قوم و فامیل من هستید نزد شما با این نصیحت آمدم امروز مرا در نصرت او اطاعت کنید تا شرف دنیا و آخرت بآن بیاید بخدا قسم یاد می کنم هیچکس از شما در راه خدا با پسر دختر پیغمبر بصر و یقین کشته نشود مگر اینکه در علین رفیق محمد صلی الله علیه و آله باشد مردی از بنی اسد عبد الله بن بشر برجست گفت من اول پذیرنده دعوت تو هستم و رجز خواند قد علم القوم اذا تواكلوا و احجم الفرسان اذ تناقلوا انی شجاع بطل مقاتل کائی لیث عرین باسل و دیگران هم پیروی می کردند تا نور مرد شدند (قرآن می گوید لاتجسسو)

جاسوسی ابن سعد را با خبر کرد عمر سعد از رق را با چهارصد سوار فرستاد تا سر راه بر آنها گرفته و نیمه شب در کنار فرات تلاقی فریفتن شد و اندک راهی بلشکر حسین بود و بهم در آویختند و سخت جنگیدند و حبیب به ازرق صیحه زد که ما را وا بگذار و این شقاوت بدیگری گذار از رق ابا کرد بنی اسد دانستند تاب ندارند شکست خورده برگشتند و از آنجا کوچ کردند که ابن زیاد آنها را شبیخون نزنند. حبیب بن مظاهر (دلشکسته و افسرده) برگشت و به امام حسین خبر داد حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

ذریعه ۱۶۴ از اسرار الشهادة چون عمر سعد با اسیران و سرها کوچ کردند بنی اسد بجای خود برگشتند (مدینه المعاجز ۲۶۳) یکی از بنی اسد روایت می کند که پس از خاتمه جنگ در دل شب بمیدان آمدم دیدم بدن این شهداء قطعه قطعه شده دارای یک تالوئی است و انواری از آنها ساطع است و بوی خوشی فضای آرامگاه آنها را گرفته است این نور مانند نردبان بآسمان بالا می رود و در حال حیرت و بهت زدگی بودم که صدای ضجه و گریه شنیدم دیدم هود جی از نور فرو می آید و گروهی فرشتگان در حال صعود و نزول هستند.

زنهای بنی اسد رفتند (از شریعه) آب بیاورند دید بدنهایی غرقه خون افتاده است و در بین آنها بدنی مانند خورشید بود که آنها را روشن نموده و آنها را معطر کرده ناله از دل کشیدند و گفتند: هذا والله جسد الحسین علیه السلام و اهل بیته: ناله کنان برگشته گفتند ای بنی اسد شما در خانه ها نشسته و این بدن حسین و اهل بیت او و صحابه اوست نحر شده مانند قربانیها روی ریگها افتاده برایشان باد می وزد. اگر محبت و موالات دارید برخیزید آنها را دفن کنید و اگر شما دفن نمی کند را به دفن پردازیم بعضی گفتند از پسر زیاد و پسر سعد می ترسیم بر ما بتازند ما را غارت کنند یا بکشند بزرگشان گفت دیده بانی براه کوفه گذاریم و متولی دفن شویم پسندیدند (حرف او را) و دیده بان نهادند و او را بجسد حسین نموده صدای گریه و ناله بلند کردند کوشش نموده آنها را از جا بردارند قبری آنجا بکنند قطعه قطعه بود بزرگشان گفت چو رأی دارید گفتند خوبست اول اهل بیت او را دفن کنیم بعد فکری نمائیم بزرگشان گفت کسی در شما نیست اینها را بشناسد در تحیر بودند ناگهان اسب سواری آشکار شد چون او را دیدند از چه ها بکناری شناخته آن سوار از اسبش پیاده شد و خم شد خود را روی جسدی افکند و آن جسد را یکبار می بوسید و یکبار می بوئید و بقدری گریه کرد و اشک ریخت که نقابش از اشک چشم تر شد.

بود در نزدیک شاه تشنه لب - خیمه گاهی چند از اهل عرب

دوستدار اهل بیت مصطفی - جان فشان حضرت شیر خدا

بهر دفن نور یا ک ذوالمنن - آمدند از خیمه بیرون مرد و زن

با دل بریان دو چشم خون فشان - روی آوردند سوی کشتگان

تا که بر شویند جسم پاکشان - بر نهند از مهر اندر خاکشان
 ناگهان پیدا شد از ره بی حجاب - قرص خورشیدی ولی اندر نقاب
 عکس نورش آفتاب مشرقین - قبله ایمان علی ابن الحسین
 بانک زد بر آن گروه باوفا - گفت راضی از شما بادا خدا
 دور بنشینید ز اولاد علی - می نمی شوید ولی راجز ولی
 ناگهان از سوی عرش دادگر - گشت پیدا حضرت خیر البشر
 در رکابش جمعی از پیغمبران - در عزای شاه دین اندر فغان
 حضرت شیر خدا شاه نجف - گشت پیدا زین عزا از یکطرف
 آمدند از باغ فردوس برین - حوریان باسا در سلطان دین
 فوج فوج از هر طرف کرد بیان - حضرت جبرئیل از غم نوحه خوان
 بهر غسلش عیسی گردون نشین - آب برد از چشمه خلد برین
 از فراز نخل توحید خدا - موسی آمد سدر آورد از وفا
 در طبق روح الامین زانو در حق - داشت خوش کافور نوری بر طبق
 هاتفی آورد با عز و جلال - خلعتی از بارگاه ذوالجلال
 دختر خیر البشر بیخود دوید - خلعت او را کفن بر تن درید
 مریم از داغش بجای شمع سوخت - آن کفن با رشته توحید دوخت
 رفت ابراهیم را ز دشت صفا - مقتلی کندش پی حکم خدا
 دست حق با ناله در آن انجمن - گفت با سجاد کای فرزند من
 روی کن بر نعش شاه کربلا - شستشو کن باب خود را از وفا
 این حسین است و تنش چون جان پیوست - کشته عشق است بر درگاه دوست
 حضرت سجاد بر حکم خدا - داد غسلش با دو چشم بر بکا
 از پی تکبیرش از بهر نماز - بست قامت سوی کوی بی نیاز
 از پی آن شاه دین از هر طرف - جمله کروبیان نیستند صف
 ماه رویش شد نهان چون در نقاب - جفت پور بو تراب آمد تراب
 خویش پنهان شد در آن فرخ مقام - باز شد با بیکسان در راه شام
 بس بود سرباز دل پر آه کن - نیست طاقت قصه را کوتاه کن
 دیوان سرباز

بنی اسد متحیر، ستاده‌اید همه

بنی اسد متحیر، ستاده‌اید همه - چرا به بحر تفکر فتاده‌اید همه

برای دفن شهیدان کربلا، زن و مرد - ز خانه سر به بیابان نهاده‌اید همه
 کسی نبود که رو سوی این دیار نهد - خدا تمام شما را جزای خیر دهد
 بنی اسد نگرید این خجسته تنها را - ستارگان زمین، ماه انجمن‌ها را
 نصیب‌تان شده قدر و سعادت‌ی امروز - شما به خاک سپارید این بدن‌ها را
 به هر بدن که رسیدید احترام کنید - به زخم نیزه و شمشیرها سلام کنید
 بنی اسد تن انصار رو به روی شماست - که دفن پیکرشان، جمله آرزوی شماست
 کمک کنید در این سرزمین پیمبر را - نگاه مادر ما فاطمه به سوی شماست
 اگر شما، شناسید این بدن‌ها را - معرفی کنم، این پاره پاره تن‌ها را
 بنی اسد همه رو سوی قتلگاه کنید - به پیکری که بود غرق خون نگاه کنید
 به مصحفی که شده آیه آیه گریه کنید - ز آه خود، رخ خورشید را سیاه کنید
 تنی که ریخته از هم چگونه بردارید - کمک کنید، که یک قطعه بوریا آرید
 بنی اسد تن پاک برادرم اینجاست - که عضو عضو وجودش ز هم جداست جداست
 هر آنکه دید و را گفت این رسول خداست - کمک کنید که این جان سیدالشهداست
 دل حسین نه تنها گسسته از داغش - پس از پدر کمر من شکسته از داغش
 بنی اسد نگهم بر دو شاخه یاس است - بر آن نشانه لب‌های سیدالناس است
 به احترام بگیرید هر دو را سردست - ادب کنید که این دست‌های عباس است
 نه دست مانده به جسم مطهرش نه سری - خدا به مادرش ام البنین کند نظری
 بنی اسد گل صدپاره‌ای، در این چمن است - شهید بی زرهی، پاره پاره پیرهن است
 ادب کنید که این ماه سیزده ساله - پسرعموی عزیزم، سلاله حسن است
 به تیر و نیزه تن پاره پاره اش سپر است - ز حلقه‌های زره، زخم‌هاش بیشتر است
 بنی اسد بدنی پشت خیمه مدفون است - دل رباب و دل فاطمه بر او خون است
 مزار اوست همان روی سینه پدرش - ز خون او گل روی حسین گلگون است
 هنوز هست به سوی حسین دیده او - سلام «میثم» بر حنجر بریده او
 غلام رضا سازگار - دفن ابدان پاک و مطهر شهدا کربلا

خرم دلیکه منبع انهار و کوثر است

خرم دلیکه منبع انهار و کوثر است - کوثر کجا ز دیده پر اشکب بهتر است
 نام حسین و کربلا هر دو دلریاست - نام علی اکبر از آن دلریاست
 رفتم بکربلا بسر قبر هر شهید - دیدم که تربت شهدا مشک و عنبر است
 هریک شهید مرقدویک چهارگوشه داشت - شش گوشه یک ضریح در آن هفت کشور است

پرسیدم از یکی سبیش را بگریه گفت - پائین پای قبر حسین قبر اکبر است
 پائین پای قبر علی اکبر جوان - هفتاد و یک شهید چه خورشید انور است
 در سمت راست مرقد یک پیر جلوه گر - در گوشه رواق که نزدیکی در است
 پرسیدم از مخادمی اینجامزار کیست - گفتا حبیب نور دو چشم مظاهر است
 رفتم بخیمه گاه و شنیدم بگوش دل - آنجا فغان زینب و کلثوم اطهر است
 وارد شدم بحجله داماد شاه دین - دیدم عروس قاسم و دستش ز خون تر است
 در جنب نهر علقمه دیدم یکی شهید - گفتم چرا بعد از شهیدان دیگر است
 گفتا خموش باشی که عباس نامدار - منظور او ادب بجناز برادر است
 رفتم چه در نجف بسر مرقد علی - دیدم که بارگاه علی عرش اکبر است
 ناصر به گریه گفت در آن آستان عرش - هر صبح و شام چشم امیدم به این در است

ای آل اسد، این تن عریان حسین است

ای آل اسد، این تن عریان حسین است - بر روی زمین، جسم جوانان حسین است
 این مصحف دین است - بر روی زمین است
 خون: غسل بدن، خاک بیابان: کفن اوست - والله بدن، پاره تر از پیرهن اوست
 این مصحف دین است - بر روی زمین است
 جسمی که نبی بوسه زده در همه احوال - افسوس که از سم ستوران شده پامال
 این مصحف دین است - بر روی زمین است
 جانان محمد، به روی خاک زمین است - قرآن محمد، به روی خاک زمین است
 این مصحف دین است - بر روی زمین است
 در علقمه افتاده تن حضرت عباس - شد خاک بیابان کفن حضرت عباس
 این مصحف دین است - بر روی زمین است
 این تن که پر از زخم سر نیزه و تیر است - فریاد که تنها کفنش قطعه حصیر است
 این مصحف دین است - بر روی زمین است
 در قلب حسین بن علی تیر نشسته - اعضای ولایت ز سم اسب شکسته
 این مصحف دین است - بر روی زمین است

روضه ورود اهل بیت امام حسین علیه السلام به کوفه

روزیا زدهم محرم عمر سعد اهل بیت امام حسین (ع) را از کربلا با حال اسارت بجز حرکت داد بجا نب کوفه را ه پیموده تا بکوفه رسیدند غروب روزیا زدهم بکوفه رسیدند شب آنان را بیرون کوفه نگهداشتند و خبریابن زیادادند که اهل بیت را آورده اند چون آن ملعون با خبر شد رئیس شهر بانی و ما مورین شهر را امر کرد مردم کوفه را با خبر کنند که در روز ورود اهل بیت کسی با اسلحه نبا شد و ده هزار تن سواره و پیاده از ابطال بر شوارع گماشت تا مبادا وقت عبور اهل بیت شیعیان علی (ع) قیام کنند و برستیزند و سرهای شهداء را که ابن سعد پیش فرستاده بود حکم داد برنیزه کنند و جلو اهل بیت بدارند و با ثقاق اهل بیت بشهر در آورند و در کوی و بازا برگردانند تا برهول و هیبت مردم افزوده گردد و صبح روز دوازدهم محرم دروازه را گشودند و گروهی رجاله هم خود را خضاب کرده و لباس نو پوشیده بصورت جشن و چراغانی فتح و فیروزی امام حسین (ع) را وارد کوفه کردند مردم کوفه به تماشا آمده بودند ولی کسی باور نمی کرد که ابن زیاد بدست عمر سعد فرزند پیغمبر را کشته باشد بلکه با سابقه ذهنی که داشتند که عمر سعد با قشونش عازم طبرستان هستند گفتند شاید فتح تازه شده و اسرای آنها را میآورند و از کوفه بیرون شده بودند برای تماشای آنانندک اندک سرو صداها بلند شد و از اوضاع و احوال فهمیدند نه اینها اسرای روم و طبرستان و یا جای دیگری نیستند و برای بعضی از مردم کوفه که سابقه همسایگی و رفت و آمد با آنها را در زمان حکومت امام علی (ع) و حضور آنها در شهر کوفه را داشتند به چشمشانا آشنا میآمد و از هم میپرسیدند اینها کیانند به نظر آشنا میسرند آرام آرام جلو آمدند از خود آنها نسؤال کردند من ای الأساری انتن شما از اسیران کدام شهر و دیار هستید؟ فقلن نحن اساری آل محمد گفتند ما اسیران آل محمد (ص) هستیم تعجب کردند پس از آنکه معلوم شد آل محمد (ص) را اسیر کرده اند صداها بگریه و ضجه بلند شد و شهر قیافه دیگری بخود گرفت و اوضاع و احوال مردم جور دیگری شد.

«وقایع عاشوراج ۲ ص ۸۱ به نقل از نسخ ص ۳۰۵ و مقام ص ۵۲۶ - نهضت حسینی ج ۲ ص ۶۹ به نقل از وقایع الایام محلاتی ص ۲۴ و تذکره کاشانی ص ۲۳۹ - زندگانی امام حسین (ع) ص ۵۶۲ به نقل از تاریخ کوفه - منتهی الامال ص ۴۰۷»

بین در کوفه زین العابدین را

بین در کوفه زین العابدین را - و رود اهل بیت طاهرین را
 بروی محملان هریک نشسته - ببا زوها غل و زنجیر بسته
 بنوک نیزه سرهای بریده - همه غرقه بخون و داغیده

یتیمان بر روی محمل نشاندند - از این کوچه بآن کوچه کشاندند
 یکی اطفال را سازد نظاره - یکی دارد با نگشتش اشاره
 بین توسید سجاد خسته - بروی اشترعریان نشسته
 غل و زنجیر اندر گردن او - دو خصم بر اشتر بسته
 بود خون جاری از رگهای گردن - هم از زخم زبان قلبش شکسته
 «عبدالحسین اشعری: در عزای مظلوم ص ۱۷۵»

چون بی کسان آل نبی در بدر شدند

چون بی کسان آل نبی در بدر شدند - در شهر کوفه ناله کنان نوحه گرشدند
 سرهای سرو را نهمه بر نیزه و سنان - در پیش روی اهل حرم جلوه گرشدند
 از ناله های پردگیان ساکنان عرش - جمع از پی نظاره به هر رهگذر شدند
 بی شرم امتی که نترسید از خدا - بر عترت پیمبر خود پرده در شدند
 دست از جفا نداشته بر زخم اهل بیت - هر دم نمک فشان بجفای دگر شدند
 «منتهی الآمال ج ۱ ص ۴۰۷»

معرفی شهر کوفه از کتاب همراه زائرین عتبات عالیات مؤلف

قبل از اسلام حیره پایتخت عراق بوده است و حیره بین کوفه و حله است که تا کوفه سه میل راه فاصله داشت و از لحاظ آب و هوا بسیار سرد بود شهر کوفه در ۱۵ کیلومتری شمال شهر نجف و جنوب حله (بابل) و بغداد واقع شده است این شهر بعثت مجاورت با رود فرات دارای آب و هوای مناسب و زمینهای حاصلخیز می باشد و فعلاً بخشی از توابع نجف است که بوسیله یک بزرگراه ۸ کیلومتری به نجف اشرف متصل می شود. وجه تسمیه کوفه اینست که این شهر را گرد و مدور بنا کرده اند و کوفان به معنی توده ای از شن و ماسه به شکل مدور است و کوفه الجند (محل تجمع سپاهیان) نیز گفته شده است. ساخت شهر کوفه در سال ۱۷ هـ ق توسط سعد بن ابی وقاص سردار سپاه اسلام صورت گرفت کوفه در اطراف مسجدی ساخته شده که سابقه تاریخی دارد و محدود؟ مسجد کوفه را در شب معراج ملائکه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نشان دادند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله در آن ادای نماز کردند و طراح اصلی آن حضرت آدم علیه السلام است. علت بنای کوفه اینست که سپاه اسلام پس از فتح مدائن در سال ۱۶ هـ ق برای پیشروی در داخل خاک ایران احتیاج به یک اردوگاه مناسبی داشت تا بتواند سپاهیان را تجهیز و آماده و از آنجا برای فتح سایر شهرهای ایران گسیل نماید لذا سعد به دستور خلیفه (عمر) سلمان و حذیفه را برای یافتن محل مناسبی به عراق گسیل داشت سلمان از قسمت غربی رودخانه فرات و حذیفه از ضلع شرقی آن حرکت کردند تا به محلی میان حیره و فرات معروف به زبان رسیدند و هردو آنجا را

پسندیدند و چون زمینش پوشیده از شن و ریگ بود کوفه نا میدند. سپس سلمان وحذیفه در آنجا نماز خواندند و دعا کردند و از خدا خواستند که آنجا را برای آنها مبارک نماید و منزلگاه و قرارگاه آنها قرار دهد. آنجا به مدائن بازگشتند و موضوع را برای سعد گزارش کردند. سعد جریان را برای خلیفه نوشت و اجازت خواست تا اردوگاه رابه کوفه منتقل نماید و عمر با این پیشنهاد موافقت کرد و سپاهیان اسلام در محرم سال ۱۷ هجری وارد منطقه کوفه شدند و آنجا را مقرر سپاه اسلام قرار دادند و به همین دلیل کوفه الجند (محل تجمع سپاهیان) نامیده شد. اولین مکانی که در کوفه احداث شد مسجد جامع بود که بدستور سعد یک نفر تیر انداز در وسط زمینی که برای مسجد در نظر گرفته شده بود ایستاد و به چهار طرف تیر انداخت تا محدوده مسجد را مشخص نماید. سپس سپاهیان در خارج از محل فرود تیرها سایبانهای ا زنی ساختند چند روز بیشتر نگذشت که خانه های نیین طعمه حریق گردید و بیش از ۸۰ خانه در آتش سوخت. سعد جریان را برای خلیفه نوشت و از او رخصت خواست تا خانه های ازخشت و گل بسازند. خلیفه موافقت کرد مشروط بر اینکه اولاً قوانین شهرسازی رعایت گردد تا نیا در هر خانه بیش از سه اطاق احداث نگردد تا لثاً ارتفاع ساختمانها از حد معمول بیشتر نباشد و طراحی شهر را هم بر عهده ابوالهیاج بن مالک گذاشت و او نیز کوفه را به این نحو طراحی نمود. خیابانهای اصلی چهل ذراع خیابانهای کم عرض تر سی ذراع خیابانهای فرعی بیست ذراع کوچه ها هفت ذراع میدانها و قطعه ها شصت ذراع و مسجد کوفه در مرکز شهر قرار گرفته و از چهار طرف شهر خیابانها و کوچه های مستقیمی که هر یک دیگری را قطع می کردند به مسجد کوفه منتهی می شد و اطراف مسجد کوفه خندقی کردند که از حوادث سیل مصون بماند و در سال ۲۳ هـ ق در دوره حکومت مغیره بن شعبه در هفت محله برای هر قبیله یک محله با آجر ساخته شد و در سال ۳۶ هـ ق پس از فتح ایران گروهی از بسا رازا بران در کوفه سکنا نمودند حضرت علی علیه السلام لاین شهر را پایتخت خلافت اسلامی قرارداد و در زمان حکومت امیرالمؤمنین (ع) جمعیت کوفه را تا یک میلیون نفر هم نوشته اند که بیش از هزار تا دوازده هزار خانواده ایرانی در آن سکونت داشتند. صبح نوزدهم رمضان سال ۴۰ هجری در مسجد کوفه فرق آن حضرت با تیغ عبدالرحمن بن ملجم مرادی شکافته شد و شب ۲۱ رمضان دنیا را وداع گفت و جسد شریفش را به نجف منتقل و دفن کردند و در سال ۶۰ و ۶۱ هـ ق کوفه مقرر فرما ندهی سپاهیان یزید و ابن زیاد بر علیه امام حسین علیه السلام شد کوفه در زمان امارت و حکومت ابن زیاد جمعیتش نسبت بزمان خلافت علی (ع) نصف شده بود زیرا معاویه و زیادوعبید الله در کشتار دوستان و شیعیان علی (ع) غوغا کردند جمعیت کوفه در سال ۶۰ هجری بیش از چهارصد هزار نفر نبود در آن زمان دوازده هزار خانواده ایرانی در کوفه بودند که اکثر مخفی و گمنام و پنهان یا در حال تقیه بودند و بر اثر ظلم و ستم بنی امیه همه ضعیف و مستمند بودند و با دعوت عده ای از هواخواهان امام

حسین(ع) آن حضرت را بکوفه و رفتن آن حضرت به آن دیا ربه شهادت امام حسین علیه السلام ویا رانش منجر شد و اهل بیت امام حسین(ع) اسیر و بآن شهر برده شد و سر مقدس امام حسین(ع) ویا رانش را در آن شهر گردانند و در سال ۶۶هـ ق مختار ویا رانش قیام کردند و گروه خونخواهان را تشکیل دادند و بنای خونخواهی امام حسین(ع) ویا رانش را گذاشتند و آنهایی را که دستشان بخون امام حسین(ع) ویا رانش آغشته شده بود را یکا یک دستگیر و به سزای عملشان رساندند.

«عبارات عالیات و زندگانی امام حسین(ع) ص ۲۳۵ به نقل از مشیرالاحزان و تاریخ طبری و تاریخ کوفه و تاریخ نجف تا ریخ جغرافیائی کوفه و تاریخ تمدن جرجی زیدان و چها رده معصوم(ع)»

ای زائرین اینجاست کوفه شهر غمها

ای زائرین اینجاست کوفه شهر غمها - شهر ستمها رنجها درد و المها
 شهر دعا و ذکر و هم شهر مناجات - راز و نیاز با خدا قاضی حاجات
 اینجاست شهر آدم و نوح و محمد - شهر علی با دردها غمهای بی حد
 اینجاست شهر مسلم و هانی و مختار - شهر حبیب بن مظاهر مرد دیندار
 این شهر میثم آنکه بودی دار بر دوش - بردار او تکبیر گویان گشت خاموش
 یادآور ذکر علی در نیمه شبها - و آن گفتگو با چاه آن مظلوم و تنها
 یادآور آن خطبه ها بر روی منبر - می خواندی از سوز دل آن یار پیمبر
 یادآور آن گفتگوهای سلونی - از آسمان علم قبل ان تفقدونی
 آن گفتگوی نیمه شب با کمیلش - آن دیدن ماه و سحرگاه و سهیلش
 اندر بیابان راز دل می گفت با آه - چون کس نبود او درد دل می کرد با چاه
 دیوار مسجد روز و شب دیده علی را - بشنیده است صوت مناجات جلی را
 دیده قضاوتهای مولا را در اینجا - از او حکایتهای زیبا را در اینجا
 ماه مبارک بود او هر شب به محراب - تحریم کرده بر خود او آسایش و خواب
 آخر به محراب دعا فرقتش دو تا شد - از مسجد و محراب او دیگر جدا شد
 فزت و رب الکعبه بود اندر زبانش - ذکر الهی یا الهی بر لبانش
 ای باقری زن بوسه بر آن جای پایش - با گوش دل بشنو تو آواز صدایش
 «شعر از مؤلف باقری پور»

کوفه یعنی شهر غمهای علی

کوفه یعنی شهر غمهای علی - یاد نخلستان و شبهای علی
 کوفه یعنی شام تاراشک و آه - سرزمین مردمان دل سیاه
 کوفه یعنی درد و رنج و آه سرد - با حقیقت مردمانش در نبرد

کوفه یعنی بی و فائی بی صفا - خاصه آنهم با علی مرتضی
 کوفه یعنی بغض پنهان در گلو - بسته غم راه سخن بی گفتگو
 کوفه یعنی ما جرا در ما جرا - قصه شمشیر و آن فرق دوتا
 کوفه یعنی غربت و خون جگر - آختن تیغ از پی شق القمر
 کوفه یعنی دیده از غم خونفشان - در عزا بنشستن پیر و جوان
 کوفه یعنی ناله و افغان و غم - ابتلا در ابتلا داغ و الم
 کوفه یعنی سوگ و درد و شوروشین - گریه بر مظلومی با ب حسین
 کوفه یعنی بزم غم شهر عزا - تا ابد غمخانه و ماتم سرا
 کوفه یعنی چشمه چشم یتیم - بهر مسکین و اسیر دل و نیم
 ای امیری بس کن از این ماجرا - گریه کن بهر علی شیر خدا
 «شعر از امیری»

محرم آمد و برعالمی شادی محرم شد

محرم آمد و برعالمی شادی محرم شد - بفردوس برین زهرا بآه و ناله همدم شد
 بیاد آمد ز شور نینوا شاه حجازی را - ز آهنگ حسینی چاه شور و ماتم شد
 عراقی راه منصوری نمود و از مخالف بود - مخالف راه بنمود و سپس از راستی خم شد
 جفا گویا ز کوفی بر مراد آل بوسفیان - از اول بر علی و آل او فرض و مسلم شد
 ز نامردی کوفی از زنی پیشانی حیدر - بمحراب عبادت شق ز تیغ ابن ملجم شد
 ز بدعهدی کوفی قلب زار مجتبی خون شد - سپس بر آن جراحات سو ده الماس مرهم شد
 پس از قتل امام مجتبی کوفی بمهمانی - حسین را خواند و انگه قتل مهمان را مصمم شد
 ز پا در کربلا افکند نخل قامت اکبر - کمانی سروقده مصطفی در جنت از غم شد
 نشد قانع بحلق نازک ششما هه اصغر - نشان تیر شد پهلوش قلب قلب عالم شد
 چوشبل بوترا ب افتاد بر روی تراب آندم - نواخان لیتنی کنت تراباً عرش اعظم شد
 فلک و احسرتا گوکز چه خورشید جهان بخشی - بزی رسم مرکبها بخاک تیره مدغم شد
 شهی که کان احسانش نگین بخشد سلیمان را - جدا انگشتش از دیو لعین از بهر خاتم شد
 «شها با» ارکه خون باری بجای اشک چون انجم - کم است از آنکه زخمش را بعالم گریه مرهم شد
 «زندگانی امام حسین (ع) ص ۲۴۴ از گلچین نوائی»

دارالاماره کوفه

دارالاماره کوفه که مقر حاکمان اموی این شهر به شمار می رفته، علاوه بر آنکه محل شهادت
 مظلومانه مسلم و هانی است، شاهد وقایع تلخ و شیرین متعددی بوده که حقیقتاً عبرت انگیز است:

در این کاخ بود که سر بریده امام حسین (ع) برای عبیدالله بن زیاد به ارمغان آورده شد. در این کاخ بود که سر بریده عبیدالله بن زیاد برای مختار بن ابی عبیده ثقفی به ارمغان آورده شد. در این کاخ بود که سر بریده مختار ثقفی برای مصعب بن زبیر به ارمغان آورده شد. و در این کاخ بود که سر بریده مصعب بن زبیر برای عبدالملک بن مروان به ارمغان آورده شد. هنگامی که به فرمان سعد بن ابی وقاص شهر کوفه را می ساختند قصری نیز برای وی در جهت جنوب شرقی مسجد بنا کردند و آن را قصر طمار (جای بلند) نام دادند و پس از سعد اقامتگاه خاص خلفا، ملوک و امرا بود.

سال ۶۰ هجری مسلم بن عقیل را به فرمان عبیدالله بن زیاد از بالای همین قصر به زیر انداختند. سال ۶۱ هجری عبیدالله بن زیاد پس از شهادت امام حسین (ع) در کربلا دستور داد اهل بیت آن حضرت را به کوفه و قصر دارالاماره بیاورند و در آن جلسه سر بریده امام حسین (ع) را نزد خود قرار داد و با چوب دستی به سر مطهر حضرت جسارت کرد. سال ۶۶ هجری مختار ثقفی قیام کرد، عبیدالله بن زیاد را به هلاکت رساند بر تخت دارالاماره نشست و سر بریده ابن زیاد را بر او وارد کردند.

مختار ثقفی که پس از جنگ های سختی کوفه را تحت کنترل خود در آورد و عاملین واقعه کربلا را مجازات کرد. سپس لشگری به فرماندهی ابرهیم بن مالک اشتر سوی عبید الله بن زیاد درموصل فرستاد که پس از شکست او، سر از بدنش جدا کردند و برای مختار آوردند و پیش روی مختار گذاشتند. مختار سر عبیدالله بن زیاد را نزد امام سجاد (ع) در مدینه فرستاد، حضرت خوشحال شد و فرمود: خدا جزای خیر به مختار دهد که خونخواهی ما نمود.

سال ۶۷ هجری مصعب بن زبیر بر مختار پیروز شد و در حالی که مصعب بر تخت دارالاماره تکیه زده بود، سر مختار را برای او آوردند و پیش روی او گذاشتند.

سال ۷۲ هجری عبدالملک بن مروان به عراق حمله کرد و پس از پیروزی، در قصر دارالاماره بر تخت نشست و سر بریده مصعب را برای او آوردند و پیش روی او گذاشتند.

فردی بنام شعبی با دیدن سر مصعب گفت: عجب دنیائی است؟! عبدالملک پرسید چگونه؟. شعبی گفت: من خودم دیدم در این دارالاماره ابن زیاد سر بریده امام حسین (ع) را روی این تخت گذاشت. پس از چندی سر ابن زیاد را دیدم که روی همین تخت و زیر این گنبد کبود پیش روی مختار گذاشتند. پس از مدتی سرمختار را دیدم در همین بارگاه مقابل مصعب نهادند و اکنون سر مصعب را می بینم در پیش روی عبدالملک گذاشته اند. عبدالملک از این سخن برآشفته و دستور داد دارالاماره کوفه را ویران و منهدم کردند. گویا هنوز خرابه های آن پشت مسجد کوفه و خانه امیرالمؤمنین علیه السلام نمایان است. (براقی، سید حسین براقی، تاریخ الکوفه)

نادره مردی ز عرب هو شمند

نادره مردی ز عرب هو شمند - گفت به عبدالمملک از روی پند
 زیر همین گنبد و این بارگاه - روی همین مسند و این تکیه گاه
 بودم و دیدم بر این زیاد - ظلم چها رفت بشاه عباد
 تازه سری چون سپر آسمان - غیرت خورشید سری اندر آن
 سر که هزارش سر و افسر فدا - وارث دستار رسول خدا
 بود سر شاه شهیدان حسین - سبط نبی فاطمه را نور عین
 بعدد و روزی سر آن خیره سر - بدر مختار بروی سپر
 بعد که مصعب سر و سردار شد - دستخوش او سر مختار شد
 این سر مصعب بود در کنار - تا چه کند با تو دگر روزگار
 هین تو شدی بر زبر این سریر - تا چه کند با تو دگر چرخ ببر
 «نهضت حسینی ج ۲ ص ۹۶ به نقل از الکلام یجز الکلام ص ۱۳۳»

ابومسلم نخعی می گوید: بر عبدالمملک بن مروان وارد شدم و دیدم سر مصعب ابن زیبر پیش روی اوست. پس گفتم: ای امیر مؤمنان! من در اینجا امر عجیبی مشاهده کردم. عبدالمملک گفت: چه دیدی؟ گفتم: سر حسین بن علی را نزد عبیدالله بن زیاد دیدم و سر عبیدالله بن زیاد را پیش مختار بن ابی عبید و سر مختار بن ابی عبید را پیش روی مصعب بن زیبر و سر مصعب بن زیبر را پیش روی تو... عبدالمملک از این سخن ابومسلم سخت متأثر شد و از شدت فشار بیرون رفت.
 مضاً بن علوان منشی مصعب بن زیبر نیز می گوید: وقتی عبدالمملک مصعب را کشت مرا فرا خواند و به من گفت: دانستی که هیچ کس از یاران و نزدیکان مصعب باقی نماند، مگر آنکه در جستجوی امان و جایزه وصله و تیول به من نامه نوشت. گفتم: ای امیر مؤمنان! این را هم دانستم که هیچ کس از یاران تو باقی نماند که مانند آن را به مصعب ننوشته باشد و اکنون نامه های ایشان نزد من است. گفت: آنها را نزد من بیاور! پس دسته ای بزرگ نزد وی آوردم و چون آنها را دید. گفت: مرا چه نیاز است که به اینها بنگرم؟ و نیکیهای خود و نیز دلهای ایشان را بر خود تباه سازم؟ مضاء می گوید: عبدالمملک پس از این گفتار غلامش را صدا زد و دستور داد که نامه ها را آتش بزند. (عبرتهای تاریخ/ وهاب جعفری)

سر مطهر در بازار کوفه

ثم امر برأس الحسين فطيف به في سلك الكوفة و خرجت في خلال ذلك من دور الكوفة و اسواقها و قبائلها مأه الف فمئهم من خرج للفرحة و السرور و منهم من مع الويل و الثبور . روی عن زید بن ارقم قال مربی رأس الحسين و انا جالس في غرفة و هو علی رمح طويل فسمعتة بقرأ ام حسبت ان

اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من ایاننا عجا فقف له شعری و جلدی و نادیت یابن رسول الله رأسک (و الله) اعجب و اعجب «لهوف - کامل السقیفه - ریاضی - ابی مخنف»
 پس از شهادت ابا عبدالله «ع»، سپاه کوفه قساوت و دشمنی را به اوج رساندند و سر مطهر آن حضرت را از پیکر جدا کردند، سپس به دستور عمر سعد، پیکر آن امام را زیر سم اسبها له کردند. این سر مقدس، همراه سرهای دیگر شهدا بر نیزه‌ها شد و در کوفه و شام و شهرهای دیگر گردانند تا دیگران را بترسانند.

چون حسین آن مظهر پروردگار

چون حسین آن مظهر پروردگار - شد قتل ظلم قوم نابکار
 بر سر نی شد سر آن تاجدار - نور حق از نوک نی شد آشکار
 سر مگو سر خداوند کریم - سر مگو زینت ده عرش عظیم
 بد کتاب ناطق حی قدیم - هر دمی آن سربدی محی الرمیم
 خواند آیات کتاب ذوالجلال - تا بفهماند بخصم بد خصال
 هر حیات و هر مماتی دست ماست - عالم ایجاد اندر شصت ماست
 زندگانی از برای ما بود - هستی هستی ز ما بر پا بود
 سوره کهف ای عدو بشنو ز من - تا شوی بیدار از خواب کهن
 از سرم کن درک اسرار خدا - از رخ من بنگر انوار خدا
 چشم بگشا هستی ما را نگر - هوش آی و مستی ما را نگر
 مست حقم مست حقم مست حق - لاجرم بر نی شدم پایست حق
 امر من ز اصحاب کهف و هم رقیم - کان اعجب عند ذی قلب السلیم
 آن جماعت کی بدی سر هایشان - بر سر نی و ز عقب زنهایشان
 لیک اهل من بر بدنبال منند - اشک ریزان جمله اطفال منند
 آری آری در ره دین خدا - سهل باشد نزد ماهر ماجرا
 حاج مروج

خبرابن وکیده

حارث بن وکیده گوید من در بین حمله سر مبارک حسین ع بودم شنیدم سوره کهف میخواند در نفسم شک کردم (که چطور میشود سر بریده قرآن بخواند)؟ صدای آهسته ای از آنحضرت شنیدم که فرمود: یا بن وکیده اما علمت انا معاشر الائمة احياء عند ربنا نرزق (کذاک یقول سبحانه فی کتابه و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون) با خود گفتم این سر را میدزد! فرمود یا بن وکیده لیس لک به سبیل، ترا با آن راه نیست ریختن آنها خون مرا نزد خدا

بزرگتر است از گردانیدن ایشان سررا، و ایشان گذار سیعلمون اذ لا غلال فی اعناقهم و السلاسل یسحبون فی الحمیم (کفوله تعالی خذوه فغلّوه ثمّ الجحیم فی سلسله ذرعها سبعون ذراعاً فاسلکوه) «ذریعه ۱۸۶» ایضاً ابن شهر آشوب از شعبی روایت کرده که چون سرمبارک امام حسین علیه السلام به محل صرافان در کوفه بدارکشیده شد تنحنح کرده و سوره کهف را تا انهم فتیة آمنوا برهم قرائت نمود. ایضاً روایت شده است که سرمبارک امام حسین علیه السلام رابر شاخه دختی آویختند در آن هنگام سرمطهر این آیه را قرائت کرد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون .

گویم از ابن وکیده این خبر

گویم از ابن وکیده این خبر - با دل سوزان و با اشک بصر
گفت دیدم روزی آن سربرستان - خواند قرآن بآلب معجز بیان
چون شنیدم لرزه بر جانم فتاد - ریشه اندر چارکارکانم فتاد
گفتم این سررا نهان از مردمان - از سنان بردار کن دفش نهان
تا که کمتر این خسان خواری کنند - خواری و زار شهر و بارش کنند
ناگهان بانگی همی آمد ز سر - بن وکیده دل بکن از این نظر
کشتن آنان مرا باشد کبیر - زین سر بریده گردانند کثیر
با قری زود است بدانند آن کسان - ظالمان گردند خواری کسان
«شعرا باقری پور مؤلف»

ها تف غیبی و خواندن اشعار

در باره زار کوفه در حین گرداندن سرمقدس امام حسین (ع) هاتفی بین زمین و آسمان بالای سرمنور این اشعار را بصدا میخواند و مردم شنیدند و محزون گشتند . «نهضت حسینی ج ۲ ص ۷۴ به نقل از تذکرة الشهداء ص ۴۰۱»

رأس ابن بنت محمد و وصیه - للنّا ظرین علی قنّة یرفع
والمسلمون بمنظر وبمسمع - لا منکر منهم و لا متفجع
کحلت بمنظرک العیون عمایة - و اصم رزء ک کل اذن تسمع
ایقظت اجفا ناً و کنت لها کری - و انمت عینا لم تکن بک تهجع
ما روضة الا تمّت انّها - لک خصره و لخط قبرک مضجع

ای ز داغ تو روان خون دل از دیده حور

ای ز داغ تو روان خون دل از دیده حور - بی تو عالم همه ما تمکده تا نفخه صور
ز تماشای تجلای تو مد هوش کلیم - ای سرت سرائی الله و سنان نخله طور
دیده ها گو همه دریا شو دریا همه خون - که پس از قتل تو منسوخ شد آئین سرور

پای در سلسله سجّاد بستر تاج یزید - خاک عالم بسرا فسرو دیهیم وقصور
 دیرتر ساو سر سبط رسول مدنی - آه اگر طعنه بقرآن زند انجیل و زبور
 تاجهان باشد بود است که داده است نشان - میزبان خفته بکاخ اندرومهما ن به تنور
 جان فدای تو که از حالت جانبا زی تو - در صف ماریه از باد بشد شور و نشور
 انبیا محو تماشا و ملایک مبهوت - شمر سرگرم تمنا و تو سرگرم حضور
 قدسیان سر بگریبان بحجاب ملکوت - حوریان دست بگیسوی پریشان ز قصور
 سربى تن که شنیده است بلب سوره کهف - یا که دیده است بمشکوة تنور آیه نور
 «حجّة الاسلام نیر: اشک شفق ص ۳۴۷»

ای سرکه به نی چون دم عیسی داری

ای سرکه به نی چون دم عیسی داری - گاهی بتکلم لب موسی داری
 انگشت نما هلال آسار داری - گردیده تجلیت جلاء دل من
 یکدم نظری نما سوی محمل من
 پروانه صفت دیده خواهرسویت - تا کی بسرنیزه ببینم رویت
 قربان تلاوت لب دلجویت - آمد هیجان بسینه مرغ دل من
 گویا که بغم سرشته آب و گل من
 در حیرتم امشب بکجا مهمانی - در خاک تنو رگوئیا پنهانی
 فردا تو بشاخ نخله آویزانی - هرجا که روی هست دلت مایل من
 باراس تو یک آه بود حائل من
 با محنت دورانم و دارم غم و سوز - بالشکرفته ام برادر شب و روز
 ای گنج نهان نظاره کن سوی کنوز - ای قافله سالار و مه کامل من
 در قطع مراحل مشوغا فل من
 ای ماه من ای هلالم ای نخل امید - موی سیه از داغ توهم گشته سفید
 زینب بکجا شام کجا بزم یزید - هرگز نشود علاج این مشکل من
 دانم که خرابه ها بود منزل من
 «وقایع عاشوراج ص ۱۱۰»

چو آن مستحفظین را خواب بردوپا سی از شب شد

چو آن مستحفظین را خواب بردوپا سی از شب شد - سکینه سر برآوردی ز خواب آهسته آهسته
 لب خود از تکلم بست اما دل پر از شیون - گشود از گردون و با زو طنا بآهسته آهسته
 کشید آنگاه رخت غم بپای آن درخت اما - دل پر آتش و چشم پر آب آهسته آهسته

چو چشمش بر سرِ بابِ اوفتاد آهش گذشت از سر - دو دست آوردسوی رأس با ب آهسته آهسته
 که ناگه نرم نرم آن شاخه خم گردید از بالا - بزیر آورده رأس آن جنا ب آهسته آهسته
 پس آن طفل حزین گفتا به آن سرگذشت خود - سئوالش را بداد آن سر جواب آهسته آهسته
 بگفتا ای پدر از تشنگی جانم بلب آمد - بگفت از دیده ترنوش آب آهسته آهسته
 بگفت از سیلی شمر لعین رویم شده نیلی - بگفتا میرسد روز حساب آهسته آهسته
 بگفتا بی علی اکبر نخواهم زندگی دیگر - بگفت ازوی شوی توکا میا ب آهسته آهسته
 بگفتا ای پدر هر جا روی آیم بهمراحت - بگفتا میشوی مهمان با ب آهسته آهسته
 بعالم فخر کن جودی که شعر روشنت آخر - جهان بگرفت همچون آفتاب آهسته آهسته
 «کلیات جودی ص ۱۲۷»

ای سری گرسر این نیزه شعاع رخ تو

ای سری گرسر این نیزه شعاع رخ تو - کرده بی رونق و بی نورمه تا با نرا
 خوش بره میروی و راه وفا نیست چنین - که دراین راه دمی ننگری این گریا نرا
 ای سر از دیده من شمع رخت بازمگیر - تا چو پروانه بیای تو سپارم جانرا
 گرشتاب تو از این راه ازین ره باشد - که بدین حال نبینی من سرگردانرا
 نی نی اینگونه شتابان مرو این قوم شریر - جلوا سب دو انند من نالانرا
 شده پایم همه از خوار مگیلان مجروح - نیست پایان چکنم این ره بی پایانرا
 ای پدر تا تو شدی کشته بغارت بردند - معجز زینب سرگشته بی سامانرا
 اندر این قوم ستمگر مگر این آئینست - که زندان زسکین سنگ بسر مهمانرا
 بسکه خورده برخم سیلی و برکتفم چوب - شده نزدیک که دور ازتوسپارم جانرا
 سوختم از عطش و کسند همد قطره آب - از ترخم من دلسوخته عطشانرا
 جود یا سیل سرشک توگرا زغم اینست - نوح را گوی که آمده شود طوفانرا
 کلیات جودی ص ۱۱۶

خبر مسلم گچکار

مسلم گچکار می گوید ابن زیاد لعین مرا برای اصلاح دارالاماره طلبید مشغول کار بودم که ناگاه
 غوغائی بلند شد بخادمیکه کنار من ایستاده بود گفتم کوفه را پرازنجه و غوغا می بینیم چه خبر
 است گفت الساعه سرخا رجی که بریزید خروج کرده آوردند گفتم کیست آن خا رجی گفت حسین
 بن علی آنگاه خادم رفت من آنچنان لطمه بصو رتم زدم که ترسیدم چشمم درآید پس از آن
 دست و صورت را شستم از پشت قصر بیرون شدم بسوی کناسه آمدم در آن گیرودار و غوغا ناگاه دیدم
 چهل محمل که در آن زنان و اولاد فاطمه (س) بودند. و اذا بعلى بن الحسين على بعير

بغیر و طاء (و الجا معه فی عنقه و یداه مغلولتا ن الی عنقه) و او داجه تشخب دما و هو مع ذالک
بیکی و یقول

یا اُمَّ السَّوءِ لا سقیا لربکم - یا اُمَّ لم تراعی جدنا فینا
لواننا و رسول الله یجمعنا - یوم القیامة ما کنتم تقولونا
تسیرونا علی الأقتاب عاریة - کائناتنا لم نشید فیکم دینا
بنو امیة ما هذا الوقوف علی - تلك المصائب لم تصغوا لداعینا
و تصفقون علینا کفکم فرجا - و انتم فی فجاج الأرض تسبوننا
الیس جدی رسول الله و یلکم - اهدی البریه من سبل المضلینا
یا وقعة الطّف قداورثتنی حزناً - والله یهتک استارا المسیئینا
«نهضت حسینی ج ۲ ص ۷۲ به نقل از بحار و اسرار الشها ده وقایع عاشوراج ۲ ص ۹۶ به نقل از منتخب
طریحی ص ۳۳۶»

سوی شهر کوفه از کربلا چون شد روان

سوی شهر کوفه از کربلا چون شد روان - باد و صد آه و فغان
سید سجّاد زین العابدین ناتوان - از جفای کوفیان
کرده بودند بروی ناقه عریان سوار - باد و چشم اشکبار
بسته بودندش بدست و پای زنجیر گران - آن گروه بدگمان
گاه آن مظلوم را میزد بسر چوب ستم - شمر شوم بدشیم
بود نزدیک آنکه آید بر لبش از غصه جان - آن امام انس و جان
داخل کوفه چو شد با عترت پاک رسول - خانه زادن بتول
تیر قدّش گشته بود از بار محنت چون کمان - آن شه کون و مکان
طاقش شد طاق و سراز چوبه محمل شکست - هم بناخن چهره خست
دید چون زینب سر پاک برادر بر سنان - چون هلال آسمان
آه از آن ساعت که اندر مجلس ابن زیاد - سرور اهل فساد
با عیال الله داخل گشت و دید آن ناتوان - آن لعین را شا دمان
آن شه دین را ببزم خود نداد اذن جلوس - آن پلید چون مجوس
بر دل مجروح او از کینه می زد هر زمان - از غضب زخم زیان
عمّه ها و خواهرانش آستینها را حجاب - بر رخ به ز آفتاب
کرده بودند اندر آن بزم محبت توأمان - پیش چشم دشمنان
میکشیدند از دل لبریز خون خویش آه - اهل بیت بی پناه

رویشان گردیده بود از جور و ظلم کوفیان - زرد تر از زعفران
 اختر طوسی چو آرد یا د از آن ما جرا - متصل صبح و مسا
 ازدو چشم خویش در دامن بود اختر فشان - تا بود در این جهان
 «شعر از اختر طوسی»

سخنان امام زین العابدین در بازار کوفه

خدیم بن شریک گوید حضرت سجاد زین العابدین علیه السلام درب دروازه کوفه ازدحام شگفتی
 مشا هده کرد و سخنان نا روایی نسبت بسرمقّدس و اهل بیت بواسطه تبلیغات سوء میشنید یکمرتبه
 حضرت اشاره کرد به سکوت همه ساکت شدند بطرزی که قدرت بر تکلم کردن نداشتند (و متوجه
 کلمات زین العابدین علیه السلام شدند) سپس فرمود:

فحمد الله واثني عليه و ذكر النبي صلى عليه ثم قال:

أَيُّهَا النَّاسُ! مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي، وَمَنْ لَمْ يَعْرِفَنِي فَأَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ الْمَذْبُوحِ بِشَطِّ
 الْفُرَاتِ مِنْ غَيْرِ دَخْلٍ وَلَا تِرَات، اِی مردم! هر کس مرا شناخت که می داند من کیستم، ولی آن
 کس که مرا نمی شناسد بداند که من علی فرزند حسینم، همان کس که بدون هیچ جرم و گناهی
 کنار شطّ فرات [با لب تشنه] سر بریده شد.

أَنَا ابْنُ مَنْ أَنْتَهِكَ حَرِيمُهُ وَسَلَبَ نَعِيمُهُ وَأَنْتَهَبَ مَالَهُ وَسَبَى عِيَالَهُ، من فرزند کسی هستم که
 حریمش مورد بی حرمتی قرار گرفت و اموالش به غارت برده شد و خانواده اش به اسارت گرفته شد.
 أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْرًا، فَكَفَى بِذَلِكَ فَخْرًا. من پسر کسی ام که با آزار و شکنجه به شهادت رسید
 و همین افتخار ما را کافی است!

أَيُّهَا النَّاسُ! نَاشِدُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّكُمْ كَتَبْتُمْ إِلَى أَبِي وَخَدَعْتُمُوهُ، اِی مردم! شما را به
 خدا سوگند! آیا قبول دارید که همین شما بودید که به پدرم نامه نوشتید [و او را برای آمدن به کوفه
 دعوت کردید] ولی با او به نیرنگ عمل کردید.

وَأَعْطَيْتُمُوهُ مِنْ أَنْفُسِكُمُ الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ وَالْبَيْعَةَ ثُمَّ قَاتَلْتُمُوهُ وَخَدَلْتُمُوهُ؟ با او با جان خویش
 عهد و پیمان بستید و بیعت نمودید، آنگاه او را تنها گذاشته و با وی پیکار کردید؟!
 فَتَبًّا لَكُمْ مَا قَدَّمْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ سَوَاءٌ لِرَأْيِكُمْ، خداوند شما را به خاطر توشه بدی که برای خود از
 پیش فرستادید و تصمیم بدی که [در زندگی] گرفتید، نابود کند.

بِأَيَّةِ عَيْنٍ تَنْظُرُونَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) يَقُولُ لَكُمْ: قَتَلْتُمْ عَشْرَتِي وَأَنْتَهِكْتُمْ
 حُرْمَتِي فَلَسْتُمْ مِنْ أُمَّتِي. شما با چه چشمی می خواهید به پیامبر خدا بنگرید آن زمان که [در
 قیامت] به شما می گوید: شما خاندان مرا کشتید و حریم مرا مورد هتک و بی احترامی قرار دادید،
 شما از امت من نیستید.

قَالَ الرَّاوى : فَارْتَقَعَتْ اَصْوَاطُ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ، وَيَقُولُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: هَلَكْتُمْ وَمَا تَعْلَمُونَ.

«حذیم» می گوید: با این خطابه، صدای گریه مردم بلند شد و مردم به یکدیگر می گفتند: نابود و بدبخت شدید، ولی خودتان نمی دانید!»

فَقَالَ: (رَحِمَ اللَّهُ اَمْرَاءَ قَبْلَ نَصِيحَتِي وَحَفِظَ وَصِيَّتِي فِي اللَّهِ وَفِي رَسُولِهِ وَاَهْلِ بَيْتِهِ، فَاِنْ لَنَا فِي رَسُولِ اللَّهِ صِ اَسْوَةٌ حَسَنَةٌ). امام سجاد(علیه السلام) در ادامه فرمود: «خداوند پیامرزد، آن کس که نصیحت و اندرز مرا بپذیرد و سفارش مرا درباره تقوای الهی و درباره رسولش و اهل بیت(صلی الله علیه وآله) به خاطر بسپارد؛ چرا که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) برای ما اسوه و سرمشق نیکو و ارزشمندی است».

فَقَالُوا بِاءِ جَمْعِهِمْ: نَحْنُ كُلُّنَا يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ سَامِعُونَ مُطِيعُونَ حَافِظُونَ لِذِمَامِكَ غَيْرَ زَاهِدِينَ فِيكَ وَلَا رَاغِبِينَ عَنْكَ، مردم همگی فریاد زدند: ای فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله) همه ما گوش به فرمان و مطیع توایم و حافظ و نگهبان جان و مال شما هستیم؛ هرگز از شما روی گردان نیستیم،

فَمُرْنَا بِاَمْرِكَ يَرْحَمَكَ اللَّهُ، فَاِنَّا حَرْبٌ لِحَرْبِكَ وَ سِلْمٌ لِسِلْمِكَ، به ما فرمان بده - خدایت رحمت کند - که ما با هر کس تو بجنگی، می ستیزیم و با هر کس که آشتی نمایی، صلح می کنیم، لَنَاءِ حُذْنٍ يَزِيدُ وَتَبْرَاءُ مِمَّنْ ظَلَمَكَ وَ ظَلَمْنَا. و کسانی که به شما و ما ستم کردند و ظلم روا داشتند را مجازات خواهیم نمود!!

فَقَالَ ع : هِيَاهُ هَيْهَاتُ، اَعْيَتْهَا الْعُدْرَةُ الْمَكْرَةُ، حِيلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ شَهَوَاتِ اَنْفُسِكُمْ، امام سجاد(علیه السلام) فرمود: هیهات! ای گروه پیمان شکن حيله گرا! [هرگز به وعده های شما اطمینانی نیست زیرا] میان شما و خواسته هایتان پرده ای [از جهل و غفلت و ناتوانی] افکنده شده؛ اَتُرِيدُونَ اَنْ تَأْتُوا اِلَيَّ كَمَا اَتَيْتُمْ اِلَى اَبِي مِنْ قَبْلُ؟! آیا با همان حال و هوایی که از قبل به سراغ پدران ما رفتید، می خواهید به سراغ من بیایید [که فقط وعده می دهید و عمل نمی کنید؟!]; كَلَّا وَرَبِّ الرَّاقِصَاتِ، فَاِنَّ الْجَرْحَ لَمَّا يَنْدَمِلُ، به خدای مرکب های تندرو که زایران خانه خدارا به سوی منا می برند سوگند! که هرگز چنین نخواهد شد [و من فریب وعده های شما را نمی خورم]; چرا که هنوز آن زخمها بهبود نیافته.

قُتِلَ اَبِي «ص» بِالْاَمْسِ وَاَهْلُ بَيْتِهِ مَعَهُ، وَلَمْ يُنَسْ ثَكُلُ رَسُولِ اللَّهِ «ص» وَثَكُلُ اَبِي وَبَنِي اَبِي، همین دیروز بود که پدرم و جمعی از خاندانش به شهادت رسیده اند و هنوز داغ مرگ رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را فراموش نکرده بودم که داغ مرگ پدر و فرزندان پدر و جدم اختیار از من ربود.

و وَجَدَهُ يَتَنِّ لِهَاتِي وَمِرَارَتُهُ يَتَنِّ حَنَاجِرِي وَحَلَقِي ، وَغَصَصُهُ تَجْرِي فِي فِرَاشِ صَدْرِي. تلخی اندوه آن را در گلوگاهم احساس می کنم و درد جانکاهش در سینه ام جاری است.

و مَسَاءَلَتْنِي اَنْ لَا تَكُونُوا لَنَا وَ لَا عَلَيْنَا. خواسته من از شما این است که نه از ما طرفداری کنید و نه با ما به جنگ و ستیز برخیزید "ما را به خیر شما امیدی نیست، شرّ مرسانید".

ثُمَّ قَالَ: آنگاه امام زین العابدین (علیه السلام) با این ابیات سخنش را پایان داد: لَا عَرَوْا اِنْ قَتَلَ الْحُسَيْنُ وَشَيْخُهُ، قَدْ كَانَ خَيْرًا مِنْ حُسَيْنٍ وَاَعْزَمًا، جای شگفتی نیست اگر حسین (علیه السلام) و پدرش که از او بزرگوارتر و بهتر بود کشته شدند.

فَلَا تَفْرَحُوا يَا اَهْلَ كُوفَانٍ بِالَّذِي، اَعْصَابَ حُسَيْنًا كَانَ ذَلِكَ اَعْظَمًا، ای کوفیان به آنچه که به حسین رسید و بسیار هم مصیبت بزرگی بود، شادمان نباشید.

قَتِيلٌ بِسَطِّ النَّهْرِ رُوحِي فِدَاؤُهُ، جَزَاءُ الَّذِي اَعَزَّدَاهُ نَارَ جَهَنَّمَا، جانم فدای آن کشته ای که کنار شط آب [با لب تشنه] به شهادت رسید، ولی کیفر آن کس که وی را شهید کرد، آتش دوزخ است.

ثُمَّ قَالَ: رَضِينَا مِنْكُمْ رَاءِسا بِرَاءِيسٍ، فَلَا يَوْمَ لَنَا وَ لَا عَلَيْنَا، سپس فرمود: ما از شما سرب سر راضی هستیم، «خواسته من از شما این است که» نه از ما باشید و نه بر ما «همین مقدار که مجدداً با ما به جنگ و ستیز برنخیزید خوب است» "ما را به خیر شما امیدی نیست، شرّ مرسانید".

داستان این خطبه نشان می دهد که کوفیان با ضرباتی که خطبه کوبنده امام سجاد (علیه السلام) بر روحشان وارد کرد چنان به هیجان آمدند که آماده پیکار با دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) و گرفتن انتقام از قاتلان شهدای کربلا شدند، ولی امام (علیه السلام) که می دانست آنها «که فعلاً احساساتی شده اند» بی وفایی خود را بارها نشان داده اند و سست تر از آن هستند که قیام همه جانبه ای بر ضد جانیان بنی امیه کنند، سخنان آنها را رد کرد و فرمود: به این بسنده می کنم که بر ضد ما گامی بر ندارید که به خیر شما امیدی نیست ای سیاه رویان! (احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۱۷ - ۱۱۹ و بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۲ - ۱۱۳ - گرد آوری از کتاب: عاشورا ریشه ها، انگیزه ها، رویدادها، پیامدها، سعید داودی و مهدی رستم نژاد، (زیر نظر آیت الله العظمی ناصر مکارم شیرازی) دانشنامه امام حسین علیه السلام بر پایه قرآن و حدیث جلد شانزدهم ص ۱۱۹ - بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۲ - منتهی الامال، ج ۱، ص ۲۰۸ - لهوف سید بن طاووس، ص ۱۸۷ - وقایع عاشورا ج ۲ ص ۹۴ - زندگانی امام حسین (ع) ص ۵۷۶ - نهضت حسینی ج ۲ ص ۸۳ به نقل از محرق القلوب وذریعة النّجاة واحتجاج)

بین در کوفه زین العابدین را - امام و اهل بیت طاهری را

غل و زنجیر برگردن ولیکن - بین آن خطبه های آتشین را

میان از دحام اهل کوفه - تو بنگر آن امام چارمین را

زینب علیها سلام بازار کوفه

توبروی نیزه خوش بصوت قرآن - من میان محمل پنجه برجبینم
یا بیا جلوروتا مرا نبینی - یا بیاعقب روتا ترانبینم
قسمت من وتو از ازل همین بود - توبلان نشان و من بلا نشینم

قرآن خواندن سر بریده

زینب فاطمه (س) دم دروازه کوفه داشت خطبه می خواند. یک وقت دید در این غوغا یکی دارد قرآن می خواند. زینبی که برای قرآن می میرد، زینبی که برای دفاع از قرآن اسیر شده زینبی که با شنیدن یک آیه قرآن از بس عشق به قرآن می ورزد تمام خستگی هایش فراموش می شود، یک وقت دید یک نفر می گوید: أُم حَسِبْتُ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا. سرش را از محمل بیرون آورد دید سر بریده حسین (ع) بالای نیزه دارد قرآن می خواند. لا اله الا الله الهی! به آبروی امام زمان (عج) تو را قسمت می دهم از ما دستگیری کن! به آبروی امام زمان (ع) دلهای ما، قلبهای ما، را به طرف دین و قرآن بکش!

خاکستر وجود مرا گردهی به باد - از اشتیاق رو به ره کربلا کنم
حسین جان! حسین جان! یک وقت نایبه الزهراء، عقيلة العرب، دختر عفت و عصمت، دختر فصاحت و بلاغت سرش را از دریچه محمل بیرون آورد. این چه کسی است دارد قرآن می خواند؟ دید سربریده حسین (ع) است.

برون آورد سر از برج محمل

برون آورد سر از برج محمل - سری را دید بر، نی کرده منزل
سر پر خون پیشانی شکسته - غبار غم به رخسارش نشسته
سر تو خون به پای نیزه ریزد - چرا خون از سر زینب نریزد
چنان از سوز هجران، آتش دل - سر خود را بزد بر چوب محمل

ای هلال یک شبه زینب

قربان حسین گشته قربانی دوست - گردید تمام هستی فانی دوست
جان داد و سر بریده اش بر سر نی - پیمود ره و کرد ثنا خوانی دوست
منزل به منزل طی طریق می کنید این قافله، تا رسیدند دروازه کوفه، همه کوفیان هلهله می کنند، همه شادمانند، اما عزیزان پیغمبر همه داغدار، شماتت و تهمت و تهمت مردم دل اهل بیت را بیشتر خون می کند. می گویند اینها خارجی اند. اما سر بریده شروع می کند به قرآن خواندن (أُم حَسِبْتُ أَنَّ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) مردم اینها خاندان پیغمبرند. این سر بریده ای که قرآن می خواند سر حسین، ناگهان زینب به سخن آمد. صدا زد ای هلال یک شبه زینب، عزیز برادر،

هر چه با تو تکلم می کنم جواب زینب نمی دهی، حسینم جواب این دختر کوچکت را بده . ببین چگونه خیره خیره به سر بریده ات نگاه می کند .

سخنرانی زینب کبرا علیها سلام دریا زا رکوفه ازلهوف

روایت از جذلم بن کثیر است که گفت وارد کوفه شد م در محرم سال ۶۱ هجری موقعی بود که علی بن الحسین علیه السلام از کربلا بکوفه می آمد و آنها را با لشکریان بسیار دیدم که مردم برای تماشا پست و بلند را گرفته بودند و چون پیش رفتیم علی بن الحسین را برشته روی روپوش سوار کرده زنان کوفه بر آنها گریانند و شنیدیم علی بن الحسین با یک ضعف و ناتوانی درحالتی که غل جا معه بگردن او بود و دستهای او را بگردنش بسته بودند میفرمود این زنان بر ما گریه میکنند مگر نه مردان آنها ما را کشتند .

وَقَالَ بَشِيرُ بْنُ خَزِيمٍ الْأَسَدِيُّ : وَبَشِيرُ بْنُ خَزِيمٍ الْأَسَدِيُّ :

وَنَظَرْتُ إِلَى زَيْنَبَ ابْنَةِ عَلِيٍّ يَوْمَئِذٍ، زَيْنَبُ دَخَرْتُ عَلِيَّ رَأْسَ يَوْمٍ دِيدِمُ،

فَلَمْ أَعْرِ خَفَرَةً قَطُّ أَتَنُطَّقُ مِنْهَا، به خدا سوگند زن با حیایی را تا آن روز سخنورتر از او ندیدم؛

كَأَنَّهَا تَفَرَّغُ مِنْ لِسَانِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع ، گویا که کلمات را با زبان گویای امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام جاری می نمود،

وَقَدْ أَوْمَأَتْ إِلَى النَّاسِ أَنْ اسْكُتُوا، حضرت زینب سلام الله علیها به مردم اشاره کرد که ساکت شوید.

فَارْتَدَّتِ الْأَنْفَاسُ وَ سَكَتَ الْأَجْرَاسُ، ناگهان نفس ها در سینه ها حبس شد و زنگ شتران از صدا افتاد.

ثُمَّ قَالَتْ: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ، وَ الصَّلَاةُ عَلَى جَدِّي مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الْاَخْيَارِ. آنگاه فرمود: ستایش از آن خداست و درود بر پدرم محمد و خاندان پاک و نیکو کارش.

أَيُّهَا الْكُوفَةُ، يَا أَهْلَ الْخُتَلِ وَالْعُدْرِ، اما بعد: ای مردم کوفه، ای مردمان حيله گر و خیانت کار !!

أَتَبْكُونَ؟! فَلَا رَقَاءَ لِلدَّمَعَةِ، وَلَا هَدَاءَ لِلرَّئَةِ، آیا گریه می کنید؟؟ اشک چشمانتان خشک نشود و ناله هایتان آرام نگیرد.

إِنَّمَا مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الَّتِي نَقَضَتْ عَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوِّهِ أَئِنَّكَ، همانا که کار شما مانند آن زنی است که رشته ی خود را پس از محکم بافتن، یکی یکی از هم می گسست.

تَتَّخِذُونَ إِيمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ، شما سوگندهای خود را در میان خویش، وسیله ی فریب و تقلب ساخته اید.

ءَلا وَهَلْ فِیْكُمْ اِلَّا الصِّلَفُ وَالنَّطْفُ، وَالصَّدْرُ الشَّنِیْفُ، وَمَلَقُ الْاِمَاءِ، وَغَمْرُ الْاَعْدَاءِ؟! آیا در میان شما جز وقاحت و رسوایی، وسینه های آکنده از کینه، و دو رویی و تملق، همچون زبان پردازی کنیزکان و ذلت و حقارت در برابر دشمنان چیز دیگری نیز یافت می شود؟

ءَاَوْ كَمَرَعِیْ عَلٰی دِمْنَهٗ. یا گیاهی را مانید که در منجلاها می روید که قابل خوردن نیست
ءَاَوْ كَفِصَهٗ عَلٰی مَلْحُوْدَهٗ، یا به نقره ای مانید که گور مرده را به آن آرایش دهند.
ءَلا سَاءَ مَا قَدَّمْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ اِنَّ سَخِطَ اللّٰهُ عَلَیْكُمْ وَ فِی الْعَذَابِ اَنْتُمْ خَالِدُوْنَ. چه بدتوشه ای برای آخرت فرستاده اید؛ توشه ای که همان خشم و سخط خدا است و در عذاب جاویدان خواهید بود.

ءَاتَّبِكُوْنَ وَ تَنْتَحِبُوْنَ؟! آیا گریه می کنید؟ وزار می زنید؟
اِیَّ وَاللّٰهِ فَاَبْکُوْا کَثِیْرًا، وَاَصْحَكُوْا قَلِیْلًا. آری به خدا سوگند که باید گریه کنید، پس بسیار بگریید و کمتر بخندید.

فَلَقَدْ ذَهَبْتُمْ بِعَارِهَا وَشَنَارِهَا، وَلَنْ تَرْحَضُوهَا بِغَسَلِ بَعْدِهَا اَبَدًا. چرا که دامن خود را به ننگ و عار جنایتی آلوده اید که ننگ و پلیدی آن را از دامن خود تا ابد نتوانید شست.
وَ اَنْتَی تَرْحَضُوْنَ قَتْلَ سَلِیْلِ خَاتِمِ النُّبُوْهِ، وَ مَعْدِنِ الرِّسَالَهٗ، وَ سَیِّدِ شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، و چگونه می توانید ننگ حاصل از کشتن فرزند رسول خدا (ص)، خاتم پیامبران، معدن رسالت، و سرور جوانان اهل بهشت را از دامن خود بزدايید؟

وَ مَلَاذِ خَیْرِتِکُمْ، وَ مَفْزَعِ نَارِ لَتِکُمْ، وَ مَنَارِ حُجَّتِکُمْ، وَ مِدرَةِ سُنَّتِکُمْ. کسی که پناه مومنان شما، و فریادرس در بلایای شما، و مشعل فروزان استدلال شما بر حق و حقیقت، و زبان و پیشوای سنت در میان شما بود.

ءَلا سَاءَ مَا تَزِرُوْنَ، وَبَعْدًا لَّكُمْ وَ سَحَقًا، چه بار سنگین و بدی بر دوش خود نهادید، پس رحمت خدایی از شما دور و دورتر باد.

فَلَقَدْ حَابَ السَّعٰی، وَتَبَّتِ الْاَیْدِی، وَخَسِرَتِ الصَّفَقَةُ، که تلاشتان بیهوده، دستانتان بریده، معامله تان قرین زیان گردیده است،

وَبُؤْتُكُمْ بِغَضَبِ مِنَ اللّٰهِ، وَضُرِبَتْ عَلَیْكُمْ الدَّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ. و خود را به خشم خدا گرفتار نموده اید، و خواری و درماندگی بر شما لازم آمده است.

وَلِیْكُمْ یَا اَهْلَ الْکُوفَةِ، وای بر شما ای مردم کوفه!

ءَاتَدْرُوْنَ اَیَّ کَبِدٍ لِّرَّسُولِ اللّٰهِ فَرِیْتُمْ؟! آیا می دانید چه جگری از رسول خدا دریده اید؟
وَ اَیَّ کَرِیْمَهٗ لَهٗ اَبْرَزْتُمْ؟! و چه زنان و دختران با عفت و وقاری را از خاندان او به کوچه و بازار کشانده اید؟!

وَأَعَى دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمْ؟! وجه خونی از آن حضرت بر زمین ریخته اید؟!
وَأَعَى حُرْمَهُ لَهُ أَنْتَهَكْتُمْ؟! و چه حرمتی از او شکسته اید؟!
لَقَدْ جِئْتُمْ بِهَا صَلَءَاءَ عُنُقَاءَ سُودَاءَ فَقَمَاءَ خُرَقَاءَ شَوْهَاءَ، كَطِلَاعِ الْأَرْضِ وَمِلَاءِ السَّمَاءِ. شما این جنایت فجیع را بی پرده و آشکار به انجام رسانید؛ جنایتی که سر آغاز جنایات دیگری در تاریخ گشته، سیاه، تاریک و جبران ناپذیر بوده، تمام سطح زمین و وسعت آسمان را پر کرده است.
أَفَعَجِبْتُمْ أَنْ مَطَرَتِ السَّمَاءُ دَمًا، آیا از اینکه آسمان خون باریده تعجب می کنید؟
وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَى وَأَعْتَنُّمُ لَا تُنْصَرُونَ، در حالی که عذاب آخرت در مقایسه با این امر، بسیار شدیدتر و خوار کننده تر است و در آن روز کسی به یاری شما نخواهد آمد.
فَلَا يَسْتَخَفُّكُمْ الْمُهْلُ، پس مهلت هایی که خدای متعال به شما می دهد موجب خوشی شما نگردد،

فَأَنَّهُ لَا يَحْفَرُهُ الْبِدَارُ وَ لَا يَخَافُ قَوَّتِ الثَّارِ، چرا که خدا در عذاب کردن بندگان خود شتاب نمی کند، چون ترسی از پایمال شدن خون و ازدست رفتن زمان انتقام ندارد.
وَ أَنْ رَبَّكُمْ لِبِالْمُرْصَادِ. و همانا که خدای شما همیشه در کمین است.
قَالَ الرَّأْيُ : قَوْلُ اللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ النَّاسَ يَوْمَئِذٍ حَيَارَى يَبْغُونَ، وَقَدْ وَصَّعُوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ. روای گوید: به خدا سوگند در آن روز مردم را دیدم که حیرت زده گریه می کردند و گاه دست در دهان گرفته و پشت دست به دندان می گزیدند.
وَرَأَيْتُ شَيْخًا وَقِفاً إِلَى جَنْبِي يَبْكِي حَتَّى اخْضَلَّتْ لِحْيَتُهُ، از آن میان پیرمردی در کنار من ایستاده و می گریست، چنانکه محاسن او از اشکش تر شده بود.
وَهُوَ يَقُولُ: يَا أَبَتِي أَنْتُمْ وَأَنَا مَيِّ كُهُولُكُمْ خَيْرُ الْكُهُولِ، وَشَبَابُكُمْ خَيْرُ الشَّبَابِ وَنِسَاؤُكُمْ خَيْرُ النِّسَاءِ، وَنَسْلُكُمْ خَيْرُ نَسْلِ، لَا يَخْزِي وَلَا يَبْزِي. بود او می گفت: پدر و مادرم فدای شما باد!!
پیران شما بهترین پیران، جوانان شما بهترین جوانان، زنان شما بهترین زنان و نسل شما بهترین نسل است؛ هر گز خوار نشده و پذیرای شکست نمی گردید.

فَقَالَ عَلَى بْنِ الْحُسَيْنِ يَا عَمَّةَ اسْكُتِي فِي الْبَاقِي مِنَ الْمَاضِي اعْتَبَارًا وَأَنْتِ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلَّمَةٍ فَهَمَّةٌ غَيْرُ مُفْهَمَةٍ إِنَّ الْبُكَاءَ وَالْحَنِينَ لَا يَرُدُّانِ مَنْ قَدْ أَبَادَهُ الدَّهْرُ فَسَكَتَتْ... امام سجاد(ع) خطاب به زینب(س) فرمود: «ای عمه خاموش باش؛ باقی ماندگان باید از گذشتگان عبرت گیرند و تو به حمدالله ناخوانده دانایی و نیاموخته خردمند و گریه و ناله رفتگان را باز نمی گرداند.»

لغات مشکله - ختل: لاف زدن، غدر، پیمان شکستن، آیمان: سوگندها، دخل: بمعنای دغل، باطن بخلاف ظاهر، صلف: مرد لاف زن، خوراک بی مزه، ابرکم با را ن پرعد، نطف: آلودگی به ننگ، عیب

ویدی، آلودگی بعیب، پلید، مرد فریبده. شنف، دشمنی و کینه، دشمن دار. ملق، چا پلوسی کردن، بزبان بخشیدن نه بدل، غمزا لعین، بچشم اشا رت کردن، غمز بالرجل، شتا فتن بیدی و سخن چینی کردن.

ترجمه خطبه به شعر

در آن لحظه که بودی ازدحا می - یکی گریا ن یکی درشاد کا می
 زهرجا نب صدای جان خراشی - زهرگوشه خروش واغتشا شی
 اشاره کرد تا خاموش با شید - بگفتا رم سرا پا گوش با شید
 نفسها در درون سینه برگشت - دوچشمان سوی زینب خیره ترگشت
 پس از حمد و سپاس خالق پاک - درودی بر محمد شاه لو لاک
 بگفت ای کوفیان سست پیما ن - که اهل خدعه اید و اهل خذلان
 برای ما ز دیده اشک با رید - ز سینه ناله و فریاد آید
 الهی اشکتان جاری بماند - شما را شیون و زاری بماند
 شما مانند آن پیره زن هستید - که هرچه بافتید از هم گسستید
 شما که رشته ایمان ببستید - چه شد آن عهد و پیما ن را شکستید
 دوباره سوی کفر و شرک رفتید - ندای خصم را لبیک گفتید
 شما را خصلتی جز ادعا نیست - بجز خودخواهی و کبر و ریا نیست
 چنان با شید برما اشک ریزان - تملق گوی مانند کنیزان
 شما با شید مانند علفها - که دارد سبزی و دارد شغفها
 ولی در مژبله روئیده با شد - ز ریشه ریشه اش پوسیده با شد
 و یا چون گچ که تنها رو بنائید - به آن آرایش قبری نمائید
 چه بد توشه برای خودنها دید - بدام کارهای خود فتادید
 شما را خشم حق گردید لازم - که با دوزخ روی با شد ملازم
 قسم بردات آن خلّاق جبار - که میبا شید برگریه سزاوار
 کنون که ره به اهل بیت بندید - بسی گریه کنید و کم بخندید
 شما تا با حقیقت در نبردید - بعیب و عار خود آلوده گردید
 که با شد انعکاسش با زتابی - نخواهد شست لو شش هیچ آبی
 چه چیزی میتوان سازد تلافی - چنین جرم و جنايات و خلا فی
 چه جبران میکند قتل امامی - که آتش زد دل خیر الانامی
 جگرگوشه بختم المرسلین بود - امیدی بر رسول راستین بود

ولی ذات حق نیکو سرشت است - که سید بر جوانان بهشت است
 پناه تکیه گاه هر بلا بود - نشانه در مسیر راهها بود
 چراغ روشن هرانجمن بود - زعیم و پیشوائی مؤتمن بود
 زبان راستین حجت حق - ولی الله اعظم نور مطلق
 شما را بودم من در حوادث - طراز و ملجای در هر حوادث
 از اودین و شریعت برگرفتید - که راه و رسم پیغمبر گرفتید
 شما را بهر روزی که خطیره - عجب و زربزرگی شد ذخیره
 فروافتید آخر در فلاکت - سرانجام شما با شد فلاکت
 بصورت درد دل دوزخ بیفتید - از این راهی که بد بختانه رفتید
 زکوششهای خود نومید گردید - اسیر آنچه میترسید گردید
 شما را دستها ببریده بادا - حیات و زندگی برچیده بادا
 کنون عهدی که با دشمن ببندید - بجز خسران دگر خیری نبینید
 بخشم کبریا برگشته باشید - همیشه واله و سرگشته باشید
 شما را ننگ و ذلت شد فراگیر - کجا جبران شود این جرم و تقصیر
 بداحالتان ای وای ای وای - باهل البیت بنمودید ایذای
 چه قلبی از پیمبرا ره کردید - عیال الله را آواره کردید
 چه خونی ریختید از روی خاک - هزار افسوس از این وضع اسفناک
 چه گلهائی که پژمرده نمودید - برون افکنده از پرده نمودید
 عجب کار تا سَف با رکردید - چه بد برخورد در انظار کردید
 که نزدیک است از آثار آنها - شکافد کهکشانشان آسمانها
 زمین و کوهها صدپاره گردد - بلانازل بسی همواره گردد
 ظلّمی که بال الله رفته - زمین و آسمانها را گرفته
 عجب کردید زین کاری که دارید - زسقف آسمانها خونبارید
 سزای آنچه بنمودید اکنون - که قلب عالمی گشته پراز خون
 قیامت آن عذاب را ببینید - بسی رسوا تر از آنچه که دیدید
 بدین راه بدی که در تلاشید - مبادا خوشدل و مغرور باشید
 خدا تعقیب بنماید جنایات - شتاب هرگز نسازد در مکافات
 ندارد وحشت و نبود منامش - رود از دست وقت انتقامش
 همیشه تا خدا و این جهان است - خدا اندر کمین عاصیان است

عبدالحسین اشعری: در عزای مظلوم ص ۱۸۳

بحر طویل خطبه حضرت زینب س در کوفه

کوفه شهری است پر از فتنه و آشوب و بلا صحنه ای از کرب و بلا، خلق ز اطراف و ز اکناف روان گشته سوی شهر، گروهی به جگر سوز و گروهی به بصر اشک و گروهی ز خوارج همه خشنود زخشم احد قادر معبود، همه منتظر عترت پیغمبر اسلام، به کوفه شده اعلام که از جور و جفا و ستم و گردش ایام، رسیدند به آیین اسارت حرم الله به عز و شرف و جاه، به اشک و شرر و آه ستاندند و گشودند همه چشم تماشا، که ببینند اسیران شه کرب و بلا را.

در آن هلهله و شور، گروهی شده محزون و گروهی شده مسرور، گروهی ز خدا دور، در آن عرصه ی محشر صدف بحر ولایت، ثمر نخل ولا، دخت علی، شیر خدا جلوه ی مصباح، هدا، شیرزن کرب و بلا، زینب کبرا، به همان شیوه ی حیدر، به همان عزت مادر، به بلندای مقام دو برادر، به فصاحت، به بلاغت، به شهامت، به شجاعت، چو یکی کوه مقاوم، به خروش دل دریا، به نهیبی که صلا ی علوی داشت به نام احد قادرمنان به چنین خطبه سخن گفت که دیدند به نطق اش نفس شیر خدا را.

بعد حمد احد و نعت محمد همه دیدند که آن عصمت دادار ندا داد که ای وای بر احوال شما مردم غدار ستم پیشه ی مکار جنایت گر بی عار، عجیب است که دارید بدین ننگ به دل ناله به رخ اشک الهی نشود اشک شما خشک و بگریید به این ننگ که بردامن آلوده نهادهید، شما آن زنی استید که بگسیخت همه رشته ی خود را و شما سبزی فاسد شده در مزبله هایید، شما همچو گچ روی مزارید، ندارید به جز زشتی و پستی و دورویی که خود آراسته مانند زنان در اجنبیانید، بگریید که پستید نخندید که مستید همین لکه ی ننگی که نهادهید به دامن، به خدایی خدا پاک به صد بحر نگرده، نتوان شست به آب دو جهان ننگ شما را.

وای بر حال شما مردم کوفه! به جگر پاره ی پیغمبر اسلام چه کردید که از آن، جگر ختم رسل پاره شد و سوخت، بدانید که از آتش بیداد شما سوخت دل فاطمه آن بضعه ی پیغمبر اکرم، به خود آیید و ببینید چه خون های شریفی ز دم تیغ شما ریخته بر خاک، چه تن های لطیفی که زشمشیر شما شد همه صدچاک، چه بی باک کشیدید به آتش حرم آل نبی را و کشانید به صحرا و در و دشت زن و دختر و اطفال صغیری که نهادند سر از کثرت وحشت به بیابان و دویدند روی خار مگیلان و زدید از ره بیداد به کعب نی و سیلی ستم در حرم آل علی فاطمه ها را به خدا پیش تر از این ستم و ظلم و جنایت چه به مکه چه مدینه چه سر کوچه و بازار ندیدند ندیدند قدو قامت ما را.

گر از این ظلم و ستم ابر شود آتش و باران همه خون گردد و چون سیل بیبارد به زمین یا که سماوات شوند از همه سو پاره و ریزند زافلاک به روی کره ی خاک و یا باز شود کام زمین و بکشد در دل پر آتش خود خلق جهان را عجیبی نیست، شما نامه نوشتید که فرزند پیغمبر به سوی کوفه بیاید، در

رحمت به سوی خلق گشاید، همه گفتید که باید پسر فاطمه بر ما ره توحید نماید، به چه تقصیر کشیدید به رویش ز ره کینه و تزویر همه نیزه و شمشیر، گه از سنگ و گهی تیر، کجا رفت جوانمردی و قدر و شرف و غیرت و مردانگی افسوس که کشتید پس از کشتن هفتاد و دوتن مثل علی اکبر و عباس نهادید به نی رأس امام شهدا را.

کوفه رفته است فرو یکسره درنگ، از این خطبه شده زاده ی مرجانه دگر شیشه ی عمرش هدف سنگ، که ناگاه سر یوسف زهرا به سرنیزه عیان گشت همان روبه روی محمل زینب همه گفتند امان از دل زینب، به جبین خون و به رخ زخم و به لب آیه ی قرآن، چه دل انگیز صدایی، چه ندایی، چه نوایی که زمام سخن از زینب مظلومه گرفته نه همین برد دل خواهر خود را که دل دشمن خود را نه دل دشمن خود را که دل قاتل خود را همه گشتند در آن جلوه گری محو جمالش، همه مبهوت جلالش، همه دادند به انگشت نشانش، نگه او به روی زینب و زینب نگه افکند به رویش که هلالم! چه قدر زود غروب تو سیه کرد همه ارض و سما را.

گل احمد، گل حیدر، گل زهرا، همه ی آرزوی من به سر و صورت خونین و به پیشانی بشکسته و لب های به خون شسته و چشمان خداین و به اشکی که روان است زچشمت به رگ پاره و خونی که روان است ز رگ های گلویت، نگهم کن، نگهم کن، نگهم کن که دلم پاره شد از نغمه ی قرآن سرت بر سر نیزه، عجب فاطمه می گفت به من قصه ی داغ تو، نمی گفت که روزی به سر نیزه سر پاک تو بر محمل من سایه کند، لب بگشا ای به لب آیه ی قرآن نه به من با گل نورسته خود حرف بزن، در تب و در تاب شده، بر تو دلش آب شده، تا ز تنش روح نرفته است بخوان بار دگر آیه ی قرآن و بگو ذکر خدا را.

غلامرضا سازگار

راس امام در مقابل محمل عمه سادات

در بین اینکه آن با نوبا اهل کوفه سخن میگفت و مردم منقلب و هیجان زده شده بودند عمر سعد دید اوضاع واحوال دگرگون میشود و بیم فتنه میرود به شمرگفت سر امام حسین (علیه السلام) را ببر نزدیک محمل زینب آرام میگیرد، ناگهان شیون مردم بلند شد نگاه کردند دیدند سرهای شهدا نمودار شد پیشا پیش سرمبارک امام حسین (ع) بود و هو راس زهری قمری شبه الخلق بر رسول الله (ص) ولحیته کسواد السبح قد اتصل بها الخضاب ووجهه داره قمرطالع والریح یلعب بها یمینا و شما لا. چشم با نو زینب (س) به آن سرمطهر افتاد دید محاسنش پر خون است. اشکش جاری و بی تاب شد سخن را قطع نمود، فنطحت جبینها بمقدم المحمل حتی راین الدّم یخرج من تحت قناعها. سر خود زدچنان بر چوب محمل - که از خون ناچه اش بنشست در گل. واومات الیه بحرقة وجعلت تقول - یا هلا لآلما استتمّ کما لا - غاله خسفه فابدا غروبا - ما توهّمت یا شقیق

فؤادی - کان هذا مقدّ را مکتوبا - یا اخی فاطم الصّغیره کَلَم - ها فقد کا د قلبها ان یدوبا - یا اخی قلبک الشّفیق علینا - ما له قد قسی و صار صلیبا - یا اخی لوتری علیا علی الأسر - مع الیتم لایطیق وُجوبا - کَلَمّا اوجعوه با لَصْرَب نا دیک - بذلّ یفیض دمعا سکوبا - یا اخی ضَمّه الیک وقَرّبه - وسکن فؤاده المرعوبا - ما اذلّ الیتیم حین انا دی - بأ بیه ولا یراه مُجیبا، «نهضت حسینی ج ۲ ص ۷۶ به نقل از لُهوف ص ۴۶ - وقایع عاشوراج ۲ ص ۸۲ به نقل از لُهوف ص ۶۴ - زندگانی امام حسین (ع) ص ۵۶۶»

چون به روی نی دید راس شاه دین را

چون به روی نی دید راس شاه دین را - گفت ای برادر من چه دل غمینم
توبروی نیزه خوش بصوت قرآن - من به پای نیزه پنجه بر جبینم
قسمت من وتو از ازل چنین بود - تو بلا نشان و من بلا نشینم
تو شهید دشت کربلا شدستی - من اسیر این قوم با مَحَن قرینم
توبروی نیزه همچنان هلالی - من میان محمل اینچنین حزینم
یا بیا جلو رو تا مرا نبینی - یا بیا عقب رو تا ترا نبینم
ظهر عاشورا هم امام به خواهر میگفت (زبانحال)
سوی خیمه برگرد خواهر حزینم - تا به زیر خنجر ننگری چنینم
رو به خیمه زینب کز عطش نبینی - وقت جان سپردن آو آتشینم
رو به خیمه خواهر تا که خود نبینی - وقت جان سپردن آه آتشینم
رو که بهر قتل اینک ایستاده - خولی از یسار و شمر از یمینم
نیزه سنانست کامده به پهلوی - تیر بوالحنوق است خورده بر جبینم
رو که تا نبینی وقت رفتن جان - از لگد شکسته سینه حزینم
اندین بیابان مادری ندارم - تا زمهر بندد چشم نازنینم
قسمت من وتو از ازل چنین بود - تو روی به شام و من بخون نشینم
قسمت من وتو از ازل چنین بود - تو بلاکش دهر من بلا نشینم
تو اسیر شام و من شهید کوفه - تو از آن به ناله من از آن غمینم
من به قتلگاهم پیش نعش اکبر - تو برو به خیمه پیش عابدینم
من کشم در آغوش نعش اکبرم را - تو برو به خیمه نزد عابدینم
یا برو به خیمه تا مرا نبینی - یا ببند چشمم تا ترا نبینم
یا بیوش دیده تا مرا نبینی - یا برو به خیمه تا ترا نبینم

توای ماه شب اول حسینم

توای ما ه شب اَوّل حسینم - نمودی مشکلم را حل حسینم
 تورا خواهم که پی در پی بینم - ولی نه برفراز نی بینم
 چرا برونک نی منزل نمودی - نمیدا نم چه با این دل نمودی
 بگو با مردم کوفه سخنها - بگواز کشته ها و از محنها
 سکنه گریبند روی ما هت - چه خوا هد کرد چون سازد نگا هت
 چه گویم من جوا ب دخترت را - اگر برونک نی بیند سرت را
 عبدالحسین اشعری: در عزای مظلوم ص ۱۷۸

ای بتول علی نمازینب

ای بتول علی نمازینب - دومین عصمت خدا زینب
 علی ی دیگر و حسین دگر - آفرید از تو کبریا زینب
 حقّ أخت الحسین بودن را - خوب آورده به جا زینب
 کعبه نهضت حسینی را - مروه عباس و تو صفا زینب
 کودکان در مسیر کوفه و شام - به تو دارند التجا زینب
 زیر زنجیر و تازیانه بود - ذکرشان یا حسین و یا زینب
 یک زن و اینهمه جوانمردی - مرحبا بر تو مرحبا زینب (سید رضا مؤید)
 امروز دلها را ببریم حرم زینب ، انشاء الله یک روزی کنار حرمش اشک بریزید .
 امروز از چشمانت بخواه برای زینب گریه کند ، زینب أم المصائب است ، پیغمبر بشارت داده برای آن
 چشمی که برای زینب گریه کند . فرمود : پاداش او همچون کسی است که برای حسن و حسین
 گریه می کند . (خصایص زینبیه ، ص ۱۵۵)
 هر وقت دلش می گرفت سر از محمل بیرون می آورد ، می شنید از بالای نیزه یک آقایی دارد قرآن
 می خواند هی صدا می زند : «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»
 گاهی هم صدا می زند : «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا»
 قربان قرآن خواندنت برادر ، برادر با قرآن خواندنت رفع تهمت از ما کر دی ، آخر به ما خارجی می
 گفتند .
 آی گریه کنندگان امام حسین ، دلها بسوزد یک وقت هم سر از محمل بیرون آورد دید یک نا نجیبی
 با سنگ پیشانی برادرش را می زند همه صدا بزیند یا حسین ...

درمیان کوفیان هنگامه برپا میکنم

درمیان کوفیان هنگامه برپا میکنم - هرچه با یدگفت افشا بی محابا مینم
 قاطعانه حرف خود را هرچه با دا میزنم - کی من از خصم جنایت پیشه پروا میکنم

در مسیری پیروی از خطّ عا شورا ئیا ن - سنّت جدّم رسول الله احیا میکنم
 بر دروازه کوفه کنم افشاگری - گرچه برنیزه سرپر خون تما شا میکنم
 عبدالحسین اشعری: در عزای مظلوم ص ۱۷۵

زبان مرتضی درکام زینب

زبان مرتضی درکام زینب - علی بن الحسین همگام زینب
 سخنگوی توانای قیام است - قیامت میکند پیغام زینب
 کنون دیدند آوای رسایش - اگر بشنیده بودند نام زینب
 بلرزیده است فرماندار کوفه - ز خطبه خوانی واقدا م زینب
 در این سیر مقدّس امّ کلثوم - هما هنگ است با اعلام زینب
 بود سجّاد هم با او هما هنگ - به هر روز و به هرایا م زینب
 چنان رویا روی بیداد گرها - بیان حق کند اسلام زینب
 عبدالحسین اشعری: در عزای مظلوم ص ۱۷۹

بنمود در آن شهر بپا شورش محشر

بنمود در آن شهر بپا شورش محشر - ترسیدم با که بپا شد زهم عسکر
 آورد سر خسرو دین را به مقابل - زینب بسرشه نظر افکند ز محمل
 زدنا له که ای مهر شرف بدر جلالم - ای طاق دوا بروی تو محراب وصالم
 خاکستری از بهر چه باشد سرور و رویت - خاکسترم محنت که بپا شیده بمویت
 بر چوبه محمل سر خود کوفت بزاری - خون سرش از چشم نظام آمده جاری
 نظام: نهضت حسینی ج ۲۸۲

شوری اندر دل مرا بار دگر آمد پدید

شوری اندر دل مرا بار دگر آمد پدید - کز شد از غم بسی جانسوز تر آمد پدید
 خامه را غم ریز مطلب در نظر آمد پدید - کز بیانش در دل و جانها شر آمد پدید
 این شرار غم ز شرح داستان زینب است - خطبه های زینب و اصل بیان زینب است
 چون بشهر کوفه آمد کوفه را پر شور دید - آن گروه بیوفای مست را مغرور دید
 جمله را از لطف یزدانش سجاد مهبور دید - دیده دلهای آنها از غفلت کور دید
 عده ای را سر بزیر از کارنا هنجار یافت - زمره ای را نادم از این زشتی کردار یافت
 دید میگیرند آن مردم چو ابر نوبهار - عده ای بی تاب می باشند و بزمی بی قرار
 بانگ زد بر آن گروه بی وفای نابکار - گفت بادا چشمتان خوبناره تا روز شمار
 چون شما اجرا نمودید اینچنین بیداد را - دارم امید از خدا حکم لبالمرصاد را

منقلب شد کوفه تاریک از گفتار او - ناتوان شد دشمن بی رحم از کردار او
 زاده مرجانه رسوا گشت از رفتار او - کوفه شد آگه ز رنج و محنت بسیار او
 زانکه آنجا بود روزی بهر زینب مهد ناز - داشتند آنها بدر گاهش همه روی نیاز
 کوفه را حیران بجا بگذاشت سوی شام شد - همسفر با آن گروه پست بد فرجام شد
 منقلب یکباره شام آن کشور آرام شود - خلق از بهر تماشایش بروی بام شد
 شام غم از مقدم او ناگهان سرور گشت - لیک از این شادمانی در جهان منفور گشت
 زینب آمد تا که کاخ کفر او ویران کند - دشمنان دین حق را بی سرو سامان کند
 سنگرا ستمگرانرا سست و بی بنیان کند - خلق خواب آلوده را آگاه از پیمان کند
 او از این اقدام خود تکلیف را انجام داد - درسی از آزادی بر ملت اسلامی داد
 سروی - حسین پشیوای انسانها

زینب(س) در کاخ ابن زیاد

ابن زیاد در کاخ دار الاماره نشست و اذن ورود بعموم مردم داد سر مقدس حسین علیه السلام را آوردند و مقابل او گذاشتند و اهل بیت حسین علیه السلام و فرزندان اوراهم بمجلس وارد کردند فجلست زینب بنت علی متنکرة زینب بطور ناشناس وارد شد و در گوشه ای نشست ، فقال ابن زیاد من هذه المتنکرة او متکبرة ، ابن زیاد گفت این زن ناشناس یا متکبره کیست که بمن سلام نکرد؟ قيل له ابنة امیر المؤمنین زینب العقیلة ، گفته شد او زینب دختر علی است. خواست دل داغیده او را بیشتر بسوزاند گفت : الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم و اکذب احدوئکم. حمد خدا را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را آشکار کرد. فقالت الحمد لله الذی اکرمنا بنبیّه محمد(صلی الله علیه و آله) وطهرنا من الرجس تطهیرا انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا. علیا مخدّره فرمود: حمد خدا و ند را که ما را گرمی داشت به محمد (ص) پیا مبرش و پاک و پاکیزه داشت ما را از هر پلیدی و آلاشی جزاین نیست که رسوا میشود فاسق و دروغ میگوید فاجر و او غیر از ما است و ما نیستیم. قال (الملعون) کیف رأیت صنع الله باخیک؟ ابن زیاد دگفت: چگونه دیدی که خدا را با برادر و اهل بیت خودت؟ قال لت علیها السلام: ما رأیت الا جمیلا هؤلاء قوم کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم و سیجمع الله بینک و بینهم و تتحاج و تتخاصم عنده و انّ لک یا بن زیاد موقفا فاستعدّ له جوابا و انّی لک به فا نظر لمن الفلح یومئذ ثکلتک امک یا بن مرجانة. علیا مخدّره فرمود ندیدم از خدا جز نیکی و جمیل را چه آل رسول جما عتی بودند که قربت محل و رفعت مقام حکم شهادت برایشان نگاشته لا جرم آنچه خداوند برای ایشان اختیار کرده اقدام کرده و بجانب مضجع و خوا بگاه خویش شتاب کردند و لکن زود باشد که خداوند ترا و ایشانرا در مقام پرسش باز دارد و ایشان با تو احتجاج و مخاصمت کنند

وهمانا ای ابن زیا د برای تو بزودی در روز قیامت موفق می‌شوی در پیشگاه خداوند که آنجا محاکمه خواهد شد آنوقت است که ببینی غلبه از برای کیست و رستگاری کراست؟ پس خودت را آماده کن برای جواب آن روز و کجاست جواب تو، ما درت بعزایت بنشیند ای پسر مرجان. **فغضب ابن زیا د وکأ نه هم بها، قال عمرو بن حریث: یا بن زیا د انّها امرأه لاتؤخذ بشیئ من منطقها فانصرف (ابن زیا د) و توجه الی زینب و قال لقد شفی الله قلبی من طاعتیک الحسین.** پس ابن زیا د در خشم شد آنچنان که گویا تصمیم داشت آن بانو را اذیت کند یا بقتل برساند. عمرو بن حریث که در آنجا حاضر بود و اندیشه ابن زیا د بقتل بانو را دریافت زبانه بعد از خواهی گشود و گفت ای پسر زیا د او زنی است وزن که در سخن گفتن مؤاخذه نمی‌شود پس ابن زیا د از غضب با زایستاد و مجدداً متوجه آن بانو شد و گفت خداوند شفا داد قلب مرا از برادر طاعی تو حسین. **فبکت (زینب س) و قالت: لعمری لقد قتلت کهلی و ابرزت اهلی و قطعت فرعی و اجثت اصلی فان کان هذا شفا ئک فقد اشتفیت.** پس آن بانو با چشم گریان گفت بجان خودم سوگند که تو بزرگ ما را کشتی و پردگیان مرا از پرده بیرون آوردی و اصل و فرع مرا قطع کردی و از ریشه برکنیدی اگر در همین است شفا ی قلب تو پس شفا یا فتی [اما شفا ی قلب حریص و طماع تو در اینها نیست بلکه در آتش دوزخ است] **قال ابن زیا د (لح) هذه شجاعة اوسجاعة و لعمری لقد کان ابوک سجاعاً شاعراً.** ابن زیا د گفت عجب شجاعتی دارد این زن یا این زن سجاعه است [و سخن با سجع و قافیه میگوید] بجان خودم سوگند که پدر تو نیز مرد سجاع و شاعری بود. علیا مخدّره فرمود اولاً مرا حالت و فرصت سجع و قافیه پردازی نیست و ثانیاً اگر من سجاع باشم شگفت نیست بلکه شگفت از کسی است که شفا ی قلب او بکشتن امان خود حاصل می‌شود و حال آنکه میدانند در آن جهان از وی انتقام میکشند ... «وقایع عاشوراج» ص ۲ ص ۱۰۲ به نقل از لهوف ص ۷۰ و ناسخ ص ۳۱۳ - نهضت حسینی ج ۲ ص ۹۲ به نقل از بحار ج ۱ ص ۲۳۰ - زندگانی امام حسین (ع) ص ۵۹۸ به نقل از تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۶۲ و لهوف ص ۹۰ و روضه الواعظین ص ۱۶۳ و ابن اثیر ج ۴ ص ۳۳»

اسیران در برانظا ربردند

اسیران در برانظا ربردند - میان مجلس اغیاربردند

علی بن الحسین و عمه اش را - بیزم دون اسارت واربردند

بهمراه سریر خون با - سکینه با دلی خونباربردند

گاهی اندر دروازه شهر - گاهی اندر سربازا ربردند

زدشت کربلا آل محمد - بکوفه دربر خونخوا ربردند

عبدالحسین اشعری: در عزای مظلوم ص ۱۸۸

ابن زیا دروی بزینب درون کاخ

ابن زیا دروی بزینب درون کاخ - از بهر فتح ظاهری خود افتخار کرد
 گفتا هزار شکر که از روی خاک پا ک - یکباره نسل آل علی کردگار کرد
 ما را خدا عزیز و شما را ذلیل و خوار - رسوای خاص و عام بلبل و نهار کرد
 زینب بناله گفت که از کشتن حسین - جان جهانیان همه در تن فکار کرد
 وز خونهای ناحق اولاد فاطمه - دانی خدا بشحر کراش مشا ر کرد
 حاکم بسر بکشتن زینب اشاره کرد - بیچاره را بدست لعینی دچار کرد
 ای شیر ذو الجلال کجائی که روبهی - با عترت چه ظلم نهان آشکار کرد
 عمرو حرث که داشت حضور اندرون کاخ - گفتا که یا امیر زنی است از وفا ببخش
 باشد زن و ضعیفه و بیچاره و اسیر - کردی بر او هزار جفایک جفا ببخش
 قتل زنان رو انبود پیش خاص و عام - ای بی حیا حیا بکن و ماجرا ببخش
 خاکی که هست مرثیه گوی تو ماه و سال - بر او خطا مگیر و ثواب از عطا ببخش

نکته بر قول زنان نتوان گرفتن ای امیر

نکته بر قول زنان نتوان گرفتن ای امیر - خاصه این زن کو غم دوران مکرر دیده است
 میکشی زنا و میخوانی مسلمان خویش را - این چنین ظلمی که در دوران زکافر دیده است
 بست؟ بازوی او همچون اسیر زنگبار - زینبی کاو خود عزیزی از پیمبر دیده است
 زینبی کز سایه مژگان نمیرفتی بخواب - لشگری با چشم خود با تیر و خنجر دیده است
 بگذر از انصاف بر گو چون بود حال زنی - کو بچشم خود دو طفل خویش بی سر دیده است
 با چنان بی حرمتی چنان داری طمع - از زنی کو داغ مرگ شش برادر دیده است
 بس بود این داغ غم کو را که از بیداد تو - ز اکبر خود کشته از کین تا باصغر دیده است
 میکشد ایندرد او را کز جفای تشنه کام - پاره پاره نوجوانی همچو اکبر دیده است
 جود یا زین ماجرا ماتم سرا بسیار لیک - چشم گردون چون توئی در دهر کمتر دیده است
 کلیات جودی ص ۱۱۴

چون کاروان غم سوی کوفه گذار کرد

چون کاروان غم سوی کوفه گذار کرد - بر هر یکی زمان غمش صد هزار کرد
 زندهای ماهر وی حجازی و یثربی - بر ناقه بی جهاز بخواری سوار کرد
 وز کین بشهریار سر شهریار دین - بر ناوک سنان سنان استوار کرد
 آنانکه بود آیه تطهیرشان بشأن - یارب چسان بیزم شراب و قمار کرد
 بردند پیش آل زنا خوار و زارشان - ناکس به بیکسان حسین افتخار کرد

صوت قرآن تو صبرم را ربود از دل، حسین

صوت قرآن تو صبرم را ربود از دل، حسین - زآن سبب سر را زدم بر چوبه محمل، حسین
 من ز طفلی برسدوش نبی دیدم تو را - از چه بگرفتی کنون بر نوک نی منزل، حسین
 این تویی بالای نی ای آفتاب فاطمه - یا شده خورشید گردون بر زمین نازل، حسین
 می خورد بر هم لب ت گویی تکلم می کنی - گاه با من، گاه به طفلان، گاه با قاتل، حسین
 ای هلال من زبس در خاک و خون پوشیده ای - دیدنت آسان، شناسایی بود مشکل، حسین
 اختیار دیده را پای سرت دادم ز دست - ترسم از اشکم بماند کاروان در گل، حسین
 با تنت در قتلگه بنشسته جانم در عزا - با سرت بر نوک نی، اُلفت گرفته دل، حسین
 با تمام دردها و غصه ها و رنج ها - نیستم آنی ز طفل کوچکت غافل، حسین
 هرچه پیش آید، خوش آید، سینه را کردم سپر - با اسارت نهضت را می کنم کامل، حسین
 سوزشور میثم بی دست و پا راکن قبول - گر چه شعرش هست در نزد تو نا قابل، حسین
 حاج غلامرضا سازگار

سرِ خونین مولایم، کنار محملِ زینب

سرِ خونین مولایم، کنار محملِ زینب - اگر این گونه سر گردد، شود این قاتلِ زینب
 به اشکِ دیده می گوید، به آه سینه ی سوزان - خداوندا خداوندا، امان از این دلِ زینب
 اگرخواهر غمی بیند، برادر مرحمش باشد - چه کس من را دهد یاری، شده غم حاصلِ زینب
 به هنگام عبور از این بیابانِ پر از ماتم - چه دیدم با دو چشمانم، چه گشته شاملِ زینب
 مگر طفلان نمی بینی نظر بر قتلگه دارند - شده دریای اشکشان، دو دستِ ساحلِ زینب
 مگر ای یار عطشانم، چه دیدی در من محزون - چرا همره نبردی تو، تنِ ناقابلِ زینب
 گرچه همچون دگر یاران، اربا اربا شدی جانا - در خیالم تو می مانی، یک مه کاملِ زینب

توای ماه شب اولِ حسینم

توای ماه شب اولِ حسینم - نمودی مشکلم را حل حسینم
 تورا خواهم که پی درپی بینم - ولی نه برفراز نی ببینم
 چرا برنوک نی منزل نمودی - نمیدا نم چه با این دل نمودی
 بگوبا مردم کوفه سخنها - بگواز کشته ها واز محنها
 سکنه گریبند روی ما هت - چه خواهد کرد چون سازد نگا هت
 چه گویم من جوا ب دخترت را - اگر برنوک نی ببند سرت را
 عبدالحسین اشعری: در عزای مظلوم ص ۱۷۸

صبر از زبان عجز ثنا خون زینب است

صبر از زبان عجز ثنا خون زینب است - عقل بسیط واله و حیران زینب است
هر آیه در صحایف علوی به وصف صبر - نازل بر انبیا شده در شان زینب است
ایوب صابر است ولیکن در این مقام - حیرت ز صبر فراوان زینب است
در قتلگاه جسم برادر بروی دست - بگرفت کی خدای من این جان زینب است
قربانی تو است بکن از کرم قبول - کاری چنین بعهدده ایمان زینب است
در خطبه اش که کوفه از آن شد سکوت محض - گوئی که ممکنات بفرمان زینب است
ابن زیاد خائف و رسوا و مفتضح - در بارگاه خویش ز عنوان زینب است
با آنکه با عیال برادر بشهر شام - در دست جور ظلم گریبان زینب است
بر هم زن اساس جفا کاری یزید - لحن بلیغ و نطق درخشان زینب است
دار صغیر امیدی و از روی اعتقاد - چشمش به لطف بی حد و پایان زینب است
«صغیر اصفها نی»

سخنرانی فاطمه صغری سلام الله علیها

زید بن موسی بن جعفر علیه السلام گفت: پدرم به من خبر داد که از جدم روایت نموده بود که چنین فرمود: فاطمه صغری پس از آنکه از کربلا به شهر کوفه رسید، خطبه ای به این مضمون خواند:

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَدَدَ الرَّمْلِ وَالْحَصَى وَ زِنَةَ الْعَرْشِ إِلَى الثَّرَى أَحْمَدُهُ وَأُومِنُ بِهِ وَ أَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ أَنَّ أَوْلَادَهُ ذُبِحُوا بِشَطِّ الْفُرَاتِ مِنْ غَيْرِ دَخْلٍ وَ لَا تَرَاتٍ. حمد و سپاس می گویم خداوند را به شماره شنها و ریگها، و هم سنگ جهان از عرش تا خاک او را ستایش می کنم، و به او ایمان آورده ام و توکل بر او کردم و گواهی می دهم که نیست معبودی غیر خداوند یگانه بی شریک و اینکه محمد (صلی الله علیه و آله) بنده و فرستاده اوست و اینکه اولاد او را کنار فرات سر بریدند با آنکه کسی را نکشته بود تا قصاص خواهند از وی.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَفْتَرِيَ عَلَيْكَ الْكَذِبَ وَ أَنْ أَقُولَ عَلَيْكَ خِلَافَ مَا أُنْزِلَتْ مِنْ أَخَذِ الْعُهُودِ لِوَصِيِّهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الْمَسْلُوبِ حَقَّهُ الْمَقْتُولِ مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ كَمَا قُتِلَ وَلَدُهُ بِالْأَمْسِ فِي بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِ اللَّهِ تَعَالَى فِيهِ مَعَشَرٌ مُسْلِمَةٌ بِأَلْسِنَتِهِمْ. بار خدایا به تو پناه می برم از اینکه دروغ بر تو بندم و خلاف آنچه بر رسول خدا فرستادی سخنی بگویم. رسول تو پیمان گرفت برای وصی خویش علی بن ابی طالب علی السلام اما مردم حقش را غصب کردند و بی گناه او را کشتند، باز فرزند او را دیروز در خانه ای از خانه های خدا گروهی از مسلمانان به زبان شهید کردند.

تَعَسَّأَ لِرُءُوسِهِمْ مَا دَفَعَتْ عَنْهُ صَيِّمًا فِي حَيَاتِهِ وَلَا عِنْدَ مَمَاتِهِ حَتَّى قَبِضْتَهُ إِلَيْكَ مَحْمُودَ
النَّقِيبَةِ طَيِّبِ الْعَرِيكَهَ مَعْرُوفَ الْمَنَاقِبِ مَشْهُورَ الْمَذَاهِبِ لَمْ يَأْخُذْهُ اللَّهُمَّ فِيكَ لَوْمَةٌ لَا تَمُوتُ وَلَا
عَذْلٌ عَازِلٌ هَدَيْتَهُ يَا رَبُّ لِلْإِسْلَامِ صَغِيرًا وَ حَمَدْتَ مَنَاقِبَهُ كَبِيرًا وَلَمْ يَزَلْ نَاصِحًا لَكَ وَ
لِرُسُولِكَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَتَّى قَبِضْتَهُ إِلَيْكَ زَاهِدًا فِي الدُّنْيَا غَيْرَ حَرِيصٍ عَلَيْهَا رَاغِبًا
فِي الْآخِرَةِ مُجَاهِدًا لَكَ فِي سَبِيلِكَ رَضِيئَةً فَاخْتَرْتَهُ وَ هَدَيْتَهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ. که نیست
باد چنان مسلمانی و تا آن حضرت زنده بود آبش ندادند و هنگام شهادت تشنگی او را فرو نشانند تا
تو ای خداوند او را به جوار خود بردی. ستوده‌خوی پاک سرشت هنرهای وی شناخته و روش او
روشن، از نکوهش کسی باک نداشت و از ملامت احدی نترسید، او را از کوچکی به اسلام راه نمودی
و در بزرگی خصائل وی را ستودی پیوسته با تو پیغمبرت دل راست داشت تا او را به جوار رحمت
خود بردی. در دنیا زهد داشت نه حرص به دنیا و نسبت به آن حریص نبود. بلکه راغب در آخرت
بود. در راه تو کوشش کرد، او را پسندیدی و او را به راه مستقیم هدایت کردی.

أَمَّا بَعْدُ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الْمَكْرِ وَالْعَدْرِ وَالْحِيَلَاءِ. ای اهل کوفه، ای اهل مکر و غدر و
خودپسند!

فَإِنَّا أَهْلُ بَيْتِ ابْتِلَانَا اللَّهُ بِكُمْ وَ ابْتِلَاكُمْ بِنَا فَجَعَلَ بَلَاءَنَا حَسَنًا وَ جَعَلَ عِلْمُهُ عِنْدَنَا وَ فَهَمَهُ
لَدَيْنَا. ما اهل بیتی هستیم که خدا ما را به‌وسیله شما امتحان و شما را هم به‌وسیله ما آزمایش کرد.
امتحان ما را نیکو قرار داد، علم خود و فهم آن را به ما عطا فرمود.

فَنَحْنُ عَيْبَةُ عِلْمِهِ وَ وِعَاءُ فَهْمِهِ وَ حِكْمَتِهِ وَ حُجَّتُهُ فِي الْأَرْضِ لِبِلَادِهِ وَ لِعِبَادِهِ. سینه ما صندوق
علم خدا و ظرف فهم و حکمت آن است. در زمین ما حجت خداییم برای بلاد و عباد او؛
أَكْرَمَنَا اللَّهُ بِكَرَامَتِهِ وَ فَضَّلَنَا بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ (ص) عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقَ تَفْضِيلًا بَيْنًا. خدا ما را
به‌کرم خود گرامی داشته است. خدا ما را به‌وسیله پیامبرش محمد (ص) بر بیشتر خلق روشنی و
فضیلت و برتری عطا فرموده است،

فَكَذَّبْتُمُونَا وَ كَفَرْتُمُونَا وَ رَأَيْتُمْ قِتَالَنَا حَلَالًا وَ أَمْوَالَنَا نَهَبًا كَأَنَّا أَوْلَادُ تَرْكِ أَوْ كَابِلٌ. اما شما ما را
تکذیب و تکفیر کردید. کشتن ما و غارت کردن اموال ما را حلال دانستید. گویا ما از فرزندان ترک یا
کابل بودیم.

كَمَا قَتَلْتُمْ جَدَّنَا بِالْأَمْسِ وَ سُيُوفُكُمْ تَقَطَّرُ مِنْ دِمَائِنَا أَهْلُ الْبَيْتِ لِحَقْدٍ مُتَقَدِّمٍ. همان طور که
جد ما را دیروز شهید کردید، از شمشیرهای شما خون ما اهل بیت (به‌علت حسودی‌های قبلی)
می‌چکد.

قَرَّتْ بِذَلِكَ عُيُونُكُمْ وَ فَرِحَتْ قُلُوبُكُمْ افْتِرَاءً مِنْكُمْ عَلَى اللَّهِ وَ مَكْرًا مَكْرَتُمْ وَ اللَّهُ خَيْرُ
الْمَاكِرِينَ. چشم شما برای این جنایاتی که مرتکب شدید روشن و قلب‌های شما خوشحال شد.

خوشحالی شما افترائی است که به خدا می‌زنید و مکاری است که به کار بردید، اما خدا بهترین چاره‌جویان است.

فَلَا تَدْعُوْنَكُمْ أَنْفُسُكُمْ إِلَى الْجَدَلِ بِمَا أَصَبْتُمْ مِنْ دِمَائِنَا وَ نَالَتْ أَيْدِيكُمْ مِنْ أَمْوَالِنَا. مبادا نفس‌تان شما را برای این خونهایی که از ما ریختید و اموالی که از ما به یغما بردید به خوشحالی دعوت کند،

فَإِنَّ مَا أَصَابَنَا مِنَ الْمَصَائِبِ الْجَلِيلَةِ وَ الرَّزَايَا الْعَظِيمَةِ «فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنْ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» (حدید ۲۲ و ۲۳). زیرا این مصیبت‌های جلیل و بزرگی که نصیب ما شده است، «قبلاً در نامه اعمال ما برای ما مقدر شده است. این عمل برای خدا سهل و آسان است. ناراحت نباشید و برای آنچه به شما داده شده فرحمند نشوید، خدا هر کسی را که خودپسند و فخریه‌کننده باشد دوست ندارد».

تَبَّأَ لَكُمْ فَانظُرُوا اللَّعْنَةَ وَ الْعَذَابَ - فَكَأَنَّ قَدْ حَلَّ بِكُمْ وَ تَوَاتَرَتْ مِنَ السَّمَاءِ نَقِمَاتٌ فَيُسْحِتُكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ. مردن بر شما باد، در انتظار لعنت و عذاب خدا باشید که گویا: بر شما نازل شده باشد. عذاب و نکبت‌هایی از آسمان به طور تواتر بر شما نازل می‌شود. و شما را به علت اعمال زشتی که دارید ریشه کن خواهد کرد،

«وَ يُذِيقُ بَعْضُكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ» ثُمَّ تَخْلُدُونَ فِي الْعَذَابِ الْأَلِيمِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِمَا ظَلَمْتُمْوْنَا «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ». و اذیت و آزار بعضی از شما را بر بعضی دیگر نصیب می‌کند، سپس روز قیامت به علت ظلمی که به ما کردید دچار عذابی دردناک و دائمی خواهید شد. آگاه باشید که لعنت خدا بر افراد ستمکار خواهد بود.

وَيَلْکُمْ أَ تَدْرُونَ أَيْةٍ يَدِ طَاعِنَتِنَا مِنْكُمْ؟ أَوْ أَيْةٍ نَفْسٍ نَزَعَتْ إِلَى قِتَالِنَا؟ أَمْ بِأَيْةٍ رَجُلٍ مَشَيْتُمْ إِلَيْنَا؟ تَبْغُونَ مُحَارَبَتَنَا. وای بر شما! آیا می‌دانید چه دستی از شما بر ما نیزه زد؟ و چه شخصی به جنگ ما آمد؟ با چه پایی به سوی ما آمدید و حرب با ما را برگزیدید؟

قَسَتْ قُلُوبُكُمْ وَ غَلِظَتْ أَكْبَادُكُمْ وَ طُبِعَ عَلَى أَفْئِدَتِكُمْ وَ خُتِمَ عَلَى سَمْعِكُمْ وَ بَصَرِكُمْ وَ سَوَّلَ لَكُمْ الشَّيْطَانُ وَ أَمْلَى لَكُمْ وَ جَعَلَ عَلَى بَصَرِكُمْ غِشَاوَةً فَأَنْتُمْ لَا تَهْتَدُونَ. قلب‌های شما قسبی و جگرهای شما سفت شده است، دل‌های شما مهر خورده‌اند؛ گوش شما نمی‌شنود و چشم شما نمی‌بیند. شیطان اعمال زشت شما را به نظرتان جلوه داده و پرده جلو چشم شما کشیده است. لذا شما هدایت نخواهید شد.

تَبَّأَ لَكُمْ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ كَمْ تَرَاتِ لِرَسُولِ اللَّهِ ص قَبْلَكُمْ وَ دُحُولُهُ لَدَيْكُمْ. ای اهل کوفه هلاک و نابود شوید! چه بسیار خونهایی که از رسول خدا(ص) به گردن شما است و چه کینه‌هایی که از او نزد شما است.

ثُمَّ عَدَرْتُمْ بِأَخِيهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع جَدِّي وَ بَنِيهِ عَثْرَةَ النَّبِيِّ الطَّيِّبِينَ الْأَخْيَارِ. چه عنادهایی که با برادرش علی بن ابی طالب که جد من است و فرزندان وی که عترت اخیار پیامبرند ورزیدید!

وَ افْتَخَرُ بِذَلِكَ مُفْتَخِرٌ فَقَالَ - نَحْنُ قَتَلْنَا عَلِيًّا وَ بَنِي عَلِيٍّ - بِسُيُوفٍ هِنْدِيَّةٍ وَ رِمَاحٍ - وَ سَبَيْنَا نِسَاءَهُمْ سَبْيَ ثُرَيَّا - وَ نَطَحْنَاهُمْ فَأَيَّ نِطَاحٍ. و شخصی از شما فخریه کرده و این شعر را گفته است: ما علی و فرزندان او را با شمشیرهای هندی و نیزه‌ها شهید کردیم - و زنان آنان را مثل اسیران ترک اسیر کردیم و آنان را پایمال کردیم چه پایمال کردنی.

فَقَالَتْ بِفِيكَ أَيُّهَا الْقَائِلُ الْكُتُكْتُ وَلَكَ الْأَثْلُبُ افْتَخَرْتَ بِقَتْلِ قَوْمٍ زَكَاهُ اللَّهُ وَ طَهَّرَهُمْ وَ أَذْهَبَ عَنْهُمْ الرَّجْسَ. پس بانو فرمود: ای گوینده این شعر! خاک و سنگریزه بر دهانت باد! تو به کشتن گروهی که خدا آنان را پاک و پاکیزه قرار داده و پلیدی را از ایشان بر طرف کرده است افتخار می‌کنی؟!

فَاكْظَمْ وَ أَفْعَ كَمَا أَفْعَى أَبُوكَ وَ إِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ حَسَدُتُمُونَا وَ يَلَا لَكُمْ عَلَى مَا فَضَّلْنَا اللَّهُ. خشم خود را فرو ببر و نظیر سگ بر سر دم خود بنشین آن طور که پدرت نشست. جز این نیست که برای هر مردی همان جزایی است که پیشاپیش به دست خود فرستاده است. وای بر شما! شما با ما راجع به این فضیلت و برتری که خدا بما عطا کرده حسودی کردید.

فَمَا ذُنُوبُنَا أَنْ جَاشَ دَهْرٌ [دَهْرًا] بُحُورُنَا وَ بَحْرُكَ سَاجٍ لَا يُوَارِي الدَّعَامِصَا «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ». سپس به این شعر متمثل شد: ما چه گناهی داریم که دریای فضائل و مناقب ما به تلاطم آمده و دریای تو به قدری بی‌آب و ساکن مانده است که دعواموس‌ها [دعواموس (کرم سیاه)] را نمی‌پوشاند. «این یک فضیلتی است که خدا به هر کسی بخواهد عطاء میکند، خداست که صاحب فضل بزرگ است کسی که خدا برایش نوری قرار ندهد، نوری نخواهد داشت»

قَالَ فَارْتَفَعَتِ الْأَصْوَاتُ بِالْبُكَاءِ وَ قَالُوا حَسْبُكَ يَا بِنْتَ الطَّيِّبِينَ فَقَدْ أَحْرَقَتْ قُلُوبَنَا وَ أَنْضَجَتْ نُحُورَنَا وَ أَضْرَمَتْ أَجْوَافَنَا. راوی میگوید: صداها به گریه بلند شد و مردم گفتند: ای دختر بهترین پیامبران و امامان همین مقدار سخنرانی کافی است، زیرا قلب‌های ما را آتش زد، گلوی ما را به وسیله غصه سوزاندی، آتش ندامت را در باطن‌های ما روشن کردی. فَسَكَتَتْ، سپس آن بانوی مصیبت زده آرام شد.

عَلَيْهَا وَ عَلَى أَبِيهَا وَ جَدَّهَا السَّلَام. براوو بر پدرش و جدش درود باد.

سخنرانی ام کلثوم علیها سلام

قَالَ: وَ خَطَبْتُ أُمَّمَ كُلْثُومٍ ابْنَتَهُ عَلَى ع فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ مِنْ وَرَاءِ كَلَّتِهَا، رَافِعَةً صَوْتَهَا بِالْبُكَاءِ، فَقَالَتْ: آن گاه ام کلثوم - دختر امیرالمؤمنین علی علیه السلام - در حالی که گریه راه گلویش را بسته بود و به سختی می گریست به سخنرانی پرداخت و گفت:

يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، سُوءًا لَكُمْ، مَا لَكُمْ، أَي مَرْدَمِ كُوفَةٍ، بَدَا بِه حَالَتَانِ چَه کَرْدِيد؟
خَذَلْتُمْ حُسَيْنًا وَقَتَلْتُمُوهُ وَأَنْتَهَبْتُمْ أَمْوَالَهُ وَ وَرِثْتُمُوهُ وَ سَبَيْتُمْ نِسَاءَهُ وَ نَكَبْتُمُوهُ؟! فَتَبَّ لَكُمْ وَ سُحْقًا. به حسین علیه السلام خیانت کردید و او را تنها گذاشتید و آن گاه او را کشتید و اموالش را به غارت بردید و زناش را به اسیری گرفتید؟ مرگ بر شما،

وَيَلَّكُمْ، أَتَدْرُونَ أَى دَوَاةٍ دَهَنَكُمْ؟ وَ أَى وَزَرٍ عَلَى ظُهُورِكُمْ حَمَلْتُمْ؟ وَ أَى دِمَاءٍ سَفَكْتُمُوهَا؟
آیا می دانید چه کردید و چه گناه بزرگی را مرتکب شده اید؟ هیچ می دانید که چه خون هایی را ریختید و چه زنان شریفی را داغدار و چه اموالی را به یغما بردید و لباس چه دختران و زنانی را به تاراج بردید؟ مهر و محبت از دل هایتان برداشته شده است؟

فَقَتَلْتُمْ خَيْرَ رَجَالٍ بَعْدَ النَّبِيِّ ص ، وَ نَزَعَتِ الرَّحْمَةُ مِنْ قُلُوبِكُمْ، شما بهترین مردان بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را کشتید؛

إِلَّا أَنَّ حُزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ وَ حُزْبُ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ. با این حال حزب خدا پیروز است و حزب شیطان شکست خورده و زیان کار.

سپس آن مخدره مکرمه خاموش گردید،

ثُمَّ قَالَتْ: آن گاه این اشعار را بر زبان جاری کرد:

فَقَتَلْتُمْ أَخِي صَبْرًا فَوَيْلٌ لَكُمْ، برادر من را کشتید پس وای بر مادرانتان - سَتَجَزُونَ نَارًا حَرُّهَا يَتَوَقَّدُ، که به زودی دچار آتشی خواهید شد که گرمایی سوزان دارد - سَفَكْتُمْ دِمَاءَ حَرَّمَ اللَّهُ سَفَكُهَا، خون هایی را ریختید که خدایختنش را حرام کرده بود، - وَ حَرَّمَهَا الْقُرْآنُ ثُمَّ مُحَمَّدٌ، و قرآن و محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز آن را محترم شمرده و حرام کرده بودند - إِيَّاكُمْ فَأَبْشِرُوا بِالنَّارِ إِنَّكُمْ غَدًا، شما را به آتش دوزخ مژده باد که فردا - لَفَى سَقَرٍ حَقًّا يَقِينًا تَخْلَدُوا، به یقین در آن جاویدان خواهید ماند.

من همه عمرم در سوگ جانسوز برادر من و ستمی که بر او رفته است، می گریم بر آن انسان والایی که پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از بهترین مردان روزگار بود. من بر او اشک خواهم ریخت و همواره بر او خواهم گریست و دانه های درشت و بی شمار اشکم از گونه هایم خشک نخواهد شد.»
در این هنگام صدای گریه و زاری مردم، به آسمان برخاست. [لِهُوفِ سِيدِ بْنِ طَاوُوس]

سخنرانی امام سجاد علیه السلام از لُهوف

ثُمَّ أَنْ زَيْنَ الْعَابِدِينَ عَ أَوْماً إِلَى النَّاسِ أَنْ اسْكُتُوا، فَسَكْتُوا، سپس امام سجاد علیه السلام به اهل کوفه اشاره نمود که ساکت باشید. پس همه ساکت شدند.

فَقَامَ قَائِماً، فَحَمَدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ ذَكَرَ النَّبِيَّ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ فَصَلَّى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: پس امام سجاد علیه السلام ایستاد و حمد و ثنای الهی به جا آورد و نام نامی رسول گرامی صلی الله علیه و آله بر زبان راند و درود نامحدود بر روان احمد محمود صلی الله علیه و آله فرستاد؛ سپس فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي، وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي فَأَنَا أَعْرِفُهُ بِنَفْسِي: ای مردم! هر کس مرا میشناسد که میشناسد و آنکه نمی شناسد حسب و نسب مرا پس من خود را برای او معرفی میکنم:

أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، أَنَا ابْنُ الْمَذْبُوحِ بِسَطِّ الْفُرَاتِ مِنْ غَيْرِ دَحْلٍ وَ لَا تِرَاتٍ. منم علی بن حسین بن علی بن ابی طالب! منم فرزند آن کسی که او را در کنار نهر فرات سر از بدن جدا نمودند بودن آنکه گناهی مرتکب شده باشد یا آنکه سبب قتل کسی گردیده باشد؛

أَنَا ابْنُ مَنْ أَنْتَهِكَ حَرِيمُهُ وَ سُلِبَ نَعِيمُهُ وَ انْتَهَبَ مَالُهُ وَ سُبِيَ عِيَالُهُ. من فرزند کسی هستم که حریم او را هتک کردند، و اموالش را ربودند و دارایی اش را غارت کردند و خانواده او را اسیر گرفتند.

أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبِراً وَ كَفَى بِذَلِكَ فَخْراً. منم فرزند آن کسی که به شکل صبر او را کشتند. و همین افتخار برای ما بس!

أَيُّهَا النَّاسُ، نَاشِدُنْكُمْ اللَّهَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَعَنْتُمْ كَتَبْتُمْ إِلَى أَبِي وَ خَدَعْتُمُوهُ وَ أَعْطَيْتُمُوهُ مِنْ أَعْنُسِكُمْ الْعَهْدَ وَ الْمِيثَاقَ وَ الْبَيْعَةَ وَ قَاتَلْتُمُوهُ وَ خَدَلْتُمُوهُ؟! ای مردم، شما را به خدا سوگند میدهم آیا جز این است که شما به پدرم نامه نوشتید و او را فریب دادید؟ و با او عهد و پیمان و بیعت بستید و سپس با او جنگیدید و او را یاری نکردید؟

فَتَبَا لِمَا قَدَّمْتُمْ لَأَنْفُسِكُمْ وَ سُوءَ إِزْءَائِكُمْ. پس نابود باد آن چه پیش فرستادید! و چه زشت است رأی و نظر شما!

بِأَيَّةِ عَيْنٍ تَنْظُرُونَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَ إِذْ يَقُولُ لَكُمْ: قَتَلْتُمْ عِزَّتِي وَ أَنْتَهَكْتُمْ حُرْمَتِي فَلَسْتُمْ مِنْ أُمَّتِي؟! با کدام چشم به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواهید نگریست، آن هنگام که به شما خواهد گفت: «اهل بیت مرا کشتید و حریم مرا هتک نمودید، پس شما جزو امت من نیستید.»

قَالَ الرَّاَوِي: فَارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ، وَ يَقُولُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: هَلَكْتُمْ وَ مَا تَعْلَمُونَ. راوی میگوید: در این هنگام صدای گریه مردم بلند شد و یکدیگر را نفرین میکردند و میگفتند: ندانسته به هلاکت و گمراهی مبتلا شدید.

فَقَالَ: رَحِمَ اللَّهُ أَمْراً قَبْلَ نَصِيحَتِي وَ حَفِظَ وَصِيَّتِي فِي اللَّهِ وَ فِي رَسُولِهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ، فَإِنَّ لَنَا فِي رَسُولِ اللَّهِ صَ أَسْوَةً حَسَنَةً. آن گاه حضرت علی بن حسین (علیه السلام) فرمود:

«رحمت خداوند بر کسی که نصیحت مرا بپذیرد و سفارشم را در (راه خشنودی) خدا و رسول خدا و اهل بیت او حفظ کند؛ زیرا رسول خدا (صلی الله علیه وآله) الگوی نیکو برای ما است.»

فَقَالُوا بَاءَ جَمْعِهِمْ: نَحْنُ كُلُّنَا يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ سَامِعُونَ مُطِيعُونَ حَافِظُونَ لِذِمَامِكَ غَيْرَ زَاهِدِينَ فِيكَ وَلَا رَاغِبِينَ عَنْكَ، مردم کوفه همگی گفتند: «ای فرزند رسول خدا! ما همه گوش (به فرمان) و مطیع توایم، و پیمان خود با تو را حفظ میکنیم، و از تو روی برنگردانده و دست نمیکشیم، پس فرمان بده، خداوند رحمت کند! که ما با هر کس که با تو سر ستیز داشته باشد، سر ستیز داریم، و با هر کس که با تو آشتی کند، آشتی میکنیم. ما قطعاً انتقام خون تو و خود را از کسانی که به تو و ما ستم کردند، خواهیم گرفت.»

فَمَرْنَا بِأَمْرِكَ يَرْحَمُكَ اللَّهُ، آنچه امر است رجوع بفرما، خدایت رحمت کند؛

فَأَنَا حَرْبٌ لِحَرْبِكَ وَسَلَامٌ لِسَلَامِكَ، لَنَا خُذْنِ يَزِيدٌ وَتَبْرَأُ مِمَّنْ ظَلَمَكَ وَظَلَمْنَا، مابادشمنان دشمنیم و با دوستانت دوستیم ما یزید پلید را به فتراک بسته به خدمت آوردیم و از آن کسی که بر تو و در حقیقت بر ما ستم روا داشت از او بیزاری می جویم

فَقَالَ ع: هِيَهَاتَ هِيَهَاتَ، أَيُّهَا الْعَدْرَةُ الْمَكْرَةُ، حِيلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ شَهَوَاتِ أَنْفُسِكُمْ، أَتُرِيدُونَ أَنْ تَأْتُوا إِلَيَّ كَمَا أَتَيْتُمُ إِلَى أَبِي مِنْ قَبْلُ؟! امام سجاد علیه السلام فرمود: هیهات هیهات....؟! یعنی هیهات هیهات! ای مردم غدار مکار، آنچه نفس شما به آن میل نموده، نخواهید رسید؛ تصمیم دارید همانطور که به پدرانم ستم نمودید بر من نیز همان سلوک روا دارید؟

كَلَا وَ رَبِّ الزَّاقِصَاتِ، فَإِنَّ الْجَرْحَ لَمَّا يَنْدَمِلُ، قُتِلَ أَبِي ص بِالْأَمْسِ وَأَهْلُ بَيْتِهِ مَعَهُ، به پروردگار شتران هروله کننده سوگند! که چنین امری واقع نخواهد شد؛ زیرا هنوزم جراحت مصیبت پدر بهبودی نیافته دیروز پدرم با یارانش به دست شما کشته شد

وَلَمْ يَنْسَ تَكُلْ رَسُولُ اللَّهِ ص وَتَكُلْ أَبِي وَبَنِي أَبِي، وَ وَجَدَهُ بَيْنَ لِهَاتِي وَ مِرَارْتُهُ بَيْنَ حَنَا جَرِي وَ حَلَقِي، وَغَصَصُهُ تَجْرِي فِي فِرَاشِ صَدْرِي. هنوز مصیبت شهادت رسول صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و فرزندان پدرم فراموشم نگردیده و این غم غصه ها هنوز در کام من باقی است و تلخی آن راه نفس و گلویم را گرفته و در سینه ام گره بسته

وَمَسَأَلْتِي أَنْ لَا تَكُونُوا لَنَا وَلَا عَلَيْنَا. اکنون در خواستم آن است که نه یاور من باشید و نه دشمن ما.

ثُمَّ قَالَ: لَا غَرَوَ إِنَّ قَتْلَ الْحُسَيْنِ وَ شَيْخِهِ - قَدْ كَانَ خَيْرًا مِنْ حُسَيْنٍ وَ أَكْرَمًا - فَلَا تَفْرَحُوا يَا أَهْلَ كُوفَانَ بِالَّذِي - أَصَابَ حُسَيْنًا كَانَ ذَلِكَ أَعْظَمًا - قَتِيلَ بِشَطِّ النَّهْرِ رُوحِي فِدَاؤُهُ - جَزَاءَ الَّذِي أَرْدَاهُ نَارُ جَهَنَّمَ. آنگاه امام سجاد علیه السلام این ابیات را خواند: لا غرو ان...؛ یعنی عجب نیست اگر حسین علیه السلام را کشتند؛ زیرا پدر او علی علیه السلام را نیز که بهتر از او بود

به شهادت رساندند. پس خشنود نباشید ای کوفیان که حسین علیه السلام شهید شد؛ زیرا گناه این خوشحالی و خشنودی بسیار بزرگ است فرزند رسول صلی الله علیه و آله در کنار نهر فرات به شهادت نائل آمد، جانم به فدایش باد! جزای آن کس که او را شهید کرده، آتش جهنم است. **ثُمَّ قَالَ: رَضِينَا مِنْكُمْ رَأْسًا بِرَأْسٍ، فَلَا يَوْمَ لَنَا وَ لَا عَلَيْنَا.** سپس امام سجاد علیه السلام فرمود: رضینا...؛ ما خشنودیم از شما سر به سر، نه به یاری ما باشید و نه به ضرر ما.

حضرت زینب (س) د رکاخ ابن زیاد

ابن زیاد در کاخ دار الاماره نشست و اذن ورود بعموم مردم داد سر مقدس حسین علیه السلام را آوردند و مقابل او گذاشتند و اهل بیت حسین علیه السلام و فرزندان اوراهم بمجلس وارد کردند فجلست زینب بنت علی متکبره زینب بطور ناشناس وارد شد و در گوشه ای نشست ، **فقال ابن زیاد من هذه المتكبرة او متكبرة** ، ابن زیاد گفت این زن ناشناس یا متکبره کیست که بمن سلام نکرد ؟ **قیل له ابنة امیر المؤمنین زینب العقیله** ، زینب دختر علی است. خواست دل داغیده او را بیشتر بسوزاند گفت : **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَصَحَّكُمْ وَ أَكْذَبَ أَحَدُوتَكُمْ.** حمد خدا را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را آشکار کرد. **فَقَالَتْ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ «صلى الله عليه وآله» وَ طَهَّرَنَا مِنَ الرَّجْسِ تَطْهِيرًا إِنَّمَا يَفْتَضِحُ الْفَاسِقُ وَ يَكْذِبُ الْفَاجِرُ وَ هُوَ غَيْرُنَا.** علیا مخدّره فرمود: حمد خدا و نذر که ما را گرامی داشت به محمد (ص) پیا مبرش و پاک و پاکیزه داشت ما را از هر پلیدی و آلاشی جزاین نیست که رسوا میشود فاسق و دروغ میگوید فاجر او غیر از ما است و ما نیستیم. **فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ (الملعون): كَيْفَ رَأَيْتِ صُنْعَ اللَّهِ بِأَخِيكَ وَ أَهْلِ بَيْتِكَ؟** ابن زیاد گفت: چگونه دیدی کار خدا را با برادر و اهلیت خود؟ **فَقَالَتْ: مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا، هَوْلَاءُ قَوْمٌ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ، فَبَرَزُوا إِلَى مَصَاجِعِهِمْ، وَ سَيَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ، فَتَحَاجُّ وَ تُخَاصِمُ عَنْدَهُ وَ أَنْ لَكَ يَا بْنَ زِيَادٍ مَوْفِقًا فَاسْتَعِدْ لَهُ جَوَابًا وَ انِّي لَكَ بِهِ فَاَنْظُرْ لِمَنْ الْفَلَحُ يَوْمَئِذٍ، تَكَلَّتْكَ أُمُّكَ يَا بْنَ مَرْجَانَةَ.** علیا مخدّره فرمودندیدم از خدا جزینکی و جمیل را چه آل رسول جما عتی بودند که قربت محل و رفعت مقام حکم شهادت برایشان نگاشته لا جرم آنچه خداوند برای ایشان اختیار کرده اقدام کرده و بجانب مضجع و خوا بگاه خویش شتاب کردند و لکن زود باشد که خداوند ترا و ایشان را در مقام پرسش با زدارد و ایشان با تواحتجاج و مخاصمت کنند و همانا ای ابن زیاد دبرای تو بزودی در روز قیامت موفقی است در پیشگاه خداوند که آنجا محاکمه خواهی شد آنوقت است که ببینی غلبه از برای کیست و رستگاری کراست؟ پس خودت را آماده کن برای جواب آن روز و کجاست جواب تو مادرت بعزایت بنشیند ای پسر مرجانه.

قَالَ الرَّاوی: فَغَضِبَ (ابن زیاد) وَ كَانَهُ هَمَّ بِهَا فَقَالَ لَهُ عَمْرُو بْنُ حُرَيْثٍ: أَيُّهَا الْأَمِيرُ إِنَّهَا امْرَأَةٌ، وَالْمَرْأَةُ لَا تُؤْخَذُ بِشَيْءٍ مِنْ مَنَاطِقِهَا. فا نصرف (ابن زیاد). پس ابن زیاد ددرخشم شد آنچنان که

گویا تصمیم داشت آن با نو را اذیت کند یا بقتل برساند. عمرو بن حرث که در آنجا حاضر بود و اندیشه ابن زیاد بقتل با نو را در یافتن بعد از خواهی گشود و گفت ای پسر زیاد او زنی است و زن که درسختن گفتن مؤاخذه نمی شود پس ابن زیاد غضب با زایستاد. **وَتَوَجَّهَ إِلَى زَيْنَبَ، فَقَالَ: لَهَا ابْنُ زِيَادٍ: لَقَدْ شَفَى اللَّهَ قَلْبِي مِنْ طَاعِيَتِكَ الْحُسَيْنِ وَالْعَصَاةِ الْمُرْدَةِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ.** و مجدداً متوجه آن با نو شد و گفت خداوند شفا داد قلب مرا از برادر طاعی تو حسین. **فَبَكَتْ (زَيْنَبُ س) وَقَالَتْ: لَعَمْرِي لَقَدْ قَتَلْتُ كَهْلِي، وَابْرَزْتُ أَهْلِي، وَقَطَعْتُ فَرْعِي وَاجْتَثْتُ أَصْلِي فَإِنْ كَانَ هَذَا شِفَاؤُكَ فَقَدْ اشْتَفَيْتُ.** پس آن با نو با چشم گریان گفت بجان خودم سوگند که تو بزرگ ما را کشتی و پردگیان مرا از پرده بیرون آوردی و اصل و فرع مرا قطع کردی و از ریشه برکنیدی اگر در همین است شفا ی قلب تو پس شفا ی قتی [اما شفا ی قلب حریص و طماع تو در اینها نیست بلکه در آتش دوزخ است] **فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: هَذِهِ سَجَاعَةٌ، وَلَعَمْرِي لَقَدْ كَانَ أَبُوكَ سَجَاعًا شَاعِرًا.** ابن زیاد دگفت عجب سجا عتی دارد این زن یا این زن سجا عه است [وسخن با سجع و قافیه میگوید] بجان خودم سوگند که پدر تو نیز مرد سجاع و شاعری بود. **فَقَالَتْ: يَا بَنُ زِيَادٍ مَا لِلْمَرْأَةِ وَالسَّجَاعَةِ.** علیا مخدّره فرمود اولاً مرا حالت و فرصت سجع و قافیه پردازی نیست و ثانیاً اگر من سجاع با شم شگفت نیست بلکه شگفت از کسی است که شفا ی قلب او بکشتن اما م خود حاصل میشود و حال آنکه میداند در آن جهان از وی انتقام میکشند... «وقایع عاشورا» ج ۲ ص ۱۰۲ به نقل از لهوف ص ۷۰ و نا سخ ص ۳۱۳ - نهضت حسینی ج ۲ ص ۹۲ به نقل از بحار ج ۱۰ ص ۲۳۰ - زندگانی امام حسین (ع) ص ۵۹۸ به نقل از تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۶۲ و لهوف ص ۹۰ و روضه الواعظین ص ۱۶۳ و ابن اثیر ج ۴ ص ۳۳»

زینب بکوفه جا چوبدار الاماره کرد

زینب بکوفه جا چوبدار الاماره کرد - بی صبر شد چنانکه بتن جامه پاره کرد
لب پر ز خنده دید بهر کس که بنگرید - کف پر خضاب دید بهر سو نظاره کرد
پوشید رخ ز موی پریشان در آه و اشک - گردون سیاه و خرمن مه پرستاره کرد
ابن زیاد روی بزینب نمود و گفت - حرفی که رخنه ها بدل سنگ خاره کرد
دیری نبود تا زغم کشتن حسین - منت خدایرا که غمم زود چاره کرد
دید که تیغ تشنه قهرم چو شد بلند - نه رحم بر جوان و نه بر شیر خواره کرد
دید که سر برهنه ترا پای تخت من - حاضر زمانه بادف و چنک و نقاره کرد
زینب چو رعد ناله ز دل برکشید و گفت - کای بی خبر زحق ز تو باید کناره کرد
کشتی ز تیغ کینه کسی را که ذوالجلال - وصفش بآیه قرآن شماره کرد
کشتی ز راه ظلم کسیرا که از غمش - خیرالنسا بخلد برین جامه پاره کرد
پس آن لعین بخشم شد و از ره غضب - بر حاضرین بکشتن زینب اشاره کرد

یکباره چاک زد بگریبان سکینه گفت - آه و فغان که چرخ یتیم دوباره کرد
جودی خموش باش که این آه آتشین - خرگاه مهر پر شرر از یک شراره کرد
کلیات جودی ص ۱۱۳

نکته بر قول زنان نتوای گرفتن ای امیر

نکته بر قول زنان نتوای گرفتن ای امیر - خاصه این زن کو غم دوران مکرر دیده است
میکشی زن راومیخوانی مسلمان خویش را - این چنین ظلمی که دردوران زکافردیده است
بسته ای بازوی او همچون اسیر زنگبار - زینبی کاو خود عزیزی از پیمبر دیده است
زینبی کز سایه مژگان نمیرفتی بخواب - لشگری با چشم خود با تیر و خنجر دیده است
بگذر از انصاف بر گو چون بود حال زنی - کو بچشم خود دو طفل خویش بی سر دیده است
با چنان بی حرمتی چنان داری طمع - از زنی کو داغ مرگ شش برادر دیده است
بس بود این داغ غم کو را که از بیداد تو - ز اکبر خود کشته از کین تا باصغر دیده است
میکشد ایندرد او را کز جفای تشنه کام - پاره پاره نوجوانی همچو اکبر دیده است
جود یا زین ماجرا ماتم سرا بسیار لیک - چشم گردون چون توئی دردهر کمتر دیده است
کلیات جودی ص ۱۱۴

امام زین العابدین(ع) در کاخ ابن زیاد

ثُمَّ التَفَّتْ ابْنُ زِيَادٍ إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ «ع» فَقَالَ: مَنْ هَذَا؟ پس از آن ابن زیاد متوجه علی بن الحسین (زین العابدین ع) شد پرسید این جوان کیست؟ فَقِيلَ: عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، گفتند: علی ابن الحسین است، فَقَالَ: أَلَيْسَ قَدْ قَتَلَ اللَّهُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ؟! گفت شنیدم خدا علی بن الحسین را در کربلا کشت، فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ «ع»: قَدْ كَانَ لِي أَخٌ يُسَمَّى عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَتَلَهُ النَّاسُ، حضرت فرمود: آری برادری داشتم که نام او هم علی بن الحسین بود و مردم او را کشتند، ابن زیاد گفت بلکه او را خدا کشت، حضرت آیه مبارکه را خواند: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَاسِكِ الْغَيْبِ فِي مَنَاسِكِ الْغَيْبِ قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ إِلَىٰ أَجْلِ مَسْمًى أَنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْتَبِرُونَ، ابن زیاد دغضبناک شد و گفت سخت دریا سخ من جسوری! وگفت او را ببرید بیرون گردن بزنید، زینب از شنیدن این سخن سراسیمه گشت، وقالت يا بن زيا دحسبك من دماننا واعتنقته وقالت والله لا افارقه فان قتله فاقتلني معه، قال ابن زياد: واعجبا ه للرحم والله اني لأظنها تود ان اقتلها دونه دعوه فانه اراده لما به مشغول، حضرت سجاد روگرد بعمه اش فرمود عمه جان ساکت باش تا با او سخن بگویم پس رو کرد به ابن زیاد و فرمود: ابا القتل تهددني يا بن زيا د اما علمت ان القتل لنا عا دة وكرامتنا من الله الشهادة، ابن زياد از بیم انقلاب ترسید، قال للشرطة والحجب

خَلَّصُونِي مِنْ مَكَا لَمَةٍ هَؤُلَاءِ وَمَبَالِغَتِهِمْ فِيهَا وَادْهَبُوا بِهِمْ إِلَى السَّجْنِ. ثُمَّ امْرَأُ بْنُ زِيَادٍ بَعْلَى بْنِ الْحُسَيْنِ وَاهْلُهُ إِلَى دَارِ جَنْبِ الْمَسْجِدِ الْأَعْظَمِ. فَقَالَتْ (زَيْنَبُ س) لَا يَدْخُلُنَ عَلَيْنَا عَرَبِيَّةٌ إِلَّا أُمٌّ وَلَدَتْ أَوْ مَمْلُوكَةٌ فَأَنْهَى سَبِينَ كَمَا سَبِينَا. «وقایع عاشوراج ۲ ص ۱۰۴ به نقل ازنا سخ ص ۳۱۴ - نهضت حسینی ج ۲ ص ۹۳ به نقل ازوقایع محلاّ تی ص ۲۶۸ و بحارج ۱۰ ص ۲۳۱ و تذکرة الشهداء ص ۳۹۹ - زندگانی امام حسین (ع) ص ۵۹۸»

زید بن ارقم در کاخ ابن زیاد

عبید الله زیاد مردم کوفه را اذن عام داد لذا مجلس پر شده امر کرد سرها را حاضر کنند نخستین سری که آوردند سر میوه دل پیغمبر بود که در طبق زرین نهاده بودند و نزد عبید الله زیاد گذاشتند پسر مرجانه از دیدن سر مبارک امام حسین ع بسیار شاد و فرحناک شد و با تبسم چوبی که در دست داشت بر لب و دندان آن سرور می زد می گفت: **انه كان حسن الثغر**: وه چه دندان در غلطان است این - وه چه دندان لعل و مرجان است این - وه چه خوش دندان و خوش لب بوده ای - پس چرا با خاک و خون آلوده ای. زید بن ارقم که از صحابه کبار رسول خدا بود در آن مجلس حاضر بود چون این حرکات زشت را از عبید زیاد بدید گفت: **ارفع قضيبك عن هاتين الشفتين فوالله الذي لا اله الا هو لقد رأيت رسول الله يقبل موضع قضيبك من فيه**. زید بن ارقم بسیار گریست و ناله کرد. ابن زیاد گفت: **تبكي ابكي الله عينيك يا عدو الله يوم بيوم بدر**. گریه میکنی خداداد و چشمت را بگیریا ند ای دشمن خدا این روز در مقابل روز بدر، اگر پیری فرتوت نبودی و خرف نشده بودی گردنت را میزدم. زید گفت ای پسر مرجانه حدیثی برای تو از پیغمبر نقل می کنم که از آنچه گفتم بر تو ناگوار تر آید. روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم حسن را بر زانوی راست و حسین را بر زانوی چپ جا داده و دست بر سر آن دو نهاده می فرماید: **اللهم انی استودعک ایاهما و صالح المؤمنین**. هان ای پسر زیاد باو دیعه رسول خدا چه کردی؟ این را گفت و با گریه و ناله بیرون شد و با صدای بلند گفت: ای مردم پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را به سلطنت سلام دادید تا اختیار شما را بکشد و اشرار شما را بنده گیرد و رضا شدید ذلیل شوید و روزگار به سختی بسر برید از رحمت خدا دور باد آنکه ننگ را شعار کند و عا را فخر نماید. «وقایع عاشوراج ۲ ص ۹۹ به نقل ازلهوف ص ۷۰ و مقام ص ۵۲۷ - نهضت حسینی ج ۲ ص ۹۷ به نقل ازروضه الصفا ص ۱۷۲»

برخساری که پیغمبر ببوسید

برخساری که پیغمبر ببوسید - مکرر حیدر صفدر ببوسید
مزن با چوب خزان بر لب او - پیش دختران و زینب او
نمی بینی سکینه هست ناظر - علی بن الحسینش هست حاضر

ای ظالم از ظلمت امان یابن مرجانه

ای ظالم از ظلمت امان یابن مرجانه - بردار و چوب از این لبان یابن مرجانه
 با آل یاسینت چرا اینهمه کین است - این چه مسلمانی و چه رسم و آئین است
 این سر سر سبط نبی منیع دین است - شد کشته از ظلم سنان یابن مرجانه
 بردار و دست از این ستم ای ستم گستر - آتش کشیدی زین الم جان پیغمبر
 محزون نمودی زین ستم حیدر صفدر - بارد سر شک از دیدگان یابن مرجانه
 ای بی حیا اندیشه از روز محشر کن - پروا ز نار دوزخ و قهر داور کن
 ببیدین حجاب از عترت آل حیدر کن - این سر بود در خون طپان یابن مرجانه
 در پیش چشم خواهرش زینب محزون - بر این سر پر خون مزین چوب ای ملعون
 شد چشم زین العابدین از این الم پر خون - هر دم کشد آه و فغان یابن مرجانه
 داغی بداغ اهل بیت هشتی از این سر - بر کودکان بی پدر رحمی ای کافر
 بر گو چه میگوئی جواب نزد پیغمبر - گر بر تو گردد خصم جان یابن مرجانه
 کشتی حسین بسط نبی شاه بطحا را - کردی اسیر از راه کین آله طه را
 تجدید و کردی از ستم داغ زهرا را - از ضربت این چوب کین یابن مرجانه
 در بزم عام آورده ای عترت احمد - سجاد را کردی اسیر از ستم بیحد
 زین غم شکوهی صبح و شام گریدو گوید - ای ظالم از ظلمت امان یابن مرجانه
 «شکوهی»

ای مرتد بی ننگ و عا ریا بن مرجانه

ای مرتد بی ننگ و عا ریا بن مرجانه - شرمی نما از کردگار ریا بن مرجانه
 شد آذاز بیداد تو مات و حیران است - نمرود از ظلمت لعین اندرافغان است
 ابن زیا داین سر کنون بر تو مهمان است - منمای ظلم بی شما ریا بن مرجانه
 آل رسول الله را با دوصد خواری - کردی اسیر از خود سربوز ستمکاری
 چشم عطا پوشیدی از رحمت باری - اندر صف روز شما ریا بن مرجانه
 زینب کجا و محضر عارف و عا می - تا کی لعین بی حیا زشت و بد نامی
 اندر ره اسلام زن بی حیا گامی - دست از ستمکاری بدار ریا بن مرجانه
 آیا چه بر زینب گذشت اندر آن محفل - آندم که حکم قتل اوداد بر قاتل
 زین العبا داورا شدی آن زمان حایل - از کینه آن بدشعاریا بن مرجانه
 گاهی بقتل عابدین گفت آن ملعون - ریزند خون حلق آن بی کس محزون
 فریاد از ظلم توای منکر بی چون - در حق آن بیما ریا بن مرجانه

آل علی را تا سه روز اندر آن زندان - دادی مکان ای بی حیا با دلی سوزان
 نشنیده کس زندان شود مسکن مهمان - پیوسته در لیل و نهار با بن مرجانه
 ظلمی که شد از تو پدید ظاهر بی دین - براهل بیت مصطفی عترت یا سین
 شد ظلم بی حدای لعین بر گل و نسرين - نالان شکوهی چون هزار با بن مرجانه
 شکوهی، منتخب المصائب ج ۲ ص ۲۶۶

سوم و هفتم امام حسین در کوفه

نوحه عزاداران شب سوم حضرت امام حسین علیه السلام

امشب عزای سوم شاه شهیدان است - عالم پریشان است
 گشته سیه پوش از برایش عرش یزدان است - عالم پریشان است
 تن پاره پاره بر زمین، سر بر فراز نی - خیل زنان از پی
 زینب اسیر و قافله سالار طفلان است - عالم پریشان است
 امشب عزای سوم شاه شهیدان است - عالم پریشان است
 مانند قرآن پیکر مولای مظلومان - روی زمین عریان
 غرقاب خون پیراهنش در چنگ عدوان است - عالم پریشان است
 امشب عزای سوم شاه شهیدان است - عالم پریشان است
 امشب ببالین حسین بنشسته پیغمبر - زهرا زند بر سر
 آدم جگر خون، حضرت حوا در افغانست - عالم پریشان است
 امشب عزای سوم شاه شهیدان است - عالم پریشان است
 گه بر سنان گاهی شود بر دیر نصرانی - آن رأس نورانی
 گه در تنور خولی بیدین و ایمان است - عالم پریشان است
 امشب عزای سوم شاه شهیدان است - عالم پریشان است
 محمد حیاتبخش (حیات)

نوحه روز هفتم سید مظلومان حضرت امام حسین علیه السلام

روز هفت عزای حسین است - شیعه در ماتم و شور و شین است
 هر کجا بگذری شور و غوغاست - هفتم قتل فرزند زهراست
 نغمه و احسینا است - اشک غم جاری از هردو عین است
 روز هفت عزای حسین است - شیعه در ماتم و شور و شین است
 در عزا خاتم المرسلین است - حضرت فاطمه دل غمین است
 نوحه گر جبرئیل امین است - هفته سرور نشأتین است

روز هفت عزای حسین است - شیعه در ماتم و شور و شین است
 شیعه را خاک محنت بسر شد - در جنان خونجگر بوالبشر شد
 روز جانسوز نوع بشر شد - دیده تر شاه بدر و حنین است
 روز هفت عزای حسین است - شیعه در ماتم و شور و شین است
 محمد حیاتبخش (حیات)

مراسم هفت امام حسین (ع) در زندان کوفه

پس از مبادله سخنان بین ابن زیاد و اهل بیت امام حسین (ع) ابن زیاد دستور داد آنان را در محلی کنار مسجد جامع زندانی کردند تا کسب تکلیف از یزید در زندان مانند و ظاهرًا شب و روز هفتم امام حسین (ع) آنان در زندان کوفه بوده اند و مراسم هفتم امام حسین (ع) در زندان برگزار شده است .

بود امروز روز هفت دلدار - در این روز خوردم غصه بسیار
 در این هفت روز دیدم بس مصیبت - در این هفت روز دیدم رنج و زحمت
 در این هفت روز من ظلم فراوان - بدیدم تا کنون از قوم عدوان
 در این هفت روز دیدم تازیانه - زشمر و زجر دودن با هر بهانه
 در این هفت روز دیدم گریه و آه - ندیدم آب و نان زین قوم گمراه
 در این هفت روز بوده گریه کارم - بجز گریه دگر راهی ندارم
 در این هفت روز در بازار کوفه - بدیدم طعنه از اغیار کوفه
 در این هفت روز بسکه گریه کردم - نشانش مانده در رخسار زردم
 سر هر کوجه و بازار رفتم - به هر جمعی که بُد اغیار رفتم
 عید الله دود در مجلس خویش - نموده قلب مارا از ستم ریش
 بسی زخم زبان کرده نثارم - رسیده تا کجا این روزگارم
 به قلب خسته و حال پریشان - نموده جمع مارا کنج زندان
 سکنه، فاطمه، کلثوم و سجاد - ستمها دید از این قوم زنازاد
 چگویم من از این حال پریشان - حسین جانم حسین جانم حسین جان
 نما ای باقری کوتاه مطلب - که نتوانی بیان حال زینب

هفتمین شام جدایی است بیا گریه کنیم

هفتمین شام جدایی است بیا گریه کنیم - داغ گل‌های خدایی است بیا گریه کنیم
 در شب هفتم گل‌های بخون خفته خویش - فاطمه کربلائی است بیا گریه کنیم
 هفتمین شام جدایی است بیا گریه کنیم

کس چه داند که در این شب به اسیران چه گذشت - یابزینب زغم داغ شهیدان چه گذشت
 بریتیمان حسین از غم هجران چه گذشت - نوبت عقده گشایی است بیا گریه کنیم
 هفتمین شام جدایی است بیا گریه کنیم
 مگرامشب شب هفت گل زهرانبود - یا که در کوفه چنین رسم خدایا نبود
 راه تسکین یتیمان سر بابا نبود - عجب این چه عزایی است بیا گریه کنیم
 هفتمین شام جدایی است بیا گریه کنیم
 برسانان رؤس شهیدان شده فانوس عزا - کف زنان خنده کنان در برچشم اُسرا
 خاندان شهدا برسربا زار چرا - که بیا شورونوایی است بیا گریه کنیم
 هفتمین شام جدایی است بیا گریه کنیم
 کوفه راکشتن مهمان روش زندگی است - بریتیمان وی آزار بر زندگی است
 تسلیت کعب نی وسیلی و آوارگی است - گریه بردرد دوایی است بیا گریه کنیم
 هفتمین شام جدایی است بیا گریه کنیم
 کوفیان در برما این همه غوغا نکنید - بهر همدردی ما هلهله برپا نکنید
 بانوان را به چنین حال تماشا نکنید - که عجب حال و هوایی است بیا گریه کنیم
 هفتمین شام جدایی است بیا گریه کنیم
 (اصول مداحی ج ۲ ص ۱۴ به نقل از محمد موحدیان با تصرف در ذکر نوحه)

در هفتمین روز فراق روی دلدار

در هفتمین روز فراق روی دلدار - زینب عزاداری کند با چشم خونبار
 بیندسرت را برسان ای ماه تابان - جانم حسین جانم حسین جانم حسین جانم
 طفل سه ساله بی قرار از هجر با - با اشک و ناله بزم ماتم کرده برپا
 زندان کوفه جملگی با اشک ریزان - جانم حسین جانم حسین جانم حسین جانم
 (اصول مداحی ج ۲ ص ۳۱۵ با تصرف در ذکر نوحه)

طبری نقل کرده است که پس از شهادت امام حسین (ع) و ورود کاروان اسیران به کوفه، عبدالله دستور داد آنان را زندانی کنند، اهل بیت (ع) در زندان به سر می‌بردند که ناگهان سنگی در زندان افتاد و به آن نامه ای بسته شده وقتی نامه را گشودند در آن نوشته بود که پیکی تندرو به سوی شام نزد یزید رفته است و جریان شما را برای او گزارش کرده اند، آن قاصد در فلان روز از کوفه بیرون رفت و در فلان روز به کوفه می‌رسد پس اگر صدای تکبیر شنیدید بدانید فرمان کشتن شما را آورده است و اگر صدای تکبیر نشنیدید امان و سلامتی است انشاءالله. هنوز دو یا سه روز به بازگشت آن پیک مانده بود که باز سنگی در میان زندان افتاد و در آن نامه ای بود که در آن نوشته شده بود اگر

وصیتی دارید بکنید که در فلان روز در انتظار بازگشت آن پیک خواهیم بود! آن روز فرا رسید ولی صدای تکبیر شنیده نشد و یزید نوشته بود که اسیران را به دمشق روانه کنند.

۱۹ محرم سال ۶۱، آغاز حرکت به سمت شام

کاروان اسیران اهل بیت (ع) در کوفه، زندانی بودند. ابن زیاد در مدت حضور کاروان در کوفه تلاش کرد از ارتباطات آنان با مردم کوفه جلوگیری کند. آنان را در خانه ای زندانی کرد و مأمورانی بر آنان گماشت که نتوانند از آنجا خارج شوند. (طبقات ابن اسعد ج ۱ ۴۸۴)

اهل بیت (ع) روز نوزدهم محرم از زندان کوفه به شام حرکت کردند. بنابراین کاروان اسیران یک هفته در کوفه اقامت داشت و روز نوزدهم محرم سال ۶۱ (ه. ق.) سفر به سوی شام آغاز شد.

ابن زیاد پس از عاشورا به یزید نامه نوشت گزارش کارهای خویش را به اطلاع وی برساند و درباره کاروان اهل بیت (ع) و سرهای شهیدان کسب تکلیف کرد. یزید در پاسخ نامه ابن زیاد به وی نامه ای نوشت و دستور داد سر بریده امام حسین (ع) و سرهای همه افرادی که با امام شهید شدند همراه با اهل بیت (ع)، زنان، کودکان، اموال و اثاث آنان به شام فرستاده شود (اللهوف سید ابن طاووس، ۱۷۱) و (منتهی الآمال، ۳۰۱).

ابن زیاد به دستور یزید کاروان اسیران را روز نوزدهم محرم به سوی دمشق پایتخت امویان فرستاد. پاسبانانی که از سوی ابن زیاد مأموریت یافتند اهل بیت (ع) را به دمشق ببرند محفر بن ثعلبه و شمربن ذی الجوشن بودند.

آری همان شمیری که مطابق نقلی در قتلگاه سر امام حسین (ع) را برید و سر مقدس را از بدن جدا کرد، فرمانده گروه درباری اموی برای بردن کاروان اهل بیت (ع) به شام است. دیدن چهره خبیث قاتل سیدالشهدا (ع) برای اهل بیت (ع) بسیار رنج آور و دردناک بود و اثر روانی سنگینی بر آنان گذاشت و آنان را زجر داد. سرهای شهیدان کربلا همراه کاروان اسیران شد و منزل به منزل تا شام سرهای بریده شهیدان بر نیزه ها یا صندوقها قرار داشت و با کاروان برده شد. این وضعیت نیز برای بازماندگان شهدا بسیار سوزناک و حزن آور بود.

امام باقر (ع) فرموده اند: «از پدرم علی ابن الحسین (ع) درباره بردن کاروان اهل بیت (ع) از کوفه به سوی یزید پرسیدم؛ پدرم فرمود: مرا بر شتری لنگ و بی جهاز سوار کردند و سر پدرم حسین (ع) بر بالای علمی بود و زنانمان پشت سر من بر استرانی بی پالان سوار بودند، کسانی که ما را می بردند از پشت سر و گرداگردمان با نیزه ما را احاطه کرده بودند و آزار می رساندند، اگر اشکی از دیده یکی از ما فرو می چکید با نیزه بر سرش می کوبیدند تا آنکه وارد شام شدیم. جارچی جار زد: ای شامیان اینان اسیران اهل بیت...» (بحار الانوار ج ۴۵، ۱۵۴)

منبع: قدس آنلاین

حرکت کاروان اسرا از کوفه خراب بسوی شام ویران

یزید بن معاویه (لعنة الله عليهما)، به عبیدالله بن زیاد دستور داد که سر مطهر فرزند علی (علیه السلام) را با سرهای جوانان و یاران آن جناب که در رکاب آن حضرت شهید شده بودند با کالاهای و زنان اهل بیت و عیالات آن حضرت را روانه شام نماید.

در تاریخ آمده بعد از آن که ابن زیاد يك روز (یا چند روز بنا به روایتی) سرهای شهدای کربلا را در کوچه ها و محله های کوفه گردانید، آنها را به شام نزد یزید بن معاویه فرستاد. ابن زیاد سرهای شهدای کربلا را به زحر بن قیس سپرد و راهی شام نمود. ابن زیاد پس از فرستادن سر امام حسین (علیه السلام)، اسراء را در ۱۵ محرم با شمر ذی الجوشن و مخفر بن ثعلبه عائذی به شام فرستاد و به دست و پا و گردن مبارک امام سجاد (علیه السلام) زنجیر انداخت و اسراء را سوار بر شتر بی جهاز نمود. آن شقی، اهل بیت عصمت و طهارت را مانند اسیران کفار، دیار به دیار با ذلت و انکسار طوری که مردم به تماشای آنها میآمدند، به شام آورد. منابع و اسناد مدتی را که اسرا از کوفه به شام در حرکت بودند را ذکر نکردند چه وقایعی اتفاق افتاده و تنها به برخی بی ادبیهای حاملین سرهای مبارک از قبیل شراب اشاره دارند و در طول مسیر از شهرهای مختلف گذر میکردند.

(منابع: محمدعلی عالمی، حسین نفس مطمئنه، ص ۳۲۹ - لهوف سید بن طاووس)

ارسال سرها و اهلیت از کوفه خراب به شام ویران

عبیدالله بن زیاد مخدول سر مطهر حضرت امام (علیه السلام) را به زحر بن قیس داده به شام فرستاد و بدنبال آنها حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) را زیر غل جامعه قرار داده و دست به گردن بسته با مخدرات مانند اسیران کفار بر شتران برهنه سوار کرده روانه داشت

کاروان آل طاها سوی شام غم روان شد

کاروان آل طاها سوی شام غم روان شد - وه چه ظلمی برحسین و اهلیت از شامیان شد
کشته شد مردان زیاران حسین در روز عاشور - کودکان و بانوان گشتند اسیر و از وطن ازدور
سوی شام غم روان از کوفه با قلب پراز خون - طی منزل مینمایند داغ دیده زار و محزون
هریکی که جابماند میزنندش تازیانه - زجر ملعون میکند زجر آن یتیمان بابها نه
در چهل منزل پیاده میشود طی مراحل - کودکان پابرنه ره دراز و سخت و مشکل
نی غذا یی بهر آنان و نه آبی نه مکانی - نی بود آسایشی از بهرشان نی آشیانی
روی آن خار مغیلان پابرنه میدوانند - کودکان آل طاها را گرسنه میدوانند
خاطرات بین راه شام و کوفه بس گران است - خاطرات از زینب و سجاد و آن آه و فغان است
زجر ملعون، تازیانه، کعب نی، خار مغیلان - گشته صورتها کبود و آبله پایهای طفلان

کودکی از قافله مانده عقب دریک شبِ تار - رفته اواز ترس و وحشت در پناه بوته خار
زجر ملعون سر رسیده میزند با تازیانه - آل طاهّا و بیابان وای از این ظلم زمانه
باقری با آل طاهّا اینقدر ظلم عیان شد - باغم و رنج و مصیبت سوی شام غم روان شد

راهی شام جفایم - من حدیثِ کربلایم

راهی شام جفایم - من حدیثِ کربلایم - زینب من زینب من - خواهر آن سر جدام
مرحِم زخمِ دل من - گشته رأست حاصلِ من - پیش من قرآن بخواند - تا کند حل مشکلِ من
وا حسینم واحسینا (۴)

داغ تو بر دل کشیدم - سر تو به نیزه دیدم - با لب خشکیده ی خود - از رگانت بوسه چیدم
ای برادر یاریم کن - مرحمی بر زاریم کن - با صدای دلنشینت - ای حسین دلداریم کن
وا حسینم واحسینا (۴)

من بسوزم از زمانه - می شوم هر جا روانه - می زند آتش به جانم - کودکان و تازیانه
من اسیر دشمنانم - کن مدد آرامِ جانم - من دعا کردم که دیگر - بعد تو زنده نمانم
وا حسینم واحسینا (۴)

فرستادن عبیدالله مخذول روس مطهر و اهل بیت امام (ع) را از کوفه خراب به شام تار

عبیدالله بن زیاد مخذول سر مطهر حضرت امام (علیه السلام) را به زحر بن قیس داده به شام
فرستاد و بدنبال آنها حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) را زیر غل جامعه قرار داده و دست به
گردن بسته با مخدرات مانند اسیران کفار بر شتران برهنه سوار کرده روانه داشت. به قولی عبدالله
بن ربیعۃ الحمیری یا عمرو بن ربیعۃ یا ربیعۃ بن عمرو الحمیری و به قول ابن عبد ربه الغاز بن ربیعۃ
الجرشی گوید: من نزد یزید بن معاویه نشسته بودم ناگاه زحر در آمد یزید هراسان گفت: ماوراءک یا
زحر؟ گفت: امیر المومنین را به فتح و نصرت بشارت باد، ورد علینا الحسین بن علی فی ثمانیۃ عشر
من اهل بیت و ستین رجلا من شیعتہ، فبرزنا الیهم فسنلناهم ان لوینزلوا علی حکم الامیر عبیدالله او
القتل فاختراروا القتال فغدونا علیهم مع شروق الشمس، فاحطنا بهم من کل ناحیۃ حتی اذا اخذت
السیوف مأخذها من هام القوم، جعلوا یلوذون بالاکام والحفر کمالا ذالحمّام من صقر، فوالله ما کان
الاجزر جزوا و انومة قائل، حتی اتینا آخرهم فهاتیک اجسادهم مجردة و ثیابهم مرملة و خدودهم معفرة،
تصهرهم الشمس و تسفی علیهم الريح، زوارهم العقبان و الرخم بقاع سیسب. امام با هیجده نفر از
اهل بیت و شصت کس از اصحاب خود بیامدند و ما نیز جانب آنها شتافته نخست گفتیم که حکم ابن
زیاد را اطاعت کنید یا جنگ را آماده باشید، البته تن به ذلت نداده مہیای قتال شدند دو ساعت که از
روز بر آمد از هر طرف بتاختیم و تیغها به کار بردیم، چندان که کسی خواب نیمروز کند یا قصابی
شتری بکشد همه را از دم شمشیر گذرانیدیم، اکنون بدن‌ها در آن بیابان برهنه و بر خاک افتاده و

روی‌ها به خون آغشته، از تابش آفتاب همی گدازد و بادهای خاك خون آلود بر آنها همی پراکند، کس به زیارتشان جز مرغان نرود. یزید اندکی سر بزیر افکنده آگاه سر برداشت و گفت: قد کنت ارضی من طاعتکم بدون قتل الحسین، اما لوانی صاحبه لعفوت عنه. از اطاعت شما بدون کشتن امام خشنود بودم و اگر به جای ابن زیاد بودم البته از او در می‌گذشتم.

مرحوم مفید در ارشاد می‌نویسد: پس از آنکه عبیدالله بن زیاد مخذول سر مطهر امام (علیه السلام) را به شام فرستاد فرمان داد بانوان و کودکان را مہیای سفر به شام کرده و دستور ویژه ای راجع به حضرت امام سجاد (علیه السلام) داد مبنی بر اینکه روی غلی که بر گردن آن امام همام بود غل دیگری قرار دادند و سپس جملگی را به دنبال رؤس مطهره همراه با محفر بن ثعلبه عائذی و شمر بن ذی الجوشن روانه نمود کاروان بانوان و اطفال همه جا طی طریق نموده تا به جماعتی که حامل رؤس مطهره بودند ملحق شدند. (از کتاب مقتل الحسین (ع) از مدینه تا مدینه آیت الله سید محمد جواد ذهنی تهرانی (ره))

مسیر حرکت اسیران از کوفه تا شام

مسیر دقیق حرکت اسیران از کوفه تا شام مشخص نیست ولی با توجه به اماکن متبرکۀ منسوب به امام حسین (ع)، می‌توان مسیر احتمالی آنان را مشخص کرد. این اماکن عبارتند از: مقام راس الحسین در موصل: به گفته هروی این مقام تا قرن هفتم وجود داشته‌است. مسجد امام زین العابدین (ع) و مقام راس الحسین در نصیبین: امروزه نصیبین شهری است در ترکیه، گفته می‌شود اثر خون سر امام حسین (ع) در این مکان مانده است. هروی این زیارتگاه را به نام مشهد النقطه ثبت کرده است.

مقام طُرح: طرح به معنای نوزادی که زود هنگام به دنیا آمده‌باشد. احتمال دارد زن بارداری در میان اسرا بوده و در آنجا نوزادش را پیش از موعد به دنیا آورده است. مقام حَجَر: هنگام عبور کاروان سر امام را در آنجا قرار داده اند.

مقام‌های کوه جوشن: این کوه در حلب قرار دارد. گویا برگرفته شده از اسم شمر بن ذی الجوشن است. مشهد النقطه آنجای است که طبق برخی نقل‌ها راهبی زندگی می‌کرده و سر امام را به طور امانت از لشکر یزید می‌گیرد. آنجا که مشهد السقط قبر محسن بن الحسین (ع) است. مقام حماه: این مقام در داخل شهر حلب بوده است. ابن شهر آشوب از این مکان یاد کرده است. مقام حمص: ابن شهر آشوب از این مکان نیز یاد کرده‌است.

مقام بعلبک: در این مکان مسجدی وجود دارد که به گفته برخی قبلاً مقام راس الحسین بوده است. مقام راس الحسین و مقام امام زین العابدین در دمشق: این دو مقام در کنار مسجد اموی قرار گرفته است. ابن عساکر از آن مقام راس الحسین یاد کرده. و منابع دیگر مقام امام زین العابدین را نیز در

نزدیکی آن دانسته اند. (منابع: جعفر مهاجر، کاروان غم - الاشارات الی معرفه الزیارات - الاعلاق الخطیره، ابن شداد - معجم البلدان، ج ۲ - مناقب آل ابی طالب علیهم السلام (لابن شهر آشوب)، ج ۴ - ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۲ - نعیمی، الدارس فی تاریخ مدارس، فهرست جای ها - بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳ - دینوری، اخبار الطوال)

ماموران همراه کاروان

ابن زیاد گروهی را به همراهی اسیران که شام فرستاد. در رأس آنان افراد مشهوری چون شمر بن ذی الجوشن و طارق بن مُحَقِّز بن ثعلبه، دیده می شوند. طبق بعضی گزارش ها زحر بن قیس نیز با آنها بوده است.

برخورد ماموران: بنا بر نقل ابن اعثم و خوارزمی، مأموران عبیدالله بن زیاد از کوفه تا شام اسیران کربلا را بر محمل های بی پرده و پوشش، شهر به شهر و منزل به منزل بردند، آن گونه که اسیران (کافر) ترک و دیلم را می بردند.

گزارش امام سجاد(ع): رفتار ماموران حکومتی با اسرا را از قول امام سجاد(ع) چنین نقل کرده اند: «مرا بر شتری لاغر و لنگ که جهاز آن چوبین و بدون زیرانداز بود سوار کردند، (که ناهموار راه می رفت) در حالی که سر امام حسین(ع) بر نیزه و زنان خاندان پشت سرمان و نیزه ها گرداگردمان بودند. اگر اشکی از چشم یکی از ما جاری می شد با نیزه بر سرش می زدند تا آنکه وارد شام شدیم. وقتی به شام وارد شدیم یکی فریاد زد، ای مردم شام! اینان اسیران خانواده ای ملعون هستند. (منابع: بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳ - دینوری، اخبار الطوال - ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، - خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲ - سید بن طاووس، الاقبال، ج ۳)

کوفی و شامی یکی از دیگری بدچشم تر - مانده ام گویم امان از کوفیان یا شامیان رفتن و ماندن به یک اندازه داغم می کند - مانده ام گویم بران ای ساریان یا که مران دیدنت بر نی هم آتش زد هم آرامم نمود - مانده ام گویم بمان پیشم حسین جان یا نمان صوت تو دل می برد اما امان از سنگها - مانده ام گویم بخوان قرآن حسین جان یا نخوان اشک تو بر نیزه هم از دیده جاری می شود - مانده ام گویم بدان از حال زینب یا ندان مهدی مقیمی

وقایع بین راه کوفه تا شام

راهب و سر مبارک حضرت علیه السلام

اشعاری از باقری پور در رابطه با قصه دیر راهب
 دیر راهب در مسیر شام بود - کاندراَن يك راهبی خوشنام بود
 يك شب آنجا اهل بیت مصطفی - با گروه شامیان بی حیا
 در کنار دیر راهب ماندگار - جملگی تن خسته و حال فکار
 راس شاه دین حسین بن - علی روی نیزه همچنان خور منجلی
 در کنار صومعه بنهاد شد - حامل سربهر خواب آماده شد
 نیمه شب نوری ز سراسطع شده - آنچنان گوئی که خور طالع شده
 راهب از آن نور در آن نیمه شب - در تحیر گشته و اندر عجب
 سربرون کرد از درون دیر خویش - دید جمعی خسته با حال پریش
 يك سری بر نیزه دید اما چه سر - بود زیبا همچنان قرص قمر
 میروند نوری بسوی آسمان - گشته از نورش منور کهکشان
 گردا و باشد ملائک در طواف - آنچنان که حاجیان گردِ مَطاف
 يك نهیبی زد شمایان کیستید - در کنار دیر من از چیستید
 این سربالای نی از آن کیست - با چنین شوکت به نی از آنِ چیست
 يك نفر گفتا که ماموریم ما - چونکه ماموریم معذوریم
 این سربالای نی باشد حسین - بوده از بهر نبی نور دوعین
 ليک چون گشته مخالف بایزد - کشته شد با خنجر و تیغ و حدید
 میبریم اینک سرش راسوی شام - تا که بگیریم انعامی تمام
 گفت راهب امشب این قرص قمر - میدهدش بر من خونین جگر
 بدره زردارم آن مال شما - باشد این از بخت و اقبال شما
 زربداد و در عوض آن سر گرفت - زنده بود و زندگی از سر گرفت
 برد سر را در درون صومعه - کرد با او گفتگوی واهمه
 تو که باشی ای سر دورا زدن - که شدی دور از عزیزان و وطن
 کی ترا ای سر زتن کرده جدا - با چه جرمی اینچنین گشتی فدا
 جد تو باشد که و بابت چه کس - کاینچنین باشی تویی فریاد رس
 گفت آن سربهر راهب در جواب - مادرم زهرا علی ام هست باب

من که باشم مصطفی رانورعین - نام من ای راهبا باشد حسین
 جد من پیغمبر آخر زمان - آن شفیع این جهان و آن جهان
 من که بی تقصیری جرم و گناه - کشته ی شمرلعین تبت یاده
 در لب آب فرات و تشنه لب - شد سرم از تن جدا یاللعجب
 جسم من مانده بدشت کربلا - راس من بینی بروی نیزه ها
 اهلیت من اسیر شامیان - از زنان و خواهران و کودکان
 جمله همراه سرم در این دیار - معرض دید صغاروهم کبار
 میبرندم شام در نزد یزید - اینچنین ظلمی در این عالم که دید
 آن سر پاک حسین شد روضه خوان - گشت راهب بهر اوگریه کنان
 راهب سر امام حسین علیه السلام را گرفت و ده هزار درهم به کفار پول داد و سر را در اتاق خود برد
 و شنید که صدائی به او می گوید : خوشا به حالت و خوشا به حال کسی که قدر و حرمت این شخص
 را بشناسد . راهب سر را بالا برد و عرض کرد خدایا بحق حضرت عیسی علیه السلام امر کن که این
 سر با من سخن بگوید ناگهان از سر صدائی شنیده شد که : یا راهبِ آی شئی تُرید ای راهب چه چیز
 می خواهی؟ راهب پرسید : تو چه کسی هستی؟ حضرت در جواب فرمود : أَنَا بْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَ
 أَنَا بْنُ عَلِيٍّ الْمُتَرَضَى وَ أَنَا بْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَ أَنَا الْمَقْتُولُ بِكَرْبَلَاءِ أَنَا الْمَظْلُومُ أَنَا الْعَطْشَانُ
 پس سر مبارک حضرت ساکت شد ، راهب صورت خود را به صورت حضرت چسبانید و عرض کرد
 صورتم را از صورت تو بر نمی دارم تا به من بگوئی شفیع تو هستم روز قیامت . سر مبارک حضرت
 فرمود : باید به دین جدم برگردی . راهب گفت : اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمد رسول الله ...
 سپس حضرت به او وعده شفاعت روز قیامت را داد .

ناگهان راهب صداهائی شنید

ناگهان راهب صداهائی شنید - گریه هائی و نواهای شنید
 در کنار سرم تمام حوریان - حضرت زهرا ، علی ، پیغمبران
 آن یکی میگفت فرزندم حسین - آن یکی فرزند دلیندم حسین
 آن یکی میگفت نور دیده ام - ای حسین نوردل غمدیده ام
 جان مادر از چه روافسده ای - از چه روهمچون گل پژمرده ای
 نور چشمم حق تو نشناختند - بر تو شمشیر جفا را آختند
 از چه رولب تشنه کردندت شهید - اینچنین ظلمی در این عالم که دید
 از چه رو اهل و عیالت شد اسیر - از زن و مرد و صغیر و هم کبیر
 از چه رو راس تو بر روی سنان - روی دست کوفیان و شامیان

راهب از خود بی خودی اختیار - گشت گریان بهر آن سر زارزار
 شد مسلمان راهب نیکو سرشت - آن دل شب رفت در راه بهشت
 باقری این راهب و احوال او - لعنت حق بر یزید و آل او

کیستی ایسر ز کجا آمدی

کیستی ای سر ز کجا آمدی - نیمه شب منزل ما آمدی
 گلشن روی تو عجب با صفاست - ای سر پر خون بدنت در کجاست
 ای سر پر خون به کدامین چمن - چیده شدی تو ز درخت بدن
 ای سر پر خون ز چه افسرده ای - هست یقینم که جوان مرده ای
 راهب دیر ناله و احسینا می شنود
 ناگهان آمد صدای یا حسین! - و احسینا و احسینا و احسین
 آن یکی میگفت: حوا آمده - دیگری میگفت: سارا آمده
 هاجر از یک سو پریشان کرده مو - مریم از یک سو زند سیلی به رو
 آسیه رخت سیاه کرده به بر - گه به صورت می زند گاهی به سر
 ناگهان راهب شنید این زمزمه: - اُدخلی یا فاطمه یا فاطمه!
 آه راهب دیده بر بند از نگاه - مادر سادات می آید ز راه

واقعه دیر راهب

در کتاب فواید الحسینه از حسین بن محمد بن احمد رازی و او از شیخ ابو سعید شامی نقل می کند
 و معین الدین هم در روضة الشهداء از ابی سعید دمشقی روایت می کند که گفت من همراه آن
 جماعت بودم که سر امام (علیه السلام) و عیالات را به شام می بردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبر
 در میان مردم افتاد که قعقاع خزاعی جند جندا و هیأ جیشا، لشگری جمع آورده و می خواهد بر
 لشگر ابن زیاد شبیخون زند و سرها را با اسرا بستاند سرداران لشگر مضطرب شده و به احتیاط تمام
 می رفتند شبانگاه به منزلی رسیدند که در آنجا دیر محکمی بود که نصرانیها در آنجا مسکن داشتند
 رأی لشگر بر آن قرار گرفت که آن دیر را پناهگاه خود سازند تا اگر کسی شبیخون آرد کاری نتواند
 کند. پس شمر ملعون به در دیر آمد و بزرگ دیر را طلبید. فطلع شیخ من سطح الحصار فالتفت الی
 الیمین و الیسار. پیر دیر از بام حصار نظری بر یمین و یسار کرد دید بیابان را لشگری بی پایان گرفته
 پرسید چه می گوئید و چه می خواهید شمر گفت ما لشگر عبیدالله زیادیم از کوفه به دمشق می رویم.
 پرسید به چه کار متوجه شام شده اید؟ شمر گفت شخصی در عراق بر یزید یاغی شده بود و ما به
 حرب او رفتیم او را با کسان او کشتیم اکنون سرهای ایشان را بر سر نیزه کرده ایم و عیال و اهل
 بیت او را اسیر کرده ایم و از برای امیر المومنین یزید می بریم. آن مرد نصرانی نگاه بسوی سرها کرد

فرای رؤسا مشرقه طالعه علی الفضاء من افاق الاسنة و الرماح كان كلا منها نجم من السماء لاح. شیخ نصرانی نگاهی به آن سرهای نورانی کرد دید هر يك مانند ستاره درخشان از آسمان نیزه و سنان طلوع کرد و تمام صحرا را روشن نموده. نصرانی پرسید سر بزرگ اینها کدامست؟ اشاره به سر مبارك امام (علیه السلام) کرد و رأس مبارك را نشان داد پیر نصرانی از روی تامل نگاهی به آن سر مطهر نمود حالش منقلب و دگرگون گشت و هیبت و جلال آن حضرت نصرانی را مات نمود سستی در اعضا و جوارح او افتاد گرد حزن و ملال در دلش نشست.

سری پر خون که سی جا خورده شمشیر - دهان و جبهه خورده ناوک تیر

سری پر خون د و چشمش بو د گریان - نظر می کرد بر طفلان ویلان

پیر مرد نصرانی پرسید که از دیر من چه می خواهید شمر ملعون گفت شنیده ایم جمعی از دوستان و هواداران این سر خبر شده و جمعیت کرده متفق شده اند که بما شبیخون آرند این سرها و اسرار از ما باز ستانند امشب می خواهیم در دیر مستحسن شویم و فردا کوچ کنیم. پیر مرد گفت لشگر شما بی شمار است و دیر من گنجایش این جیش را ندارد ولی از برای دفع دشمن و رفع ضرر سرها و اسرا را به دیر بیاورید و خود گرداگرد دیر باشید شب را آتش بیفروزید و هشیار بمانید تا از شبیخون ایمن باشید. شمر گفت نیکو می گوئی. فوضعوا الکرم فی صندوق شدید و قفلوه بقفل حدید. پس سر امام را در صندوق محکم نهادند و قفل بر آن زدند هرکه از لشگریان را گفتند همراه صندوق به دیر در آئید و شب پاسبانی کنید از واقعه ابوالحنوق ترسیده بودند اقدام نکردند. اما همین قدر صندوق را آوردند در میان دیر در اطاق نهادند و قفل بر آن خانه زدند و برفتند. امام زین العابدین (علیه السلام) را با سایر اسیران در آنجا منزل دادند. فلما مضی شطر من اللیل چون پاره ای از شب گذشت راهب نصرانی بیرون آمد دور آن اطاق که سر بریده امام آفاق بود طواف می کرد ناگاه دید آن خانه بی شمع و چراغ چنان روشن و منور است که گویا صد هزار شمع و چراغ در آن افروخته اند. فرأه انه یظهر کانه فیه الف شمع معنبر. پیر راهب از آن عجائب تعجب کرد با خود گفت این روشنی از کجا باشد در این خانه که روشنی نبود؟! این هذا النور و الضیاء ولم یطلع قمر و لا بیضاء؟ هنوز که روز طالع نشده و آفتاب و ماه که سر نزده است یا رب این خورشید رخشان از کدامین کشور است قضا را در پهلوی آن خانه خانه ای بود که روزنه ای داشت پیر در آن خانه در آمد و از آن روزنه نگاه کرد دید این روشنی از آن صندوق ساطع است و هر دم زیاد می شود کم کم روشنائی افزون می گردید تا بجائی رسید که هیچ دیده تاب مشاهده آن نور نداشت.

دردا که هیچ دیده ندارد در این جهان - تاب اشعه لمعات جمال او

آنجا که کرد بارقه نور او ظهور - گو عقل دم مزن که ندارد مجال او

الحاصل بعد از غلبه آن نور سقف خانه بشکافت. و هبط من السماء هودج و طلعت منه خاتون وضيئة و احتفت حواعر بديع و الجمال. هودجی از نور بزمین آمد در میان آن هودج خاتونی نورانی بود که مثل قرص خورشید از میان عماری بیرون آمد کنیزان بسیاری که به جواری دنیا نمی ماندند در اطراف وی حلقه زده بودند و چند کنیزی پاکیزه روی فریاد طرُقوا طرُقوا بر می کشیدند که راه دهید راه دهید مادر همه آدمیان حوا و صفیه می آید بعد از او هودجی دیگر با حوریان پری پیکر آمدند و طرُقوا می گفتند راه بدهید که حرم خلیل ساره خاتون می آید. ثم نزل هودج آخر پس هودجی دیگر با حوریان قمر منظر آمدند که راه بدهید هاجر مادر اسمعیل ذبیح می آید. هودج دیگر باحوری خورشید صورت آمدند طرُقوا گفتند مادر یوسف صدیق راحیل آمدند. هودج دیگر آمد که کلثوم خواهر موسی کلیم آمد. هودج دیگر آسیه خاتون زوجه فرعون آمد. محمل دیگر با جمعی دیگر آمدند که مادر عیسی (علیه السلام) مریم بنت عمران می آید. هودج دیگر با خروش عظیم و غوغا پیدا شد که اینک خدیجه خاتون حرم سید انبیاء می آید. فاقبلن جميعا الى الصندوق تمام این مخدرات و حواری با گریه و زاری دور صندوق جمع شدند دست آوردند در صندوق را گشودند سر پر خون امام مظلوم را بیرون آورده دست بدست دادند و زیارت می کردند و صلوات می فرستادند. فاذا بصرخة عالية صار البيت منها ضجة واحدة. راهب نصرانی گوید ناگاه دیدم ناله و زاری عظیم برپا شده که گویا خانه از جا کنده شد. وحبطت هودجة تضيء كعين البیضاء. هودجی مثل چشمه خورشید درکمال ضیاء بزیر آمد کنیزانی چند با گریبانهای دریده پیراهنهای مندرس و حریر و استبرق بر تن پاره کرده با موهای افشان و گیسوان پریشان حسین حسین گویان آمدند آن هودج را کنار صندوق بر زمین نهادند. ناگاه بانگی بر آن راهب ترسا زدند که ای شیخ نصرانی نگاه مکن. فان فاطمة سيدة النساء ها بطة من السماء. زیرا فاطمه زهراء سیده نساء العالمین با موی پریشان از آسمان بزیر آمده می خواهد سر پرسش را زیارت کند. پیر راهب گفت من از آن صیحه بیهوش افتادم چون بیهوش آمدم حجابی پیش چشم خود دیدم که دیگر اطاق و کسان در آن را نمی دیدم ولی صدای نوحه و ندبه ایشان را می شنیدم که همه ناله و زاری و بی قراری داشتند. لیکن درمیان آنهمه ناله و زاری صدای یک زنی به گوش من آمد مثل مادری که بر پرسش نوحه کند. راهب گفت دیدم آن مخدره که از همه بیشتر افغان داشت می فرمود: السلام عليك ايها المظلوم الحبيب السلام عليك ايها الشهيد الغريب السلام عليك يا ضياء العين و مهجة قلب الام يا حسين قتلوك و من شرب الماء منعوک. ای مظلوم مادر و ای شهید مادر ای غریب مادر حسین جان و ای نور دیده عطشان آخر ترا لب تشنه کشتند نور دیده غمگین مباش که من داد تو را از خصم می ستانم. پیر راهب از استماع ناله و افغان سیده زنان مدهوش افتاد چون به هوش باز آمد از آن عماری و اهالی نشانی ندید برخاست از آن خانه بیرون آمد قفلی که آن مدبران بر در آن خانه زده بودند شکست وارد اطاق شد رفت به سر صندوق که سر مطهر در او بود او

را برگشوده دید نور از آن سرساطع و لامع بود دریای آن صندوق بخاک غلطید و بسیار گریست پس سر را از صندوق بیرون آورده و با مشک و گلاب بشست و سجاده نفیسه ظریفه گسترده و اوقد عنده شمعا معنبرا کافوریا ثم جلس علی رکبتیه و جعل ينظر اليه و یبکی علیه بدم منسجم و تأوه مضطرم. شمع کافوری در اطراف سجاده روشن کرد پس از روی حیرت نگاه بدان سر نورانی می کرد و اشک می بارید و آه سوزان از دل می کشید پس بزبانوی ادب در آمد و رو به آن سر کرد با گریه و زاری گفت ای سر سروران عالم و ای مهتر بهتر اولادان آدم یقین کردم که تو از آن جماعتی که صفات ایشان را در توریة موسی و انجیل عیسی خوانده ام هستی بحق آن خدائی که ترا این جاه و منزلت داده که تمام محترمت سראدقات عصمت و جلال و خواتین خیام عزت و اجلال بدیدن تو آمدند و از برای تو گریه و ناله و نوحه کردند مرا بگو کیستی و چه کسی؟ فاجابه الکریم بعنایة العلیم الحکیم. فی الحال بفرمان حضرت ذوالجلال سر مطهر امام حسین (علیه السلام) به سخن در آمد گویا فرمود ای راهب من ستم رسیده دوران و محنت زده جهانم. من کشته تیغ کوفیانم - آغشته بخون ز شامیانم - آواره شهر و خاندانم - فرزند پیمبر زمانم. راهب عرض کرد: فدایت شوم از این آشکارتر بفرما. امام (علیه السلام) فرمود ای راهب از حسب و نسب می پرسی یا از تشنگی سوال می کنی اگر از نسب می پرسی من فرزند پیغمبر برگزیده ام من پسر والی پسندیده ام.

من نور دو چشم مصطفایم - فرزند علی مرتضایم

نی نی که غریب مستمندم - مهموم شهید کربلایم

سر د فتر خاندان خویشم - قربانی حضرت خدایم

آن سرور تمام مصائب خود را که در عراق از کوفی پر نفاق دیده بود برای راهب بیان کرد و آن پیر تا صبح به آه و ناله بسر برد. یتاوه و یتلهف و یبکی و یتأسف. پس از دیر خود به در آمد تمام جمعیت خود را که در حصار بودند جمع کرد آنچه دیده و شنیده بود همه را راهب ترسا برای نصاری نقل کرد و اشک ریخت همه را به گریه در آورد به نحوی که همه گریانها چاک زدند و خاک بر سر ریختند همه به آن حالت نزد حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) آمدند. وهو فی قید الاسرو الذلة و حوله من الیتامی و الثواکل فی مجلس عذیم السقف. چون چشم نصاری بر آن سرور افتاد دیدند يك مشت زن اسیر در قید و زنجیر به ریسمان بسته اطفال پریشان حال بروی خاک خوابیده در منزل ویرانه قرار دارند. صاحوا و بکوا. تمام صیحه از دل برآوردند گریستند زنارها دریدند در قدمهای امام سجاد (علیه السلام) افتادند کلمه شهادت بر زبان جاری نموده مسلمان شدند و آن پیر نصرانی تمام واقعات را که در عالم خلصه دیده بود از برای امام (علیه السلام) بیمار نقل نموده و عرض کرد فدایت شوم ما را اذن ده تا از این دیر بیرون رویم بر سر این طایفه شبیخون آریم و دل خود را از ظلم این ظالمان خالی کنیم اگر کشته شدیم جانهای ما فدای شما باد. امام (علیه السلام) در حق ایشان دعای خیر

فرمود اسلام ایشان را قبول کرده فرمود این طایفه را بخود واگذارید زود است که جزای خود را ببینند و به سزای خویش برسند. ولا تحسین الله غافلا عما يعمل الظالمون. و ما را جز تسلیم و رضا چاره‌ای نیست.

واقعه دیگر در بین راه کوفه و شام

قطب راوندی از ابوالفرج از سعید بن ابی رجا از سلیمان بن اعمش روایت می‌کند که روزی مشغول طواف خانه خدا بودم کسی را دیدم که مناجات می‌کند و می‌گوید: اللهم اغفر لی و انا اعلم انک لا تغفر. یعنی خدایا مرا بیامرز هر چند می‌دانم نخواهی آمرزید از این سخن لرزه بر تن من افتاد پیش رفته باو گفتم ای نامرد این چه سخن است که می‌گوئی در حرم خدا و رسول در ماه حرام و ایام حرام چگونه از مغفرت خدا مایوس گشته‌ای؟ گفت به جهت آنکه گناهی عظیم از من صادر شده. باو گفتم آیا گناه تو بزرگتر است یا کوه تهمامه؟ گفت گناه من. گفتم گناه تو بزرگتر است یا کوه‌های رواسی؟ گفت گناه من. هرگاه نخواهی گناه خود را بتو بازگویم. گفتم بگوگفت از حرم بیرون بیا تا بگویم چون بیرون آمدیم در گوشه‌ای نشست گفت ای برادر من یکی از لشکریان مشنوم پسر سعد بودم و از جمله آن چهل نفری بودم که با آنها سرمطهر فرزند پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را از کوفه به شام بردیم در بین راه بر یک مرد نصرانی برخوردیم. و کان الرأس معنا مزکوزا علی رمح و معه الاحراس. سر مقدس امام (علیه السلام) را بر سر نیزه زده و در پای آن مشغول غذا خوردن بودیم در این اثناء دیدیم دستی از غیب ظاهر شد و بر دیوار دیر نوشت. اترجوا امة قتلت حسينا - شفاعة جده يوم الحساب. ما جماعت از آن حکایت به جزع و واهمه بر آمدیم یکی از ما خواست آن دست را بگیرد غائب شد ما مشغول غذا شدیم باز دیدیم همان دست پیدا شد و نوشت. فلا والله لیس لهم شفیع - و هم يوم القیمة فی العذاب. ترس ما زیاده شد و شقاوت بعضی زیادتر خواستند آن کف را بگیرند پنهان گردید باز مشغول خوردن طعام شدیم دوباره دست ظاهر شده و بر دیوار نوشت. و قد قتلوا الحسین بحکم جور - و خالف حکمهم حکم الکتاب. ما دست از طعام بازداشتیم زهر مار شد بر ما در این اثناء راهبی که بردیر منزل داشت بر بام بر آمد نگاهی به سر مطهر امام (علیه السلام) کرد. فرای نورا ساطعا من فوق الرأس. چشم آن راهب که بر سر نورانی امام (علیه السلام) افتاد دید مثل شب چهارده می‌درخشید از بالای دیربزیز آمده پرسید شما لشگر از کجا می‌آئید و این سر پر نور که ضیاء او عالم را منور و عطر او جهانی را معطر نموده سر کیست؟ گفتند: ما از اهل عراقیم و این سر امام آفاق حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام است. راهب گفت: آن حسینی که پسر فاطمه است و پسر پسر عم پیغمبر خدا محمد است؟ گفتند: آری. گفت: تبالکم واللّه لو کان لعیسی بن مریم ابن لحمناه علی احداقتنا. وای بر شما و آئین شما به ذات خدا اگر عیسی مسیح را یک پسر می‌بود هر آینه ما طایفه نصاری فرزند عیسی (علیه السلام) را بر حدقه چشمهای خود جای می‌دادیم. ای بی مروت لشگر

شما پسر پیغمبر خود را کشته اید و از کشتن او اظهار فرح و خوشحالی می کنید اکنون من از شما حاجتی می خواهم. گفتند: آن چیست؟ گفت: ده هزار درهم مرا از آباء و اجداد خود ارث رسیده این درهم را از من بگیرد این سر را تا زمان رفتن به من بدهید تا مهمان من باشید. ایشان قبول کردند راهب دو همیان آورد که در هر یک پنجهزار و پانصد درهم بود. عمر سعد محک خواست پولها را وزن کرد و صرافی نموده محک زد و به خازن خود سپرد و بعدگفت سر را به راهب بسپارید. راهب نیز آن سر را مثل جان در برگرفت. فغسله ونظفه وحشاه بمسك و كافور. سر را به مشگ و گلاب شست کافور بر آن سرپنور پاشید و در میان حریری پیچید. ووضعه فی حجره. سرمطهر آقا را روی زانوی خود نهاد و نوحه و گریه بسیار نمود در همین هنگام صدائی شنید که می گفت: طوبی لك و طوبی لمن عرف حرمته. ای راهب خوشا بر احوال تو که قدر این سر و احترام وی را نگاهداشتی. پس راهب سر را به روی دست بلند نموده عرض کرد: یا رب بحق عیسی تامر هذا الرأس بالتكلم منی. ای خدا ترا بحق عیسی بن مریم که این سر با من حرف بزند که ناگاه لبهای مبارك حضرت مثل غنچه گل گشوده شد فرمود: ای راهب ای شی ترید؟ چه می خواهی؟ عرض کرد: می خواهم بدانم شما کیستی؟ فرمود: انا بن محمد المصطفى (صلی الله علیه و آله و سلم) انا ابن علی المرتضی (علیه السلام) انا ابن فاطمة الزهراء علیها السلام انا المقتول بكربلا انا العطشان. بعد ساکت شد، راهب سر را زمین نهاد و صورت به صورت امام نهاد عرض کرد: یا بن رسول الله به خدا سوگند صورت از صورتت بر نمی دارم تا از زبان تو بشنوم که مرا روز قیامت شفاعت کنی. سر بریده فرمود: به دین جدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بیا. راهب شهادتین بر زبان جاری کرد و مسلمان شد حضرت لب گشود و فرمود یا راهب انا شفیعك يوم القيامة، راهب خوشحال شد.

و اما به روایت راوندی راهب با آن سر مشغول گریه و صحبت بود تا آنکه لشگر آمدند و مطالبه سر مطهر را کردند راهب گفت ای سر سروران عالم فدایت شوم من مالك هیچ چیز بغیر از جان خود نیستم گواه باش که من از برکت سر بریده تو مسلمان شدم. اشهد ان لا اله الا الله و ان جدك محمدا رسول الله. آقا جان و انا مولاك. و من بعد از این غلام تو شدم و تا جان دارم برای شما اشگ می بارم. پس آن راهب سر را آورده گفت رئیس لشگر کیست تا با او سخنی بگویم؟ عمر سعد را نشان دادند. راهب بنزد عمر سعد آمد و با کمال عجز و لابه گفت: یا عمرسئلتك بالله و بحق محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) ان لا تعود الی ما كنت تفعله بهذا الرأس. از تو خواهش دارم و ترا به ذات اقدس الهی و به روح رسالت پناهی قسم می دهم که دیگر به این سر بی احترامی مکن. یعنی بالای نیزه مزین و در میان مردم در آفتاب مگردان و در حضور خواهران و دختران و پسرش جلوه مده و از صندوق بیرون میاور که این سر در نزد حضرت داور قرب و منزلت دارد. عمر سعد قبول کرده سر را گرفت. ففعل بالرأس مثل ما كان يفعل فی الأول. همینکه از دیر سرازیر شد دوباره آن ملعون حکم کرد سر آقای ما

را بر نیزه زدند و در مقابل زنان آورده به نزد اطفال پدر کشته جلوه دادند. و اما راهب بعد از اسلام آوردن از دیر بزیر آمد رفت درکوه و در آنجا مدت العمر برآقای غریب ما گریه می کرد. اما عمر سعد نزدیک شام از خزانه دار دراهم را طلبید. دید سر به مهر است. همینکه گشود دید سفالست. سکه آنها منقلب شده. دریک رونوشت و لاتحسین الله غافلا عما يعمل الظالمون. در روی دیگر نوشته و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون. عمر سعد خیره ماند. گفت خسرت الدنيا و الآخرة. بیائید اینها را در نهر بریزید. فاطر حوها فی النهر.

واقعۀ دیگر صومعه راهب

چون لشکر ابن زیاد به پای صومعه راهب رسیدند در آنجا فرود آمدند سرها و اسیران را جای دادند سرها را در جانبی از صومعه و اسراء را در طرفی بازداشتند و لشکر مشغول عشرت و سرور شدند و اهل بیت گرد هم در افغان و ناله گردیدند، در مقتل ابو مخنف آمده: فلما عسعس الليل سمع الراهب دویا کدوی الرعد و تسبیحا و تقدیسا یعنی چون تاریکی شب عالم را فرا گرفت راهی صومعه صدای تسبیح و تقدیسی شنید که مانند رعد می خروشید و نوری پیدا شد که عالم را روشن کرد و پرتو آن در صومعه وی شعاع افکند فاطلح الراهب رأسه من الصومعة راهب سر خود را از صومعه بیرون آورد دید آن نور از آن نیزه است که سر بریده را بر او زده اند قد لحق النور بعنان السماء نور آن سر منور مثل عمود سر به آسمان کشیده راهب دید دری از آسمان گشوده شد و ملائکه بسیار از آن در بیرون آمدند و قصد زمین کردند تا رسیدند به نزدیک آن سر مطهر و می گفتند السلام علیک یا بن رسول الله السلام علیک یا ابا عبدالله راهب از دیدن عجائب به جزع و ناله در آمد یقین کرد که این سر سر حاکم زمین و آسمان است از صومعه بزیر آمد پرسید من زعیم القوم؟ بزرگ جماعت و موکل این سر منور کیست؟ خولی بن یزید را نشان دادند خولی را راهب دید و پرسید این سر کدام بزرگوار است؟ گفت سر حسین بن علی (علیه السلام) است که مادرش فاطمه زهرا علیها السلام دختر محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) پیغمبر ما است. راهب گفت تبالکم و لما جئتم فی طاعته. وای بر شما پسر پیغمبر خود را کشتید و در اطاعت نانجیب در آمدید اخیار و علماء ما راست گفته اند که ما را از افعال شما خبر داده اند، گفته اند چون این بزرگوار را می کشند از آسمان خون و خاکستر می بارد آنروز که خون از آسمان می بارید من دیدم و امروز دانستم که این مرد وصی پیغمبر است زیرا که این علامت نیست مگر از برای این و اکنون از شما درخواست می کنم که یکساعت این سر را بمن بسپارید و در وقت رفتن بگیرید. خولی ملعون گفت نمی دهم می خواهم این سر را بنزد یزید ببرم و جایزه بگیرم. راهب گفت جایزه شما بنزد یزید چند است گفت بدره دو هزار مثقالی. راهب گفت آن بدره زر را من می دهم سر را بمن بدهید. فاحضر الراهب الدرهم. راهب زر را حاضر کرد سر را تسلیم وی کردند. و هو علی القنائة. یعنی سر بر نیزه بود بزیر آوردند راهب آن سر را مثل جان در بر گرفت

فقبله. و یکی شروع کرد بوسیدن و گریستن و می گفت: یز و الله علی یا ابا عبدالله ان لا اواسیک بنفسی. ای پسر پیغمبر خدا بخدا قسم خیلی بر من گرانت که چرا در رکاب تو جان خود را فدایت نمودم. ولیکن یا ابا عبدالله چون جدت محمدمصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) راملاقات کردی حال و اخلاص مرا عرضه بدار و شهادت بده که من شهادت دادم بر اینکه اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا صلی الله علیه و آله رسول الله و ان علیا ولی الله و انک الامام. بعد سر را تسلیم آن لعینان کرد و خود با چشم گریان رو به صومعه نهاد آن ملاعین بعد از رفتن پولها را بین خود تقسیم کردند در دست داشتند که پولها مبدل به سفال شده و در روی آن نوشته بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون حیرت بر لشگر افزوده شد خولی ملعون گفت در این معامله را بگذارید بروز ندهید.

واقعه قصرام الحجام

در مسیر راه کوفه و شام، اسیران آل محمد (ص) به منزلگاهی رسیدند که نام آن (قصر عجوز) بود، منظور از عجوزه زنی به نام (ام الحجام) بود، این زن که سرشتی ناپاک داشت و از دشمنان کوردل بود، گستاخی و بی شرمی را به جایی رسانید که کنار سر مقدس امام حسین (ع) آمد و با سنگی چهره سری را کشید و آن را خراشید به طوری که از آن سر مقدس خون ریخت. زینب (س) با دیدن این صحنه دلخراش پرسید: این زن چه نام دارد؟ گفتند: نام او (ام الحجام) است. حضرت زینب (س) با آه و ناله جانشوز به آن زن پلید چنین نفرین کرد: (اللهم خرب علیها قصرها، واحرقها بنار الدنيا قبل نار الاخرة)؛ خدایا، خانه این زن را ویران فرما، و او را با آتش دنیا قبل از آتش آخرت، بسوزان. روایت کننده می گوید: سوگند به خدا هنوز دعای زینب (س) به آخر نرسیده بود که دیدم قصر ویران شده، و آتشی در آن قصر ویران شده روی آورد و همه آنچه را در آنجا بود با آن زن سوزانید و به خاکستر تبدیل کرد و سپس باد تندی وزید و همه آن خاکسترها را پراکنده ساخت و دیگر نشانه و اثری از آن قصر باقی نماند.

واقعه عقد شیرین به عزیز در نزدیکی حلب

در نزدیکی حلب کوهی است که در دامنه آن قریه ای بود که ساکنان آن یهودی بودند و در قلعه و حصاری محکم زندگی می کردند. شغل آنها حریربافی بود و مصنوع آنها و لباس آنها در حجاز و عراق و شام به لطافت شهرت داشت. در دامن کوه کوتوالی بود که عزیزبن هارون نام داشت و رئیس یهود بود. قافله را در دامن کوه که آب و علف فراوان داشت فرود آوردند. شیرین، آزادکرده امام حسین علیه السلام بود. چون شب درآمد، کنیزکی که نامش شیرین بود نزدیک اسرا آمد و یکی از خانمهای اسیر را که در سابق خدمتگزار او بود شناخت. برخی نوشته اند وی شهربانو بود ولی ظاهرا اشتباه است و شاید رباب بوده باشد. کنیز که چشمش بر خانم افتاد و لباسهای مندرس و کهنه او را دید

شروع به گریستن کرد. سبب گریه او را که پرسیدند گفت: فراموش نمی کنم که روزی حضرت امام حسین علیه السلام در صورت شیرین نگریست و به طور مطایبه به شهربانو فرمود: شیرین عجب روی افروخته ای دارد. شهربانو به گمان آن که امام در شیرین میلی کرده عرض کرد: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله من او را به تو بخشیدم. امام فرمود: من او را در راه خدا آزاد کردم. شهربانو خلعت بسیار نفیسی به کنیزک پوشانید و او را مرخص کرد. امام حسین فرمودند: تو کنیزان بسیار آزاد کرده ای و هیچک را خلعت نداده ای؟ عرض کرد آنها آزاد کرده من بودند و این آزاد کرده شماسست، باید فرقی بین آزاد کرده من و آزاد کرده شما باشد. امام شهربانو را دعا فرمود و شیرین هم در خدمت شهربانو بود تا هنگام رحلت. آن شب که وی لباسهای کهنه خانمهای اسیر را دید، پریشان خاطر شد، اجازه گرفته داخل ده شد تا از آنچه اندوخته بود لباس خوب تهیه کرده و برای خانمها بیاورد. چون به حصار رسید در بسته بود. دق الباب کرد. عزیز، رئیس قبیله، پرسید آیا شیرین هستی؟ گفت: آری. پرسید نام مرا از کجا دانستی؟ عزیز گفت: من در خواب موسی و هارون را دیدم که سر و پای برهنه با دیده های گریان مصیبت زده بودند. سلام کردم و پرسیدم شما را چه شده که چنین پریشان هستید؟! گفتند امام حسین علیه السلام پسر دختر پیغمبر را کشته اند و سر او را با اهل بیتش به شام می برند و امشب در دامن کوه منزل کرده اند. عزیز گفت: از موسی پرسیدم مگر شما به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و پیغمبریش عقیده دارید؟ گفت: آری او پیغمبر بحق است و خداوند از همه ما درباره او میثاق گرفته و ما همه به او ایمان داریم و هرکس از او اعراض کند ما از او بیزاریم. من گفتم نشانی به من بنما که یقین کنم. فرمود اکنون برو پشت در قلعه، کنیزی که به نام شیرین وارد می شود، او آزاد کرده حسین علیه السلام است، از او پذیرایی کن و به اتفاق او نزد سر مقدس حسین علیه السلام برو و سلام ما را به او برسان و اسلام اختیار کن. این بگفت و از نظر ما غایب شد. آمدم پشت در، که تو در زدی! شیرین لباس و خوراک و عطریات برداشت و عزیز هم هزار درهم به موکلان اسرا داد که مانع پذیرایی شیرین نشوند تا خدمتی به اهل بیت نمایند. عزیز خود نیز دو هزار دینار خدمت سیدالسادین برد و به دست آن حضرت به شرف اسلام مشرف گردید و از آنجا به نزد سر مقدس حضرت سیدالشهدا علیه السلام آمد و گفت: السلام عليك یابن رسول الله، گواهی می دهم که جد تو رسول خدا و خاتم پیغمبران بود و حضرت موسی به شما سلام رسانیده اند. سر مقدس حضرت حسین علیه السلام با کمال صراحت لهجه آواز داد که سلام خدا بر ایشان باد! عزیز عرض کرد: ای آقای بزرگ شهید، می خواهم مرا شفاعت کنی و نزد جدّ رسول خدا صلی الله علیه و آله از من راضی باشی. پاسخ شنید: که چون مسلمان شدی خدا و رسول از تو خشنود شدند و چون در حق اهل بیت من نیکی کردی جدّ و پدرم و مادرم از تو راضی

گردیدند و چون سلام آن دو پیغمبر را به ما رسانیدی من نیز از تو خوشنود شدم. آن گاه حضرت سیدالسادین عقد شیرین را به عزیز بست و تمام اهل قلعه مسلمان شدند.

واقعه ضَریر خزائی در عسقلان

در روضه الشهداء مسطور است که لشکر پسر زیاد آل الله و آل رسول را آوردند تا به شهر عسقلان رسانیدند والی شهر عسقلان یعقوب عسقلانی بود که از امراء شام شمرده می شد و در کربلا به حرب حضرت امام حسین (علیه السلام) حاضر بود باتفاق عسگر مراجعت کرده بود چون به نزدیک شهر خود رسید حکم کرد شهر را آئین بستند و اهل شهر لباسهای فاخر در بر کنند اظهار فرح و سرور برای فتح یزید بنمایند. فزینوا الأسواق و الشوارع و الأبواب واحضروا المطربين واخذوا فی اللهو و اللعب و اظهروا الفرح السرور وادمنوا شرب الأنبذة و الخمر و جلسوا فی الغرف و الرواشن و الاعالی من الدانی و العالی. کوچه و بازارها را زینت کردند دروازه ها را آیین بندی نمودند در سر چهار راه ها مطرب نشانند رقاصان مشغول طرب مردمان به لهو و لعب اجامره و اوباش لباسهای رنگارنگ در بر کردند از اعلی و ادنی بر غرفه ها و منظره ها نشسته و مجالس خمر آراسته به شادی و طرب مشغول شدند تا وقتی که اسیران حجاز را با سوز و گداز و با ساز و آواز وارد کردند از یکطرف صدای چنگ و رباب از یکطرف ناله یتیمان از وطن آواره از طرف دیگر ناله رباب از یکطرف سسینه بسر می زد و از یکطرف طبل بسینه می کوبید از یکطرف آواز طرب از یکطرف افغان زینب از یکطرف آواز تار از یکطرف ضجه بیمار و الرؤس مشاهیر و المخدرات مذاعیر.

یکطرف آمد صدای های هوی - یکطرف افغان و سوز های هوی

یکطرف ساز رباب و نی و نای - یکطرف آواز شور وای وای

جوانی پاکزاد شیعه و شیعه زاده غریب به آن شهر افتاد از طایفه خزاعه در سلك تجار به آن دیار آمده نام وی ضریر خزائی بود غوغای بلد به گوش وی رسید از منزل بیرون دوید و رأی الخلاق يستبشرون و يتضحكون و يمرون فوجا فوجا مردم را دید مسرور و خندان مبتهج و شادان فوج فوج در کوچه و بازار می روند اهل طرب ساز می زنند از هر طرف آواز مبارکباد می گویند از کسی پرسید که آراستن شهر را سبب چیست و اینهمه مسرت و فرح از برای کیست؟ آن کس گفت: مگر در این شهر غریبی؟ گفت: آری امروز باین شهر وارد شده ام. آن شخص گفت: جماعتی از مخالفان حجاز در عراق قیام کرده و بر یزید خروج کردند، بدست امرای شام و ابطال کوفه به قتل رسیدند سپس سرهای ایشان را بریده و زنان و کودکان آنها را اسیر کرده اند و به شام می برند و امروز به این شهر وارد می شوند و این شادی و سرور برای فتح یزید است. ضریر پرسید: اینها مسلمان بوده اند یا مشرك؟ آن کس گفت: نه مسلمان بوده اند و نه مشرك بلکه اهل بغی بوده اند و بر امام زمان خروج کردند، آن خارجی می گفت من از امام زمان یزید بهترم و یزید می گفت من از او اولی هستم او می گفت: جد

من پیغمبر بود، پدرم امام بود، مادرم فاطمه دختر پیغمبر است و سلطنت و خلافت حق ما است و یزید می گفت: برادرت حسن سلطنت را با ما صلح کرد تو دیگر حقی نداری. وی می گفت: برادرم حق خود را مصالحه نمود من که صلح نکرده ام عاقبت او را با خواری کشتند و سرش را اکنون به شام می برند. ضریر گفت: جگرم آب شد بگو نام او چه بود؟ گفت: حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام. ضریر چون نام حسین بن علی علیهما السلام را شنید دنیا در نظرش سیاه شد گریه راه گلویش را گرفت دوید بسوی دروازه که اسرا را می آوردند دید ازدحام خلق از حد احصا گذشته ناگاه دید. اذ اقبلت الرايات وارتفعت الأصوات وجاؤا بالرؤس والسبایا علی وکاف البغال واقطاب المطایا. علمهای افراشته پیش آمد پشت سر سرهای شهیدان از پیر و جوان ششماهه الی نود ساله مانند ماه بی هاله خورشید و مشگین کلالة آمدند پشت سر آنها اسیران خسته مانند مرغان پر شکسته بر قاطرهای بی پالان و ناقه های عریان نشست. مقدمهم علی بن الحسین علی بعیرمغلول الیدین و الرجلین. پیشاپیش آن زنان دل غمین امام زین العابدین (علیه السلام) مغلول الیدین پاها زیر شکم شتر بسته با تن خسته سر بزیر افکنده می آید ضریر پیش رفت عرض کرد آقا سلام عليك این بگفت و مانند سیل اشگ از دیده فرو ریخت حضرت هم با چشم گریه آلوده جواب سلام داده و فرمود:

ای جوان کیستی که بر من غریب سلام کردی تو چرا مانند دیگران خندان نیستی؟ عرض کرد: قربانت شوم من شما را نمی شناسم زیرا غریب این بلام ای کاش مرده بودم و نمی آمدم و شما را به این روز و دختران فاطمه را باین حالت مشاهده نمی کردم یا لیت یاران و خویشان شهر و دیار من اینجا بودند. لنادیت بشعارکم و اخذت بشارکم. اما چه کنم غریب و تنهائیم.

چه کنم چه چاره سازم که غریب و دردمندم - بکجا روم چه گویم که اسیر و مستمندم سر گریه دارم اکنون لب خنده گشته عریان - به هزار غم بگیریم نه به جوش دلی بخندم فعند ذلك بکی الامام السجاد (علیه السلام) و قال انی شمت منك رائحة المحبة و انست فيک سیناء من نار المحبة؟ ای جوان من امروز میان این همه مردم از تو بوی آشنائی می شنوم و نار محبت در سینا و سینه تو می یابم. ضریر عرض کرد فدایت شوم خواهش دارم خدمتی بمن رجوع فرمائی که از عهده آن بر آیم. حضرت فرمودند برو در نزد آنکس که موکلست بر سرها التماس کن و او را راضی کن که سرهای شهیدان را از جلو شتران زنان و دختران دورتر برند تا مردم به نظاره سرها مشغول شوند و این دخترها و زنان بی چادر آسوده بمانند اینقدر نظاره بنات رسول نکرده دور فتیات فاطمه بتول جمع نشوند. فقد اخزوهن و ایانا. ای جوان این قوم ماو حرم ما را رسوا کردند خدا لعنتشان کند. ضریر عرض کرد سمعا و طاعة. آمد بنزد رئیس موکلان پنجاه دینار زر داد و گفت خواهش می کنم این زر را بگیری و سرها را دورتر از اسیران ببری که مردم اراذل کمتر بدختران فاطمه نظاره کنند. قبول کردند. ضریر برگشت خدمت امام سجاد (علیه السلام) آمده عرض کرد فدایت شوم

دیگر فرمایشی هست رجوع فرما. فرمود: ای جوان اگر بتوانی چادر و ساتری از برای این مخدرات بی حجاب بیاوری خداوند ترا از حله‌های بهشت عطا کند. ضریر فوراً رفت از برای هر يك از مخدرات دو جامه بیاورد و نیز از برای حضرت امام زین العابدین هم جبه و عمامه بیاورد در این اثنا خروش و فریاد از بازار بر آمد ضریر نظر کرد شمر ذی الجوشن را دید با جمعی مست شراب با حالت خراب نعره زنان شادی کنان در رسیدند. وهوسگران ومن الخمورملأن. ضریر از شمر شریر بعضی ناسزها نسبت به امام (علیه السلام) شنید طاقت نیاورده غیرت مسلمانی بر وی غالب آمده پیش رفت عنان اسب شمر را گرفت و گفت ای لعین بی دین. یا عدوالله رأس من نصبته علی السنان و بنات من سیبتها بالظلم و العدوان الی آخر. ای دشمن خدا این سر کیست که بر نیزه کرده و این عیال کیست که بر شتر نشانده ای؟ خدا دست هایت را قطع و چشمه‌هایت را کور کند.

شما را دیدها بی نور بادا - دل از دیدار حق مهجور بادا

شما را جای جز سجن مبادا - زحق جز لعنت و نفرین مبادا

همینکه شمر ملعون این سخنان از ضریر شنید آن بدمست شیطان پرست رو به ملازمان و غلامان خود کرد که سزای این بی ادب را بدهید که به یکبار آن اشرار بر ضریر حمله آوردند مردم شهر نیز بر وی سنگ و چوب و خشت زدند. والفتی کان شدیدالمهراس ثابت الأساس فشد علیهم. جوان از جمله شجاعان بلکه سرآمدزمان بود در شجاعت جست وشمشیری در ربود حمله بر آن کفر کیشان کرد غوغا و ولوله وبانگ هیاهو و هلهله از مردم بر آمد.

چه گویم که آن یکتن پره‌نر - چه سازد به يك دشت پر گورخر

زدندش زاطراف بس چوب و سنگ - جهان شد به دیداروی تاروننگ

سر و پیکر آن جوان دلیر - شد از ضربت چوب همچون خمیر

بیفتاد از پا ضریر جوان - تنش زیر خشت و حجر شد نهان

مردم یقین بر هلاکت وی کردند از او در گذشتند به همان حالت افتاده در غش بود تا شطری از شب رفت بهوش آمد خود را مثل مرغ پرکنده دید افتان و خیزان برخاست روان شد در آن نزدیکی مقبره جمعی از پیغمبران بود که مردم زیارتگاه کرده بودند خود را بدانجا رسانید دید جماعتی با سرهای برهنه و گریبانهای پاره دور هم حلقه ماتم زده و آب از دیده‌ها می‌بارند و آتش از سینه‌ها می‌افروزند ضریر پیش آمد از آن قوم پرسید شما را چه می‌شود مردم این همه در عسرت و سرورند شما در غصه و اندوه. گفتند: وقت شادی خارجیانست و ما از دوستان اهل بیت رسالتیم اگر تو از دشمنانی به میان دشمنان رو اگر از محبانی بیا با ما در غم و اندوه موافق شو اگر دردمندی دردمندان را بنواز و اگر سوخته‌ای با سوختگان بساز.

ای شمع بیا تا من و تو زار بگرئیم - کاحوال دل سوخته دلسوخته داند

ضریر گفت چگونه از مخالفان باشم و حال آنکه به صد حيله خود را از دست ایشان خلاص کرده ام
 تمامی ماجرای خود را نقل کرد پس با هم ذکر مصیبت اهل بیت نموده و به گریه در آمدند.
 آن یکی گفت فغان از سر پر خون حسین - واندگر گفت فغان از دل پر خون حسین
 هر کدام وقایع آن روز را می گفتند و می گریستند. (از کتاب مقتل الحسین (ع) از مدینه تا مدینه آیت
 الله سید محمد جواد ذهنی تهرانی (ره))

طفل صغیری ز حسین گمشده ساریان

طفل صغیری ز حسین گمشده ساریان - قامت زینب ز آلم خم شده ساریان
 ادامه ی نوحه:

زینب غمدیده به غم مبتلا - بانوا - بود گرفتار - کف اشقیا از جفا
 جمله یتیمان به بغل داده جان - از وفا - غم سرغم آمده افزون شده - ساریان
 گفت که ای خواهر محزون زار - بی قرار - از غم عباس تویی داغدار - اشک بار
 محنت عالم شده بر ما دچار - این دیار - کودک زارم سوی هامون شده - ساریان
 شب شده عالم همه خوف از سپاه - دین تباه - طفلک نالان به دل پر ز آه - بی پناه
 رو سوی هامون شده با سوز وآه - بی گناه - درد یتیمیش فراوان شده - ساریان
 گرکند از من شه بی کس سؤال - زین مقال - خواهر محزونه ام ای خوش خصال - با کمال
 خوش شده ای حافظ طفلان به حال - در مآل
 نقل شده که در یکی از منازل دختری از امام حسن (ع) از شتر به زیر افتاد، فریاد زد: یاعمتاه! و
 یازینباه! آن بانو مضطربانه از شتر به زیر آمد و ناله کنان به اطراف بیابان نظرمی کرد. چون او را یافت
 گمان نمود از هوش رفته، ولی بعد معلوم شد زیر پای شتران جان سپرده است. چنان ناله ی
 واضیعتاه! و وا غربتاه! و وا محتناه! بر کشید که آسمان و زمین را متزلزل گردانید.

آسمون دلم گرفته، آسمون دلم شده خون

آسمون دلم گرفته، آسمون دلم شده خون - منم اون طفلی که تنها، گم شده تو این بیابون
 آسمون از بس دویدم، تو پاهام نمونده جونی - نه نفس تو سینه دارم، نه کسی نه همزبونی
 آسمون قافله رفته، دیگه هم بر نمی گرده - بدنم داره می لرزه، بیابون تاریک و سرده
 آسمون صدای پایی، داره می رسه به گوشم - دیدی گفتم که نکرده، عمه زینب فراموشم
 آسمون ببین که از غم، قامتش چقدر خمیده - می بره اسم بابامو، با نفس های بریده
 اما نه این عمه جون نیست، ولی خیلی مهربونه - تازه مثل من رو گونه اش، جای دست مونده نشونه
 این همون مادر بزرگه، اونکه من شبیهش هستم - باورم نمیشه روی، دامن زهرا نشستم
 سر روشونه هاش گذاشتم، لحظه ای راحت خوابیدم - خودمو تو رؤیا روی، شونه ی عموم می دیدم

توی خواب بودم که انگار، صدا پای اسبی اومد - نرسیده از رو کینه، با ... به پهلوهام زد...

محسن عرب خالقی

در کتاب «انوار نعمانیه» می نویسد: هنگامی که مخدرات مکرمات را وارد مجلس یزید بن معاویه ی لعین کردند، آن پلید بر آن اسرا سرکشی می کرد، و از هر کدام از آنها به صورت معین می پرسید. تا آنجا که صاحب کتاب مذکور می نویسد: یزید لعین به حضرت سکینه علیهاالسلام گفت: با زنان برگردید تا در مورد شما دستور دهم. حضرت سکینه علیهاالسلام فرمود: ای یزید! گریه ی زیاد من به جهت خوابی است که دیشب آن را دیده ام. یزید لعین گفت: آن را برای من نقل کن. و به ساریان دستور توقف داد. حضرت سکینه علیهاالسلام فرمود: من از روزی که پدرم امام حسین علیه السلام کشته شد نخواهی دیدم، چرا که من نمی توانستم بر شتر لاغر و بدون کجاوه سوار شوم و هر موقع از پشت شتر بر زمین می افتادم زجر بن قیس خشمگین می شد و مرا با تازیانه می زد، کسی هم نبود مرا از دست او رها سازد. در این هنگام، یزید لعین و همنشینان او زجر را مورد لعن و نفرین خود قرار دادند. حضرت سکینه علیهاالسلام فرمود: امشب خوابیدم، ناگاه در عالم خواب قصری از نور دیدم که کنگره های آن یاقوت و رکن های آن از زبرجد، و درهای آن از عود قماری است. (قماری: اسم محلی از بلاد هند است) همان طور که به آن نگاه می کردم، ناگاه در آن باز شد و پنج نفر شخصیت بزرگوار از آن خارج شدند، در پیشاپیش آنها جوان خادمی بود، به سوی او رفتم، گفتم: این قصر از آن کیست؟ گفت: پدر تو حسین علیه السلام. گفتم: این بزرگواران کیانند؟ گفت: این آدم علیه السلام است، و این نوح علیه السلام، و این ابراهیم علیه السلام، و این موسی علیه السلام، و این عیسی علیه السلام. من مشغول تماشای قصر و شنیدن کلام او بودم که ناگاه مردی که دست بر محاسن خویش داشت، و محزون و اندوهگین بود؛ آمد، گفتم: این شخص کیست؟ گفت: او را نمی شناسی؟ گفتم: نه. گفت: این شخص، جد تو حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است. نزدیک شدم و عرض کردم یا جدا! اگر می دیدی که ما را برهنه، بی معجر و بی حجاب بر شترهای بی کجاوه سوار نموده اند، که مردان خوب و بد به ما نگاه می کنند؛ امر عظیم و موضوع بزرگی را می دیدی.

آن حضرت به طرف من خم شد، و مرا به سینه ی خویش چسبانید، و سخت گریست، من قضایا و مصایبی که بر ما وارد شده بود، برای او تعریف می کردم. در این هنگام، یحیی علیه السلام گفت: ای دختر برگزیده! بس کن، و صدای خود را پایین آور که دلهای ما و دل آقای ما را به درد آورده، و همه ی ما را به گریه آوردی. آن گاه خادم دست مرا گرفت، و داخل قصر نمود، ناگاه پنج نفر خانم را دیدم که در میان آنها خانمی بود که موهای خویش را بر صورت خود پریشان نموده، و لباس های سیاه پوشیده و در دست او، لباسی آغشته به خون بود، وقتی برمی خاست زنان دیگر نیز با او برمی خاستند، موقعی که می نشست آنها نیز می نشستند، او بر صورت خود سیلی می زد، و اشک او جاری

بود، او نوحه می خواند و زنان جوابش می دادند. به خادم گفتم: این خانمها، کیا هستند؟ گفت: ای سکینه! این خواست، این مریم، و خانمی که در نزد اوست آسیه، دختر مزاحم است، و این مادر موسی علیه السلام است، و این خدیجه ی کبری علیها السلام است. گفتم: خانمی که در دستش پیراهنی آغشته به خون است، کیست؟ گفت: این جدۀ ی تو حضرت فاطمه ی زهرا علیها السلام است. نزدیک شدم، و گفتم: سلام بر تو ای مادر بزرگوار! آن حضرت سر خود را بلند کرد و فرمود: سکینه؟ عرض کردم: بلی. در حالی که به صورت خود سیلی می زد و ناله می کرد برخاست، بعد فرمود: بیا نزدیک، من نزدیک رفتم و او مرا به سینه ی خود چسباند. عرض کردم: مادر جان! در سنین کودکی یتیم شدم؟ فرمود: وا ویلتاه! وا مهجة قلباه! من احنی علیکن بعد القتل؟ من جمعکن عن الشتات بین الرجال؟ بشرینی یا سکینه! عن حال العلیل. وا ویلتاه! وای روح قلب من! چه کسی پس از کشتن، بر شما مهربانی کرد؟ چه کسی پراکندگی شما را جمع کرد؟ مردان شما کجایند؟ ای سکینه! مرا از حال علیل و بیمار آگاه کن. گفتم: مادر جان! بارها می خواستند او را به قتل برسانند، ولیکن بیماریش مانع از قتل او شد، چرا که او بر روی خود افتاده است، لباس های او را غارت کردند، و توانایی برخاستن را ندارد، کاش می دیدی او را هنگامی که بر پشت شتری لاغر و بدون کجاوه سوار کردند، و زنجیری سنگین بر گردن او انداختند. او از این مصیبت گریه می کرد. به او گفتیم: چرا گریه می کنی؟ می فرمود: وقتی این زنجیرهایم را می بینم، زنجیرهای اهل جهنم را به یاد می آورم. از آن ملاعین خواستیم تا زنجیرش را باز کنند، آنها، پاهای او را نیز از زیر شکم شتر بستند. در این هنگام، خون از ران های او جاری شد، او شب و روز گریه می کرد؛ چه هنگامی که به سر مطهر پدر بزرگوار خود و سرهای یاوران او که آشکار نموده بودند، و چه هنگامی که به سوی ما که بی ستر و حجاب بودیم؛ نگاه می کرد. هر گاه نگاهش به این صحنه ها می افتاد گریه اش زیادتر می شد. در این هنگام؛ حضرت فاطمه علیها السلام بر صورت خویش سیلی زد و فریاد زد: وا ولداه! وا هلاکاه! و فرمود: این بلاها بعد از ما بر سر شما آمد؟ آن گاه فرمود: و جسد القتیل من غسله؟ من کفنه؟ من صلی علیه؟ من دفنه؟ من زاره؟ بدن کشته شده را چه کسی غسل داد؟ چه کسی کفن نمود؟ چه کسی بر او نماز خواند؟ چه کسی او را دفن کرد؟ چه کسی او را زیارت نمود؟ گفتم: غسل او اشکهای ما بود، کفن او ریگهایی است که بادها بر آن می ریخت، ما از نزد او کوچ کردیم در حالی که زوار او مرغها و وحوش بودند. پس ندا سر داد: وا حسیناه! وا ولداه! وا قلة ناصراه! در این هنگام، بانوان دیگر نیز به خاطر گریه و ناله ی حضرت زهرا علیها السلام گریه می کردند و ناله می نمودند. آن گاه آن بانوان، رو به من کرده و گفتند: بس کن ای دختر برگزیده! تو با ذکر این مصایب جانسوز سیده ی ما را هلاک کردی، و ما را نیز هلاک نمودی. پس از آن؛ از خواب بیدار شدم. این در حالی بود که یزید لعین و همنشینان او و بزرگان بنی امیه لعنهم الله با شنیدن این خواب، گریه می کردند، پس یزید

لعین دستور داد آنها را، نزد وی بازگردند، و آنها بازگشتند. در کتاب «منتخب» آمده است، راوی گوید: هنگامی که یزید لعین آن قصه را شنید، بر صورت خود سیلی زد و گریه نمود، و گفت: مرا با کشتن حسین چه کار بود؟ (انوار نعمانیه: ۳: ۲۵۴ و ۲۵۵، بحارالانوار: ۱۹۶ - ۱۹۴: ۴۵. وبلاگ ولایت)

حضرت سکینه (س) مسیر کوفه تا شام

کاروان می رفت اما کودکی جا مانده بود - او در آغوش عطش در قلب صحرا مانده بود
گر نمی دانست آیین اسارت را ولی - ناز پرورد اسیران بود، اما مانده بود
هر چه بابا گفت آن شیرین زبان در طول راه - در جواب بی جوابی های بابا مانده بود
یک بیابان غربت و یک کودک بی سر پناه - بی عزیزانش - زبانم لال - تنها مانده بود
بر فراز نیزه ها منظومه ای را دیده بود - سیر چشم مهر جویش سوی بالا مانده بود
خیزران و چهره گل نسبتی با هم نداشت - چرخ گردون نیز در حل معما مانده بود
سینه ام آتش گرفت از این مصیبت یاحسین - زآن که دلبندی سه ساله روی شن هامانده بود

واقعۀ منزل تکریت

قال ابو مخنف: و ساروا بالروس الی شرقی الجصاصة ثم عبروا تکریت. از طرف شرقی جصاصه با اسراء و سرها روان شدند تا عبور به کنار شهر تکریت نمودند به عامل تکریت نوشتند که باید به استقبال ما بیائی و زاد و توشه از برای لشکر و علوفه از برای چهارپایان سپاه بیاوری ما جمعیت زیادیم و مامور از جانب ابن زیادیم و با ما است سر بریده حسین بن علی (علیه السلام) که در کربلا کشته ایم و سر او را برای یزید می بریم حاکم تکریت چون نامه مطالعه نمود حکم کرد تدارک سیورسات و آذوقه نمایند و جمعیت به استقبال بروند، جمعیت زیادی بیرون شهر رفته و علمهای سرخ و زرد به جلو در آوردند بوق و نقاره زدند شهر را آئین بستند مردم بی دین از هر جانب و مکان رو به استقبال آوردند چون فریقین به یکدیگر برخوردند بشارت و مبارکباد گفتند و تماشائیان از سر نورانی امام (علیه السلام) می پرسیدند و جواب هذا رأس الخارجی می شنیدند اتفاقا در میان آن جمعیت مردی بود نصرانی که کیش ترسا و آئین مسیحا داشت و از کوفه آمده بود و گفت: ویکم انی کنت فی الکوفة. من در کوفه بودم نام صاحب این سر خارجی نبود می گفتند سر حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام است همان علی که مدتی در کوفه سلطنت داشت و بر ما امیر بود و مادرش فاطمه زهرا علیها السلام و جدش محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) است این سر پسر اوست مردم بفکر فرو رفتند، نصرانیها چون این خبر را شنیدند رفتند ناقوسهای خود را برگرفتند بنا کردند به ناقوس زدن رهبانان در کنیسه های خود را بستند و لعنت و نفرین در حق قاتلان حضرت می کردند و می گفتند

الها معبودا انا برئنا من قوم قتلوا ابن بنت نبیهم. ای خدای ما و ای سید ما ما بیزاریم از قومی که پسر فاطمه دختر پیغمبر خود را می‌کشند.

گبر این ستم کند نه یهود و مجوس نه - هندو نه بت پرست نه فریاد از این جفا
خبر به لشگر رسید که نصاری شورش کرده‌اند و نزدیک است مردم دیگر را به شورش در آورند سپاه
ترسیدند فلم یدخلوها و رملوها عن تکریت داخل شهر تکریت نشدند از همانجا رو به راه نهادند تا
رسیدند به اعسا از آنجا نیز گذشتند به دیر نصرانی عروه رسیدند از آنجا هم عبور کردند رسیدند به
صلیاء و از آنجا هم گذشتند تا آنکه رسیدند به وادی النخله شب را در وادی النخله بسر بردند.

واقعہ منزل لبنا

ابو مخنف می‌نویسد: سپاه کفرآئین پسر اسراء را از آن منزل کوچ دادند و طی منازل و قطع طریق
کردند تا رسیدند به ارمینا و در آنجا توقف نمودند. و ساروا حتی وصلوا الی بلد یقال لبنا. عبور
کردند تا آنکه رسیدند به بلد لبنا آن بلد معموره بود پر جمعیت مقابل است با مدینه مرشاد شیخ
طریحی علیه الرحمہ می‌نویسد اهل بیت را به مرشاد بردند و نیز ابو مخنف می‌نویسد به لبنا علی ای
نحو کان چون اسیران خونین دل را بدان منزل رسانیدند خبر به شهر لبنا دادند جمعیت آن شهر
بیرون آمدند. فخرجت المخدرات من خدورهن و الکھول و الشبان ینظرون الی رأس الحسین (علیه
السلام) و یصلون علیہ و علی جدہ و ابیہ و یلعنون من قتله الخ. مرد و زن از صغیر و کبیر و پیر و
جوان حتی مخدرات پشت پرده بیرون آمدند و نظر بر سر مطهر نورانی امام حسین (علیه السلام)
می‌کردند و صلوات بر او و پدر و جدش می‌فرستادند و لعنت بر قاتلان حضرت می‌نمودند و نیز لشگر
را فحش و دشنام می‌دادند و می‌گفتند: یا قتلة اولاد الانبیاء اخرجوا من بلدنا. ای کشندگان اولاد
انبیاء از شهر ما بیرون روید اینجا نمانید آن سپاه روسیاه چون این واقعہ بشنیدند فرستادند آن شهر
را خراب کردند و رملوا من لبنا از آنجا کوچ کردند و ساروا حتی وصلوا الی الکحیلہ.

واقعہ منزل کحیلہ

چون سپاه ابن زیاد ملعون به کحیلہ رسیدند به اهل آن بلد پیغام دادند که ما را باید شما ملاقات
کنید با آذوقه و علوفه فان معنا راس الحسین (علیه السلام) زیرا که حامل سر امام می‌باشیم و به
شام می‌رویم فرمان ابن زیاد را فرستادند که باید عمال و حکام بلاد و امصار به استقبال لشگر ما بدر
آیند شهر را آئین ببندند آب و آذوقه را دریغ ندارند لهذا والی کحیلہ لشگر را سیورسات فرستاد
علمهای بشارت به جلوه در آورد. و امر بالا علام فبشرت و المدینة فزینت فتداعت الناس من کل
جانب و مکان. شهر را زینت کردند مردم از هر جانب بیرون آمدند والی ملعون با خواص خود تا سه
میل به استقبال رفت مردم از یکدیگر می‌پرسیدند چه خبر است دیگری می‌گفت سرها و اسرای
خارجی را به شام می‌برند که ابن زیاد در ارض عراق آنها را کشته است یکی در میان این جمعیت که

از واقعه مخبر بود گفت وای بر شما لال شوید و خارجی نگوئید. والله هذا راس الحسين (علیه السلام) چون آن جماعت این سخن را شنیدند به گریه و ناله در آمدند چهار هزار سوار هم عهد شدند و نیز سوگندهای غلاظ و شداد خوردند که سپاه ابن زیاد را به قتل برسانند و سرها را ببرند و به بدنهای ملحق کنند و اسرا را نجات بدهند تا این فخر از برای ایشان الی یوم القیمه بماند اما جاسوسان خبر از برای لشکر ابن زیاد بردند که جماعت اوس و خزرج که چهار هزار سوار مکمل یراقند عازم حمله اند دانسته باشید کوفیان بی آزر از ترس وارد به کحیله نشدند بلکه از راه منحرف شدند و راه تل اعقر را پیش گرفتند و به تعجیل هر چه تمامتر خود را به منزل جهنیه رسانیدند.

واقعه منزل جهنیه

عامل وی را خبر دادند که سر حسین بن علی (علیه السلام) با ما است و از جانب ابن زیاد بسوی یزید می‌رویم باید به استقبال ما بیائی و آذوقه و علوفه حاضر کنی شهر را زینت کردند علمها به جلوه آوردند مردم به استقبال در آمدند چون دانستند که ایشان سر امام عالم امکان (علیه السلام) را همراه دارند سی هزار جمعیت شوریدند بنای مخاصمت گذاشتند خیال آن داشتند که سرها و اسیران را بگیرند که لشکر از آن شهر فرار کردند.

واقعه منزل موصل

چون لشکر ابن زیاد در اثنای راه خود به نزدیک موصل رسیدند کس به امیر موصل فرستادند و پیغام دادند که شهر را بیارای و به استقبال ما بیرون آی و طبقهای زر و سیم مهیا ساز تا بر ما نثار کنی به آمدن ما در منزل تو و نیز افتخار بر تمام حکام دیار کن زیرا که سر حسین بن علی (علیه السلام) و برادران و یاران او همراه است و اهل بیت او را نیز از خانم و کنیز با دیده‌های اشگ ریز می‌آوریم والسلام عمادالدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال را با ایشان در میان آورد گفت ای قوم زنهار باین سخن تن ندهید و بدین نصیحت همداستان نباشید اصلا نه استقبال کنید و نه این جماعت را به شهر خود راه بدهید زیرا این کار برای شما عار و شکست است. رعایا گفتند: ای امیر خدا تو را خیر دهد، تو همیشه به رعایا مهربان بوده و هستی آنچه فرمائی اطاعت می‌کنیم، پس موصلیان آب و آذوقه فرستادند و پیغام دادند آمدن شما به شهر ما مصلحت نیست این آذوقه را بگیرد و هر کجا که می‌خواهید بروید، آن جماعت از این جواب در خشم شدند از پشت شهر انداختند جائی که در يك فرسخی شهر واقع بود فرود آمدند سر مطهر منور امام (علیه السلام) را از نیزه فرود آوردند و در آنجا سنگ بزرگی بود روی آن سنگ نهادند قطره خونی از سر مبارک بر آن سنگ چکید و آن خون در میان سنگ نهان شد هر سال روز عاشوراء از آن سنگ خون تازه می‌جوشید، مردمان از اطراف و اکناف و نواحی می‌آمدند و دور آن سنگ حلقه ماتم می‌زدند و به مراسم عزاداری مشغول می‌شدند و به همین منوال بود تا زمان عبدالملك مروان علیه اللعنة و العذاب

که آن سنگ را از آن مقام برداشتند و دیگر کسی از آن سنگ نشانی پیدا نکرد ولیکن اهل موصل در آن موضع قبه و بارگاهی ساختند و او را مشهد النقطه نام نهادند هر سال که ماه محرم می شود مردم در آنجا آمده و مراسم عزاء بجای می آورند. صاحب روضه الشهداء می نویسد: چون اهل موصل لشگر ابن زیاد را به شهر خود راه ندادند شمر لعین با تابعان خود در بیرون شهر شب را منزل کردند صبح رو به شهر نصیبین نهادند.

واقعۀ منزل نصیبین

چون اهل بیت رسالت را آن قوم ضلالت آئین به نزدیکی شهر نصیبین آوردند سرها را از صندوقها بدر آوردند و بر نیزه های بلندی زدند و در نظر اهل بیت جلوه دادند. فلما رات زینب راس اخیها بکت و انشات تقول: همینکه چشم علیا مکرمه زینب خاتون بسر برادر افتاد با چشم گریان این ابیات را انشاء نمود زبانه حال آن مخدره

اتشهرونا فی البریة عنوة - و والدنا اوحی الیه جلیل - کفرتم برب العرش ثم نبیه - کان لم یجئکم فی الزمان رسول - لحاکم اله العرش یا شر امة - لکم فی لظى یوم المعاد عویل.

معین صاحب روضه می نویسد که لشگر کس بنزد حاکم نصیبین فرستادند که نام او مقصود بن الیاس بود که شهر را بیارائید و به استقبال بدر آئید. یامرونه بتزئین البلد و القرى و تحسین الضیافة و القرى دخلوها فی کبکبة عظیمة. بعد از آراستن شهر و آوردن اسیران به در دروازه و دیدن تماشاگران. فمالبثوا الا ان برقت سحابة علیهم ببرق من القهر الالهی. ناگاه به قدرت الهی از ابر قهر و غضب پادشاهی برقی پدید آمد که یک نیمه شهر را سوخت غوغا در شهر پدیدار شد مردمان بهم بر آمده لشگریان خجالت زده از آن شهر به در آمدند قصد مرحله دیگر کردند به شهری رسیدند که رئیس آنجا سلیمان بن یوسف بود.

واقعۀ بعد از شهر نصیبین

سلیمان را دو برادر بود یکی از آنها در جنگ صفین بدست امیرالمومنین (علیه السلام) کشته شده بود و یکی با این برادر در حکومت شهر شریک بود و شهر ایشان دو دروازه داشت یکی به سلیمان تعلق داشت دیگری به برادرش چون خبر آمدن لشگر را به شهر شنیدند تهیه و تدارک دیدند و تشریفات چیدند اما در باب ورود به شهر با هم مخاصمه کردند او می گفت باید از دروازه من وارد شوند دیگری می گفت از دروازه من میان دو ناصبی ملعون جنگ در افتاد. فقامت الفتنة و هاجت الفساد فاخذ السیوف من الجانبین فاخذها و نفذت السهام من الطرفین منافذها و انقطع الأمن و الأمان فقتل سلیمان. در میان آن گیر و دار. سلیمان وارد نیران شد که لشگر شمر علیه اللعنة از آنجا نیز سراسیمه شده روی به حلب نهادند. فانقلبوا من شر المنقلب فانحدروا الی حلب.

در کامل السقیفه می نویسد: عبور لشگر کفرآئین پسر زیاد پلید به میا فارقین افتاد در این منزل که لشگر عبور کرده اند از جاده سلطانی و اصلی نرفتند بلکه از ترس محبان اهل بیت علیهم السلام از بیراهه حرکت کردند لهذا ترتیبی از حرکت ایشان در کتب مقاتل نیست فقط نامی از منازلی که به آن گذشته اند برده شده و آنها عبارتند از: اندرین چنانچه در کامل السقیفه آمده و دیگر شهر ایمد چنانچه صاحب روضه نام آن را برده. در مقتل ابو مخنف است که از نصیبین به عین الورد و از آنجا به ناصر جمان و از آنجا به دوغان عبور کردند. در نسخه دیگر ابو مخنف آمده که از عین الورد به دعوات رفتند و از والی آنجا درخواست استقبال نمودند والی با طبل و نقاره به استقبال آن کفر کیشان آمد و سپاه را از دروازه اربعین به شهر وارد نمود سپس از آنجا به حلب رفتند.

واقعۀ شهر حلب

ابو مخنف می نویسد: شهر حلب را برای ورود اسیران و سرهای آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) زینت کردند. وزینت المدینه و ضربت الطبول و اشهروا حریم آل محمد. مردم با ساز و نقاره اهل بیت رسالت را وارد شهر کردند حریم آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را با کمال خواری و زاری به آن حالتیکه شرح دادیم از کوچه و بازار حلب عبور دادند تا به منزلگاه رسیدند سرها را از نیزه ها بزر آورده. ثم نصبوا الرأس فی رحبة هناك من وقت الزوال وقت العصر. یعنی سر مطهر امام (علیه السلام) را از وقت زوال ظهر تا وقت غروب بر رحبه نصب کرده بودند و مردم دسته دسته به تماشا می آمدند و می رفتند شیعیان و محبانی که تك تك در میان ایشان بودند بعد از شناختن سر امام (علیه السلام) زار زار می گریستند و صلوات بر حضرت و جد و پدرش می فرستادند اما جهله و اراذل در پای سر مطهر فریاد می کردند مردم تماشائی بیائید. هذا رأس خارجی خرج بارض العراق علی یزید بن معاویه. این صدا بگوش زینب و حرم امام (علیه السلام) رسید زنها خود را می زدند و سینه می کوبیدند گریه و ناله آغاز می کردند. ابو مخنف می گوید: آن رحبه که سر مطهر امام را بر او نصب کرده بودند اکنون در شهر حلب موجود است. لا يجوز فیها احد الا تقضى له حاجة. هر دردمند مستمندی که پناه به آن می برد دردش دوا و حاجتش روا می شود اما لشگر آنشب در حلب به عیش و عشرت بسر بردند. يتمالون من الخمر. از کثرت آشامیدن شراب حالت خود را خراب کردند طعامهای رنگارنگ حرام می خوردند اما اهل بیت رسالت با چشم پر آب در منزلی خراب از سوز دل و خستگی و بیمار داری تا صبح به خواب نرفتند. فعند ذلك یبکی علی بن الحسین (علیه السلام) و یقول: پیوسته از حال نقاهت گریان بود و می فرمود:

لیت شعری هل عاقل فی الدجی - بات من فجعة الزمان یناجی - انا نجل النبی ما بال حقی - ضایع فی عصابة الاعلاج - نکروا حقنا فاؤا علينا - یقتلون بخدعة و لجاج (از کتاب مقتل الحسین (ع) از مدینه تا مدینه آیت الله سید محمد جواد ذهنی تهرانی (ره))

رسیدن لشگر کفرآئین پسر زیاد به شهر سرمدین

ابو مخنف می نویسد: سرمدین شهری معمور و کثیر الخیر بوده که مردم بسیاری در آن مدینه اغلب دوستدار خانواده اطهار بودند چون شنیدند که سلطان حجاز را عراقیان بی نام و ننگ کشته اند و حرم پادشاه عالم را با سرهای اصحاب و انصار به شام می برند. غلقوا الأبواب و سعدوا علی السور و صاروا یسبونهم و یلعنونهم و یرمونهم بالحجارة. اهل سرمدین دروازه های خود را تماما بستند و بر پشت بام قلعه های خود بر آمدند بنا کردند لشگر ابن زیاد و یزید را دشنام دادن و لعنت و نفرین کردن و سنگ باریدن فریاد می کردند. یا قتلة الحسین (علیه السلام) واللہ لا دخلتم مدینتنا. ای قاتلان ابی عبدالله الحسین بر شما لعنت باد شما را به شهر خود راه نمی دهیم اگر یک نفرتان قدم باین شهر بگذارد همه را می کشیم و هرگاه شما هم ما را بکشید راه عبور از شهر خود به شما نخواهیم داد زندهای آن شهر بر اسیران نظاره می کردند لباسهای خود را از غصه پاره کردند بر سر و سینه می زدند می گفتند ای خواتین با احترام خدا لعنت کند آنهایی را که شما را به این روز انداخته علیا مکرمه ام کلثوم کما فی المقتل المنسوب الی ابی مخنف این اشعار را خواند.

کم تنصبون لنا الأقتاب عاریة - کاننا من بنات الروم فی البلد - الیس جدی رسول الله ویلکم - هو الذی ذلکم قصدا الی الرشد. یعنی ای بی مروت لشگر چرا این قدر ما را بر سر این شترهای بی جهاز شهر به شهر می برید و چقدر این زنان خون جگر را در بالای چوب جهاز شتران می نشانید مگر ما دختران رومی هستیم مگر جد ما رسول خدا نیست مگر صاحب دین و هدایت نبود تقصیر ما چیست که از صدمه شتر سواری تلف شدیم.

واقعۀ منزل اندرین

چون سپاه کفرآئین پسر زیاد پلید اسراء و سرها را به قریه اندرین آوردند والی آن ولایت را خبر کردند تا تدارک سپاه دیده و به استقبال بیاید. کامل السقیفه می نویسد: حاکم این شهر را نصر بن عتبه نام بود از قبل یزید بن معاویه حکومت داشت چون شنید لشگر عراق امام آفاق را کشته اند و عیالش را اسیر کرده با سر آن سرور به شام می برند کفر و نفاق خود را آشکار کرد خرمی و سرور نمود. امر بتزیین البلد و اظهار السرور و الفرح و ابعاد الهم. آن ملعون امر کرد شهر را آئین بستند مردمان را گفت البسه رنگین بپوشند اظهار فرح کنند منتظر ورود کاروان اسراء باشند از آنطرف سپاه کفر اثر کاروان اسراء را به شهر داخل نموده و اسیران را با آن ذلت و خواری در جائی منزل دادند و سرها را در صندوق نهادند چون شب شد اهل آن بلد بنای عیش و عشرت نهادند که عبارت کامل این است: و باتوا لیلتهم یختمرون و یرقصون و یصبحون و یضربون الطنابیر و المزامیر و لهم فی سکرتهم شهیق و زفیر. آنشب را به شرب خمر مشغول گشته و بنای رقصیدن و کف زدن و وجد و نشاط نمودن گذراندند اهل طرب به ساز و آواز اشتغال داشتند که صدای طنبور و تار و آواز از فلك دوار در گذشت

دل اسیران در گوشه زندان از این شادی بدرد آمد که ای خدا می‌پسندی محبوب ترا بکشند و اظهار سرور نمایند در این وقت که لشگر به عیش و عشرت مشغول بودند غضب و قهر قهاری شامل حال آنها شد باین معنی که ابری سیاه بر سر آن شهر خیمه زد و رعد و برق از وی جستن نمود هر وقت که صدای رعد بلند می‌شد زهره‌ها را می‌درید و هر دم که برق می‌زد جایی را می‌سوخت از هر مکانی صدای سوخت سوخت و از هر گوشه آوازه‌های برق متوالی شنیده می‌شد جمعی از لشگر و اهل شهر سوختند مستی از سر مردم بدر رفت و عشرت به مصیبت مبدل شد صبح زود بقیه لشگر اسیران را برداشته رو به راه نهادند.

واقعۀ معرّه النعمان

از جمله منازل لشگر ابن زیاد که اسراء را به شام می‌بردند معرّة النعمان است جهت اینکه نسبت داده‌اند معره را به نعمان برای آنستکه نعمان بن بشیر انصاری باین شهر آمده و در آنجا وفات یافته در همان بلند دفن است لهذا نسبت دادند به معره نعمان، حاصل آنکه چون لشگر ابن زیاد باین بلد رسیدند به نوشته ابی مخنف اهل آن بلد در دروازه‌ها را به روی لشگر گشودند استقبال کرده آب و آذوقه فراوان تقدیم نمودند لشگر باقی روز را در آن بلد بسر بردند و از آنجا کوچ کردند رسیدند به شیرز.

واقعۀ شیرز

ابی مخنف می‌نویسد اهل شیرز سپاه ابن زیاد را به بلد خود راه ندادند زیرا پیری سالخورده کامل داشتند گفت یاران اینها پسر پیغمبر آخرالزمان را کشته‌اند و اینک سر او را با عیالش به شام می‌برند قسم یاد کنید که نه منزل به آنها دهید و نه آب و آذوقه پس اهل آن قریه هم قسم شدند که چنین کنند. وقطعوا القنطرة واضرموا النيران واخذوا السيوف و المجن. جسر خندق را بریدند و آتش در خندق افکندند تمام رعیت شمشیر و سپر برداشتند برای اینکه نگذارند کسی از لشگر پسر زیاد به بلد ایشان در آید همینکه سپاه پسر زیاد این بدیدند خود را به کناری کشیدند از طرف شرقی آن بلد عبور کردند کاغذی به یزید لعین نوشتند و واقعۀ آن بلد و هجوم عام را بالتمام درج کرده به قاصدی سریع السیر دادند که برای یزید برد آن ولدالزنا غلام فرستاد ناظر آن بلده را گرفتند آنچه داشت غارت کردند ضیاع و عقار اهل شهر را تاراج نمودند و کار اهل شیرز را زار کردند چون سپاه ابن زیاد این جرأت از اهل شیرز دیدند از آنجا رو به راه نهادند رسیدند به کفر طاب.

واقعۀ کفر طاب

کفر طاب قلعه کوچکی بود که اخیار و ابرار در آن ساکن بودند چون از آمدن لشگر ابن زیاد ملعون مخبر شدند فغلقوا علیهم الأبواب دروازه‌های خود را به روی لشگر بستند بر برج و بارو نشستند اصلا آب و آذوقه به لشگر ندادند حتی از آب هم مضایقه کردند خولی بن یزید علیه اللعنة نزدیک حصین

آمده فریاد کرد یا قوم لستم فی طاعتنا ای مردم مگر در زیر اطاعت و فرمان ما نیستید چرا بما آب نمی دهید در جواب گفتند: فوالله لا نسقیکم قطرة واحدة. به ذات خدا قطره ای آب به شما نخواهیم چشایید. و انتم منعمت الحسین (علیه السلام) و اصحابه الماء. شما بودید که آب را به روی اولاد ساقی کوثر بستید و ایشان را با لب تشنه شهید کردید اکنون به شما آب نخواهیم داد چون آن جماعت این بدیدند از آنجا رفتند

فانشاء علی بن الحسین علیهما السلام:

ساد العلوج فما ترضی بذال العرب - و صار یقدم رأس الامة الذنب
یالرجال و ما یاتی الزمان به - من العجیب الذی ما مثله عجب
آل الرسول علی الاقتاب عاریة - و ال مروان یسری تحتهم نجب
حاصل آنکه سپاه ابن زیاد از کفر طاب آمدند به سیبور.

واقعہ سیبور

ابی مخنف می نویسد در سیبور شیخ کبیری بود او نیز تمام مشایخ را از بزرگ و کوچک و پیر و جوان طلبید و گفت یا هذا رأس الحسین بن علی این سر سید اولاد آدم و سر فرزند خاتم الانبیاء (صلی الله علیه و آله و سلم) است این قوم پسر پیغمبرشان را از روی ظلم کشته اند سر او را به شام می برند اگر این طایفه ستمگر را به بلد خود راه دهید و رعایت نمائید خدا از شما مواخذه می کند آنوقت چه خواهید کرد. فقالوا والله ما یجوزون فی مدینتنا. همه گفتند به ذات خدا نمی گذاریم از شهر ما بگذرند و قدم در بلد ما بگذارند مشایخ و پیران گفتند یاران خدا فتنه را دوست نمی دارد این سر را به تمام شهرها برده اند و نیز این اسیران را از همه شهرها گذرانیده اند حتی معارضه نکرده بگذارید بیایند بگذرند جوانان با غیرت آن بلد به جوش و خروش بر آمده گفتند: والله لا کان ذلک ابدا. بخدا که این نخواهد شد نخواهیم گذاشت که یکنفر از لشکر قدم باین بلد بگذارد پس جوانان دست به شمشیر و سنان بردند و نیز سایر آلات طعن و ضرب برداشتند عزم را جزم کردند که جندالکوفان و حزب الشیطان را به مدینه خود راه ندهند اگر چه خونها ریخته شود پیران سالخورده که این غیرت از جوانان خود دیدند آنها هم نیز به غیرت در آمدند با جمعیت عام از دروازه بیرون آمدند سر راه بر سپاه گرفتند بزرگ شام را دشنام دادند خولی بن یزید ملعون با سپاه خود بر ایشان حمله کرد جمعیت سیبور آستین غیرت بالا زده و همت از شاه مردان خواستند خود را بر سپاه خولی زدند در اندک زمانی ششصد نفر از اصحاب خولی را به درک واصل کردند و پنج نفر از جوانان شهید شدند رحمهم الله تعالی و فی نسخه هفتاد و شش نفر از لشکر کفار کشته شدند و هفتاد نفر از اهل بلد شهید شدند و هذا اقرب در آن هنگامه گیر و دار که اهل سیبور به حمایت آل پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آمده بودند و او را یاری می کردند علیا مکرمه ام کلثوم سلام الله علیها پرسید این

شهر را چه نام است که مردمان او غیرت دین دارند گفتند سیبور آن مخدره در حق ایشان دعای خیر کرده فرمود: اعدبهم الله تعالى شرابهم و ارخص اسعارهم و رفع ایدی الظلمة عنهم فلو ان الدنيا مملوۃ ظلما و جورا لما نالهم الا قسطا و عدلا. خداوند آب این بلد را گوارا و شیرین کند وسعت و فراوانی و برکت دهد دست ظلم و ظلمه را از ایشان کوتاه گرداند اگر دنیا مملو از ظلم و جور شود نرسد ایشان را مگر قسط و عدل.

هم عترۃ المختار اکرم شافع - و افضل مبعوث ای خیر امة

بروجی بدورا منهم قد تعینت - محاسنها فی کربلا ای غیبة

رماها یزید بالخسوف و طالعا - بانوارها جلت دجی کل ریبة

خیل لشگر از آنجا نیز حرکت نمودند

حتی و صلوا حماة تا رسیدند به حماة.

واقعه منزل حماة

ابی مخنف می نویسد که اهل بلد حماة نیز آن طاغیان و عاصیان را راه ندادند فغلقوا الأبواب علی وجوههم و رکبوا بسور دروازه ها را بر روی آن جماعت بستند و بر برج و بارو نشستند گفتند: واللہ لا تدخلون بلدنا هذا. در بلد ما داخل نخواهید شد اگر از اول تا آخر ما کشته شویم نخواهیم گذارد وارد این بلد شوید سپاه رو سیاه چو این بشنیدند ارتحلوا الی حمص لیکن از کلام ابن شهر آشوب و دیگران چنین بر می آید که سپاه ابن زیاد شهر حماة هم رفته اند و الان سنگی که سر بریده حضرت را بر او نهاده اند با خون خشگیده موجود است و مشهور به مشهد الراس است مرحوم علامه در ریاض از معاصرین اصحاب خود که تألیف کتاب در مقتل نموده اند نقل کرده اند که آن فاضل معاصر در کتاب خود حکایت کرده که در سفر مکه عبورم به شهر حماة افتاد در میان باغ و بساتین آن مسجدی دیدم که مسمی به مسجدالحسین بود فاضل معاصر می نویسد که وارد مسجد شدم در بعضی از عمارات مسجد یک پرده کشیده شده و آن پرده به دیوار آویخته برچیدم دیدم سنگی بر دیوار نصب است و بر آن خون خشگیده دیدم از خدام مسجد پرسیدم این سنگ چیست و این اثر و این خون چه می باشد گفتند این سنگ سنگی است که چون لشگر ابن زیاد از کوه به دمشق می رفتند سرهای شهیدان و اسیران را می بردند باین شهر وارد کردند سر مطهر فرزند خیرالبشر را روی این حجر نهادند. فاطر فی هذا الحجر ما تراه تاثیر. اوداج بریده در دل سنگ این کار کرده که می بینی و من سالهاست که خادم این مسجدم لا ینقطع از میان مسجد صدای قرائت قرآن می شنوم و کسی را نمی بینم و در هر سال که شب عاشورای حسین (علیه السلام) می شود نصفه شب نوری از این سنگ ظهور می کند که بی چراغ مردم در مسجد جمع می شوند و دور آن سنگ گریه می کنند و عزاداری می نمایند و در آخرهای عاشوراء بنا می کند خون از سنگ ترشح کردن. و یبقی كذلك و ینجمد، همان

نحو می ماند و می خشکد و احدی جرأت جسارت آن خون را ندارد خادم گفت آن خادمی که قبل از من در این مسجد خدمت می کرد او هم سالهای متمادی در خدمت بود و این سنگ را به همین حالت با این اثر و با این خون منجمد با صوت قرآن و نور نصف شب عاشوراء همه را نقل می کرد و می گفت خدام قبل هم برای او نقل کرده بودند از مسجد که بیرون آمدم از اهالی آن بلد نیز پرسیدم همه آنچه خادم گفته بود گفتند انتهی.

بعد از شهادت پسر فاطمه حسین - داغ شهادتش جگر سنگ آب کرد
حاصل الکلام آن فرقه لئام اهل بیت خیر الأنام را از حماة حرکت داده و رو به شهر حمص نهادند.

واقعه شهر حمص

چون به نزدیک شهر حمص رسیدند نامه به والی آن شهر نوشتند که ما گماشتگان امیرالمومنین یزیدیم و از کوفه به شام می رویم. و ان معنا راس الحسین (علیه السلام). سر بریده حسین (علیه السلام) را همراه داریم و اولاد و عترت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را اسیر نموده به دیار شام می بریم استقبال کن تدارک لشکر ببین و شهر را آئین ببندید امیر شهر حمص برادر خالد بن نشیط بود که در شهر جهنیه حکومت داشت یک برادر آنجا والی بود چنانچه عرضه داشتیم و نیز برادر دیگر در حمص ریاست داشت چون از مضمون نامه لشکر مطلع شد امر بالاعلام فنشرت و المدینة فرینت علمهای سرخ و زرد و کبود و بنفش به جلوه در آوردند و شهر را زینت کردند مردم به تماشا بر آمدند سه میل از شهر دور شدند تا آنکه لشکر ابن زیاد رسیدند و آن کافر کیشان هم سرها از صندوقها بدر آوردند و بر نیزه ها زدند و پرده گیان حرم امامت را با کمال ذلت رو به شهر آوردند اهل حمص بعد از تحقیق که اینها اولاد حیدر و فرزندان پیغمبرند به غیرت در آمدند بسکه افغان طفلان و شیون زنان ویلان را شنیدند به جوش و خروش اندر شدند به همین حالت بودند تا آنکه اهل بیت رسالت را از دروازه وارد کردند زنان شهر حمص که حرم پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) را به آن خواری و زاری دیدند دست به شیون گذاشتند. فازدحمت الناس فرموهم بالحجارة. مردم شهر دیگر طاقت نیاوردند بنا کردند سپاه ابن زیاد را سنگباران کردن که از ضربت سنگهای گران بیست و شش نفر از فرسان کوفه و شام را به جهنم واصل کردند و دروازه ها را بستند و گفتند: یا قوم لا کفر بعد الایمان. نمی گذاریم یکنفر از شما از این بلد جان بدر ببرد تا آنکه خولی بن یزید حرامزاده را بکشیم و سر امام (علیه السلام) را از او بگیریم تا روز قیامت این افتخار در شهر ما بماند و به این نیت قسم یاد کردند و ازدحام جمعیت نزدیک کنیسه قسیسی که در جنب خالد بن نشیط بود اجتماع داشتند لشکر ابن زیاد با آن جماعت در جنگ و جدل بر آمدند و سر مردم را گرم کردند از دروازه دیگر سرها و اسیران را برداشتند و فرار کردند از حمص آمدند به سوق الطعام و در آنجا هم

جای نیافتند از طرف بحیره رفتند به کیرزا از آنجا نامه به والی بعلبك نوشتند و وی را از قدوم خود اخبار دادند.

واقعۀ بعلبك

والی حکم کرد مردم شهر با عزت و احترام مالا کلام سپاه ابن زیاد را وارد کنند بعد از زینت شهر و آئین بندی و افراشتن اعلام بند به بند رقاص و سازنده واداشت. فامر بالجواری و بایدیهم الدفوف و نشرت الأعلام و ضربت البوغات. تا آنکه آل الله را وارد کردند بعد از نزول به منزل بس که خوش گذشت که صاحب مقتل می نویسد: باتوا بمثلین. یعنی بغیر از خوردن شراب و خوش گذرانی دیگر به کاری مشغول نشدند اما بر اسیران آل محمد در آن بلد بسیار بد گذشت که علیا مکرمه ام کلثوم سلام الله علیها پرسیدند نام این شهر چیست که اینقدر مردم آن بی دین هستند؟ گفتند بعلبك است آن مخدره نفرین کرده فرمود: اباد الله تعالى خضراتهم ولا اعذب الله تعالى شربهم و لا دفع ایدی الظلمة عنهم الی آخر. خداوند پوچ و پراکنده کند حاصل این بلد را و آب شیرین به کام ایشان نرسد و دست ظلمه از این قوم کوتاه نشود. (از کتاب مقتل الحسین (ع) از مدینه تا مدینه آیت الله سید محمد جواد ذهنی تهرانی (ره))

واقعۀ منزل حرّان و یحیی حرّانی

یکی از منازل کاروان اسراء در راه شام منزل حران است. صاحب روضة الشهداء می نویسد: چون لشگر ابن زیاد به منزل حران رسیدند اهل آن بلد به استقبال بر آمدند بر بلندی و پستی مشغول تماشای اسیران شدند و در آن مکان تلی بود که در بالای آن خانه از شخص یهودی بود که او را یحیی یهودی حرّانی می نامیدند و نیز این مرد از جمله تماشاایان به تفرج آمده بود. فقام علی الطريق یتصفّحهم یتفرّج فیهم حتی مروا علیه بالرؤس. بر سر راه ایستاده تماشای اسیران می کرد تا آنکه همه گذشتند و سرها را نیز عبور دادند در میان سرها ناگاه چشمش بر سر امام (علیه السلام) افتاد که چون ماه تمام بر سر نیزه تر و تازه است. فلما امعن النظر فیه رأى ان شفّیه یتحرّکان و سمع کلامه (علیه السلام). درست به نظر معنی نگاه کرد بر سر نورانی حضرت دید لبهای مبارکش حرکت می کند پیش رفت گوش فرا داد این کلمات به سمع او رسید که می فرمود: و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون. یحیی تعجب نموده که چگونه سر بریده حرف می زند البته این سر یا سر پیغمبر است یا وصی پیغمبر پرسید ای مردم شما را بخدا این سر کیست و نامش چیست؟ گفتند سر حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است که مادرش دختر محمد است یحیی با خود گفت اگر دین جدش بر حق نبود این برهان از وی ظهور نمی کرد پس به آواز بلند فریاد کرد: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله وان ابنه هذا من اولیاء الله. ای مردم گواه باشید که محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بر حق و پسر شهید او بر حق و اهل حرم او بناحق بی حجاب و بی نقاب مانند اسیران فرنگ

بر شترها سوارند. ثم عمد الی عمامته. پس دست برد عمامه خود را که از جنس کتان مصری بود برداشت و او را قطعه قطعه ساخت بنزد خواتین مکرمات و بنات محترمات آورد آن قطعات را تقسیم کرد که حجاب صورت کنند. ثم عمد الی جبتّه. پس دست آورد جبه خود را از بر بیرون آورده به دوش امام بیمار (علیه السلام) انداخت فرستاد هزار درهم زر آوردند پیش کش امام چهارم (علیه السلام) نموده عرض کرد فدایت شوم این زر را به مایحتاج خود در دار غربت و اوقات کربت صرف نمائید لشکر ابن زیاد چون این محبت را از یهود دیدند بانگ بر وی زدند که یا هذا این چه کار است می کنی؟ دشمنان والی شام را محبت و حمایت می کنی؟ از گرد این اسیران دور شو و الاسرت را جدا می کنیم. یحیی از این کلام در غضب شد. اخذته الغیره و جذبتّه المحبه. غیرت ایمان بر آن تازه مسلمان غلبه کرد جذبه محبت اهل بیت رسالت وی را جذب نمود رو کرد به جماعتی که از نوکرها و خدام وی بودند گفت شمشیر مرا بیاورید و اسلحه بر خود راست کنید تکبیرگویان بر آن بدکیشان حمله کنید شمشیر یحیی را آوردند آن شیر شکاری شمشیر خونبار خود را از غلاف کشیده. فسنله عن غمده و نظر الی فرنده فصاح باعلی صوت الله اکبر. بزرگست خدای محمد این بگفت و با جماعت خود حمله بر جماعت کفر کرد یحیی پنج نفر را از دم شمشیر گذراند غلامان وی نیز جمعی را مقتول و برخی را مجروح نمودند. فجاشوا علیه و جعلوه فی مثل الحلقه. لشکریان ابن زیاد بر او حمله آوردند و آن تازه مسلمان را در میان گرفتند. فضربوه بالسيف و السنان و رشفوه بالأحجار و النبلان. از اطراف و جوانب نیزه و شمشیر و سنگ و تیر بر بدنش زدند غلغله در جمعیت افتاد خبر بگوش اهل بیت رسالت رسید که آن جوان تازه مسلمان را لشکر ابن زیاد در میان گرفته اند دارند می کشند یحیی ضربت های پیاپی خورد و سلام داده بعد به دارالسلام آخرت روی نهاد يك سلام به سر مطهر امام (علیه السلام) و یکی به فرزند امام (علیه السلام) داد. معین الدین در روضه می نویسد که مرقد پاک یحیی در دروازه حرام معروف است به مقبره یحیی شهید و يستجاب الدعاء عند ترثیه در سر قبر او هر دعائی رد نمی گردد و مستجاب می شود. در هر دو جهان گر آبرو می طلبی - بگذر بسر خاک شهیدان درش. (از کتاب مقتل الحسین (ع) از مدینه تا مدینه آیت الله سید محمد جواد ذهنی تهرانی (ره))

به سوی شام و کوفه ام، چه دل شکسته می برند

به سوی شام و کوفه ام، چه دل شکسته می برند - ببین که زینب تو را، غریب و خسته می برند همان وجود نازنین، خدای صبر در زمین - تمام رکن قامتش، ز هم گسسته می برند زیارت تو آمدم، سرت نبود یا حسین - مرا برای دیدن سر شکسته می برند تو در تنور و کودکان، میان آتش حرم - غم تو و یتیم تو، به دل نشسته می برند ببین که یک شبه شده، جمال ما همه کبود - ز قتل گاه تو مرا، به دست بسته می برند

سر امیر لشگرت، به نیزه ها نمی نشست - ولی ز بغض و کین سرش، به نیزه بسته می برند
برای کودکان خود، ز گوش کودکان تو - تمام گوشواره ها، به دست بسته می برند
جواد حیدری

کاروان می رفت اما کودکی جا مانده بود

کاروان می رفت اما کودکی جا مانده بود - او در آغوش عطش در قلب صحرا مانده بود
گر نمی دانست آیین اسارت را ولی - ناز پرورد اسیران بود، اما مانده بود
هر چه بابا گفت آن شیرین زبان در طول راه - در جواب بی جوابی های بابا مانده بود
یک بیابان غربت و یک کودک بی سر پناه - بی عزیزانش - زبانم لال - تنها مانده بود
بر فراز نیزه ها منظومه ای را دیده بود - سیر چشم مهر جویش سوی بالا مانده بود
خیزران و چره گل نسبتی با هم نداشت - چرخ گردون نیز در حل معما مانده بود
سینه آم آتش گرفت از این مصیبت یا حسین - ز آن که دلبندی سه ساله روی شنها مانده بود
علی آذر شاهی

قافله رفته بود و من بیهوش

قافله رفته بود و من بیهوش - روی شن زارهای تفتیده
ماه با هر ستاره ای می گفت: - بی صدا باش! تازه خوابیده
قافله رفته بود و در خوابم - عطر شهر مدینه پیچیده
خواب دیدم پدر ز باغ فدک - سیب سرخی برای من چیده
قافله رفته بود و من بی جان - پشت یک بوته خار خشکیده
بر وجودم سیاهی صحرا - بذر ترس و هراس پاشیده
قافله رفته بود و من تنها - مضطرب، ناتوان ز فریادی
ماه گفت: ای رقیه چیزی نیست - خواب بودی ز ناچه افتادی
قافله رفته بود و دلتنگی - قلب من را دوباره رنجانده
باد در گوش ماه دیدم گفت: - طفلکی باز هم که جامانده
قافله رفته بود و تاول ها - مانعی در دویدم بودند
خستگی، تشنگی، تب بالا - سد راه رسیدنم بودند
قافله رفته بود و می دیدم - می رسید یک غریبه از آن دور
دیدمش، سایه ای هلالی شکل - چهره اش محو هاله ای از نور
از نفس های تند و بی وقفه - وحشت و اضطراب حاکی بود
دیدم او را زنی که تنها بود - چادرش مثل عمه خاکی بود

بغض راه گلوی من را بست - گفتمش من یتیم و تنهایم
 بغض زن زودتر شکست و گفت: - دخترم، مادر تو زهرایم
 وحید قاسمی

چهار فرسخی شام

رسیدن سپاه کفرآئین پسر زیاد مخدول به چهار فرسخی شام و خبر دادن از ورود اهل اهل بیت (علیه السلام) به یزید پلید

پس از آنکه سپاه کفرآئین کوفه و شام از عسقلان خارج شدند به سرعت تمام بطرف شام روانه گشته و همه جا قطع منازل و طی طریق می کردند تا به چهار فرسخی شام رسیده در آنجا اقامت کردند و از اینکه به مقصد نزدیک شده اند بسی شادمان و مسرور بودند از آنجا نامه ای به یزید ملعون نوشته و در آن اظهار نمودند که از کوفه آمده و سرها را با خیل اسیران آورده و اینک منتظر فرمان بوده که چه روز اسراء را با سرها وارد شهر کنیم. نامه را پیچیده و به دست قاصدی داده و سفارش کردند زود جواب آنرا بیاور و خودشان در آن مکان به باده گساری و عیش و نوش مشغول شدند. قاصد خود را به شهر رساند و همه جا آمد تا به نزد یزید پلید رسید، زمانی بود که آن طاغی با اعیان از بنی امیه مشغول صحبت بود، قاصد از در آمد و سلام کرد و گفت: اقر الله عینیک بورود رأس الحسین (علیه السلام)، چشمت روشن و سرت سلامت، سر دشمنت وارد شد. ابو مخنف در مقتل می نویسد:

یزید دید که قاصد به صدای بلند گفت چشمت روشن باد خواست امر بر مردم مشتبه شود و این طور به دیگران بنمایاند که از این خبر خوشحال نیست در جواب قاصد گفت: چشم تو روشن باد. سپس فرمان داد قاصد را به زندان ببرند آنگاه کاغذ ابن زیاد را خواند و از حرکات و قیاحی که مرتکب شده بود کاملاً مطلع شد در باطن بسیار مسرور و شادمان گردید ولی در حضور جمعیت سر انگشت به دندان گزید طوری که نزدیک بود انگشت نحسش قطع شود، بعد گفت: انالله و انا الیه راجعون.

پس نامه را به حضار در مجلس نشان داد و گفت: ملاحظه کنید پسر مرجانه قسی القلب بدون اطلاع و اذن من چه ها کرده، حضار نامه را خواندند و گفتند: کار خوبی نکرده البته قبل از این نامه ابن زیاد یک نامه دیگری برای یزید فرستاده بود و او را از کارهای خود مطلع ساخته بود و یزید آن را از انتظار دیگران مخفی داشته و ابراز نمی نمود و اساساً به حکم آن پلید ابن زیاد مخدول اسراء و سرها را به شام فرستاد. باری پس از آنکه خبر رسیدن اهل بیت به چهار فرسخی شام به سمع یزید رسید امر کرد لشکریان کوفه و شام در همان منزل توقف کنند و اسراء و سرها را مراقبت نمایند تا خبر ثانوی از او به ایشان برسد. سپس امر کرد برایش تاجی جواهرنشان ساخته و تختی مرصع به سنگ های قیمتی بسازند و سر کرده ها و کدخدایان و بزرگان هر صنف و حرفه ای را فرا خواند و به آنها دستور داد که شهر را در کمال زیبایی زینت کرده و آئین ببندند و تمام اهل شهر را مؤظف و مکلف نمود که

لباس‌های زینتی پوشیده و خود را بیارایند و از وضع و شریف، غنی و فقیر، امیر، مأمور خرد و کلان، رجال و نسوان پیر و جوان در کوچه‌ها و محله‌ها و خیابان‌ها بطور دسته جمعی رفت و آمد کرده و به هم تبریک و تهنیت بگویند. باری پس از آنکه شهر زینت شد و مراسم آئین‌بندی به اتمام رسید و تاج و تخت آن پلید آماده گشت روزی را برای ورود اهل بیت و ذراری بتول اطهر سلام الله علیها تعیین کرد و دستور اکید داد که در آن روز خلایق به استقبال رفته و طبل و ساز و شیپور بنوازند و امر کرد که جارچیان در سطح شهر جار بزنند جماعتی از اهل حجاز عَلم مخالفت با ما را برافراشتند و به قصد براندازی ما به طرف عراق حرکت کردند ولی عامل و والی کوفه عبیدالله بن زیاد آنها را کشته و سرهای ایشان را با زنان و اطفالشان امروز وارد این شهر می‌کنند هر کس دوست ما است امروز شادی و خوشحالی بنماید، چون کمتر کسی بود که از واقع مطلع بوده و علم به شهادت حضرت و اسیری اهل بیت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) داشته باشد بلکه اساساً احدی چنین احتمالی را هم نمی‌داد که امام (علیه السلام) و اصحاب و فرزندان آن حضرت به چنین بلائی مبتلا شده باشند فقط لشگری که از کوفه به شام می‌آمد و خواص یزید پلید از واقعه مطلع بودند لاجرم اهل شام جملگی این طوری پنداشتند که شخص خارجی و اجنبی از دین بدست عمال تبه کار یزید ملعون کشته شده از اینرو با شعف دل و سرور کامل خود را برای استقبال و اظهار برائت از اسراء آماده نموده بودند لذا از هر گوشه و کنار شهر آواز طبل و نقاره و ساز و دهل بگوش می‌رسید بر فراز بام‌ها علم‌ها و بیرق‌های رنگارنگ افراشته بودند و بر هر گذری بساط شراب پهن کرده و انواع و اقسام نغمه‌های مغنیان بلند بود دسته دسته، گروه، گروه و فوج، فوج از زن و مرد دست بچه‌ها و کودکان را گرفته و به تماشا آمده بودند خلاصه کلام آنکه داخل شهر و بیرون دروازه شهر شام از جمعیت مردم همچون روز محشر بود صحرا و بیابان از زن و مرد و بچه موج می‌زد صدای همهمه مردان و زنان و اطفال با صدای دبدبه طبل‌ها و طنطنه کوس‌ها گوش فلک را کر می‌کرد همه چشم‌ها بطرف کوفه دوخته و منتظر رسیدن کاروان اسراء بودند و ساعت بلکه ثانیه شماری می‌کردند که چه وقت آنها را خواهند دید و شوق و اشتیاق وافر و بی اندازه ای داشتند که سرهای بریده و بر نیزه زده شده کسانی را که خارجی به آنها معرفی کرده بودند ببینند ناگاه سر کجاوه بی روپوش زنان و سر برهنه اسیران پیدا شد از اطراف صدای هل‌هل و ولوله بلند شد جارچیان و منادیان از اطراف فریاد می‌زدند: آوردند عیال خارجی را. اسیران دل شکسته و ذراری پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) همینکه آن همه تماشاچی را با البسه فاخره و زینت‌های فاخره با روی‌های خندان و شادان همراه با زدن سازها و نقاره‌ها دیدند سخت گریستند از طرفی مأموران و دژخیمان پسر زیاد مخدول با زدن تازیانه‌ها و کعب نیزه‌ها افغان و گریه اطفال و بانوان محترمه را شدت بخشیدند.

گوش کن تا دردهایم را بگویم بیشتر

گوش کن تا دردهایم را بگویم بیشتر - گیسوان غرق خونت را ببویم بیشتر
 در بیابان بودم و ترسیده بودم بارها - هر قدر از پشت سر ، از روبرویم بیشتر
 هر قدر از دست تازیانه اش کردم فرار - آن سیاهی باز می آمد ، به سویم بیشتر
 هرچه کمتر گریه کردم هرچه کمتر گم شدم - هی تبسم کردوزد سیلی به رویم بیشتر
 من به خود گفتم می آید؛ بچه ها گفتند نه - ریخت از عباس آنجا آبرویم بیشتر
 بعد از آن روزی که من از قافله جامانده ام - عمه دقت میکند هر شب به مویم بیشتر
 مهدی رحیمی

کاروان می رفت اما کودکی جا مانده بود

کاروان می رفت اما کودکی جا مانده بود - او در آغوش عطش در قلب صحرا مانده بود
 گر نمی دانست آیین اسارت را ولی - ناز پرورد اسیران بود ، اما مانده بود
 هر چه بابا گفت آن شیرین زبان در طول راه - در جواب بی جوابی های بابا مانده بود
 یک بیابان غربت و یک کودک بی سر پناه - بی عزیزانش - زبانم لال - تنها مانده بود
 بر فراز نیزه ها منظومه ای را دیده بود - سیر چشم مهر جویش سوی بالا مانده بود
 خیزران و چره گل نسبتی با هم نداشت - چرخ گردون نیز در حل معما مانده بود
 سینه آم آتش گرفت از این مصیبت یا حسین - ز آن که دلبندی سه ساله روی شنهمانده بود
 علی آذر شاهی

ای نیزه دار؛ آینه بر نیزه می بری؟

ای نیزه دار؛ آینه بر نیزه می بری؟ - خواهی چگونه از وسط شهر بگذری
 از کوچه های خلوت آن جا عبور کن - خوب است اندکی به ابالفصل بنگری
 کمتر بخند قاری قرآن دلش شکست - بر آیه ها قسم که تو بی دین و کافری
 دیگر بس است نیزه خود را زمین مکوب - تو از یهودیان محل سنگ دل تری
 دیدی حسین فاطمه خیر کثیر داشت - الان تو صاحب دو سه تا کیسه زری
 با رقص نیزه پدرم قصد کرده ای - در پیش چشم عمه لجم را در آوری؟
 داری گل سری که عمویم خریده است - بی آبرو برای که سوغات می بری؟
 حس می کنم به دختر خود قول داده ای - از کربلا برایش دو خلخال می بری
 وحید قاسمی

نیزه دار سر مقدس امام حسین علیه السلام متوجه نیزه اش شد که سر مبارک امام حسین (ع) بر
 بالای آن بود نیزه به زمین فرو رفته بود. هرچه کرد که آن را در آورد نتوانست. رئیس قافله نزد امام
 سجاد (ع) آمد و سبب این ماجرا و حکایت را پرسید. امام فرمود: یکی از بچه ها گم شده است تا او

پیدا نشود. نیزه حرکت نخواهد کرد. حضرت زینب (س) با شنیدن این سخن خود را از بالای شتر به روی زمین انداخت. ناله کنان به عقب برگشت تا گمشده را پیدا کند. حضرت زینب (س) به هر سو می دوید، ناگهان چشمش به یک سیاهی افتاد. جلو رفت تا به آن رسید در آنجا یک زن را دید که سر کودک گمشده را به دامن گرفته است! رو به آن زن نمود و پرسید: چه کسی هستید؟ آن خانم فرمود: من مادر تو، فاطمه ام، گمان می کنی من از یتیم های فرزندم غافلم! حضرت زینب (س)، حضرت رقیه (س) را گرفت و به کاروان رساند، قافله به راه افتاد.

طفل صغیری ز حسین گم شده

طفل صغیری ز حسین گم شده - قامت زینب ز آلم خم شده
 زینب غم دیده به غم مبتلا - بود گرفتار کف اشقیا
 آه یتیمان شده است بر شما - غم سر غم آمده افزون شده
 گفت که ای عمه محزون زار - از غم عباس تویی داغدار
 محنت عالم شده بر ما دچار - کودک زاری سوی هامون شده
 شب شده عالم همه خوف از سپاه - طفلک نالان به دل پر ز آه
 رو سوی هامون شده شام سیاه - درد یتیمیش فراوان شده
 گر گند از من شه بی کس سؤال - خواهر محزونه ام ای خوش خصال
 خوش شده ای حافظ طفلان به حال - طفلکم از هجر پریشان شده
 خوابش برد، قافله حرکت کرد، این دختر جاموند ..."

قافله که حرکت کرد، عقیلای بنی هاشم خبردار شدند ناله ای جامونده، صدا زد "یا قوم! بالله" شمارا به خدا قدری صبر کنید. افتقدت ابنت الاخ الحسین، جگرگوشه ی حسینم جامونده ... چنان ناله ای زد، راوی میگه من شنیدم؛ دستور دادن قافله توقف کنه، گفتم الان از ناله ی زینب آسمون و زمین به هم میریزه.... "دو نفر مامور شدن این بچه رو برگردونن؛ یکی من بودم و یکی زجر بن قیس ... آروم باش ... من با زجر برگشتم عقب قافله، از دور داشتم میدیدم حالت این دختر رو؛ دیدم دست روی سر گذاشته، هی تو بیابونا به سمت راست و چپ نگاه میکنه، (بچه ی گم شده دیدی یا نه؟) بشنو "میدونی کیارو صدا میزد؟! اولین کسی که صدا میزد عمو جاننش بود، هی میگفت: یا عمه...! یا عمته...! یا ماه... "از دور داشتم میدیدم؛ هی به سمت چپ و راست فرار میکرد، هی مینشست روزمین پاهاشونگاه میکرد... "چقدر خارتو این پاها رفته بود، نمیدونم!!! تا زجر بن قیس بهش رسید چنان با تازیانه... آی حسین... سرتو روی نیزه دیدم - دنبال نیزه میدویدم - اما به تو من نرسیدم - کجا بودی تو ای باباجون؟ - سرت رو نیزه رو به روم بود - اما به بغضی تو گلوم بود - گلو تو نیزه ها بوسیدن - اما به بوسه آرزوم بود - کجا بودی تو ای باباجون.

مرحوم سپهر در ناسخ التواریخ می نویسد:

در راه شام، طفلی که بعضی او را رقیه دانسته اند گریه و ناله سختی سر داد یکی از لشکریان یزید که از گریه آن کودک خشمگین شد و با صدای بلند فریاد زد ای دخترک ساکت شو که گریه ات مرا آزار میدهد اما آن نازدانه که داغ پدر دیده بود و در فراغ او میسوخت نمیتوانست گریه و اشک خود را کنترل کند باز مامور یزید بانگ برداشت که (اسکتی یا بنت الخارجی) آن نازدانه تا این جمله را شنید روی به سر بریده امام حسین علیه السلام نمود و با حال گریه گفت ای پدر تو را مظلومانه کشتند و نامت را خارجی نهادند. مامور یزید با شنیدن این جمله خشمگین شد و آن نازدانه را از بالای شتر به زمین انداخت. آن دختر در تاریکی شب مشغول دویدن شد.

سنگها و خارهای بیابان پاهای آن کودک را زخمی کرد. حضرت رقیه س که زخمی و خسته شده بود در گوشه ای از بیابانی و در کنار بوته خاری بر زمین نشست.

در این هنگام لشکریان و اسرا مشاهده کردند که نیزه ای که سر امام حسین علیه السلام بر آن بود به زمین نشست و هرچه کردند نتوانستند آن را حرکت دهند. رئیس لشکر یزید به نزد امام زین العابدین علیه السلام آمد و علت این پدیده شگفت را از ایشان سوال کرد. امام سجاد در جواب فرمود باید یکی از کودکان این قافله گم شده باشد. یقین داشته باشید که تا آن کودک پیدا نشود این سر و نیزه از جای خود حرکت نخواهد کرد.

حضرت زینب تا این صحبت را شنیدند متوجه شدند که حضرت رقیه در میان کودکان نیستند. حضرت زینب س سراسیمه از شتر پیاده شد و با نگرانی تمام به جست و جوی حضرت رقیه «س» پرداختند. لحظه ای بعد حضرت زینب س صدای ناله ای را شنید و به دنبال آن صدا به راه افتادند. در تاریکی شب و آن بیابان ظلمانی ناگهان چشم حضرت به سیاهی افتاد. حضرت زینب نزدیک تر رفتند و متوجه شدند که خانمی بزرگوار سر بچه کوچک را بر دامن گرفته. حضرت زینب از آن خانوم می پرسد: شما چه کسی هستی و اینجا چه میکنید؟ آن خانوم مجلل در پاسخ حضرت زینب می فرماید: من مادرت فاطمه هستم آیا گمان میکنی که از یتیمان فرزندان حسین غافل میشوم؟

منبع: ناسخ التواریخ ص ۵۳

منازل کربلا تا شام که اهل بیت را از آنها عبور دادند

۱. نُخَيْلَه - استان کربلا - عراق

اولین منزل اسرای کربلا، نُخَيْلَه بود؛ منطقه ای که امیرمؤمنان علی (ع) بارها در آن جا بودند؛ از جمله هنگام حرکت به سوی صفین و نهروان که در آن فرود آمده و نماز گزار شدند. (یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۷۸، چاپ بیروت).

۲. حَنَّانَه - استان نجف - کشور عراق

پس از حرکت از نُخَيْلَه، کاروان به اجبار عمر سعد در یک منزلی کوفه اردو زد و ورود به کوفه را به صبح روز بعد موکول کرد.

حَنَّانَه و حومه آن در منطقه ای بیابانی به نام «ثَوْبَه» واقع شده است و «ثَوْبَه» در یک منزلی کوفه قرار دارد.

نقل شده که وقتی پیکر مطهر امیرمؤمنان علی (ع) را برای تدفین به پشت کوفه می بردند، وقتی به این محل رسیدند، از خانه ها صدای ناله برخاست و دیوارها اندکی خم شد. به همین مناسبت مسجدی در این مکان ساخته شد که «حَنَّانَه» نام گرفت. و شرافتش پیوسته افزون گشت.

دو دهه بعد پس از انتقال اسرا به کوفه و پیش از ورود به شهر، سر مطهر امام حسین (ع) را روی سنگی در این مسجد قرار دادند که بعد از گذشت پاسی از شب، صدای ناله از در و دیوار مسجد شنیده می شد. امروزه آن سنگ را در وسط مسجد و درون اتاقی کوچک قرار داده اند که به مقام «رأس الحسین» مشهور است.

این مقام در شمال شهر نجف واقع شده است.

ممکن است نام «حَنَّانَه» از «حَنَّا» گرفته شده باشد؛ یعنی به مرور زمان «حَنَّا» به «حَنَّانَه» تغییر شکل یافته است.

«حَنَّا» نام دیر و عبادت گاه راهبی نصرانی بود که در همان حوالی می زیست و سر مقدس حسین (ع) نیز یک شب مهمان این مسیحی بود. این دیر از قدیمی ترین دیرهای آن نواحی بوده است؛ اما پس از آن شب و مدتی بعد، آن دیر تخریب شد و مسجدی به جای آن ساخته شد و «دیر حَنَّا» به «مسجد حَنَّا» مبدل گشت.

۳. کوفه - استان نجف - کشور عراق

در کوفه مساجدی وجود دارد که به «مساجد ملعونه» معروفند و باید از آنها و سازندگانش بیزاری جست؛ مثل «ثقیف» که «مغیره بن شعبه ثقفی» ساخت و مسجد «اشعث» که «اشعث بن قیس کُندی» آن را به نشانه دشمنی با امیرمؤمنان (ع) ساخت و مسجد «شیث بن ربیع» که آن را به نشانه خرسندی از کشته شدن امام حسین (ع) بنا کرد. «اهلبیت یک هفته در کوفه بودند که شرحش گذشت»

۴. روستای شاهی - استان نجف - کشور عراق

روستایی که امروزه به آن «شوشی» گفته می شود و در فاصله ۲۳ کیلومتری کوفه قرار دارد. مرقد قاسم بن عباس بن موسی بن جعفر (ع) در این روستا واقع شده است. شاهی یک فرسخ تا روستای ذی الکفل «کَیْل» فاصله دارد.

۵. قناطر بنی دارا - استان بابل - کشور عراق

فاصله قناطر تا روستای شاهی حدود شانزده کیلومتر است.

۶. یعقوبیه - استان بابل - کشور عراق

یعقوبیه منطقه ای در جنوب شهر حلّه است.

۷. سوق اسد - استان بابل - کشور عراق

این روستا منسوب به اُسَد بن عبدالله قسی، برادر خالد بن عبدالله، امیر کوفه و بصره است.

۸. ذِمَار - استان بابل - کشور عراق

ذِمَار در لغت به معنای حمایت و پشتیبانی نمودن است.

۹. قصر «ابن هبیره» - استان بابل - کشور عراق

این شهر در ۶۲ کیلومتری جنوب بغداد و منسوب به سازنده آن یزید بن عمر بن هبیره است. او ابتدا می خواست در کوفه ساکن شود، اما به دلیلی منصرف شد و خود در فاصله ای دور از کوفه و در کنار فرات قصری ساخت که مبدأ پیدایش شهری وسیع شد، تا جایی که بین بغداد و کوفه شهری بزرگ تر از شهر قصر ابن هبیره وجود ندارد.

۱۰. روستای بزیقیا - استان بابل - کشور عراق

روستایی نزدیک حلّه است. «بزیقیا» کلمه ای آرامی به معنای گسترده و باز است.

۱۱. نهر کوئی - استان بغداد - کشور عراق

نهر کوئی یکی از شهرهای تاریخی است که امروزه حومه آن به نام «تَلْ ابراهیم» شناخته می شود و در پنجاه کیلومتری شمال شرق حلّه و ۸۲ کیلومتری جنوب شهر بغداد واقع شده است. نام کوئی گذشته ای بسیار دور دارد و حتی دو بار در تورات نامش آمده است. شهر کوشی در قدیم مرکزی برای عبادت الهه ای به نام «نرجال» بوده که به اعتقاد ایشان خدای جهان سُّ قُلّی بوده است! کوئی با قدمتی پنج هزار ساله از بارزترین شهرهای بابل شمالی به حساب می آید.

۱۲. نهر ملک - استان بغداد - کشور عراق

سومین شعبه مهم از فرات که نام قدیمی و اصلی اش «نهر ملخا» بوده است. این منطقه دارای سیصدوشصت روستاست و بنای اولیه آن به نقلی به دست حضرت سلیمان (ع) پی ریزی شده است.

۱۳. شهر صرصر - استان بغداد - کشور عراق

شهری بسیار آباد بوده و پل معروفی داشته که مسافران کوفه برای گذشتن از این شهر از آن عبور می کردند. حتی گاهی از شهر صرصر به «جِسْر صرصر» نیز یاد می شود. صرصر در دو فرسخی «کَرْخ»، شهر

شیعه نشین بغداد واقع شده است. «جسر صرصر» امروزه دقیقاً در ابتدای مسیر در غرب بغداد و در مرز شهر کاظمین قرار گرفته است.

۱۴. تلّ کوش - استان بغداد - کشور عراق

تلّ کوش روستایی کوچک و مستطیل شکل در چهار فرسخی بغداد است که در اصل «تلّ کوشک» نامه داشته است.

۱۵. نهر حسینی - استان بغداد - کشور عراق

این نهر شعبه ای از فرات است که به دلیل گذشتن از کربلا به «نهر حسینی» معروف شده است.

۱۶. روستای حمارات - استان صلاح الدین - کشور عراق

حمارات یکی از روستاهای تابعه دُجیل و دارای منطقه ای وسیع بوده و در حاشیه نهر دجله قرار دارد. مسافت بین حمارات و نهر حسینی حدود چهار فرسخ است.

۱۷. فرحاتیه - استان صلاح الدین - کشور عراق

میان فرحاتیه و حمارات حدود ده کیلومتر فاصله است.

۱۸. محادر - استان صلاح الدین - کشور عراق

به مناسبت انحدار و پایین بودن زمین، به آن «محادر» می گویند. روستایی که مسافت میان آن و فرحاتیه حدود ده کیلومتر است.

۱۹. مَهْیَجَر - استان صلاح الدین - کشور عراق

مَهْیَجَر تلّ کوچکی نزدیک دجله است و امروزه نیز بقایای قصر عباسی در آن یافت می شود.

۲۰. تکریت - استان صلاح الدین - کشور عراق

تکریت شهری در ۱۶۵ کیلومتری بغداد است. قلعه ای محکم در قسمت بالای شهر تکریت و مسلط بر ناحیه غربی دجله واقع شده است. اولین کسی که قلعه را ساخت «سابور بن اردشیر بن بابک» بود که آن را برای جلوگیری از آسیب در مقابل شورش احتمالی مردم ساخت. گفته می شود که این شهر نامش را از «تکریت» دختر وائل و خواهر بکر بن وائل گرفته است. برخی نیز می گویند که مرزبانی در این قلعه بوده که پس از خواستگاری از یک دختر مسیحی بادیّه نشین به نام تکریت، شرط او را پذیرفته و به دین مسیحیت گرویده است و نام این منطقه از نام آن دختر گرفته شده است. مهدی حائری مازندرانی می نویسد: زمانی که قافله اسرای اهل بیت (ع) نزدیک تکریت رسید، سربازان عمر سعد به والی تکریت نوشتند که به پشتیبانی ما بیایید و برای مان غذا بیاورید که سر حسین (ع) با ماست. والی تکریت بعد از خواندن نامه دستور داد تا در شیپورها بدمند و پرچم های رنگارنگ را برافراشتند و شهر را آیین بستند و مردم را از هر سو فراخواندند. عده ای همراه والی از شهر خارج شدند و به استقبال عمر سعد و سربازانش رفتند. هر که از ایشان می پرسید چه شده و این سر کیست، به آنان پاسخ می دادند: این سر یک خارجی است که در خاک عراق و در سرزمینی که به آن کربلا می گویند، سر به شورش برداشته و بر یزید خروج کرده بود؛ در نتیجه ابن زیاد او را کشته و سرش به شام فرستاده شده است. در این بین یک مسیحی

فریاد کشید: ای مردم! من در کوفه بودم که این سر وارد شد، این سر، سر یک خارجی نیست؛ بلکه سر حسین بن علی بن ابی طالب (ع) است و مادرش فاطمه زهرا و جدش محمد مصطفی است، مسیحیان چون این خبر را شنیدند، ناقوس کلیسا را از حرکت انداختند و راهب ها را جمع کرده و کلیسا را به احترام ورود رأس شریف بستند و به سربازان عمر سعد چنین خطاب کردند: ای ظالمین! ما از آنچه شما انجام می دهید، بی زاریم. شما پسر دختر پیامبران را می کشید و اهل بیت و خانواده اش را به اسیری می برید؟! پس همه مسیحیان دست به آسمان گرفته و گفتند: ای خدای ما و ای سرور ما! ما از کسانی که پسر دختر پیامبرشان را می کشند، بری هستیم. وقتی این خبر به گوش عمر سعد و دیگران رسید، وارد تکریت نشدند و راه خود را کج کرده و از راه دیگری به مسیر خود ادامه دادند.

۲۱. وادی نخله - استان صلاح الدین - کشور عراق

فاصله تکریت تا این منطقه شش فرسخ است.

۲۲. روستای بارما - استان صلاح الدین - کشور عراق

نام دیگر این منطقه «جبل حمیرین» است. برخی می گویند: اصل آن «پَرِما» بوده است.

۲۳. روستای بلالیج - استان نینوا - کشور عراق

نام اصلی این روستا «بلالیق» بوده است.

۲۴. کُحَیل - استان نینوا - کشور عراق

کُحَیل روستایی در جنوب موصل و در ساحل غربی دجله است. امروزه اثری از این شهر نیست.

۲۵. جُهَینه - استان نینوا - کشور عراق

جهینه، روستایی بزرگ از نواحی موصل است. جهینه اولین منزل برای کسی است که از بغداد به موصل می رود.

۲۶. شهر موصل - استان بغداد - کشور عراق

کمتر کسی است که نام موصل را تاکنون نشنیده باشد. موصل به معنای وصل کننده است؛ چون در حقیقت «باب العراق» و «مفتاح الخراسان» (ایران) نامیده شده و از این شهر به سوی ایران و آذربایجان می روند. برخی نیز می گویند: پادشاهی به نام «موصل» این شهر را تأسیس کرده است. موصل، شهری در شمال عراق و در ضلع غربی دجله با قدمتی تاریخی است. موصل تحت تصرف بنی حَمدان بوده و آنان سپس به حلب منتقل شدند و دولت حَمدانیه را تأسیس کردند. زمانی که قافله اسرا نزدیک موصل شد، عمر سعد (یا شمر) نامه ای به والی موصل نوشت که به استقبال ما بیایید و برای ما و مرکب های مان غذا و علوفه آماده کنید. زمانی که نامه به والی موصل رسید، او همه بزرگان شهر را جمع کرد و نامه را به آنان نشان داد و به مشورت گذاشت. آنان گفتند: حاشا این که خیال کنند به ایشان اجازه دهیم سر حسین (ع) را برای مان بیاورند. والی در نامه ای به شمر نوشت: اهل این شهر از دوستان علی بن ابی طالب (ع) هستند و اگر وارد شهر شوید، می ترسم فتنه ای علیه شما شعله ور شود. پس بهتر است که در بیرون شهر منزل کنید و وارد شهر نشوید. ما برای تان آب و غذا می فرستیم. شمر نیز پذیرفت. سربازان عمر

سعد نزدیک کوهی در یک فرسخی موصل از اسب ها پایین آمدند و زنان و کودکان را نیز از مرکب ها پیاده کردند. سر مقدس حسین (ع) را از نیزه پایین آورده و روی صخره ای نزدیکشان گذاشتند که یک قطره از خون رأس شریف بر آن سنگ چکید و شروع به جوشیدن نمود. این اتفاق هر سال در روز عاشورا تکرار می شد و مردم نیز به دور آن سنگ گرد آمده و مراسم عزای سیدالشهدا (ع) را برگزار می کردند، تا این که در روزگار حکومت عبدالملک مروان، او دستور داد تا سنگ را به جای نامعلومی منتقل کردند. در روایت تاریخی دیگری آمده است: والی موصل دستور داد تا شهر را زینت کنند و خود به همراه چند همراه تا ده کیلومتری به استقبال عمر سعد رفت. اما وقتی مردم فهمیدند که سر حسین بن علی (ع) در میان کاروان است، در گروهی چهل هزار نفری به اتفاق چهارهزار سواره نظام دور هم گرد آمدند و هم پیمان شدند تا سربازان عمر سعد را بکشند و سر حسین (ع) را از ایشان پس بگیرند و با احترام در منطقه خود به خاک بسپارند و بدین وسیله به افتخاری ابدی نایل آیند؛ اما چون شمر این خبر را شنید، داخل شهر نشد.

۲۷. تلّ اعفر - استان نینوا - کشور عراق

«تلّ اعفر» در اصل نام قلعه ای میان موصل و سنجار بوده و بعدها به شهری مبدل گشته است. در «معجم البلدان» آمده است: «تلّ اعفر به «اعفر» نامیده شد، چون خاکی قرمز رنگ دارد. شهرست بسیار پرآب، در دامنه کوهی محکم و منحصر به فرد و دارای خرما فراوان». در کتاب «موجز تاریخ شهرهای عراق» نوشته عبدالرزاق حسینی آمده است: «امروزه تمام سکنه «تلّ اعفر» تُرک و از بقایای مغول هستند که در اواخر قرن هشتم به موصل آمدند».

۲۸. شهر سنجار - استان نینوا - کشور عراق

سه شهر «سنجار» و «آمد» و «هیت» به نام بانی آنها نام گذاری شده که سه برادر بودند از پسران «بلندی بن مالک بن ذعر» که ذعر همان ابومالک است که نقل است یوسف را از چاه نجات داد. این شهر در ناحیه جنوبی کوه سنجار واقع شده است. در کتاب «اشارات الی معرفة الزیارات» نوشته هروی (م ۶۱۱ ق آمده است: «در این شهر مشهد علی بن ابی طالب (ع) در دامنه کوهی به نام جبل سنجار قرار گرفته است». می توان گفت که علت نام گذاری به مشهد علی بن ابی طالب (ع) وجود تعدادی از مراقد منسوبین به ایشان و اهل بیت گرامی رسول خدا است مثل مرقدی که منسوب به حضرت زینب کبری دختر امیر مؤمنان (ع) است. این مزار در اتفاقی کوچک بر روی یک بلندی وسط شهر و در میان ضریحی قرار گرفته است. این قبر از سنگ و گچ ساخته شده و از الواح نوشته بر روی رواق مشخص می شود که بنای آن توسط «بدرالدین لؤلؤ» پادشاه سنجار که به شیعه تمایل داشته ساخته شده است، تا جایی که دولتش به دولت آل محمد شهره گشت. این شهر اغلب زیر سلطه دولت های منسوب به شیعه مثل فاطمی ها و بویه ای ها و حَمَدانیان بوده است. تاتار در سال ۶۶۰ قمری این مرقد را تخریب کرد و سپس توسط قوام الدین محمد یزدی تجدید بنا شد. ابن شدّاد (م ۶۸۴ ق) همان گفته هروی را می گوید که در

سنجار مزاری چسبیده به دیوار شهر به مشهد علی (ع) شناخته می شود. امروز غالب سکنه سنجان یزیدی هستند. البته کرد شیعه و عرب سنی و مسیحی هم در آن دیده می شود.

۲۹. شهر لین - مرز عراق و ترکیه

بزرگ ترین شهر در میان موصل و نصیبین است.

۳۰. شهر نصیبین - استان ماردین - کشور ترکیه

شهری که قدمتش به دوهزار سال پیش از میلاد بازمی گردد و نام قدیم آن «مکدونوس» است. امروزه موزه ای در این شهر از آثار تاریخی آن تأسیس شده است. نصیبین شهر آبادی است و این آبادانی به سبب عبور قافله هایی است که از موصل به سوی شام می روند. در روستاهایش چهل هزار بوستان واقع شده است. بین نصیبین و سنجان ۹ فرسخ فاصله است. این شهر از آب فراوانی بهره می برد و رودخانه ای از میان آن می گذرد. نصیبین خاکی سفید رنگ دارد و در شمال شهر کوه جودی است که کشتی نوح روی آن بعد از طوفان استقرار یافت.

لبیب بیضون می نویسد: منصور بن الیاس، والی نصیبین با شنیدن نزدیک شدن کاروان حسینی دستور داد تا شهر را آراستند و بیش از هزار قطعه آئینه و شعمدان به کار گرفته شد. زمانی که کاروان وارد شهر شد، شخصی که رأس شریف امام حسین (ع) با او بود، می خواست وارد شهر شود، اما اسبش از او اطاعت نکرد. پس اسبش را عوض کرد، اما آن نیز وارد شهر نشد. اسب دیگری سوار شد، اما آن نیز حرکت نکرد... ناگهان سر مقدس روی زمین افتاد. شخص به نام ابراهیم موصلی آن را گرفت و به آن نگریست و فهمید رأس شریف حسین بن علی (ع) است؛ پس رو به سربازان عمر سعد کرد و ایشان را ملامت نمود. اما شامیان او را گرفتند و کشتند و سر مطهر را به بیرون شهر بردند. شاید محل افتادن سر مقدس حسین (ع) مزاری شده باشد. در شهر نصیبین زیارتگاهی به نام «مشهد نقطه» وجود دارد که گفته می شود این مزار مکان افتادن قطره ای از آن سر مقدس است. در بازار این شهر نیز «مشهد رأس» وجود دارد؛ جایی که رأس شریف را آن هنگام که کاروانیان به طرف شام به راه افتادند، به دروازه شهر آویزان نمودند.

۳۱. شهر دارا - کشور سوریه

این شهر دارای باغات فراوان و آب سرشاری است. اسکندر مقدونی شخصی به نام «دارا» را که بر این منطقه مسلط بود را از میان برداشت و با دخترش ازدواج کرد و در این سرزمین شهری بنا کرد و نام آن را دارا نامید.

۳۲. قلعه کفرتوتا - شهر رأس العین - کشور سوریه

بین کفرتوتا و دارا پنج فرسخ فاصله است. جمعی از اهل علم و فضیلت به این منطقه منسوبند.

۳۳. منطقه عین الورد - کشور سوریه

یاقوت حموی می نویسد: «عین الورد شهرست بسیار مشهور که مرکز شهر رأس العین است. امروزه منطقه عین الورد به نام رأس العین شناخته می شود. نام دیگر عین الورد، «جزیره» است.»

۳۴. شهر حرّان - استان اورفه - کشور ترکیه

نام قدیمی آن «بهاران» بوده است. بهاران برادر ابراهیم خلیل (ع) است و او بود که اولین بار این شهر را ساخت. «حرّان» معرب بهاران است. با ورود به حرّان این قافله برای دومین بار وارد خاک ترکیه شد. می گویند: این اولین شهری بود که بعد از طوفان نوح ساخته شده است. صابئی ها در این شهر زندگی می کردند و به آنها «حرّانیون» می گفتند. [۶۸] کامل غری در کتاب «نهر الذهب فی تاریخ حلب» می گوید: «حرّان اقلیم چهارم در عراق است». [۶۹] مسعودی می گوید: «دیدم بر درب خانه صابئی ها در شهر حرّان چیزی نوشته که معنایش این است: «مَنْ عَرَفَ ذَاتَ تَالَّة»؛ کسی که خودش را بشناسد، خداشناس می شود. آنان منسوب به صابئی بن ادريس هستند. امروزه حرّان روستایی کوچک است که غالب سکنه آن مسلمان و عرب هستند و یک صابئی هم در میانشان نیست.

۳۵. شهر رُها - استان اورفه - کشور ترکیه

کاروان اسرا برای سومین بار در این نقطه به خاک ترکیه وارد شدند. «رُها» شهری بین موصل و شام است. نام این شهر از نام مؤسس آن گرفته شده؛ «رُها بن بُلندی بن مالک بن ذعر» یا «رها بن روم» نوه سام بن نوح (ع).

۳۶. شهر رَقّه - کشور سوریه

«رَقّه» در لغت هر زمینی است که آب بر روی آن گسترده می شود. گفته شده است که رَقّه زمینی نرم و خاکی است بدون ریگ. رَقّه امروزه شهری است مشهور در ضلع چپ نهر فرات و به آن «رَقّه البیضاء» گفته می شود؛ چون خاکی سفیدرنگ دارد و در ضلع غربی فرات شهری دیگر است که «رَقّه واسط» نامیده می شود و در آن، دو قصر از هشام بن عبدالملک وجود دارد. هروی می نویسد: «در رَقّه مشهد علی بن ابی طالب (ع) است». منظور او مزاری منسوب به فرزندان حضرت است. لیبب بیضون می گوید: «قطعاً کاروان حسینی از منطقه رَقّه عبور کرده است». در جنوب رَقّه کوه و منطقه صفین واقع شده که محل درگیری معروف صفین در سال ۳۷ قمری بود. از مهم ترین آثار تاریخی این شهر «قصر عذاری» و «جامع کبیر» است که در قرن هشتم میلادی ساخته شده است. منطقه قدیمی رَقّه، مراقد بزرگانی مانند عمار یاسر و اويس قرنی را در خود جای داده است. این شهر در سال ۲۴۴ پیش از میلاد ساخته شده است. هارون الرشید رَقّه را دوازده سال پایتخت حکومت خویش قرار داد.

۳۷. شهر دوسیر - کشور سوریه

دوسیر در حقیقت نام منطقه ای است که قلعه دوسیر در آن ساخته شده است. «دوسیر» در لغت به معنای شتر نر قوی است. روستایی نزدیک صفین در حاشیه فرات است.

۳۸. شهر بَالِس - کشور سوریه

بالِس شهری است که مطابق نقشه های جغرافیایی امروز نزدیک حلب می باشد. نام «بالِس» به مناسبت نام «بالِس بن روم» نوه سام بن نوح (ع) بر این شهر نهاده شده است. رود فرات به مرور زمان از این شهر فاصله گرفت تا این که در روزگار ما فاصله شان به هفت کیلومتر رسیده است. بالِس دارای مشهد امام

علی بن ابی طالب (ع) و مشهد حجر است که گفته می شود سر امام حسین (ع) هنگام عبور کاروان اسرا در آن جا گذاشته شده است.

۳۹. شهر حلب - استان حلب - کشور سوریه

حلب بزرگ ترین شهر سوریه است. در دوره عثمانی و یکی از سه شهر مهم حکومت آن شمرده می شد و پس از انقراض عثمانی اهمیت دوچندان یافت؛ چون شاهراه اقتصادی بود. آب و هوای بسیار مطلوب و بارندگی نسبتاً خوبی دارد به همین دلیل اهل این شهر مشکل آب ندارند و چاه خانه ها همیشه پر است. زجاج گفته است: حلب، حلب نامیده شد، چون ابراهیم (ع) گوسفندانش را می دوشید و روزهای جمعه آن را صدقه می داد. فقرا فریاد می کشیدند حلب حلب و این منطقه به نام حلب معروف شد. گفته می شود: قلعه حلب در این منطقه مقام ابراهیم (ع) بوده است.

حلب شهری دیوار کشیده شده با سنگ سفید است که شش دروازه دارد و در کنار دیوار شهر نیز یک مسجد و دو کنیسه قرار گرفته که یکی از این دو کنیسه مَدْبُح حضرت اسماعیل (ع) است. در شهر حلب یک مسجد و شش بازارچه و یک بیمارستان ساخته شده است. «ابن بطلان متطبیب» در نامه ای به هلال بن محسن بن ابراهیم صابی در سال ۴۴۰ ق می نویسد: «فقها در این شهر بر مذهب امامیه فتوا می دهند.» زمانی که کاروان حسینی به حلب رسید، محل گذاشتن سرها روی تپه ای در غرب حلب بود که به آن کوه جوشن می گویند. علت این نام گذاری بنابر قولی نسبت به شمر بن ذی الجوشن است. اما خود اسرا در فاصله حدود دویست متری پایین سرهای شهدا از مرکب ها فرود آمده و منزل کردند. در اینجا پیش از حرکت قافله در دامنه کوه جوشن دو اثر مهم باقی ماند که یکی «مشهد نقطه خون» است که از رأس شریف حسین (ع) بر روی سنگی که بر روی آن قرار داشت چکیده و دوم «مشهد سقط» است که قبر شریف فرزند سقط شده امام حسین «مُحَسَّن» است که یکی از همسران امام در اثنای بیتوته کاروان سقط نموده و مشهد سقط نیز در آن جا ساخته شد. این دو مقام در دوره سیف الدوله حمدانی در سال ۳۵۱ ق بنا نهاده ساخته شد. فاصله مشهد نقطه و مشهد مُحَسَّن حدود ۲۰۰ متر است. فاصله این دو مقام تا جامع اموی در حلب چهار کیلومتر است. بنابر نقل منابع تاریخی خون از سر شریف حضرت در چند نقطه دیگر از این ناحیه نیز بر زمین ریخته است. در کتاب «تاریخ مشهد امام حسین (ع) در حلب» نوشته علامه سید حسین یوسف مکی آمده است: یحیی بن ابی طی در تاریخش می نویسد: مشهد سقط مُحَسَّن دارای درب کوچکی است و روی قبر سنگ سیاهی است که روی آن به حفظ کوفی نوشته شده: ساخت این مکان مبارک را برای رضایت خدا و تقرب به او به نام نامی مُحَسَّن بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) توسط امیر سیف الدوله ابوالحسن علی بن عبدالله بن حمدان انجام شد و تاریخ ساختش را ۳۵۱ ق ذکر می کند و در حقیقت سیف الدوله حمدانی اولین تعمیرکننده این مزار است. کامل غزی در کتاب «نهر الذهب» می نویسد: نام های دیگر مشهد مُحَسَّن، مشهد دگه و مشهد طرح است. نام مشهد دگه به این دلیل است که سیف الدوله حمدانی تا پیش از آن بر کوه مشرف بر مشهد

سقط، دگه و اتاکی داشت که در آن می نشست و مسابقات را مشاهده می کرد؛ اما پس از جریان آمدن اسرا و دیدن آن وضعیت، دیگر او در آن دکه نشست و مسابقه ای نیز برگزار نشد.

۴۰. شهر قنسرین - استان حلب - کشور سوریه

شهری در چهل کیلومتری مرکز حلب که نام آن از سریانی آمده: «تُنْ نسرين» یعنی «شاد زندگی کن» و اموی ها و عباسی ها آن را به عنوان مرکزی برای سپاهیان خود در مرز شمالی با شام به کار گرفتند و شهرهای مرتبط با آن را «جند قنسرین» نامیدند. در «معجم البلدان» آمده است: قنسرین تا سال ۳۵۱ ق آباد بود، تا زمانی که رم بر حلب سیطره پیدا کرد و اهالی قنسرین فرار کردند و در سال ۳۵۵ ق پیش از وفات سیف الدوله حمدانی در طول چند ماه تخریب شد و اسم قنسرین به فراموشی گرایید. امروزه یکی از دروازه های حلب که تا سال ها پیش قاصدها و نامه برها از آن رفت و آمد داشتند به باب قنسرین نامیده شده است. در قنسرین کوهی است که برخی می گویند قبر صالح نبی (ع) آن جاست. در این مقام آثار و جای پای ناقه صالح هم وجود دارد. قنسرین از نظر تاریخی به دلیل وجود کنسیه «ارتدوکس» اهمیت داشت. لیبب بیضون از قول ابی مخنف می نویسد: قافله اسرای کربلا وارد قنسرین شد. شهری آباد با جمعیتی بسیار. وقتی خبر ورود کاروان به مردم رسید و فهمیدند اینان اهل بیت رسول خدا (ع) هستند، درهای خانه های خود را بستند و سربازان عمر سعد و خود او را نفرین کرده و به سوی شان سنگ پرتاب می کردند و بدین وسیله سربازان از شهر بیرون رفتند. در قنسرین بود که حادثه معروف کشتن مسیحی به وقوع پیوست. می گویند او بود که رأس شریف امام حسین (ع) یک شب مهمانش شده است.

۴۱. شهر معرّه نعمان - استان ادلب - کشور سوریه

این شهر ۸۵ کیلومتر با حلب فاصله دارد. آب و هوایی لطیف و معتدل و البته موقعیت جغرافیایی مهم دارد. این شهر از نظر تاریخی قدمتی کهن دارد. علت نام گذاری به «معرّه نعمان» این است که نعمان بن بشیر فرزندی داشت که در این شهر از دنیا رفت و او را همان جا به خاک سپرد. معرّه به معنای شدّت و سختی است. [۸۳] بنا بر به نقلی مرقد یوشع بن نون نیز در حاشیه این شهر قرار گرفته است. از محصولات باغی معروف این شهر می توان انجیر و زیتون و بادام را نام برد. لیبب بیضون می نویسد: «وقتی کاروان حسین (ع) به شهر معرّه نعمان رسید اهل شهر به استقبال ایشان رفته و درب های خانه هایشان را برای ایشان باز کرده و آب و غذا به ایشان تقدیم کردند».

۴۲. شهر کفرطاب - استان ادلب - کشور سوریه

در کفرطاب آب آشامیدنی مستقیماً از آب باران تأمین می شود؛ زیرا سطح آب بسیار پایین است. حتی نقل است که با حفر ۳۰۰ ذراع (صد متر) هم به آب نمی رسند. کفرطاب در صد کیلومتری حلب و هفتاد کیلومتری ادلب واقع است. نام امروزی آن «خان شیخون» می باشد. در این شهر آثاری تاریخی با قدمت سه هزار ساله یافت شده است. لیبب بیضون از ابومخنف نقل می کند که کاروان حسین (ع) زمانی به کفرطاب رسید که شهر کوچکی بود. مردم شهر درب های خانه ها را به روی آنان بستند. خولی گفت: مگر شما در اطاعت و بیعت خلیفه وقت که ما مأمورینش هستیم، نیستید؟! به ما آب بدهید! مردم گفتند:

نه، به خدا قسم حتی یک قطره هم به شما نمی دهیم؛ چون شما حسین(ع) و اصحابش را از آب محروم کردید. سربازان چون این پاسخ را شنیدند، رفتند.

۴۳. شهر شیزر - استان حماه - کشور سوریه

نام اصلی آن «سزار» بوده است. این شهر نیز در سال ۱۷ قمری به دست سپاه اسلام فتح شد. قلعه ای در این شهر وجود دارد که تاریخ ساختش به چهارهزار سال پیش از میلاد بازمی گردد. لیبیب بیضون می نویسد: وقتی قافله حسین(ع) به شیزر رسید، پیرمردی آمد و گفت: ای مردم! این سر حسین(ع) است؛ با هم پیمان بسته و اجازه ندهید از شهر شما عبور کنند. وقتی سربازان عمر سعد پیام پیرمرد را شنیدند، از ورود به شهر منصرف شده و همان نزدیکی ها چادر زدند.

۴۴. شهر طیبه الإمام - استان حماه - کشور سوریه

یکی از شهرهایی که مانع ورود عمر سعد شد، «طیبه الإمام بود»؛ شهری در فاصله ده کیلومتری حماه. به همین دلیل عمر سعد تصمیم گرفت که به مکان بلندی برود تا از حمله احتمالی مردم در امان باشد. امام زین العابدین(ع) در این محل نماز خواندند و به همین دلیل در این منطقه، مسجد و مقامی به نام «زین العابدین» وجود دارد.

۴۵. شهر حماه - استان حماه - کشور سوریه

این شهر رتبه چهارم پس از دمشق (شام) و حلب و حمص را از نظر جمعیت دارد و از آب و هوایی معتدل و نیمه مرطوب بهره می برد. نام قدیم آن «ابی الفداء» بوه است و تاریخی بسیار کهن دارد. درخت زیتون فراوان در آن یافت می شود. حماه در سال ۱۸ قمری توسط سپاه اسلام فتح شد. این شهر شاهد حوادث و درگیری های بسیاری بوده است. یاقوت حموی می نویسد: «شهری که در ارزانی قیمت ها مشهور است و بازارچه های متعدد دارد.» لیبیب بیضون می نویسد: هنگامی که قافله کربلا به حماه رسید، مردم درب خانه ها را بسته و به بالای بام خانه ها رفتند و یکصد فریاد می کشیدند: به خدا قسم نمی گذاریم به این شهر وارد شوید، مگر آن که تا آخرین نفر ما را بکشید. سربازان عمر سعد با شنیدن این صداها در بیرون شهر اندکی توقف کرده و سپس به راه خود ادامه دادند.

۴۶. شهر رستن - استان حماه - کشور سوریه

رستن شهری در میانه راه حماه و حمص است که آثارش تاکنون باقی است. لیبیب بیضون می نویسد: «اهل این شهر از دوستداران اهل بیت(ع) بودند و مانع ورود سربازان عمر سعد به شهرستان شدند».

۴۷. شهر حمص - استان حمص - کشور سوریه

حمص سومین شهر سوریه از جهت تعداد سکنه، پس از حلب و دمشق است و در فاصله ۱۶۲ کیلومتری دمشق واقع شده. حمص و حومه آن از مراکز مهم گردشگری سوریه بوده و آثار تاریخی متعددی در خود جای داده است. آب و هوای معتدل امتیاز دیگر این شهر است. «سلوقیون» در قرن چهارم پیش از میلاد، این شهر را تأسیس کردند. در قرن بیستم نیز از نظر سیاسی اهمیت زیادی یافت. شهری نسبتاً بزرگ و قدیمی که می گویند شخصی به نام «حمص بن مهر بن جان» آن را تأسیس کرده است. لیبیب بیضون

می نویسد: کاروان پیش از رسیدن به حمص، نامه ای به والی این شهر فرستاد که سر حسین (ع) با ماست. والی حمص که «خالد بن نشیط» بود، بعد از قرائت نامه دستور دارد تا پرچم ها بالا رفته و شهر را غرق در زینت نمایند و از مردم دعوت کرد تا به تماشا بیایند. خالد خود به همراه چند تن تا پنج کیلومتر بیرون شهر آمد و سر امام را بالاتر گرفته، آمدند تا به دروازه حمص رسیدند. اما مردم که در کنار دروازه شهر ازدحام کرده بودند، شروع به پرتاب سنگ به سوی سربازان کردند، تا جایی که بیست و شش اسب سوار را کشتند. آنان فریاد می کشیدند: ای مردم! آیا بعد از ایمان، کافر می شوید و بعد از هدایت یافتن گمراه می گردید! اجازه ندهید سر پسر دختر پیامبران در شهر شما به گردش درآورده شود. لشکریان عمر سعد از این معرکه دور شده و در کنار کنسیه ای مستقر شدند. مردم هم قسم شده بودند که رأس شریف را از عمر سعد پس بگیرند و نزد خود نگه دارند. این خبر که به عمر سعد رسید، با حال ترس از منطقه دور شد. فاضل دربندی می گوید: زمانی که اسرای اهل بیت (ع) به حمص رسیدند و مردم مانع ورودشان و گرداندن رأس شریف در شهر شدند، سر مبارک را به کنسیه «جرجیس راهب» منتقل نمودند. این کنسیه امروزه بین استان حمص و منطقه قصیر قرار گرفته است. کاروانیان شب را در کنار کنسیه بیتوته کرده و فردای آن روز به سمت جوسیه در مرز لبنان حرکت کردند.

۴۸. شهر قصیر - استان حمص - کشور سوریه

قصیر ۳۵ کیلومتر با مرکز حمص فاصله دارد. کاروان حسینی در این منطقه منزل کرده و سپس به طرف جوسیه حرکت کردند. شهر قصیر اولین منزل از حمص به طرف شام است.

۴۹. روستای جوسیه - استان حمص - مرز سوریه و لبنان

روستایی در شش فرسخی دمشق بین جبل لبنان و جبل سیر که چشمه های آب فراوان دارد. لیبیب بیضون می گوید: با نزدیک شدن کاروان حسینی، حاکم منطقه جوسیه بیش از چهارهزار شمشیرزن را آماده کرد. آنان قسم خورده بودند تا خولی را بکشند و رأس شریف را پس بگیرند و در جوسیه به خاک سپارند. کاروان حسین (ع) قطعاً به خاک لبنان وارد شده است. روایتی می گوید آنان به سوی منطقه «هرمل» رفته و از هرمل به «لبوه» رفته اند و سپس به بعلبک و بعد شام.

روایت دیگری می گوید: بعد از ترک منطقه جوسیه، به سمت لبوه لبنان رفته و سپس بعلبک و بعد شام، که نظر دوم بهتر است.

۵۰. شهر بقاع - استان بقاع - کشور لبنان

بقاع یکی از استان های لبنان، با دشتی وسیع میان سلسله کوه های لبنان شرقی و غربی است. زمین حاصلخیز و آب فراوان دارد. بقاع شمالی و میانی و غربی سه بخش اصلی استان بقاع است.

۵۱. روستای هرمل - استان بقاع - کشور لبنان

یکی از روستاهای تابعه شهر بقاع است که تاریخ کهن دارد و در فاصله ۱۴۳ کیلومتری بیروت واقع شده است. آثار تاریخی متعددی در این روستا واقع شده است.

۵۲. روستای لبوه - استان بقاع - کشور لبنان

این شهر در فاصله ۱۱۴ کیلومتری بیروت قرار گرفته است. «لبوه» کلمه ای آرامی است. رشته کوه هایی در شرق و غرب، این روستا را احاطه کرده است. این شهر چشمه هایی با آب فراوان دارد.

۵۳. شهر بعلبک - استان بقاع - کشور لبنان

وقتی کاروان حسینی به بعلبک رسید، مردم با دیدن رأس شریف امام حسین (ع) مشغول خوشحالی و پایکوبی شدند و سر مبارک را با زعفران رنگین کردند. بیشتر مردم شهر برای استقبال از سربازان عمرسعد تا ده کیلومتری بیرون شهر آمدند و میان خود مشروب پخش کردند. ام کلثوم یا حضرت زینب پرسیدند: نام این شهر چیست؟ گفتند: بعلبک. حضرت فرمود: خدا نسلشان را قطع کند و کسی را بر آنان مسلط کند که ایشان را بکشد. با این نفرین حضرت، امام سجاد (ع) به گریه افتادند. کاروان که به بعلبک رسید، سربازان برای مرکب های خود علوفه خواستند و به مردم می گفتند: سرهای خوارج همراه ماست و ما نزد امیر می رویم. با شنیدن این جمله، خوشحالی مردم به اوج رسید، اما وقتی برخی از آنان فهمیدند این سر، سر امام حسین (ع) است، تمام نشانه های شادی را یک جا جمع کرده و آتش زدند و حاملین رأس شریف از آن منطقه فرار کردند. در بعلبک مقام «سیده خوله» دختر امام حسین (ع) وجود دارد. آثار تاریخی عجیبی در سرتاسر این شهر پراکنده شده است؛ از جمله مشهد «رأس الحسین».

۵۴. مَعْرَبُون - استان بقاع - کشور لبنان

شهری است در ۲۲ کیلومتری جنوب شرقی بعلبک، بین دو کوه و بر روی تَلّی با ارتفاع متوسط که چشمه ای به نام مَعْرَبُون در آن جریان دارد. در زمستان سرد و در تابستان معتدل است و کار اصلی سکنه آن زراعت می باشد. بیشتر ساکنین این منطقه مهاجرند که برای کار به این شهر آمده اند.

۵۵. شهر سرغایا - استان ریف - کشور سوریه

«سرغایا» بنا به نقلی کلمه ای فارسی است. این شهر در مرز با لبنان قرار گرفته و هوایی معتدل دارد.

۵۶. دیر راهب - استان ریف - کشور سوریه

بنابر نقلی کاروان حسینی، شبی را در این دیر بین راهی توقف کردند. این دیر از قدیمی ترین دیرهای این منطقه بوده است.

۵۷. شهر زبدانی - استان ریف - کشور سوریه

این شهر در فاصله ۴۵ کیلومتری دمشق واقع است و آب و هوایی نیمه مربوط دارد. در این شهر آثار تاریخی مختلفی هست؛ مثل «دیر یوحنا» که در مرکز شهر بوده و سپس به مسجد تبدیل شده است.

۵۸. شهر عین فیجه - استان ریف - کشور سوریه

دارای هوایی معتدل و نسبتاً خنک و با جمعیتی کمتر از پنج هزار نفر. شهری در ضلع شمالی شهر شام.

۵۹. شهر دُمَر - کشور سوریه.**۶۰. شام - کشور سوریه**

شام در دمشق کشور سوریه

می گویند مؤسس شام، سام فرزند نوح (ع) بوده و سام به مرور به شام بدل گشته و برخی می گویند عده ای از شهر کنعان آمده و در این منطقه ساکن شدند. شام بزرگ ترین شهر سوریه است که در منطقه وسیع تری به نام دمشق قرار گرفته است. کاروان حسینی از مسیر «شتوره» به دمشق رسیدند. آنان پیش از ورود به شام وارد محدوده دمشق قدیم شدند؛ منطقه ای دیوارکشی شده که امروزه به نام «مقبره باب صغیر» شناخته می شود.

کاروان اسرا را سه روز در این منطقه نگه داشتند تا شهر برای جشن مفصل آماده گردد؛ در زمینی پر از سنگ و ریگ که قبرستان شهر به حساب می آمد. آنان برای امانت به اهل بیت امام حسین (ع)، ایشان را میان مردگان جای دادند. مقامات شش گانه ای که امروزه به مقامات اهل بیت (ع) در این محل شناخته می شود، در حقیقت محل شب زنده داری و قیام و قعود این بزرگواران بوده است. آنان را پس از سه روز وارد شهر کردند. کاروان از دروازه ساعت عبور کرد تا جمعیت بیشتری نظاره گر ایشان باشند و مسیر نیم دایره ای را پیمودند تا همه اهالی شهر آنان را رؤیت نمایند و از طرفی موجبات خستگی و درماندگی بیشتر ایشان ظاهر شود. کاروان اسرا در اول ماه صفر سال ۶۱ قمری به شام رسید، اما چگونگی و تاریخ بازگشتشان به کربلا محل بحث است که آیا اربعین اول به کربلا رسیدند یا در وقت دیگری این واقعه رقم خورده است.

(این مقاله با محوریت دو کتاب «رحلة سبایا آل بیت المصطفی من کربلا الی دمشق ۶۱ ق» نوشته محمد عبدالغنی ادريس سعیدی و «الخبر اليقين فی رجوع السبایا لزيارة الاربعین تاریخیاً و فقیهاً» نوشته سخنور توانا حسن بدوی، ترجمه و تنظیم؛ همراه با اضافاتی تدوین گردید. فرهنگ زیارت - دیمه سال ۱۳۹۲ شماره ۱۹ و ۲۰ - کربلا تا شام، نویسنده: محمد حسین خوشنویس)

ورود اهل بیت امام حسین علیه السلام بشام

باز اسم کوفه آمد در میان و نام شام

باز اسم کوفه آمد در میان و نام شام - آه آه از صبح کوفه! وای وای از شام شام!
روزِ اندر پیش چشمم، تیره تر آید ز شب - بشنود گوشم اگر از خلق دوران، نامِ شام
ابتلای کربلا و ماجرای کوفه را - محو کرد از لوح هستی، محنت و آلام شام
بی حیایی بین که با یک دیگر از قتل حسین - می نمایند مبارک باد، خاص و عام شام
آن یکی نان از تصدق داد، آن خرما؛ بین - اهل بیت مصطفی را این بُود اکرامِ شام
آه از آن ساعت! که زینب بر سر بازار دید - می زندش سنگ بر سر، از در و از بام شام
چون نسوزم ز آتش این غم؟ که از کین ریختند - آتش اندر فرق عابد، خلق خون آشام شام
«جودیا»! شام است ز ان رو تیره تا صبح ابد - کامد اندر دهر از صبح آن چنان تا شام شام
مرحوم جودی

مرحوم جودی ورود اهل بیت علیهم السلام را به شام تار اینگونه توصیف می فرماید:

روایت است که چون اهل بیت شاه شهید - شدند داخل شام از جفا و جور یزید
از آن طرف همه را دست از حناء رنگین - از این طرف همه پاها ز خار ره رنگین
از آن طرف به فلك بانگ طبل و بریط و نای - از این طرف همه در ناله حسینم وای
از آن طرف همه طفلان سنگ در دامن - از این طرف همه فرق شکسته در شیون
از آن طرف به کف جمله جام های شراب - از این طرف دل طفلان ز قحط آب کباب
از آن طرف به هیاهو ز پیر تا برنا - از این طرف سر اکبر مقابل لیلا
از آن طرف همه در عشرت و مبارکباد - از این طرف به سنان رأس قاسم داماد
از آن طرف همه را در بدن لباس حریر - از این طرف همگی بسته غل و زنجیر
از آن طرف همه طفلان به روی دوش پدر - از این طرف به سر نی سر علی اصغر
از آن طرف همه در غرفه ها لب خندان - از این طرف به فغان روی ناچه عریان
از آن طرف به پس پرده اهل بیت یزید - از این طرف سر زینب برهنه چون خورشید
از آن طرف همه بنشسته روی کرسی زر - از این طرف همه استاده فرق بی معجر
از آن طرف سر شوم یزید را افسر - از این طرف سر شه پر ز خاک و خاکستر
از آن طرف ز جفا چوب کین به دست یزید - از این طرف لب و دندان خشک شاه شهید
جهان به دیده جودی سیاه چون شب شد - چو در خرابه بی سقف جای زینب شد

هنگامی که آل الله سلام الله علیهم اجمعین را از انظار و مقابل اهل شام عبور دادند آن نادانان بنا کردند به دشنام دادن و ناسزا گفتن اهل بیت علیهم السلام سر بزر انداخته جواب آنها را ندادند، بعضی موهای پریشان خود را حجاب صورت ساخته و برخی با معجر و تعدادی دیگر از آن محترمت که معجر نداشتند با آستین و ساعد صورت خود را ستر می کردند. در برخی از مقاتل نوشته اند که علیا مخدره زینب خاتون سلام الله علیها فرمودند: بین کوفه تا شام که سر برادرم بر نیزه بود چشم های آن حضرت پیوسته باز و گشاده بود و به اطفال و اهل و عیال خویش می نگرست اما در شهر تار شام من نگاه به سر برادرم کردم دیدم چشم های مبارکش بسته شده یعنی خداوندا دیگر طاقت ندارم که این همه رقاص و سازنده و شارب الخمر را دور اهل بیت خود ببینم. حضرت امام باقر (علیه السلام) از پدر بزرگوارش زین العابدین (سلام الله علیه) روایت نموده که آن حضرت فرمودند: مرا بر يك شتر لنگ و لاغری نشانده و سر پدرم را بر علمی نصب کرده، و بانوان را بر قاطرها نشانده و اراذل و اوباش اطراف ما را گرفته بودند اگر کسی از ما می خواست گریه کند نیزه بر فرقی می زدند پیوسته بدین منوال بودیم تا به دمشق رسیدیم در آنجا جارچی جار می زد یا اهل الشام هولاء سبایا اهل البيت الملعون. مرحوم سید در لهوف می نویسد: همینکه اهل بیت رسالت سلام الله علیهم آن همه جمعیت و ازدحام از اهل شام دیدند علیا مکرمه ام کلثوم علیها السلام شمر پلید را طلبید و به او فرمود: ای شمر من امروز يك حاجت به تو دارم. شمر گفت: چه حاجت داری؟ فرمود: ما را از دروازه ای ببر که جمعیت کمتر باشد و نیز دستور بده این سرها را از میان ما زن ها دورتر برده مردم به تماشای آنها مشغول شوند و از ما منصرف گردند. آن حرامزاده خبیث مخصوصا گفت سرها را از میان محمل های زنان عبور بدهند که مردم بیشتر به تماشا آیند.

وَ يَكْبُرُونَ بِأَن قُتِلَتْ وَاءِنَّمَا

وَ رُؤِيَ أَنَّ بَعْضَ التَّابِعِينَ لَمَّا شَاهَدَ رَأْسَ الْحُسَيْنِ ع بِالشَّامِ أَخْفَى نَفْسَهُ شَهْرًا مِنْ جَمِيعِ أَصْحَابِهِ، فَلَمَّا وَجَدُوهُ بَعْدَ أَذْ فَقَدُوهُ سَأَلُوهُ عَنْ سَبَبِ ذَلِكَ، فَقَالَ: أَعْلَا تَرَوْنَ مَا نَزَلَ بِنَا، ثُمَّ انْشَاءً يَقُولُ:

جَاؤَا بِرَأْسِكَ يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ - مُتَرَمِّلًا بِدِمَائِهِ تَرْمِيلاً

وَ كَاءِنَّمَا بِكَ يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ - قَتَلُوا جِهَارًا عَامِدِينَ رَسُولًا

قَتَلُوكَ عَطْشَانًا وَ لَمَّا يَتَرَقَّبُوا - فِي قَتْلِكَ التَّنْزِيلَ وَ النَّاءُويلاً

وَ يَكْبُرُونَ بِأَن قُتِلَتْ وَاءِنَّمَا - قَتَلُوا بِكَ التَّكْبِيرَ وَالتَّهْلِيلَ

سربریده ات ای میوه دل زهرا - بخون خویش خضاب است و آورند بشام

بکشتن تونمودند آشکاروبه عمد - بقتل ختم رسل این گروه دین قیام

لبان تشنه شهیدت نمود و خصم نگفت - کز آیه آیه قرآن توئی مراد و مرام

تورا که معنی تکبیر بودی و تهلیل - کشند و بانگ به تکبیر این گروه لئام

روایت شده است که یکی از فضلاء تابعین اصحاب رسول صلی الله علیه و آله چون سر مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام را در میان آن جمع مشاهده کرد، مدت يك ماه از اهل و اولاد و اصحاب خود متواری گشته و پنهان شد؛ چون او را یافتند و علت اختفایش را پرسیدند، گفت: آيا نمی بینید که چه خاك بر سر ما ریخته شد و چه مصیبت بزرگی بر ما نازل گردید! بعد از آن اشعاری را آشناء نمود که معنی اش چنین است: ای دختر زاده رسول خدا! مردم سر نازنین به خون آغشته ات را آوردند و این عمل چنان است که آشکارا و از روی عمد، رسول خدا را کشته باشند؛ تو را با لب تشنه شهید نمودند که نه ظاهر قرآن را در حق تو رعایت کردند و نه باطن آن را. اینک مردم برای اظهار شادی در کشتن تو، الله اکبر می گویند در حالی که با کشتن تو، قول الله اکبر والا اله الا الله را کشته اند و اثری از آن باقی نگذاشته اند.

ابومخنف میگوید: یزید امر کرد صدویست پرچم به پیشواز سربارک حسین علیه السلام برونند پس پرچمها که با هر پرچمی صنفی بودند به پیشوا رفتند و از زیر پرچمها صدای تکبیر و تهلیل بلند بود که ناگهان صدائی از غیب بلند شد و این شعر را خواند: جاثوا بر اسك یابن بنت محمد - مترملاً یدمائنه ترمیلاً - لایوم اعظم حسرة من یومه - واره رهناً للمنون قتیلاً - فگائما بك یابن بنت محمد - قتلوا جهازاً عامدین رسولاً - ویکبرون اذا قتلت وائما - قتلوا بك التکبیر والتهللاً .

و امام سجّاد علیه السلام هنگام حرکت به طرف شام این شعر را میخواند: اقادذلیلاً فی دمشق کائنی - من الزّنج عبد غاب عنه نصیر - وجدی رسول الله فی کلّ مشهد - وشیخی امیر المؤمنین امیر - فیالیت لم انظر دمشق ولم اکن - یرانی یزدفی البلاد اسیر . یعنی در شهر شام با خواری کشیده می شوم ، چندانکه گویی من برده ای از زنگبار هستم که مولایش از او غایب شده است . و حال آنکه ، جدّ من رسول خدا صلی الله علیه و آله بر خلق جهان ، و بزرگ فامیل من امیر مؤمنان علی وزیر رسول خدا صلی الله علیه و آله است .

اهلبیت سه شبانه روز بر دروازه

شیخ عباس قمی (ره) به نقل از شیخ بهایی (ره) درباره ورود اسیران به دمشق گفت: بر در شهر سه روز ایشان را بازگرفتند تا شهر را بیارایند و هر حُلّی و زیوری و زینتی که در آن بود به آینه ها بستند به صفتی که کسی چنان ندیده بود. قریب پانصد هزار مرد و زن با دف ها، و امیران ایشان با طبل ها، بوق ها و دُهل ها بیرون آمدند و چند هزار مردان و جوانان و زنان ، رقص کنان با دف و چنگ و رباب زنان استقبال کردند.

از کامل بهایی نقل شده است که: خاندان پیغمبر را سه روز در خارج شهر شام نگه داشتند تا شهر را چراغان و زینت کنند. در این سه روز شام را به نحوی بی سابقه تزیین کردند. آن گاه گروه بسیاری

حدود پانصد هزار نفر زن و مرد برای تماشا به استقبال کاروان اسیران از شهر خارج شدند و سرکردگان و امیران نیز دف زنان و رقص کنان و پایکوبان حرکت کردند...

این راوی پس از تشریح وضع مردم و جشن و سرور آنها می نویسد: در آن روز جمعیت در بیرون شهر به قدری زیاد بود که روز محضر را در یادها زنده می کرد. برای یزید بن معاویه سرافراشته و وسیع و تختی نصب و حاشیه آن را به انواع جوهر مرصع کرده و در اطراف آن کرسیهای زرین و سیمین نهاده بودند...

به هر صورت از مجموع این نقل ها معلوم می شود چه تدارک عظیمی برای این جشن شوم دیده و چه مراسمی بر پا کرده بودند معلوم است که در چنین شرایطی بر خاندان مظلوم و داغیده اهل بیت پیغمبر، با دیدن آن مناظره و احوال چه گذشته است!

مکالمه یکی از شیعیان با عمه سادات

زمانی که اهل بیت (ع) را با آن وضع ناراحت کننده و بدون پوشش مناسب، سوار شتران برهنه وارد شام نمودند و مردم به آنها می نگریستند و برخی آنان را مورد اذیت و آزار قرار می دادند، یکی از شیعیان از دیدن این منظره بسیار ناراحت شد و تصمیم گرفت خود را به امام سجاد (ع) برساند، ولی موفق نشد. خود را خدمت حضرت زینب (س) رسانید و عرض کرد: ای پاره تن زهرا! شما از کسانی هستید که جهان به خاطر وجود شما آفریده شده، متحیرم که چرا شما را به این صورت می بینم. حضرت زینب (س) با دست مبارک اشاره به آسمان نمود و فرمود: آن جا را بنگر تا عظمت ما را درک نمایی. آن شخص نگاه می کند، ناگاه لشکریان زیادی را میان زمین و آسمان مشاهده می نماید که از کثرت به شماره نمی آید و همچنین مشاهده می کند که جلو اهل بیت (ع) کسی ندا می دهد که چشمهای خود را از اهل بیتی که ملایکه به آنها نامحرم هستند، بپوشانید.

حکایت سهل بن سعد ساعدی

از سهل بن سعد ساعدی نقل شده است که می گوید: آن روز من از شام می گذشتم و می خواستم به بیت المقدس بروم. با مشاهده آن منظره متحیر شدم و هر چه فکر کردم که این چه عیدی است که مردم این گونه شادی می کنند و من از آن بی اطلاع متوجه نشدم تا آنکه با جمعی روبه رو شدم که با هم گفت و گو می کردند. از آنها پرسیدم: آیا شما عیدی دارید که من نمی دانم؟! گفتند: ای پیرمرد! مثل اینکه در این شهر غریب هستی؟ گفتم: من سهل بن سعد هستم که افتخار درک محضر رسول خدا (ص) را داشته و آن حضرت را دیده ام. گفتند: ای سهل! عجب این است که از آسمان خون نمی بارد و زمین اهل خود را فرو نمی برد! پرسیدم: برای چه؟ مگر چه شده است؟ گفتند: این سر حسین بن علی (ع) است که برای یزید می آورند... تا آخر حدیث.

گشته سرتاسر چراغانی تمام شهر شام

گشته سرتاسر چراغانی تمام شهر شام - من ندانم عید قربان است یا عید صیام
 مرد و زن، پیر و جوان، در وجد و شادی و طرب - عترتی را اشک غم در چشم و خون دل به کام
 اهل بیت مصطفی را جامه ی ماتم به بر - دختران شام را برتن لباس نو تمام
 هرکه را بینم گرفته قطعه ی سنگی به دست - تا که از مهمان خود با سنگ گیرد احترام
 یوسف زهراست روی ناچه ی عریان سوار - جای گل ریزد به فرقی آتش از بالای بام
 نیزه ی عباس خم گردیده در حال رکوع - نیزه ی فرزند زهرا مانده در حال قیام
 زینب کبرا به محمل، فاطمه در دامنش - راس عباسش به پیش رو، کنارش دو امام
 یک امامش در غل و زنجیر، بسته پا و دست - یک امامش بر فراز نیزه ها دارد مقام
 آتش و خاکستر و سنگ است در دست یهود - تا به یاد روز خیبر باز گیرند انتقام
 بود کی باور که روزی با سر پاک حسین - دختر زهرا اسیر آید به سوی شهر شام
 از فراز بام هر سنگی که می آید فرود - بر سر فرزند زهرا آورد عرض سلام
 گریه ی میثم نثار راس عباس و حسین - شعله ی فریاد او تقدیم قلب خاص و عام

فتنه و بیداد و بلا بود شام

فتنه و بیداد و بلا بود شام - سخت تر از کرب و بلا بود شام
 شام بلا تیره تر از شام بود - عصمت حق در ملأ عام بود
 ساز و نی و نغمه و آهنگ بود - دسته گل سنگدلان سنگ بود
 خلق به دور اسرا صف زدند - کوچه به کوچه همگی کف زدند
 فاطمه های حرم فاطمه - زخم زبان مرهم زخم همه
 هرکه به آن خسته دلان رو نهاد - زخم زبانی زد و دشنام داد
 خنده به رأس شهدا می زدند - سنگ به ناموس خدا می زدند
 قافله تا وارد دروازه شد - داغ جگر سوختگان تازه شد
 پای سر رهبر آزادگان - عید گرفتند زنازادگان
 آل ابوسفیان در هلهله - آل رسول الله در سلسله
 وای ندانم که چه تقدیر بود - دست خدا در غل و زنجیر بود
 ماه سر نیزه پدیدار بود - یا سر عباس علمدار بود
 چهره چو خورشید بر افروخته - از عطش تشنه لبان سوخته
 دوخته چشم از سر نی بر حسین - محو شده، غرق شده در حسین
 دیده ی اطفال به سیمای او - چشم سکینه شده سقای او
 مانده سر نیزه به حال سجود - مهر جبینش شده محو از عمود

دیده ی اکبر سر نی نیم باز - مانده به لب هاش اذان نماز
هرکه به خورشید رخس چشم بست - گفت که این سر، سر پیغمبر است
رأس امام شهدا نوک نی - کرده چهل مرحله معراج، طی
زلف غباریش پر از بوی مُشک - لعل لبش خشک تر از چوب خشک
ماه خجل از رخ نورانیش - سنگ زده بوسه به پیشانیش
هیچ شنیدید که از گرد راه - پرده کشد باد به رخسار ماه
هیچ شنیدید که در موج خون - صورت خورشید شود لاله گون
رخ زگل زخم، بهاران شده - وجه خدا ستاره باران شده
اشک همه سیل شد از سرگذشت - خون، دل میثم شد از این سرگذشت

شامیان خون به دل خون شده ما نکنید

شامیان خون به دل خون شده ما نکنید - این قدر ظلم به ذریه زهرا نکنید
بگذارید بگرییم به مظلومی خویش - به سرشک غم ما خنده بیجا نکنید
دین ندارید اگر، غیرتتان رفته کجا - اسرا را، سر بازار تماشا نکنید
هر چه خواهید به ما زخم رسانید ولی - دیگر از زخم زبان، خون به دل ما نکنید
پیش چشم اسرا سنگ به سر ها نزنید - پای راس شهدا هلهله بر پا نکنید
داغ دل چاره به خندیدن دشمن نشود - زخم را با زدن سنگ مداوا نکنید
محمل دختر معصوم مصیبت زده را - رو به رو با سر ببریده بابا نکنید
این سرزاده زهراست که برنیزه بود - پای این نیزه دگر این همه غوغا نکنید

شامیان! من داغدارم، هلهله کمتر کنید

شامیان! من داغدارم، هلهله کمتر کنید - خارجی نه! زاده ی پیغمبرم باور کنید
کف زدن پای سر فرزند زهرا خوب نیست - نامسلمانان! حیا از دخت پیغمبر کنید
با چه جرمی عمه ام را پیش چشمم می زنید؟ - نه حیا از فاطمه، نه شرم از حیدر کنید
گشته جای شیر جاری اشک از چشم رباب - جای خنده، گریه با آن مهربان مادر کنید
میهمانم، زاده ی پیغمبرم، آیا رواست - جای عطر گل، نثارم خاک و خاکستر کنید؟
این سر ریحانه ی زهراست بر بالای نی - از چه رو با خنده استقبال از این سر کنید
کوچه کوچه سنگ بگرفتید جای گل به دست - تا نثار فرق مجروح علی اکبر کنید
زخم زنجیر مرا دیدید و خندیدید باز - شادمانی پای اشک عمه ام کمتر کنید
فاطمه با ماست ای نامرد مردم! کی رواست - رقص پای گریه ی صدیقه ی اطهر کنید؟
شیعیان با شعر میثم در غم ما اهل بیت - دیده را لبریز از خون، سینه پر آذر کنید

شام یعنی وادی دشنام ها

شام یعنی وادی دشنام ها - سنگ باران سری از بام ها
 سنگ در دستان نامردان شام - بوسه میزد بر سر زخم امام
 شام تفسیر نگاهی مضطراست - شهر داغ لاله های حیدر است
 شام هم مانند کوفه بیوفاست - صفحه ای از دفتر کرب و بلاست
 بی وفاییمانده از این طایفه - شام دارد مردم بیعاطفه
 شام یعنی محملی از داغ و درد - موسم پژمردن گلهای زرد
 پای محمل رقص و کف آزاد شد - کوچه هایش هلله آباد شد
 شام شهر بازی چوب و لب است - نیشتر بر زخم بغض زینب است
 بر دل زهرانیان آتش زدند - هرکه را می سوخت از آتش زدند
 یک زن شامی چو دید اشک رباب - اشک او را داد با خنده جواب
 در میان ازدحامی از نگاه - می کشید از دل عقيله آه آه
 اشک شد آنجا نقاب روی او - شد پریشان قلب او چون موی او
 یک نفر شرمی نکرد از معجزش - ریخت خاکستر یهودی بر سرش
 علی ناظمی

روضه ورودبشام

چشم امید همه سوی خداست - فاطمه شافع روز جزاست
 هر مکانی که شود ذکر حسین - با خبر باش که زهرا آنجاست
 دلها را ببریم همراه آن قافله ای که وارد شهر شام شد ، سه روز پشت دروازه ساعات نگه شان داشتند
 ، شهر را آذین کردند ، چراغانی کردند ، مردم را خبر کردند یک عده خارجی وارد شهر می شوند
 وقتی اهل بیت همراه سرهای بریده وارد شهر شام شدند . سنگشان زدند ، خاکستر بر سرشان
 ریختند ، شماتت کردند ، ناسزا گفتند :
 شامیان هلله در شام زدند - سنگ بر ما ز سر بام زدند
 ما کجا گوشه ویرانه کجا - ما کجا مجلس بیگانه کجا
 اینجا عدو بر زخم پیغمبر نمک زد - اینجا شرار ناله آتش بر فلک زد
 از مدخل این شهر تا کنج خرابه - دشمن میان کوچه زینب را کتک زد
 اینجا لباس عید پوشیدند زنها - پای سر بریده رقصیدند زنها
 عزیزان فاطمه را وارد مجلس یزید کردند عجب پذیرایی کردند شامیان خاندان پیغمبر را ،

یک سر ریسمان به بازوی امام چهارم ، سر دیگر به بازوی عمه اش زینب ، بچه ها را میان ما قرار دادند آنقدر با تازیانه همه صدا بزنیید حسین . (منبع : احمد صادقی اردستانی . زینب قهرمان دختر علی)

شامیان سنگ جفا بر سر طفلان زننید

شامیان سنگ جفا بر سر طفلان زننید - خنده بر اشک یتیمان پریشان زننید
گرکه مرهم به روی زخم دل ماننهیید - نمک از کینه به زخم دل طفلان زننید
خار و خاشاک نریزید به روی سرما - اینقدر آتش غم بردل سوزان زننید
از چه ای سنگدلان سنگ گرفتد بدست - سنگ بر رأس پدر پیش یتیمان زننید
سوره نور کند جلوه گری بر سرنی - شرمستان باد زحق، سنگ به قرآن زننید
سوی ناموس خداوند تماشا نکنید - زخم دیگر به دل زخمی و نالان زننید
از شما ریخته شیر از قرآن از هم - دم بیهوده ز قرآن و زایمان زننید
شامیان روز شما باد سیه تر از شام - که دگر طعنه به ماسوخته جانان زننید
بی «وفائی» شما شهره عالم شده است - لکه ننگ دگر بر روی دامان زننید

حکایت سهل ساعدی از شام

سهل ساعدی، می گوید: عازم بیت المقدس بودم که در مسیر راه خود، به دمشق وارد و دیدم رودخانه هایش پر آب و درختانش انبوه است و بر در و دیوارهای آنجا پرده های دیبا آویخته اند. مردان شادمانی می کردند و زنان بر دف و طبل می نواختند. با تعجب به اهالی شام گفتم که این شادمانی از چه روست؟ آنگاه ماجرای این جشن را از گروهی که در گوشه ای انزوا اختیار کرده بودند پرسیدم. گفتند: ای پیر مرد گویا تو مردی بیابانگردی؟ گفتم: من سهل بن ساعد، صحابی رسول خدا (ص) هستم.

گفتند: ای سهل نمی گویی چرا آسمان خون نمی گرید؟ و زمین ساکنان خود را نمی بلعد؟ گفتم: مگر چه روی داده؟

گفتند: این سر بر نیزه، سر حسین ابن علی (علیه السلام) فرزند پیامبر (ص) است که از عراق سوغاتی آورده اند. گفتم: وحسرتا! سر حسین را آورده اند و مردم پایکوبی می کنند؟! از کدام دروازه آنها را وارد می کنند؟ گفتند از دروازه ساعات. به مقابل دروازه ساعات رفتم، دیدم که پرچم ها یکی از پس دیگری نمایان شد. از دور سری نورانی و زیبا را بر نیزه دیدم که احساس کردم لبخند می زند. آن سر عباس ابن علی (ع) بود سپس سواری را دیدم که بر نیزه اش سر مبارک امام حسین (ع) را قرار داده بود. آن سر شبیه ترین چهره به رسول خدا (ص) بود عظمتی پر شکوه داشت، نور از آن ساطع بود محاسنش رنگین شده بود چشمانش درشت و ابروانی باریک و به هم پیوسته داشت و

تبسمی زیبا بر لبانش نقش بسته بود. دیدگانش به سوی مشرق دوخته شده بود، باد محاسن شریف او را حرکت می داد گویی امیر المومنین (ع) بود. ام کلثوم را دیدم که چادری کهنه بر سر کشیده و روی خود را گرفته بود. به حضرت زین العابدین (ع) سلام کردم و خود را معرفی نمودم. امام پاسخ مرا داد و فرمود: اگر می توانی چیزی به نیزه دار پرداز تا سر امام (ع) را کمی جلوتر ببرد که ما از تماشاچیان در زحمت هستیم. رفتم و یکصد درهم به نیزه دار پرداخت کردم تا از بانوان دور شود. کار بدین منوال بود تا سرها را نزد یزید بردند.

روضه ورود امام سجاد علیه السلام بشام

در جسم جهان فیض بهار انم من - عالم چو زمین تشنه بارانم من
در زهد دلیل پارسایان جهان - در عشق امام جان نثارانم من
فرزند حسین و زینت عبادم - شایسته ترین سجده گذارانم من
با این همه منزلت ز سوز دل و جان - روشنگر بزم سوگوارانم من
چون لاله همیشه از جگر می سوزم - چون شمع همیشه اشکبارانم من
دردا که چه آورد قضا بر سر من - ای کاش نمی زاد مرا مادر من
سهل ساعدی گفت: دیدم مردم شام کف می زنند به یکدیگر می رسند تبریک می گویند، شهر زینت کردند. پرسیدم چه خبر است؟ گفتند اسیران خارجی می آورند. از کدام دروازه؟ از دروازه ی ساعات. سهل ساعدی می گوید: وقتی طرف دروازه ساعات، دیدم جمعیت زیادی شادی می کنند، کف می زنند تا نگاه کردم دیدم چند سر بریده روی نیزه ها ست یکی از سرها دارد قرآن می خواند، سرها که گذشت دیدم آقای بزرگواری را سوار بر شتر برهنه کردند آثار بزرگی از صورتش نمایان است، جلو رفتم سلام کردم، آقا فرمودند: خدا رحمت کند کی هستی که مرا در این شهر سلام می کنی؟ (یعنی اینجا به ما سنگ میزنند زخم زبان می زنند). گفتم: آقا من سهل ساعدی هستم از صحابه جدت رسول خدایم، من از سفر بیت الله بر می گردم، دارم بیت المقدس می روم. آقا این چه حالی است می بینم. فرمود: سهل ساعدی بابایم را کشتند، عمویم را شهید کردند به حالش گریه کردم. آقا چه کنم؟ فرمود سهل، پارچه ای برایم بیاور زیر زنجیر گردنم بگذار. سهل گفت: تا زنجیر را از گردن آقا بلند کردم دیدم خون تازه از زیر حلقه های زنجیر جاری شد.

بیمار چنین عاشق و دلداده که دیده - در تاب و تب از عشق رخ یار که دیده
که روی شتر که به روی خار مگیلان - که مجلس بیگانه و اغیار که دیده
در سلسله از کرب و بلا در سفر شام - بر روی شتر پیکر تب دار که دیده

گریه امام سجاد بعد از واقعه کربلا

روزی که پیکرم را بر روی ناقه بستند - در یک لحظه جدایی قلب مرا شکستند

آنجا غریب و تنها بودم میان اعدا - دیدم که عمه ام را به تازیانه بستند
 من اینچنین جدایی هرگز ندیده بودم - هم نعل و هم عذار هر دو به خون نشستند
 امام سجاد طفل صغیر می دید گریه می کرد ، آب می آوردند وضو بگیرد گریه می کرد ، اگر اسیری
 می دید احترامش می کرد ، اگر می دید گوسفندی را ذبح می کنند گریه می کرد ، می فرمود : آتش
 دادید یا نه ؟ آری آقا ، ما مسلمانیم با گریه می فرمود : عده ای هم در کربلا می گفتند ما مسلمانیم
 ولی بابای من لب تشنه کشتند . هر وقت یاد شهر شام می افتاد گریه می کرد . آقا چرا اینقدر گریه
 می کنی ؟ (آقا شرح می داد) می فرمود : اول صبح بود وارد شهر شام شدیم ما را عصر رساندند به
 مجلس یزید ، آقا خیلی راه که نیست ، چرا اینطور ؟ فرمود : ما را سر هر کوچه و بازار نگه می داشتند
 تا این مردم ما را نظاره کنند ما را از محله یهودیان بردند آن ها به ما سنگ می زدند عزیزان پیغمبر
 را وارد مجلس نا محرم کردند ، ما را خرابه های شام جای دادند . تو این خرابه یکی از خواهران من
 آنقدر گریه کرد ، سراغ بابا را گرفت خواهر چشم انتظار من با لبان تشنه و شکم گرسنه جان داد .
 سید بن طاووس در لاهوت خود مینویسد: وقتی مزدوران یزید اهل بیت را نزدیک شام آوردند ، ام
 کلثوم شمر را خواست . فرمود: مطلبی با تو دارم . شمر ملعون گفت: چیست؟ فرمود: این جا شهر
 دمشق است ، ما را از دروازه ای وارد کنید که مردمان کمتری در رفت و آمد باشند و کمتر به
 تماشای ما برخیزند و سرهای بریده شهیدان ما را جلوتر از ما حرکت بدهید که مردم با تماشای آن
 سرهای نورانی ، به تماشای ما نپردازند . ولی شمر برخلاف خواسته دختر امیرالمؤمنین (ع) ، فرمان
 داد اهل بیت را از دروازه ساعات که پرجمعیت ترین جمعیت را همیشه در کنار خودش داشت ، عبور
 دهند و سرهای بریده را لا به لای کجاوه ها ببرند . اهل بیت را به این صورت حرکت دادند ، تا در میان
 شهر کنار مسجد جامع که محل بازداشت اسرا بود ، قرار بدهند .
 برای شمرتومارا زرهی ندیزید - که به ما مردم این شهر تماشانکنند
 این سر زاده ی زهراست که بر نیزه بود - پای این نیزه بگو این همه غوغا نکنند
 ما دل خون شده و دیده ی گریان داریم - خلق را گو که به ما خنده ی بیجا نکنند

ورود اهل بیت به شام

در مقتل ابو مخنف آمده که سرهای شهداء را از دروازه خیزران وارد کردند سهل می گوید: من از
 جمله مردم بودم که دیدم نود و نه علم از دروازه وارد شد پس از سرها اسرا وارد شدند سر آقا حسین
 (علیه السلام) را بر رمح بلندی زده بودند و خولی آن رمح را می کشید و به آواز بلند می گفت انا
 صاحب الرمح الطویل انا صاحب المجد الاصل منم آن کسی که دشمنان یزید را کشتیم و بخون
 آغشتم علیا مکرمه ام کلثوم با چشم گریان فرمود ای دشمن خدا فخر می کنی به کشتن کسی که
 جبرئیل گهواره جنبان او بوده و میکائیل ذکر خواب گوینده و اسرافیل بدوش کشنده و اسمش در

عرش خدا نوشته جدش خاتم الانبیاء بوده و مادرش فاطمه زهراء است و پدرش قاتل مشرکین است خولی گفت ای ام کلثوم حقا که دختر شجاع و خودت شجاعه می باشی. و فی نسخه اخری سهل گوید سرهای جوانان را شماره کردم هیجده سر بود بعد از سر امام حسین (علیه السلام) سر علی اکبر (علیه السلام) را آوردند پس از او سر عباس بن علی (علیه السلام) بر نیزه بود و حامل آن سر قشعم جعفری بود بعد از او سر عون بود نیزه دار سنان بن انس نخعی بود همین نحو سرها را پشت سر هم می کشیدند و می بردند. سهل می گوید: پشت سرها اسیران آمدند پیشاپیش آنها زین العابدین (علیه السلام) با تن خسته بر شتر بغیر وطاء نشسته و پشت او مخدره بر ناقه سوار که برقع از خزادکن داشت و هی ناله می کرد و ابتاه و محمده و علیاه و حسناه و حسیناه و عباساه و حمزاه از روز سیاه خود می نالید من نگاه می کردم ناگاه دیدم صیحه بر من زد چنانچه بند دلم گسیخت پیش رفتم گفتم بی بی برای چه بر من صیحه زدی فرمود آخر حیا نمی کنی اینقدر به حرم پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نظر می نمائی من عرض کردم خاتون من چشمم برکنده باد اگر نگاه بریبه به صورت شما کرده باشم. فرمود کیستی؟ عرض کردم: سهل بن سعد شهرزوری از جمله غلامان شما و دوستان شمایم. رو کردم به امام بیمار (علیه السلام) عرض کردم آقا من یکی از موالی و شیعیانم چکنم کاش در کربلا بودم و جان فدا می کردم اکنون فرمایشی دارید بفرمائید تا اطاعت کنم؟ فرمود آیا پول همراه داری؟ عرض کردم بلی هزار درهم موجود است. فرمود قدری از آنها را به آن حامل سر بده و بگو قدری از پیش حرم دورتر ببرد تا مردمان اینقدر بما تماشا نکنند عرض کردم بچشم رفتم پول را دادم و برگشتم امام بیمار دعای خیر درباره من کرد و این اشعار را با سوز و گداز می فرمود.

اقاد ذلیلا فی دمشق کانی - من الزنج عبد غاب عنه نصیره

و جدی رسول الله فی کل مشهد - و شیخی امیرالمؤمنین وزیره

فیالیت امی لم تلدنی ولم اکن - یرانی یزید فی البلاد اسیره

ما حصل این کلمات این است که ای کاش مرده بودم و روی یزید را نمی دیدم و او مرا اسیر خود نمی دید.

شامیان من در مدینه سید والا مقامم

شامیان من در مدینه سید والا مقامم - ظالمان من بسط پیغمبر امام ابن امامم

زاده شاه حجازم کاینچنین از جور عدوان - در بدر در کوچه های کوفه و بازار شامم

که زندم بر سر این نامرد مردم تازیانه - که زنان ریزند بر سر سنگ از بالای بامم

چون غلام زنگبارم در غل و زنجیر بستند - منکه حورانم کنیزند و بود غلمان غلامم

کعب نی بر من زنند از کینه این بی رحم مردم - با وجود آنکه پیغمبر بود جد گرامم

بر سر بازار عامم بادف و نی باز دارند - با وجود آنکه من خود پیشوای خاص و عامم یکطرف بر ناقه ها آل پیمبر گرم افغان - یکطرف بر نی هویدا راس باب تشنه کامم تا نمیدیدم یزید ایشان اسیر هر دیاری - کاش در این عالم فانی نمی زائید مامم

اول ماه صفر شد نوبت حزن دگر شد

اول ماه صفر شد نوبت حزن دگر شد - بهراولادپیمبر حزن و اندوهی بترشد
 اول ماه صفر بود اهلیت بشام رسیدند - پشت دروازه ساعات چه ستمها که ندیدند
 سه شب و روز در آنجا همه بال و پر شکسته - برای ورود در شام همه منتظر نشسته
 نه غذایی و نه آبی همه اطفال جگر خون - نه پناهی نه مکانی همگی مضطرب و محزون
 یکطرف گرمی روزا یکطرف سردی شبها - یکطرف بی پدری یکطرف ظلم و ستمها
 پشت دروازه نشست همه اطفال و یتیمان - چونکه دروازه رابستند آن لثیمان و لعینان
 چرا دروازه رابستند برای جشن و چراغان - زچه رو جشن گرفتند برای کشتن مهمان
 شهر شام آینه بندان همه رخت نو پوشیدند - همه کردند حنابندان زهرماری سرکشیدند
 نوه هند جگر خوار روی تخت زرنشسته - برای تبریک آن ... میروند دسته بدسته
 اما اولاد پیمبر همگی رو خاک و خاشاک - همه با حالت محزون همه با حالت غمناک
 پشت دروازه نشستند همگی بالب تشنه - همه بی لباس و روپوش باشکمه های گرسنه
 همگی گردیتی می زستم به چهره دارند - همگی از غم و غصه هزاران خاطره دارند
 چونکه شد شام مهیا در دروازه گشودند - همه مردم شامی سوی دروازه دویدند
 پی فرمان یزیدی در دروازه چوواشد - اول ماه صفر بود ماتم آل عبا شد
 مردم شام چو دیدند زن و بچه همه دل خون - همه با چهره خاکی همه با حالت محزون
 یکی گریان یکی خندان یکی دیگه مات و حیران - همگی زهم می پرسند ز کجایند این اسیران
 در دروازه ساعات شده یک غلغله برپا - برای دیدن اینان همگی شدند مهیا
 در دروازه و خیابان همگی مردم شامی - همه در حال تماشا چه خواصی چه عوامی
 زینب و کلثوم سجاد قصه بستن و کشتن - برای مردم شامی میکنند واضح و روشن
 اهلیت رسول الله قصه کربلارا - میخوانند برای مردم به بیان آشکارا
 میگن آی مردم شامی ما همه آل عبائیم - ما همه اهل مدینه اهلیت مصطفائیم
 آن علی بن حسین است این یکی زینب کبرا - این زن و بچه مظلوم همگی زاده زهرا
 آن سری که روی نیزه به لبش آیه قرآن - بود او زاده زهرا که چنان ماه درخشان
 بود او زاده حیدر بود او سبط پیمبر - شده مقتول جفا و ستم شمر ستمگر
 لب تشنه بلب آب سراور ابیریدند - کلمات مصطفی را ز لب او نشنیدند

میهمان را کس ندیده بکشند بلب تشنه - اما این مردم شامی بکشند باتیغ و دشنه
 خیمه های ما بغارت رفته است مردم شامی - هریکی يك چیزی برده همچنان دزدو حرامی
 ماکه آل مصطفائیم مارا بردند به اسارت - کربلا و کوفه و شام به ما گشته بس اهانت
 ز خدا نکرده شرمی ز رسول هم حیایی - به کجابین رسیده ز شما چه بی حیایی
 که ز دین خود گذشته بخدا وهم پیمبر - بنموده بس اهانت به بتول وهم به حیدر
 باقری از این سخنها شده شامیان پشیمان - که چرا شدند اینسان همگی دچار عصیان

اول ماه صفر آل رسول

اول ماه صفر آل رسول - وارد شام شده زار و ملول
 شهر شام است چراغان امروز - همه جا آینه بندان امروز
 شادی و هلهله برپاست بشام - آنچنانك هیچ ندیده ایام
 بانگ تکبیر بلند از همه جا - طبل و شیپور چو روز هیجا
 مردمان هلهله برپا کرده - دل سجاد بود آزرده
 کف زنان جملگی از پیرو جوان - زینب و آل علی نوحه کنان
 مردم شام همه خرم و شاد - غل و زنجیر بگردن سجاد
 ام کلثوم دلش تنگ آمد - کز جفا بر سر او سنگ آمد
 به تماشا همگی از درو بام - چقدر سخت بود این ایام
 زینب آن دخت علی افسرده - فاطمه همچو گلی پژمرده
 راس پاک شهدانوک سنان - قارئی نیز بخواند قرآن
 ناگهان دختر زهر زینب - روز را کرد بر آنها چون شب
 بانگ برزد که ایام مردم شام - دائمانیست بکام این ایام
 این همه هلهله برپانکنید - شادی و خنده بیجانکنید
 بهر ما اینهمه غوغا نکنید - ظلم بر زاده زهرانکنید
 این سری که شده برنوک سنان - بفدایش همه خلق جهان
 به لبش آیه ای از قرآن است - به جبینش اثر یزدان است
 این سر زاده زهرا و علی است - نورا و نور خداوند جلی است
 که درخشد چو مهی در دل شب - هست ماه شب تار زینب
 ماهم اولاد پیمبر هستیم - زاده ای پاک ز حیدر هستیم
 ما امیریم و همه زاده امیر - کاینچنین دست شما گشته اسیر
 گفت سجاد امام ابن امام - باقری آه ز شام آه ز شام

اهل و عیال حسین اسیر قوم لئام

اهل و عیال حسین اسیر قوم لئام - پس از چهل تا منزل شدند و اردشام
 قصر یزد و شام وزینب و آل طاهرا - اهل و عیال حسین دچار این بلاها
 کوچه و بازار شام آینه بندان شده - به اهل بیت حسین ظلم فراوان شده
 سه روز و شب پشت دروازه شام خراب - آل نبی منتظر خونگرو دل کباب
 چونکه شدند و اردشام چهار دیده اند - جشن و چراغان شهر و کوچه ها دیده اند
 مردوزن شیخ و شاب همه بحال طرب - این طرب از بهر چیست در عجب آمد عجب
 جشن و چراغان شام ز بهر قتل حسین - کشتن سبط نبی تاج سر عالمین
 آیه قرآن بلب راس حسین روی نی - کوچه و بازار شام اهل و عیالش زپی
 قصه اصحاب کهف کند تلاوت حسین - ز آن تلاوت شده غلغله و شور و شین
 آل نبی جملگی بسته به یک ریسمان - وارد قصر یزد شدند امان الامان
 سر حسین مظلوم میان طشت زرین - میان قصر یزد نشاندند دیزیدی دین
 با سر سبط نبی میان طشت طلا - میکنند او اهانت نکرده شرم از خدا
 میزند او چوب کین بر لب و دندان او - مقابل دیده خواهر گریان او
 گبر و نصاری مجوس گفت یزدامزن - این سر سبط نبی است فخر زمین و زمن
 زینب کبری چنین دید چو آن صحنه را - گفت یزدعبرتی بگیر از این ماجرا
 خطبه غزا بخواند بنت علی در مقام - که شده دایت از آن خطبه همه خاص و عام
 یزد رسوا از آن خطبه زینب شده - چنانکه روز یزد تا رچنان شب شده
 زینب ظاهر اسیر شده کنون قهرمان - سیه نموده روز و شب آن شامیان
 ای باقری شده شام از سخنان زینب - آن روزهای روشن گشته کنون چنان شب
الْشَّامُ، الْشَّامُ، الْشَّامُ

در روایت آمده از امام سجّاد علیه السلام پرسیدند: سخت ترین مصائب شما در سفر کربلا کجا بود؟
 در پاسخ، فرمود: (الْشَّامُ، الْشَّامُ، الْشَّامُ)، یا سه بار فرمود: (امان از شام، امان از شام، امان از شام)

ذکر مصیبت می کند: الْشَّامُ، الْشَّامُ

ذکر مصیبت می کند: الْشَّامُ، الْشَّامُ - تا یاد غربت می کند: الْشَّامُ، الْشَّامُ
 منزل به منزل درد و داغ و بی کسی را - یک جا روایت می کند: الْشَّامُ، الْشَّامُ
 موی سپید و چهره ای در هم شکسته - از چه حکایت می کند: الْشَّامُ، الْشَّامُ
 هر روز با اندوه و آه و بی شکویی - یاد اسارت می کند: الْشَّامُ، الْشَّامُ
 در این دیار پُر بلا هر کس به نوعی - عرض ارادت می کند: الْشَّامُ، الْشَّامُ

یک شهر چشم خیره وقت هر عبوری - ابراز غیرت می کند: اَلشَّامُ، اَلشَّامُ
هر سنگ با پیشانی مجروح خورشید - تجدید بیعت می کند: اَلشَّامُ، اَلشَّامُ
قرآن پرپر روی نیزه غربت را - هر دم تلاوت می کند: اَلشَّامُ، اَلشَّامُ
قلب تو را یک مرد رومی با نگاهش - بی صبر و طاقت می کند: اَلشَّامُ، اَلشَّامُ
هر جا که دارد خوف از جان تو، عمه - خود را فدایت می کند: اَلشَّامُ، اَلشَّامُ
جان می دهی وقتی به لبهایی مقدس - چوبی جسارت می کند: اَلشَّامُ، اَلشَّامُ
کنج تنوری حنجری آتش گرفته - ذکر مصیبت می کند: اَلشَّامُ، اَلشَّامُ
از کتاب "یک ماه خون گرفته، هفتاد و دو ستاره" غلامرضا سازگار

آه، یاران روزگارم شام شد

آه، یاران روزگارم شام شد - نوبت شرح ورودشام شد
شام شهر محنت ورنج و بلا - شام، یعنی سخت ترازکربلا
شام یعنی مرکز آزارها - آل عصمت راسربازارها
شام یعنی از جهنم شوم تر - اهل بیت ازکربلا مظلوم تر
شام یعنی ظلم و جوربی حساب - اهل بیت عصمت و بزم شراب
در ورودشام، از شمزلعین - کرد خواهش ام کلثوم حزین
کای ستمگر بر تو دارم حاجتی - حاجتی بر کافر دون همتی
ماسیران، عترت پیغمبریم - پرده پوشان حریم داوریم
خواهی ارما را بری در شهر شام - از مسیری برکه نبود از دحام
بلکه کمتر گرد عترت صف زنند - خنده و زخم زبان و کف زنند
آن جنایت پیشه آن خصم رسول - برخلاف گفته ی دخت بتول
داد خبت طینت خود را نشان - برد از دروازه ی ساعاتشان
پشت آن دروازه خلقی بی شمار - رخت نو پوشیده، دست و پانگار
بهر استقبال، با ساز و دهل - سنگشان در دست، جای دسته گل
ریختند از هر طرف زن های شام - آتش و خاکسترازیالای بام
زینب مظلومه بود و گرد وی - هیجده خورشید، بریالای نی
هیجده آئینه ی حق الیقین - هیجده صورت ز صورت آفرین
هیجده ماه به خون آراسته - با سربیریده بر پا خواسته
رأس ثار الله ز خون بسته نقاب - سایبان زینب اندر آفتاب
آن سوی محمل سرعباس بود - روبرو بارأس خیر الناس بود

یک طرف برنی سرطفل رباب - برسرنی داشت ذکرآب آب
 ماه لیلاجلوه گربرنوک نی - گه به عمه گه به خواهرچشم وی
 بس که برآل علی بیدادرفت - داستان کربلا از یادرفت
 خصم بدآئین به جای احترام - کرداعلان بریهودی های شام
 کاین اسیران عترت پیغمبرند - وین زنان از خاندان حیدرند
 این سرفرزندپاک حیدراست - روز، روزانتقام خیبراست
 طبق فرمان امیرشهرشام - جمله آزادید بهرانتقام
 این سخن تابیهوداعلام شد - شام ویران شام تراشام شد
 آن قدرآل پیمبرازدند - دختران نازپرورازدند
 خنده های فتح برب می زدند - زخم هابرقلب زینب می زدند
 آن یکی برنیزه دارانعام داد - این به زین العابدین دشنام داد
 پیرزالی دیددرشام خراب - برفرانیزه قرص آفتاب
 آفتابی نه سری درابر خون - لب کبود امارخ اولاله گون
 برلبش ذکرخداجاری مدام - سنگ ها ازبام گویندش سلام
 ازیکی پرسیداین سرزآن کیست - گفت این رأس حسین بن علیست
 این بودمهرسپهرعالمین - نجل احمدیوسف زهراحسین
 وای من ای وای من ای وای من - کاش می مردم نمی گفتم سخن
 آن جنایت پیشه باخشم تمام - زد برآن سرسنگی ازبالای بام
 آن سرآن آئینه ی حق یقین - اوفتاد ازنیزه برروی زمین
 ریخت زین غم برسرخورشیدخاک - گشت قلب آسمان هاچاک چاک
 حاج غلامرضا سازگار (میثم)

امان از خنده دشمن - امان از طعنه و دشنام

امان از خنده دشمن - امان از طعنه و دشنام
 امان از شام امان از شام - امان از شام امان از شام
 امان از ضرب کعب نی امان از غربت زینب - ز اشک دیده بنویسید به روی تربت زینب
 امان از شام امان از شام - امان از شام امان از شام
 امان از نیزه داران و مبارکیاد قاتلها - امان از رقص شادی زنان بر گرد محملها
 امان از شام امان از شام - امان از شام امان از شام
 به نوک نیزه می بینم تمام هست زینب را - الهی بشکند دستی که بسته دست زینب را

امان از شام امان از شام - امان از شام امان از شام
بنال ای دل بشوی از اشک دیده دشت و صحرا را - زیارت کن سر نیزه سر فرزند زهرا را
امان از شام امان از شام - امان از شام امان از شام
امان از مجلس شام و یزید و چوب خزرانش - یزید و چوب خزران و حسین و صوت قرآنش
امان از شام امان از شام - امان از شام امان از شام
بنال ای دل به هم شمع و گل و پروانه را بستند - که بر یک سلسله ده گوهر یکدانه را بستند
امان از شام امان از شام - امان از شام امان از شام
یک ماه خون گرفته ۵ - استاد سازگار

امان از شام

در روایت آمده از امام سجّاد علیه السلام پرسیدند: سخت ترین مصائب شما در سفر کربلا کجا بود؟
در پاسخ، فرمود: (الشَّامُ الشَّامُ الشَّامُ)، یا سه بار فرمود: (امان از شام) به روایت دیگر، امام سجّاد علیه
السلام به نعمان بن منذر مدائنی فرمود: در شام هفت مصیبت بر ما وارد آوردند که از آغاز اسیری تا
آخر، چنین مصیبتی بر ما وارد نشده بود:

۱ - ستمگران در شام اطراف ما را با شمشیرهای برهنه و نیزه های استوار احاطه کرده بر ما حمله
می کردند و کعب نیزه به ما میزدند. آنان مارا در میان جمعیت بسیار نگهداشتند و ساز و طبل می زدند.
۲ - سرهای شهدا را میان هودجهای زنهای ما قرار دادن و سر عمویم عبّاس علیه السلام را در برابر
چشم عمه هایم زینب و امّ کلثوم علیه السلام نگهداشتند، و سر برادرم علی اکبر و پسر عمویم قاسم
علیه السلام را در برابر چشم سکینه و فاطمه (خواهرم) می آوردند و با سرها بازی می کردند، و
گاهی سرها به زمین می افتاد و زیر سم ستوران قرار می گرفت.

۳ - زنهای شامی از بالای بامها، آب و آتش بر سر ما می ریختند. آتش به عمامه ام افتاد، ولی چون
دستهایم را به گردنم بسته بودند، نتوانستم آن را خاموش کنم. در نتیجه عمامه ام سوخت و آتش
به سرم رسید و سرم را نیز سوزانید.

۴ - از طلوع خورشید تا نزدیک غروب ما را همراه ساز و آواز، در برابر تماشای مردم در کوچه و بازار
گردش دادند و می گفتند: ای مردم، بکشید اینها را که در اسلام هیچگونه احترامی ندارند.

۵ - ما را به یک ریسمان بستند و با این حال ما را از در خانه یهودی و نصاری عبور دادند، و به آنها می
گفتند: اینها همان افرادی هستند که پدرانشان، پدران شما را (در خیبر و...) کشتند و خانه های
آنها را ویران کردند، امروز شما انتقام آنها را از اینها بگیرید. یا نُعْمَانُ فَمَا بَقِيَ أَحَدٍ مِنْهُمْ إِلَّا وَقَدْ أَلْقَى
عَلَيْنَا مِنَ الثَّرَابِ وَالْأَحْجَارِ وَالْأَخْشَابِ مَا أَرَادَ. ای نعمان هیچ کس از آنها نماند مگر اینکه هرچقدر
می خواست از خاک و سنگ و چوب به سوی ما افکند.

۶- ما را به بازار برده فروشان بردند و خواستند ما را به جای غلام و کنیز بفروشند ولی خداوند این موضوع را برای آنها مقدور نساخت .

۷- ما را در مکانی جای دادند که سقف نداشت ؛ روزها از گرما و ترس کشته شدن ، همواره در وحشت و اضطراب به سر می بردیم .

شامیان خنده به زخم جگر ما ننزید

شامیان خنده به زخم جگر ما ننزید - ساز با ناله ذریه زهرا ننزید
 سر مردان خدا را به سر نیزه زدید - مرد باشید دگر سنگ به زن ها ننزید
 به زنان سنگ اگر بر سر بازار ننزید - دختران را به کنار سر بابا ننزید
 علی و فاطمه در بین شما استادند - پیش چشم علی و فاطمه ما را ننزید
 کشتن فاطمه بین در و دیوار بس است - تازیانه به تن زینب کبری ننزید
 رقص شادی جلوی محمل زینب نکنید - پای سرهای بریده به زمین پا ننزید
 گر به دیدار سر پاک حسین آمده اید - این قَدَر دست به هنگام تماشا ننزید
 بگذارید برای شهدا گریه کنیم - خنده بر داغ دل سوخته ما ننزید
 غلامرضا سازگار

شامیان دف ننزید، پیش ما صف ننزید

زبان حال امام سجاد علیه السلام
 شامیان دف ننزید، پیش ما صف ننزید - دور رأس شهدا این قَدَر کف ننزید
 روز ما را دگر از زخم زبان، شب نکنید - خنده بر اشک من و گریه ی زینب نکنید
 آه از کرب و بلا، وای از شام بلا
 عوض ذکر سلام، ندهیدم دشنام - کس به مهمان نزنند سنگ زکین از لب بام
 نسب و نام و مقام همگی می دانید - به چه تقصیر و گنه خارجیم می خوانید
 آه از کرب و بلا، وای از شام بلا
 من نبی را ثمرم، من علی را پسر - خار و خاشاک ز بام، کس نریزد به سرم
 این قدر دخت علی را به کنارم ننزید - تازیانه به تن خواهر زارم ننزید
 آه از کرب و بلا، وای از شام بلا
 کربلا داغ پدر، عطش و اشک بصر - شام غم زخم زبان، آتشم زد به جگر
 عمه ام با بدن خسته دعایم می کرد - سر بابا سر نی، گریه برایم می کرد
 آه از کرب و بلا، وای از شام بلا
 منم و سلسله ام، میر این قافله ام - پیش رو رأس حسین، همه سو هلهله ام

زخم تن، زخم زبان، قسمت و تقدیر من است - مونس و همدم من، حلقه ی زنجیر من است
آه از کرب و بلا، وای از شام بلا

هرکجا دیدم آب، جگرم گشت کباب - کردم از سوز درون، گریه بر طفل رباب
شعله های عطشش را به دل احساس کنم - یاد بی آبی و بی دستی عباس کنم
آه از کرب و بلا، وای از شام بلا

ای شامیان ز چشم پیمبر حیا کنید

ای شامیان ز چشم پیمبر حیا کنید - کمتر جفا به عترت خیرالنسا کنید
در پیش داغیده نرقصید اینقدر - شرم از علی، حیا ز رسول خدا کنید
تا چند طعن و خنده و دشنام بهتر است - مثل حسین از تن ما سر جدا کنید
زخم زبان بس است! اگر بس نمی کنید - ما را به تیر و نیزه و خنجر فدا کنید
از بام اگر به فرق زنان سنگ می زنید - ما حاضریم، رحم به اطفال ما کنید
گل گر نمی دهید به دلجویی مریض - زنجیر را ز گردن بیمار وا کنید
زهر کنار محمل زینب ستاده است - بی شرم ها! ز حضرت زهرا حیا کنید
ما را برون برید ز کوی یهودیان - خود هرچه خواستید به عترت جفا کنید
ما نیستیم خارجی، اهل مدینه ایم - ما را به نام آل محمد صدا کنید
سوز شما دمد ز مضامین تازه اش - ای خاندان وحی! به «میثم» دعا کنید
غلامرضا سازگار

ام کلثوم و شمر

سید بن طاووس در لهوف گوید: چون کاروان اسرای اهل بیت علیهم السلام نزدیک دروازه شام رسیدند، ام کلثوم شمر بن ذی الجوشن را طلب کرد و فرمود: مرا با تو حاجتی است . گفت : حاجت چیست ؟ فرمود: اینک شهر دمشق است ، ما را از دروازه ای داخل کن که مردمان در آن کمتر انجمن باشند و بگو سرهای شهدا را از میان محملها دور کنند تا مردم به نظاره سرها مشغول شده و به حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله ننگرند. شمر، که خمیر مایه شرارت بود، چون مقصود آن مخدره بدانست یکباره بر خلاف مقصود آن مخدره کمر بست و فرمان داد تا سرهای شهدا را در خلال محملها جای دهند و ایشان را از دروازه ساعات ، که مجمع رعیت و رعای بود، به شهر در آوردند تا مردم بیشتر بر آنها نظاره کنند.

و سپهر در ناسخ گوید: در آن حال ، شمر سر حضرت امام حسین علیه السلام بود و پیوسته گفت : انا صاحب رمح طویل ، انا قاتل الدین الاصلی ، انا قتلت ابن سید الوصیین و اتیت براسه الی یزید امیرالمومنین. ام کلثوم علیه السلام چون بشنید که شمر به عمل خویش افتخار کرده و می گوید:

من صاحب نیزه بلند و کشنده فرزند ارجمند سید اوصیا و قتال کننده با دین اصیل بلند پایه می باشم ، یکباره آتش خشمش زبانه زدن گرفت و فرمود: و فیک الکثکث یا لعین بن اللعین ، الا لعنة الله على الظالمین یا ویک اتفتخر علی یزید الملعون بن الملعون بقتل من ناگاه فی المهد جبرئیل و من اسمه مکتوب علی سراق عرش الجلیل و من ختم الله بجده المرسلین و قمع بایه المشرکین فاین مثل جدی محمد المصطفی و ابی المرتضی و امی فاطمه الزهرا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین . یعنی : خاک بر دهانت باد ای ملعون ! لعنت خداوند بر ستمکاران باد! وای بر تو! آیا فخر می کنی بر یزید ملعون که به قتل رسانیدی کسی را که جبرئیل در گهواره برای او ذکر خواب می گفت و نام گرامیش در سراق عرش جلیل پروردگار، مکتوب است ؟ کشتی کسی را که خداوند متعال پیامبری را به جدی وی ، رسول خدا، خاتمه داد. آیا افتخار تو این است که به قتل رسانیدی کسی را که پدرش نابود کننده مشرکین بود؟ کجا جدی و پدری و مادری مثل جد و پدر و مادر من پیدا خواهد شد؟ خولی اصبحی که نگران این بیانات بود، به ام کلثوم گفت : تاءبین الشجاعه و انت بنت الشجاع ، یعنی : تو هرگز از شجاعت سر بر نتابی ، همانا تو دختر مرد شجاعی هستی !

سید بن طاووس نقل می کند که عمر بن سعد اسرای اهل بیت را به کوفه برد. هنگامی که نزدیک کوفه رسیدند، اهل کوفه برای تماشای اسرا اجتماع کردند. یکی از زنان کوفی که بر سطحی ایستاده و بر آنان مشرف بود، پرسید: «مِنْ أَى الْأَسَارَى أَنْتِ؟» شماها از کدامین اسرا هستید؟ جواب دادند: «نحن اساری آل محمد» ما اسرای آل محمد هستیم. زن از سطح پایین آمد و هر چه چادر، مقنعه، روسری و پارچه ای که داشت جمع کرد و به آنان داد و آنان خود را پوشانیدند.

سؤال مهم و قابل تأملی که در اینجا مطرح می شود این است که چرا اهل بیت با آنکه گرسنه بودند نان و خرما را قبول نکردند و حتی از دهان اطفالی که تکلیف هم ندارند، آنها را بیرون کشیدند و بر زمین انداختند ولی چادر و مقنعه ها را قبول کردند؟ آیا نمی خواهند بفهمانند که حجاب اهمیتش بسیار زیاد است و حتی می توان عطیه ها، بخششها و یا حتی صدقه های دیگران را قبول کرد و با آن خود را از دید نامحرم حفظ کرد؟! آیا اینها زنان ما را به رعایت حجاب در هر حال و هر موقعیت و با هر وسیله دعوت نمی کند؟! پرواضح است که حجاب نشانه کرامت و ارجمندی زن مسلمان است و زنان عاشورایی و زینب گونه که پیامبران حریت و آزادی و آیات عصمت و عفت بوده و هستند حفظ کرامت و شخصیت خود را بر همه چیز مقدم می دارند.

تلاش اهل بیت در دور داشتن خود از دید بیگانگان درشام

پس از چند روزی که اسرا در کوفه ماندند، آنان را به سوی شام روانه کردند. در هنگام حمل و نقل اسرا از مکانی به مکان دیگر، آنان را همانند اسرای کفار و گاه بدون پاسداشت حرمت آنان از نظر امکان حفظ کامل حجاب، انتقال می دادند و این کار، اعتراض اهل بیت (ع) و حضرت سجاد (ع) را

برمی انگیزته و آنان برای حفظ حجاب از هیچ کوششی فرو گذار نمی کردند و حتی اگر لازم بود به خواهش و تمنا نیز متوسل می شده اند، در حالی که هیچ سراغ نداریم که امام حسین(ع) یا اهل بیت(ع) برای امور مادی به دشمن متوسل شده یا التماس کرده باشند و حتی یک مورد هم پیدا نمی شود که مثلاً امام حسین(ع) از دشمن طلب آب کرده باشد و باز هیچ موردی نمی یابید که اهل بیت(ع) پس از اسارت از دشمن تقاضای نان، آب و سایر امور مادی را داشته باشند ولی دقت در حوادث شام، اصرار اهل بیت بر حفظ پوشش و حجاب و دور نگه داشتن خود را از انتظار تماشاچیان روشن می کند و باز بر اهمیت حجاب دلالت می کند. قبلاً تقاضای زنان از عمرسعد در صحرای کربلا ذکر شد که بنا به نقل شیخ مفید: «و سألتها النسوة لیسترجع ما اخذ منهن لیسترنَّ به» «زنان از او خواستند تا آنچه از آنان گرفته شده بازگردانده شود تا خود را با آن بپوشانند»

ای که ز روی نی غمین مرا نظاره می کنی

ای که ز روی نی غمین مرا نظاره می کنی - سینه ی خسته ی مرا پر از شراره می کنی
ز کودکان تو مگر کسی کم است اینچنین - به راه طی شده به دیده ات اشاره می کنی

اشک سه ساله کرده پیرم

اشک سه ساله کرده پیرم - سکنه ات کرده اسیرم
از این همه درد و مصیبت - داداش حسین دارم می میرم

مهدی فاطمه ای یار بیا گریه کنیم

مهدی فاطمه ای یار بیا گریه کنیم - با دلی خسته و خونبار بیا گریه کنیم
کاروان اسراء آمده در شام بلا - دل عالم شده بیمار بیا گریه کنیم
سر دروازه ی این شهر نوشته است به خون - شهر مردان جفاکار بیا گریه کنیم
شامیان بد دهن و هلهله کن آمده اند - زینب آمد سر بازار بیا گریه کنیم
دست هر کودک شامی که پر از سنگ جفاست - بر یتیمان گرفتار بیا گریه کنیم
خاک و خاکستر و آتش لب بام آماده است - شام شد شام شب تار بیا گریه کنیم
سر و طشت و لب و دندان و می و جام شراب - وای از آن بزم دل آزار بیا گریه کنیم

شام یعنی انتهای خستگی

شام یعنی انتهای خستگی - شهر آزار خدای خستگی
شام یعنی گوشه ویرانه ها - مدفن شمع و گل و پروانه ها
شام تسکین دل شیطان بود - زینت سر نیزه اش قرآن بود
شام یعنی وادی دشنام ها - سنگ باران سری از بام ها
سنگ در دستان نامردان شام - بوسه می زد بر سر زخم امام

شام تفسیر نگاهی مضطراست - شهر داغ لاله های حیدر است
 شام هم مانند کوفه بی وفاست - صفحه ای از دفتر کرب و بلاست
 بی وفایی مانده از این طایفه - شام دارد مردم بی عاطفه
 شام یعنی محملی از داغ و درد - موسم پژمردن گل های زرد
 پای محمل رقص و کف آزاد شد - کوچه هایش هلهله آباد شد
 شام شهر بازی چوب و لب است - بیشتر بر زخم بغض زینب است
 بر دل زهرانیان آتش زدند - هرکه را می سوخت از آتش زدند
 یک زن شامی چو دید اشک رباب - اشک او را داد با خنده جواب
 در میان ازدحامی از نگاه - می کشید از دل عقيله آه آه
 اشک شد آنجا نقاب روی او - شد پریشان قلب او چون موی او
 یک نفر شرمی نکرد از معجزش - ریخت خاکستر یهودی بر سرش
 علی ناظمی

متنبه شدن پیر مرد شامی و توبه او از کردار زشتش

پیر مردی از اهل شام که از شیوخ بود بنزد شتر امام بیمار (علیه السلام) آمده بلند گفت: **الحمد لله الذی قتلکم و اهلکم و قطع قرن الفتنه**. شکر خدای را که شما را کشت و هلاک کرد و شاخ فتنه را برید جهان را آسایش داد آنچه خواست از دشنام و ناسزا گفت و چیزی فرو گذار نکرد همینکه آرام گرفت بیمار کربلا فرمود: ای شیخ آنچه تو گفتی من شنیدم دل خود را خالی کردی و آسوده شدی اکنون تو ساکت باش و دو کلمه حرف مرا بشنو. شیخ گفت بگو: امام فرمود: قرآن می خوانی؟ عرض کرد: بلی. امام فرمود: این آیه را خوانده ای؟ **قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی**. خداوند می فرماید به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که ای حبیب من بگو به امت که من اجر و مزد رسالت از شما نمی خواهم مگر مهر و محبت در حق ذی القربی و خویشان من. پیر گفت: بلی آن را خوانده ام. امام (علیه السلام) فرمود: این آیه را خوانده ای که خدا می فرماید: **و آت ذالقربی حقه**. پیر گفت: آری آن را خوانده ام. فرمود: این آیه را خوانده ای که خدا می فرماید: **و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسہ و للرسول و لذی القربی**. پیر مرد شامی گفت: بلی خوانده ام. حضرت فرمودند: این را خوانده ای که می فرماید: **انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا**. پیر مرد گفت: خوانده ام اما این آیات به شما چه ارتباطی دارد، زیرا همه این آیات در حق اولاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و ذریه فاطمه بتول سلام الله علیها می باشد. امام (علیه السلام) گریست و فرمود: «ارتباطش اینست که» والله عترت و اولاد رسول و ذریه فاطمه بتول ما هستیم. پیر مرد وقتی فهمید ایشان خارجی

نیستند بلکه جملگی ذریه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده و شخصی که با او سخن می گوید امام و پیشوایش می باشد سر در پیش افکند سخت گریه کرد، سپس بعد از ساعتی عرضه داشت: **بالله انتم، هم؟** تو را بخدا شما از آن خانواده و از اهل بیت پیغمبرید؟ حضرت فرمودند: **بالله نحن هم؟** مائیم اهل بیت طهارت و عصمت. پیر مرد عرضه داشت: فدایت شوم، مرا معذور دارید، بخدا قسم شما را نشناختم، از شما پوزش طلبیده و طلب عفو و آمرزش می کنم سپس پیر مرد سه مرتبه گفت: **اللهم انی اتوب الیک**، خدایا توبه کردم و از دشمنان آل محمد بیزارم. پس از آن عمame از سر برداشت و بر زمین زد و به روایت روضه الشهداء خود را زیر دست و پای شتر امام سجاد (علیه السلام) انداخت و در خاک می غلطید و سیغه توبه را اداء می نمود. امام (علیه السلام) فرمودند: ای شیخ توبه تو قبول است برخیز. عرض کرد: اگر توبه من قبول شده باشد باید زیر دست و پای شتر شما جان بدهم در همین اثناء شهب شهبه و فارق روحه من البدن، فریادی زد و روح از کالبد بدنش خارج گشت و به روایت لیهوف مامورین خبر برای یزید پلید بردند و او جلادان را امر به قتل او نمود و بدین ترتیب آن پیر مرد را شهید نمودند.

ورود اهل بیت به خرابه

صاحب روضه الشهداء می نویسد: هر چه خواستند اهل بیت علیهم السلام را از دروازه ساعات داخل کنند انبوه جمعیت مانع شد و این امر ممکن نگردید لذا بالاجبار ایشان را از دروازه نوذر وارد کردند، باری وقت ظهر بود که اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را به مسجد جامع شهر رساندند و از آنجا به طرف دارالاماره یزید پلید انتقال دادند. مرحوم طریحی می نویسد: مقدار سه ساعت اهل بیت علیهم السلام را درب دارالاماره نگاهداشتند و بخاطر همین جهت آنجا را به باب الساعات نامیدند و همان طوریکه برخی از اهل تحقیق فرموده اند همان روز اهل بیت را به مجلس یزید پلید وارد نکرده اند بلکه ایشان را در خرابه ای اسکان دادند و روز بعد آن وجودات محترمه را به بارگاه نحوست بار آن پلید داخل کردند.

مرحوم علامه مجلسی می نویسد: حلبی از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت می کند چون حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) را با اهل بیت علیهم السلام به شام بردند جعلوهم فی بیت، اسراء به یکدیگر می گفتند ما را بدین منزل ویرانه جای داده اند که خانه بر سر ما فرود آید، پاسبانان که رفت و آمد به آن خانه می کردند به یکدیگر می گفتند: اینها از سقف شکسته می ترسند مبدا بر سرشان خراب شود و خبر ندارند که فردا چون به حضور امیر رسند حکم بقتل ایشان می نماید. باری آن شب را اهل بیت علیهم السلام در آن خرابه بسر بردند ولی فقط ذات اقدس احدیت از حال آن یادگاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باخبر بود و دانست چه به ایشان گذشت.

ز جوش ناله سقفش کنده از فرش - بسان دود بی جان رفته تا عرش
 مکینش را مکان بود آن چنان تنگ - که در زندان دل زندانیان تنگ
 نه مهمان نوازی و نه میزبانی - نه فرشی نه ظرفی نه آبی نه نانی

خرابه شام ، زندان اهل بیت سیدالشهدا علیه السلام

در روایت مرحوم صدوق (ره) از آن خرابه ، تعبیر به محبس (زندان و بازداشتگاه) شده است ، زیرا آنها در آنجا محصور بودند و اجازه نداشتند به جای دیگر بروند. عن فاطمة بنت علی علیه السلام: إِنَّ یَزیدَ أَمَرَ بِنِسَاءِ الْحُسَینِ عَلَیهِ السَّلَامِ فَحَبَسَ مَعَ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَینِ عَلَیْهِمَا السَّلَامِ فِی مَحَبَسٍ، لَا یُكْنُهُمْ مِنْ حَرٍّ وَلَا قَرٍّ حَتَّى تَقْشَرَتْ وُجُوهُهُمْ... (امالی شیخ صدوق: ص ۲۳۱ ح ۲۴۳ ، روضه الواعظین ابن فتنال نیشابوری: ص ۲۱۲، بحار الأنوار علامه مجلسی، ج ۴۵ ص ۱۴۰) همانا یزید دستور داد که اهل بیت امام حسین علیه السلام را همراه امام سجاد علیه السلام در محلی حبس کردند. آنها در آنجا نه از گرما در امان بودند و نه از سرما، تا آنکه بر اثر آن صورتهایشان پوست انداخت . (زینب علیه السلام فروغ تابان کوثر، نوشته فاضل دانشمند حجه الاسلام و المسلمین حاج شیخ محمد محمدی اشتهااردی ، ص ۲۶۵ به نقل از امالی صدوق ، مجلس ۲۱)

هلاک پنج زن به نفرین امام سجاد علیه السلام

سهل گوید آن زمان که اسیران را درب دارالاماره نگاهداشته بودند پنج زن در غرفه خانه یزید نشسته بودند تماشا می کردند میان آن زنان عجزه و فروتنی ای بود مجدوبه الظهر آن عجزه قدی خمیده داشت هشتاد سال از سن نحسش گذشته بود دید سر پر نور امام (علیه السلام) بر نیزه پای غرفه اوست. فوثبت و اخذت حجرا فضربت به راس الحسین. آن سلیطه جست و سنگی برداشت و آن را بطرف سر مطهر امام (علیه السلام) پرتاب کرد، سنگ آمد و به سر بریده امام (علیه السلام) خورد. در نسخه دیگر آمده: آن پیره زال سنگی برداشت و به دندانهای امام (علیه السلام) زد. سهل گوید امام زین العابدین (علیه السلام) طاقت این مصیبت نیاورد سر بلند کرد عرض کرد: اللهم عجل بهلاکها و هلاک من معها. خدایا این عجزه را با همراهان او هلاک کن سهل گوید بخدا قسم هنوز کلام امام (علیه السلام) تمام نشده بود که تمام غرفه بزیر آمد آن پنج زن و مافیها به درک رفتند.

از پشت بام بر سرمان سنگ می زنند

از پشت بام بر سرمان سنگ می زنند - بر زخم کهنه پرمان سنگ می زنند
 وقت نزول سوره ی توحید بر لبت - ابلیس ها به باورمان سنگ می زنند
 وقتی که سنگشان به سر نی نمی رسد - سمت سکینه خواهرمان سنگ می زنند
 از پای نیزه فاطمه را دور کن پدر! - این کورها به مادرمان سنگ می زنند
 بغض علی بهانه خوبی برایشان - حتی به سوی اصغرمان سنگ می زنند

آن دختری که با پدرش رفت و دور شد... در کربلا جهیزیه اش جفت و جور شد
گفتم: که کاخ مستی تان پایدار نیست - مردم لباس خاکی ما خنده دار نیست
مردان ما به نیزه و در کوچه های شهر - گرداندن زنان حرم افتخار نیست
ای بزدلان! ز بام به ما سنگ می زنید - در دست های بسته ی ما ذوالفقار نیست
در سختی و بلا به خدا تکیه می کنیم - سر می دهیم در ره او، این شعار نیست
خونش به جوش آمده عباس؛ بس کنید - پای سر بریده که جای قمار نیست
وحید قاسمی

آیه الله العظمی میرزا حبیب الله شریف کاشانی (متوفاتی ۱۳۴۰ هجری قمری) می نویسد: یکی از
زنان شام سنگی برداشت و به سر مقدس امام حسین علیه السلام زد و حضرت از بالای نیزه فرمود:
انا المظلوم .

ایضاً نقل می کند: حضرت زینب کبری علیه السلام توجه به سر بردار نمود، حضرت به وی فرمود: یا
اخته اصبری فان الله معنا. یعنی خواهر جان، صبر کن که خدا با ماست . در سر الاسرار نوشته حاج
شیخ عبدالکریم (ص ۳۰۶)، و نیز منهاج الدموع ص ۳۸۵ و کتاب عوالم (ص ۱۶۹) آمده است که
منهال گفت: سوگند به پرودگار، دیدم سر امام حسین علیه السلام در شهر شام بالای نیزه مکرر می
فرمود: لاحول و لاه قوه الا بالله.

سخن گفتن سر مطهر

مدتی نگذشت که تحوّل عجیب در شهر دمشق رخ داد و یزید، در زمان کوتاهی پس از ورود اسیران،
ناگزیر به پشیمانی و ندامت پرداخت. چه عواملی موجب سرافکندگی یزید شد؟ عواملی که یزید را به
سرافکندگی واداشت، یکی از این عوامل قرائت قرآن توسط سر مطهر حضرت سیدالشهداء علیه
السلام بود. ابن عساکر که خود از اهل شام است، می گوید: سه روز سر مطهر امام حسین علیه
السلام را در شهر شام بر محلّی نصب کردند و از آن سر مطهر آیه شریفه «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ
الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا» (سوره کهف: آیه ۹) در سر الاسرار نوشته حاج شیخ عبدالکریم
(ص ۳۰۶)، و نیز منهاج الدموع ص ۳۸۵ و کتاب عوالم (ص ۱۶۹) آمده است که منهال گفت:
سوگند به پرودگار، دیدم سر امام حسین علیه السلام در شهر شام بالای نیزه مکرر می فرمود: لاحول
و لا قوه الا بالله.

سر امام حسین علیه السلام با دخترش رقیه علیها سلام سخن می گوید

در کتاب بحر الغرائب، جلد ۲، قریب به این مضامین می نویسد: حارث که یکی از لشکریان یزید بود
گفت: یزید دستور داد سه روز اهل بیت علیه السلام را در دم دروازه شام نگاه بدارند تا چراغانی
شهر شام کامل شود. حارث می گوید: شب اول من به شکل خواب بودم، دیدم دختری کوچک بلند و

نگاهی کرد. دید لشگر از خستگی راه خوابیده اند و کسی بیدار نیست ، اما فوراً از ترسش باز نشست و باز بلند شد و چند قدم آمد به طرف سر امام حسین علیه السلام که بر درختی که نزدیک خرابه دم دروازه شام آویزان بود. آری ، به طرف آن درخت و سر مقدس آمد و از ترس برگشت ، تا چند مرتبه . آخر الامر زیر درخت ایستاد و به سر مقدس امام حسین علیه السلام پایین آمد و در مقابل نازدانه قرار گرفت و رقیه سلام الله علیها گفت : السلام عليك يا ابتاه و امصیبتاه بعد فراقك و اغربتاه بعد شهادتك. بعد دیدم سر مقدس با زبان فصیح فرمود: ای دختر من ، مصیبت تو و رجز و تازیانه و روی خار مگیلان دویدن تو تمام شد، و اسیریت به پایان رسید. ای نور دیده ، چند شب دیگر به نزد ما خواهی آمد آنچه بر شما وارد شده صبر کن که جز او مزد او شفاعت را در بردارد. حارث می گوید: من خانه ام نزدیک خرابه شام بود، از اینکه حضرت به او فرموده بود نزد ما خواهی آمد منتظر بودم کی از دنیا می رود، تا يك شبی شنیدم صدای ناله و فریاد از میان خرابه بلند است ، پرسیدم چه خبر است ؟ گفتند: حضرت رقیه علیه السلام از دنیا رفته است . نیز حجت الاسلام صدر الدین قزوینی در جلد دوم کتاب شریف ثمرات الحیوه ، به سند خود آورده است : حضرت رقیه علیه السلام لب خود را بر لب پدرش امام حسین علیه السلام نهاد و آن حضرت فرمود: الی ، الی ، هلمی فاننا لك بالانتظار. یعنی ای نور دیده بیا بیا به سوی من ، که من چشم به راه تو می باشم ، و در اینجا بود که دیدند حضرت رقیه علیه السلام از دنیا رفت . (نقل از کتاب حضرت رقیه ص ۲۶ و سخن گفتن امام حسین علیه السلام در ۱۲۰ محل ص ۵۹) ایضا روایت شده است که سر مبارک امام حسین علیه السلام را بر شاخه درختی آویختند در آن هنگام سر مطهر این آیه را قرائت کرد و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون .

چو آن مستحفظین را خواب بردو پاسی از شب شد - سکینه (رقیه) سر بر آوردی ز خواب آهسته آهسته لب خود از تکلم بست اما دل پر از شیون - گشود از گردن و باز و طناب آهسته آهسته کشید آنگاه رخت غم بیای حضرتش اما - دل پر آتش و چشم پر آب آهسته آهسته چو چشمش بر سر باب افتاد آهش - گذشت از سردو دست آورد سوی رأس باب آهسته آهسته که ناگه نرم نرم آن شاخه خم گردید از بالا - بزیر آورده رأس آن جناب آهسته آهسته پس آن طفل حزین گفتا به آن سرگذشت خود - سئوالش رابداد آن سر جواب آهسته آهسته بگفتا ای پدر از تشنگی جانم بلب آمد - بگفت از دیده ترنوش آب آهسته آهسته بگفت از سیلی شمر لعین رویم شده نیلی - بگفتا میرسد روز حساب آهسته آهسته بگفتا بی علی اکبر نخواهم زندگی دیگر - بگفت از وی شوی تو کامیاب آهسته آهسته بگفتا ای پدر هر جا روی آیم بهمراهت - بگفتا میشوی مهمان باب آهسته آهسته بعالم فخر کن جودی که شعر روشنت آخر - جهان بگرفت همچون آفتاب آهسته آهسته

آراستن قصر یزید و احضار اهل بیت علیهم السلام را در آن

پس از وارد شدن اهل بیت علیهم السلام به شام تار و اسکان دادن ایشان را در آن خرابه روز بعد یزید لعین ابتداء دستور داد بارگاه را آراستند، پرده های رنگارنگ آویخته و فرشهای ملون و زربفت گسترده، تختی مرصع به جواهر هفت رنگ که قبلا دستور تهیه اش را داده بود در صدر بارگاه نهادند و اطراف آن کرسی های زرین و سیمین نهاده و شال های کشمیری بر آن کرسی ها انداختند و فرمان داد از داخل بارگاه دری به حرمش باز کرده و مقابل آن درب پرده لطیف و رقیق زنبوری سلطانی آویختند تا اهالی حرمش یعنی زنهای آل ابو سفیان از پس آن پرده صحنه بارگاه و آمدن اسراء را مشاهده کنند و سپس خود پلیدش نفیس ترین البسه خویش را در بر کرده و زیورهای ذی قیمت سلاطین را بر خود آراست تاجی مرصع به انواع جواهرات رنگارنگ بر سر نهاد و بر فراز آن تخت نشست و دستور داد انواع و اقسام شراب ها را در بارگاه چیده و آلات قمار و شطرنج و نرد را حاضر کردند و هر يك از سفراء روم و ایلچیان فرنگ را که قبلا دعوت کرده بود بر کرسی ها نشاند و تمام اکابر و وزراء و اعیان و رجال مملکتی در اطراف و چهار گوشه بارگاه روی کرسی ها و تخت ها قرار و آرام گرفتند و مطربان و نوازندگان را در مجلس آوردند و هر کدام به نوعی به تغنی و نواختن ساز مشغول شدند سپس امر کرد اسراء را بیاورید.

فراشان و غلامان ریختند در آن خانه خراب که اهل بیت ختم مأب را به مجلس شراب ببرند چنان شیونی در مرد و زن اسیران افتاد که ناله ایشان به آسمان رفت خواهی خواهی با زنجیر و ریسمان آل الله را بیرون آوردند همه را مانند گوسفند به يك ریسمان بسته بودند حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) می فرماید یکسر ریسمان بگردن من بود و سر دیگر به بازوی عمه ام زینب هر وقت ما کوتاهی در رفتن می کردیم کعب نیزه و تازیانه می خوردیم زیرا که در میان خیل اسیران هم دختران کوچک بودند و هم زنهای بلند قامت زنها قدمها را بلند و اطفال کوچک بر می داشتند زنها که می ایستادند کعب نیزه و تازیانه می خوردند صدای ناله ایشان بلند می شد و چون زنان و محترمت حرکت می کردند اطفال به روی هم می ریختند و روی زمین می افتادند در این وقت سنگدلان و دژخیمان آن پلید با تازیانه و کعب نیزه بچه ها را از روی زمین بلند می کردند و با این وضع جانسوز و دلخراش ذراری و اهل پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را وارد مجلس آن زندیق نمودند.

یکی به تازیانه همی زد به عابد بیمار - رخ سکینه ز سیلی یکی کبود نمود

برای بردنشان سوی بارگاه یزید

مرحوم جودی علیه الرحمه در همین مقام فرموده:

برای بردنشان سوی بارگاه یزید - چو در خرابه رسیدند ظالمان عنید

یکی عمامه سجاد را ز فرق ربود - رخ سکینه ز سیلی یکی نمود کبود
 یکی بسان اجل تاخت بر سر زینب - ز سر کشید یکی کهنه معجر زینب
 یکی به شانه کثوم تازیانه زد - رقیه را دگری کعب نی به شانه زد
 عروس رایکی اندر طناب گیسوبست - تن چوموی وی آن تیره روی باموبست
 گشاده ظالمی آنگاه بر تعدی دست - زکینه ده تن ایشان به یک طناب بست
 تمام را چو به یک ریسمان ز کین بستند - کشان کشان سوی بزم یزید آوردند
 ولی به یک کشش ریسمان به هر معبر - تمامشان بفتادند روی یکدیگر
 عمارتی که در او بود جای آن غدار - نشانده بود در او هفت در جهنم وار
 ز هر دری که گذشتند آل پیغمبر - زدند کعب نی و سنگ و چوبشان بر سر
 رسید بر در هفتم چو زینب افکار - نشست روی زمین با دو دیده خونبار
 بگفت زین عبایش که ای کشیده تعب - چه روی داده که جان بینمت رسیده به لب
 بگوی حالت خود با من ز جان نومید - چرا به خاک فتادی چو پرتو خورشید
 جواب گفت که ای نور دیدگان ترم - قسم به جان تو و روح اطهر پدرم
 ز سنگ قوم جفا پیشه سر ندارم من - ز کعب نیزه عدوان کمر ندارم من
 گشای چشم به بزم یزید کافر، بین - به هر کناره بپاشور روز محشر بین
 بین به کرسی و کرسی نشین این محمل - بین به خلق تماشائی اندر این منزل
 سر برهنه چسان من به بزم عام روم - چسان مقابل این زاده حرام روم
 چگونه روی نمایم به این پریشانی - به مجلسی که یهود است و گبر و نصرانی
 چسان روم سوی بزمی که خلق با دل شاد - به هم کنند ز قتل حسین مبارک باد
 چسان به بارگهی رو کنم من مضطر - که نیست بر در و با مش به جز تماشاگر
 جهان به دیده جودی از این الم شب شد - که آستین به رخ آخر حجاب زینب شد

وقتی رسید قافله در مجلس یزید

وقتی رسید قافله در مجلس یزید - بالا گرفت غائله در مجلس یزید
 اشک سر بریده در آمد که پا گذاشت - زینب میان سلسله در مجلس یزید
 زینب رسید و دور و برش جمع خسته ای - با پای پر ز آبله در مجلس یزید
 داغ رباب تازه شد آن لحظه ای که دید - بالا نشست حرمه در مجلس یزید
 با کینه ای به قدمت تاریخ، کفر داشت - با دین سر مقابله در مجلس یزید
 دفها به روی دست، وکل میکشید مست - مطرب میان هلهله در مجلس یزید
 بزم شراب بود و چه کردند پای تشت - رقاصه ها پی صله در مجلس یزید

ای وای، بین جام شراب و سر امام - چندان نبود فاصله در مجلس یزید
 بالا که رفت چوب، سه ساله بلند شد - صبرش نداشت حوصله در مجلس یزید
 شد اشک چشم، بغض و بدل کرد این چنین - آتش فشان به زلزله در مجلس یزید
 صحبت که از خرید و فروش کنیز شد - افتاد باز و لوله در مجلس یزید
 خون خورد زینب و جگرش پاره پاره شد - از دست این آکله در مجلس یزید
ای تمام امیدم! ای حسین شهیدم!

ای تمام امیدم! ای حسین شهیدم - زیر چوب از دهانت، صوت قرآن شنیدم
 یابن زهرا حسینم، یابن زهرا حسینم
 شمس برج ولایی، کشته ی کربلایی - ماه بالای نیزه، مهر طشت طلایی
 یابن زهرا حسینم، یابن زهرا حسینم
 ای دمت آسمانی، جلوه ات جاودانی - می کنم گل فشانی، تا تو قرآن بخوانی
 یابن زهرا حسینم، یابن زهرا حسینم
 زیر چوبت چو دیدم، چون هلالی خمیدم - ناگه از جا پریدم، جامه بر تن دریدم
 یابن زهرا حسینم، یابن زهرا حسینم
 ضرب چوب و لب تو، پاسخ یارب تو - پیش ام و آب تو، در بر زینب تو
 یابن زهرا حسینم، یابن زهرا حسینم
 من روی پا ستادم، دل به صوت تودادم - سوزد از غم نهادم، دیده بر هم نهادم
 یابن زهرا حسینم، یابن زهرا حسینم
 رفته از کف قرارم، ناله از دل بر آرم - چوب و لب های یارم، تاب دیدن ندارم
 یابن زهرا حسینم، یابن زهرا حسینم

کنار طشت طلاست فاطمه مهمان من

کنار طشت طلاست فاطمه مهمان من - چوب مزنی یزید! بر لب و دندان من
 من پسر فاطمه، سفینه ی رحمت - اشک رسول خدا ریخته بر صورتم
 گریه کند چوب تو بر من و بر غریتم - طشت شده طشت خون، ز اشک چشمان من
 کنار طشت طلاست، فاطمه مهمان من - چوب مزنی یزید، بر لب و دندان من
 مادر من فاطمه است شرم کن از مادرم - به دست و چوبت بود نظاره ی خواهرم
 بزن ولیکن زن برابر دخترم - حذر کن ای سنگدل! ز آه طفلان من
 کنار طشت طلاست، فاطمه مهمان من - چوب مزنی یزید، بر لب و دندان من
 ز کربلا تا به شام دیده ام آزارها - بر سر نی بوده ام راهی بازارها

رسیده بر فرق من سنگ جفا بارها - بوده کلام خدا بر لب عطشان من
کنار طشت طلاست، فاطمه مهمان من - چوب مزن ای یزید، بر لب و دندان من
ظالم بیدادگر! شراب خوار حقیر - مزن ز کفر و نفاق به قلب اسلام تیر
دختر تو در حفاظ، دختر زهرا اسیر - حکم کند بین ما داور سبحان من
کنار طشت طلاست، فاطمه مهمان من - چوب مزن ای یزید، بر لب و دندان من
به اشک زهرا قسم، به خون حیدر قسم - به فرق اکبر قسم، به حلق اصغر قسم
به خون انصار من، به ذات داور قسم - خلل نیفتد دمی به عهد و پیمان من
کنار طشت طلاست، فاطمه مهمان من - چوب مزن ای یزید، بر لب و دندان من
اگر چه لب تشنه شد سرم جدا از بدن - اگر چه شد پیکرم پاره تر از پیرهن
اگر سراپا شدم باغ گل از زخم تن - بود عیان تا ابد فتح نمایان من
کنار طشت طلاست، فاطمه مهمان من - چوب مزن ای یزید، بر لب و دندان من

سخنان حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) در بارگاه رجس نجس یزید پلید

حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) فرمودند: چون ما را وارد بارگاه یزید کردند دوازده مرد بودیم مقید و مغلول چون در نزد تخت یزید ایستادیم من به یزید گفتم: یا یزید انشدك بالله ما ظنك برسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) لورانا علی هذه الحالة. ترا به خدا قسم چه گمان داری بر رسول خدا اگر ما را باین حالت ببیند بر او چه می گذرد و تو جواب چه خواهی گفت.

یا آنکه ما ز گبر و یهودیم ای یزید - از بهر چیست پرده ما را دریده ای

این ظلم ها روا نبود بالله ای یزید - ظالم مگر تو آل علی را خریدی ای

ابن نما می نویسد که حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) فرمود که یزید بر تخت مرصع نشسته بود و علی رأسه تاج مکلل بالدر تاجی تاجی مکلل به جواهر بر سر نهاده بود اطراف و جوانب وی گروهی از مشایخ قریش نشسته بودند که همه خویش و اقوام بودند و هو علی سریر مملکتی فی غایة الغرور و نهایة السرور از گوشه چشم از روی خشم نظر به امام زین العابدین (علیه السلام) می کرد پرسید من هذا این جوان کیست؟ گفتند: علی بن الحسین علیهما السلام. آن پلید شنیده بود که فرزند امام (علیه السلام) بنام علی بن الحسین علیها السلام در کربلاء شهید شده بود لذا از روی تعجب گفت: می گویند علی بن الحسین در کربلاء کشته شد پس شما کیستی؟ امام زین العابدین با چشم گریان فرمود: او برادر عزیزم بود که مردم تو وی را کشتند.

ابن شهر آشوب می نویسد: یزید گفت: عجب دارم از پدرت که پسرهایش را همه علی نام نهاده.

حضرت فرمود: چون پدرش را بسیار دوست می داشت اولادش را بنام پدر می خواند. یزید گفت تو آن کسی هستی که پدرت دعوی سلطنت و خلافت می کرد الحمدلله که نصیب وی نشد و خداوند مرا بر

او ظفر داد سرش را بریدم و بستگان او را اسیروار خوار و زار شهرها کردم که همه دور و نزدیک دیدند و شما را یار و هوادار نبود که نجات بدهد. حضرت فرمود: کیست در عالم که سزاوارتر از پدرم به خلافت باشد چونکه فرزند پیغمبر شما بوده است.

جزا دهد هر که باشد سزای تاج و سریر - که بود حضرت او معنی جلال و جمال
روان عقل و هنر کیمیای هوش و خرد - جهان شوکت و فر آسمان قدر جلال
صحیفه ادب و فر مجد و دفتر علم - سفینه کرم و کنز جو د و گنج نوال
نزول رحمت خلاق را دلش جبریل - قبول قسمت ارزاق را کفش میکال
کلیم را چه ضرر گر حشر کند فرعون - مسیح را چه خطر گر سیه شود دجال
یزید گفت حالا که شکر می کنم خدای را که پدرت کشته و شر او را از سر من رفع کرد. امام (علیه السلام) فرمود: مردم تو او را کشتند. یزید گفت: خدا کشت. حضرت فرمود: خداوند لعنت کند کسی را که پدرم را کشت، آیا من خدا را لعنت می کنم؟!

مرحوم مفید در ارشاد می نویسد: یزید گفت: یا علی پدرت حسین (علیه السلام) با من بد کرد قطع رحم و خویشی نمود و حق مرا می خواست ضایع کند در سلطنت با من منازعه کرد خدا هم آنچه باید درباره او بکند کرد. حضرت زین العابدین (علیه السلام) این آیه را تلاوت فرمود: ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرها ان ذلک علی الله یسیر. یزید پلید رو کرد به پسرش خالد و گفت جواب وی را بده آن کافر بچه ندانست چه جواب بگوید پس یزید پلید خود این آیه را در جواب خواند: وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر. (فی البحار)
امام (علیه السلام) فرمود: آنچه گفתי جوابش را شنیدی اکنون اذن می دهی که من سخنی دارم بگویم؟ یزید پلید گفت: قل و لا تقل هجرا، یعنی بگو اما هذیان مگو. حضرت فرمود: سخنم اینست که: ما ظنک برسول الله لورانی فی الغل. و در روایت دیگر بجای فی الغل بهذه الصفة. وارد شده یعنی: چه گمان می بری به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) اگر مرا با این حالت و با این ضعف در زیر زنجیر گران ببیند. یزید ملعون دلش سوخت و گفت بیائید ریسمان های ایشان را بریده و غل و زنجیر آنها را باز کنید.

ورود بانوان محترمه و اطفال به مجالس رجس نجس یزید بن معاویه لعنة الله علیه

مرحوم شیخ مفید در ارشاد می نویسد: ثم دعی بالنساء و الصبیان فاجلسوا بین یدیه فرأی هیئة قبیحة الخ. یعنی: سپس یزید پلید بانوان محترمه و کودکان را طلبید، ایشان آمدند و در مقابل آن ناپاک نشستند. یزید منظره ناپسند و هیئت نامناسبی را مشاهده کرد... تا آخر عبارت.

مرحوم صدر قزوینی در حدائق الانس می‌نویسد: از عبارت شیخ علیه الرحمه این طور استفاده می‌شود که یزید ابتداء امام سجاد (علیه السلام) را احضار نموده و با وی مکالمه کرده و بعد به احضار اسیران از زنان و دختران دستور داده.

مولف گوید: از ظاهر کلمه ثم همین معنا مستفاد است و به نظر می‌آید که آنچه در خارج واقع شده همین طور باشد، باری همین که یزید اسیران را با آن حالت خواری و زاری دید که هیچ اسیری از اسرای ترک و دیلم را به آن وضع و حالت ندیده بود دل وی به درد آمد و گفت خدا سیاه کند روی پسر مرجانه را که اگر با شما خویش بود هر آینه شما را باین روز نمی‌انداخت و اینطور در نزد من نمی‌فرستاد.

صاحب روضةالواعظین می‌نویسد: ثم ادخل نساء الحسين (علیه السلام) علی یزید، چون عیال و بیلان امام حسین وارد بارگاه یزید گردیدند زنان یزید در پشت پرده‌های زنبوری نشسته بودند تماشای مجلس می‌کردند و همین که چشمشان بر اسیران خسته و دختران موپیشان دست بسته افتاد همه به ضجه و ناله در آمدند. فصحن نساء اهل یزید و بنات معویة و اهله فولولن و اقمن الماتم، یعنی صدای صیحه و ضجه و ناله زنان یزید و دختران پرده نشین معاویه لعین بلند شد و لوله و غلغله در پشت پرده بلند شد، و مرحوم مجلسی در بحار می‌فرماید: از هاشمیات افرادی پشت پرده بودند همین که اسیران آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را به آنحال دیدند ناله ازدل برکشیدند و گفتند: واحسیناه واسیدا اهل بیتاه یابن محمدها یربیع الأرامل و الیتامی یا قتیل اولاد الادعیاء، هر که صدای آن زنان را شنید به گریه در آمد، و نیز در بحار فرموده: در آنوقت که اسیران را به حضور آوردند فاطمه دختر امام حسین (علیه السلام) از میان زنان فرمود: یا یزید بنات رسول الله سبایا؟ ای ظالم دختران پیغمبر را تا امروز کی اسیر کرده که تو کرده ای از کلام فاطمه تمام اهل مجلس بگریه در آمدند، فبکی الناس و بکی اهل داره حتی علت الأصوات، ضجه مردم با شیون زنان پشت پرده با ناله و افغان اسیران یکمرتبه بلند شد مجلس یک بقعه پر از گریه شد، صاحب روضة الشهداء می‌نویسد که یزید پلید حکم کرد عیال الله را بردند در غرفه ای از غرفه های مجلس همه را جمع نشانند و گفت پرده هم میان ایشان و حاضران مجلس کشیدند، مرحوم سید در لهوف می‌فرماید: ثم وضع رأس الحسين (علیه السلام) بین یدیه و اجلس النساء خلفه لئلا ينظرن الیه، یعنی سر را یزید پیش روی خود نهاد و عیال امام حسین (علیه السلام) را در پشت تخت جای داده تا آنکه سر مطهر را نبینند و ندانند که با آن سر منور چه می‌کند در این اثنا چشم علیا مکرمه به سر برادر افتاد طاقت نیاورد، لما راته اهوت الی جیبها فشقته، دست برد گریبان خود را درید و فریادی بر آورد که تمام از ناله آن مظلومه به فزع در آمدند و می‌گفت: یا حسیناه یا حبیب رسول الله یابن مکه و منی یابن فاطمة الزهراء سیده النساء یابن بنت المصطفی، باز از ناله آن مخدره تمام اهل مجلس به گریه

در آمدند اما یزید ساکت بود مرتبه دیگر که شیون از مرد و زن بر آمد آنوقت بود که صاحب فصول المهمه نقل می کند: فجعلت فاطمة و سکينة تتطاولان لتنظر الى الرأس و جعل یزید تسترهن عنهما. یعنی فاطمه و سکینه هر دو گردن کشیده بودند تا سر بریده پدر را نظاره کنند یزید آن سر را از ایشان مستور می کرد ناگهان چشم آن دو یتیم بر سر بریده پدر افتاد صدا به ضجه و فریاد بلند کردند. فبکی لبکائهن نساء یزید و بنات معویة فولولن و اعولن. از گریه آن دو یتیم زنان پت پرده یزید و دختران معاویه به گریه در آمدند و ناله بلند کردند.

فاطمه دختر امام حسین علیه السلام و مرد شامی

مردم شام اسرای اهل بیت پیغمبر را از خوارج بحساب می آوردند و یا اسرای رومی فکر می کردند لذا مردی از اهل شام در مجلس یزید فاطمه دختر امام حسین علیه السلام را دید و از یزید خواست که این دختر را به او ببخشد. دختر ابی عبدالله علیه السلام از سخن مرد شامی لرزه بر اندامش افتاد صدا زد: عمه جان اوتمت و استخدم؛ یتیم شدم کم نبود حالا باید کنیزی کنم. زینب دختر علی علیه السلام به مرد شامی پرخاش کرد و فرمود: دروغ کردی و پست تر از آنی که چنین خواهشی کنی که نه برای تو و نه برای امیرت جایز نیست یزید از گفتار زینب به خشم آمد و گفت: ادعای دروغ می کنی اگر بخواهم می توانم. زینب فرمود: چنین نیست خدا چنین اختیاری به تو نداده است مگر آن که از دین ما خارج شوی و به دین دیگری درآئی. یزید سخت خشمگین شد و گفت: این چنین با من سخن می گوئی؟ پدرت و برادرت از دین خارج شدند! زینب فرمود: به دین خدا و جد و پدر و برادرم تو و پدرت و جدت هدایت شده اید اگر مسلمان باشید. یزید گفت: دروغ می گوئی ای دشمن خدا. زینب فرمود: تو امیری به ظلم و ستم دشنام می دهی و با قدرتت به طرفت تحمیل می کنی. یزید از سخن زینب خجالت کشید و سکوت کرد. مرد شامی دوباره سخنش را تکرار کرد و گفت: این دختر را به من ببخش. یزید گفت: خفه شو خدا مرگ حتمی به تو ببخشد. (ارشاد، ص ۲۴۶؛ بحار، ج ۴۵، ص ۱۳۶؛ حیاة الحسین، ج ۳، ص ۳۸۹؛ طبری، ج ۷، ص ۳۷۷؛ کامل، ج ۴، ص ۸۶؛ روضة الواعظین، ص ۱۶۴)

چون خواست کنیز مرد میشوم

چون خواست کنیز مرد میشوم - برجست ز جایتم مظلوم
کای عمه کنم چه خاک بر سر - از ظلم یزید شوم کافر
ای و ای که من عزیز بودم - یا رب به کجا کنیز بودم
هر طفل چو من یتیم گردد - بیچاره و دل دو نیم گردد
نومید شود ز جان شیرین - دائم بود او فکار و غمگین
چون سایه با ب رفت از سر - محروم شدم چو از برادر

ای وای که نیست دستگیری - ای وای ز ما تم اسیری
 ای آه و فغان کجاست بابم - یا رب چکنم که دل کبابم
 کس با خبر از غم دلم نیست - فریاد که حل مشکلم نیست
 تلخ است یتیمی و غریبی - نی دادرسی و نی حبیبی
 درد دل خویش با که گویم - درمان دل از کجا بجویم
 بس کن تو حسامیا ازین غم - منمای زیاده شرح ماتم

امام محمد باقر دویا چهار ساله علیه السلام یزید را رسوا کرد

پس از آنکه اهل بیت علیه السلام را وارد شام کردند، یزید لعین حضرت امام سجّاد علیه السلام و تمام مخدّرات را که همراه حضرت بودند به مجلس خود طلبید و پس از ایذا و هتک احترامی که به ساحت قدس آن جناب مرتکب گردید به اهل مجلس خود گفت: من دستور دادم مردان اینها را تماماً کشتند. و اکنون این زنان و کودکانی که ملاحظه می کنید، در ریسمان اسارت من گرفتار می باشند، شما می گوئید من با آنان چه کنم؟ همه گفتند دستور بده تمامی آنها را گردن بزنند تا از نسل علی علیه السلام که دشمن دیرینه تو و پدرت معاویه بودند يك نفر باقی نماند. به محض آنکه اهل مجلس یزید این فتوا را دادند، امام محمد باقر علیه السلام که سنین عمر او دو سال و چند ماه و به روایتی پنج سال بیش نبود و جزو اُسرا ایشان را به شام آورده بودند برخاست مقابل تخت یزید قرار گرفت و پس از حمد الهی فرمود: یزید، اگر اجازه دهی من چند کلمه صحبت کنم. یزید از جرئت آن حضرت تعجّب کرد و گفت: بگو چه می خواهی بگویی؟ فرمود: اهل مجلس تو از همنشینان فرعون هم بدترند. زیرا فرعون زمانی که با اهل مجلس خود راجع به حضرت موسی و هارون مشورت کرد و گفت با آنان چه کنم؟ گفتند آنها را به حال خودشان واگذار و متعزّض آنان مشو، لکن زمانی که تو با اهل مجلس خویش راجع به ما مشورت نمودی، آنها گفتند تمام ما را گردن بزن، و در این امر سرّی نهفته است. یزید گفت: چه سرّی نهفته است؟ حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود ندمای مجلس فرعون همه حلال زاده بودند ولکن همنشینان تو همه ولدالزنا می باشند. (وَلَا يَقْتُلُ الْاَنْبِيَاءَ وَاَوْلَادَهُمْ اِلَّا اَوْلَادَ الْاَدْعِيَاء). یعنی نمی کشد پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر اولاد ولدالزنا. یزید سر به زیر انداخت، پس دستور داد آنان را از مجلس بیرون برند.

خطبه خواندن حضرت زینب سلام الله علیها در مجلس یزید پلید

مرحوم صدوق در امالی می نویسد: سکینه خاتون فرمود: به ذات خدا در عالم سخت دل تر از یزید کسی را ندیدم و نیز هیچ کافر و مشرکی شریتر از یزید و جفا کارتر از او ندیدم زیرا در حضور ما زن و بچه داشت چوب خیزران بر ثنایای پدرم می زد و این اشعار را می خواند. لیت اشیای بیدر شهدوا - جزع الخرج من وقع الاسل - لا هلوا و استهلوا فرحا - ثم قالو یا یزید لا تشل. لیکن طاعت زینب دختر علی (علیه السلام) طاق شد و ماه صبرش در محاق آمد از جای برخاست و در محضر عام يك خطبه فصیحه مشعر بر توبیخ و تقریع و تشنیع افعال یزید که دلالت بر جلالت و شأن اهل بیت داشت انشاء فرمود:

خطبه حضرت زینب علیه سلام در کاخ یزید

قَالَ الرَّاَوِي : فَقَامَتْ زَيْنَبُ ابْنَةُ عَلِيٍّ وَ قَالَتْ : راوی گوید: در آن هنگام زینب کبری علیه السلام بر پا خاست و این خطبه را که دقایق نکاتش موسس دقایق ایمان و لطایف بیانش مزین کاخ ایقان است ، ادا فرمود:

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِينَ، سپاس بی قیاس ذات مقدس الهی را سزااست که ذرات ماسوی را به قبول اشه انوار وجود، پرورش داد و درود نامحدود بر احمد محمود رسول پروردگار و درود بر آل اطهار او باد.

صَدَقَ اللّٰهُ كَذَلِكَ يَقُولُ : (ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ اَسَاؤُا السُّوَاى اَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللّٰهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ). خداوند راست گفتار در کتاب معجز آثارش چنین تذکار فرمود: سپس سرانجام کسانی که اعمال د مرتکب شدند به جایی رسید که آیات خدا را تکذیب کردند و آن را به مسخره گرفتند!

اَعْظَنْتَ يَا يَزِيدُ حَيْثُ اَخَذْتَ عَلَيْنَا اَقْطَارَ الْاَرْضِ وَ اَفَاقَ السَّمَاءِ فَاَصْبَحْنَا نُسَاقُ كَمَا تُسَاقُ الْاِمَاءُ. ای یزید! آیا چنین گمان بردی که چون اقطار زمین و آفاق آسمان را بر ما سخت تنگ گرفتی و راه چاره را بر رویمان محکم بسته داشتی به نحوی که سر انجام آن به اینجا رسید که مانند اسیران کفار ما را دیار به دیار کشاندی ، اَعَنْ بِنَا عَلَى اللّٰهِ هَوَانًا، وَبِكَ عَلَيْهِ كَرَامَةٌ!! در نزد خدا موجب خواری و مذلت ما و عزت و کرامت تو خواهد بود؟!

وَ اَعَنْ ذَلِكَ لِعَظِيمِ خَطَرِكَ عِنْدَهُ!! و تصور کردی این نشانه قدر و منزلت تو در نزد خداست؟ فَشَمَخْتَ بِأَنْفِكَ وَنَظَرْتَ فِي عَطْفِكَ، با این تصور خام و باطل، باد به غبغب انداخته ای و با نگاه غرورآمیز و نخوت بار به اطراف خود می نگری،

جَذَلَانِ مَسْرُورًا، حِينَ رَأَيْتَ الدُّنْيَا لَكَ مُسْتَوْسِفَةً، وَالْأُمُورَ مُتَسِقَةً، وَحِينَ صَفَا لَكَ مُلْكُنَا وَ سُلْطَانُنَا، فَمَهْلًا مَهْلًا، پس خود را بزرگ پنداشته به خود بالیدی، شادمان و مسرور گشتی که دیدی دنیا چند روزی به کام تو شده و کارها بر وفق مراد تو می چرخد، و حکومتی که حق ما بود در اختیار تو قرار گرفته است. اگر چنین خیال باطلی در تو پیدا شده، لحظه ای بیندیش

اَنْسَيْتَ قَوْلَ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ : (وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اَنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ خَيْرًا لِّاَنْفُسِهِمْ اِنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ لِيَزِدُوا اِيْمَانًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ). مگر تو فراموش کرده ای کلام خدا را که می فرماید: «آنان گمان نکنند که مهلت یافتن خیر و سعادتشان است. نه تنها به نفعشان نیست، بلکه برای آن است که بر گناهان خود بیافزایند و برای آنان عذاب ذلت آمیز ابدی در پیش است.

ءَمِّنَ الْعَدْلُ يَابْنَ الطُّلَقَاءِ تَحْدِيرُكَ حَرَائِرِكَ وَامَائِكَ وَسُوقَكَ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ سَبَايَا؟! آيا اين از عدالت است ای فرزند بردگان آزاد شده (رسول خدا - صلى الله عليه و آله -) که تو، زنان و کنیزکان خود را پشت پرده نگه داری ولی دختران رسول خدا - صلى الله عليه و آله - اسیر باشند؟
قَدْ هَتَكْتَ سُتُورَهُنَّ، وَءَبْدَيْتَ وُجُوهَهُنَّ، پرده حشمت و حرمت ایشان را هتک کنی و صورتهایشان را بگشایی،

تَحْدُو بِهِنَّ الْأَعْدَاءُ مِنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ، وَيَسْتَشْرِفُهُنَّ أَهْلُ الْمَنَازِلِ وَالْمَنَاقِلِ، وَيَتَصَفَّحُ وُجُوهَهُنَّ الْقَرِيبُ وَالْبَعِيدُ، وَالْدُّنْيَى وَالشَّرِيفُ، دشمنان آنان را شهر به شهر ببرند، بومی و غریب چشم بدانها دوزند، و نزدیک و دور و وضع و شریف چهره آنان را بنگرند
لَيْسَ مَعَهُنَّ مِنْ رِجَالِهِنَّ وَلِيٌّ، وَلَا مِنْ حَمَائِهِنَّ حَمِيٌّ، در حالی که از مردان و پرستاران ایشان کسی با ایشان نبوده

وَكَيْفَ تُرْتَجَى مُرَاقَبَةُ مَنْ لَفَظَ فُوهَاءَ كِبَادَ الْأَرْكَبَاءِ، وَنَبَتَ لَحْمُهُ بِدِمَائِ الشُّهَدَاءِ؟! و چگونه امید می رود که مراقبت و نگهبانی ما کند کسی که جگر آزادگان را جویده و از دهان بیرون افکنده است، و گوشتش به خون شهیدان نمو کرده است. «کنایه از این که از فرزند هند جگر خوار چه توقع می توان داشت»

وَكَيْفَ لَا يَسْتَبْطِئُ فِي بَعْضِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ نَظَرَ إِلَيْنَا بِالشَّنَفِ وَالشَّنَانِ وَالْأَحَنِ وَالْأَضْغَانِ؟! چگونه به دشمنی با ما نشتابد آن کسی که کینه ما را از بدر و احد در دل دارد و همیشه با دیده بغض و عداوت در ما می نگرد.

ثُمَّ تَقُولُ غَيْرَ مَتَاءٍ لَكُمْ وَلَا مَسْتَعْظِمٍ: لَا هَلُولَا وَسْتَهْلُولُوا فَرَحًا// ثُمَّ قَالُوا: يَا يَزِيدُ لَا تُشَلِّ. آن گاه بدون آن که خود را گناهکار بدانی و مرتکب امری عظیم بشماری این شعر می خوانی: فاهلوا و استهلوا فرحاً - ثم قالوا یا یزید لا تشل. «ای کاش اجداد من بودند و این صحنه ها را می دیدند و از شادی و سرور فریاد می زدند و می گفتند: ای یزید! دست مریزاد».

مُنْتَحِيًا عَلَى ثَنَائِي أَبَى عَبْدَ اللَّهِ سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ تَنَكُّتُهَا بِمُخَصَّرَتِكَ. این شعر را در حالی می گویی که با چوب بر لب و دندان ابا عبدالله (ع)، سید جوانان اهل بهشت، می زنی!
وَكَيْفَ لَا تَقُولُ ذَلِكَ، وَقَدْ نَكَأَتِ الْقَرْحَةَ، وَاسْتَأْصَلَتِ الشَّافَةَ بِأَرَاغَتِكَ دِمَاءَ ذُرِّيَةِ مُحَمَّدٍ ص وَنُجُومِ الْأَرْضِ مِنْ آلِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ؟!

چرا این شعر نخوانی حال آنکه دل های ما را مجروح و زخمناک نموده ای و اصل و ریشه ما را با ریختن خون ذریه رسول خدا (ص) و ستارگان روی زمین از آل عبدالمطلب بریده ای؟
وَتَهْتِفُ بِأَشْيَاخِكَ، زَعَمْتَ أَنَّكَ تُنَادِيهِمْ! آنگاه پدران و نیاکان خود را ندا می دهی و گمان داری که ندای تو را می شنوند.

فَلْتَرِدْنَ وَشِيكَامُورِدَهُمْ، وَلْتَوَدِّنَّ اِنَّكَ شِلْتِ وَبِكِمْتِ وَلَمْ تَكُنْ قُلْتَ مَا قُلْتَ وَفَعَلْتَ مَا فَعَلْتَ. زود باشد که به آنان ملحق شوی و آرزو کنی کاش شل و گنگ بودی نمی گفتی آنچه را که گفتی و نمی کردی آنچه را کردی.

اَللّٰهُمَّ خُذْ بِحَقِّنَا، وَانْتَقِمْ مِمَّنْ ظَلَمْنَا، وَاخْلُلْ عَضَبَكَ بِمَنْ سَفَكَ دِمَائِنَا وَقَتَلَ حُمَاتِنَا. بارالها بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که به ما ستم کرد و فرو فرست غضب خود را بر هر که خون ما ریخت و حامیان ما را کشت.

فَوَاللّٰهِ مَا فَرَيْتَ الْاِلَهَ جِلْدَكَ، وَلَا حَزَزْتَ الْاِلَهَ لَحْمَكَ. ای یزید! به خدا سوگند نشکافتی مگر پوست خود را، و نبریدی مگر گوشت خود را.

وَلْتَرِدَنَّ عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ صِ بِمَا تَحَمَّلْتَ مِنْ سَفَكِ دِمَاءِ ذُرِّيَّتِهِ، وَانْتَهَكْتَ مِنْ حُرْمَتِهِ فِي عِزَّتِهِ وَلُحْمَتِهِ، و زود باشد که بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شوی در حالتی که بر دوش داشته باشی مسئولیت ریختن خون ذریه او را، و شکستن حرمت عترت و پاره تن او را، وَحَيْثُ يَجْمَعُ اللّٰهُ شَمْلَهُمْ وَيَلْمُ شَعْنَهُمْ وَيَاْءُ خُذْ بِحَقِّهِمْ: (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ قَتَلُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُوْنَ). در هنگامی که خداوند جمع می کند پراکندگی ایشان را، و به صلاح می آورد کار ایشان را و می گیرد حق ایشان را «و گمان مبر آنان را که در راه خدا کشته شدند مردگانند، بلکه ایشان زنده اند و نزد پروردگار خود روزی می خورند.»

وَ حَسْبُكَ بِاللّٰهِ حَاكِمًا، وَ بِمُحَمَّدٍ صِ خَصِيْمًا وَ بِجَبْرِئِلَ ظَهِيْرًا. و کافی است تو را خداوند از جهت داوری و کافی است محمد (صلی الله علیه و آله) تو را برای مخاصمت و جبرئیل برای یاری او و معاونت.

وَ سَيَعْلَمُ مَنْ سَوَّلَ لَكَ وَ مَكَّنَكَ مِنْ رِقَابِ الْمُسْلِمِيْنَ بُئْسَ لِلظَّالِمِيْنَ بَدَلًا وَ اَيُّكُمْ شَرُّ مَكَانًا وَ اَضْعَفُ جُنْدًا. و بزودی آن کس که کار حکومت تو را فراهم ساخت و تو را بر گردن مسلمانان سوار نمود بداند که پاداش ستمکاران بد است و در یابد که مقام کدام یک از شما بدتر و یاور او ضعیف تر است.

وَلَيْنَ جَرَّتْ عَلٰی الدَّوَاهِيْ مُخَاطَبَتُكَ، اِنِّيْ لَاسْتَصْغِرُ قَدْرَكَ، وَاَسْتَغْثِمُ تَقْرِيعَكَ، وَاَسْتَكْثِرُ تَوْبِيْحَكَ، وگرچه مصایب روزگار مرا بر آن داشت که با تو مخاطبه و تکلم کنم، ولی بدان قدر تو را کم می کنم و سرزنش تو را عظیم و توبیخ تو را بسیار می شمارم،

لَكِنْ الْعِيُوْنَ عُبْرِيْ، وَالصُّدُوْرُ حَزِيْ. «این جزع و بی تابی که می بینی نه از ترس قدرت و هیبت توست»، لکن چشم ها گریان و سینه ها سوزان است.

اَلَا فَالْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِقَتْلِ حَزْبِ اللّٰهِ النَّجْبَاءِ بِحَزْبِ الشَّيْطَانِ الطُّلَقَاءِ. شگفتا و بس شگفتا که نجیبانی که لشکر خداوندند به دست طلقاء (آزاد شدگان) که حزب شیطانند، کشته گردند

فَهَذِهِ الْأَيْدِي تَنْطَفُ مِنْ دِمَائِنَا، وَالْأَفْوَاهُ تَتَحَلَّبُ مِنْ لُحُونِنَا. و از آن دستهایشان خون ما بریزد، و دهانشان از گوشت ما بدوشت.

وَتِلْكَ الْجُثَثُ الطَّوَاهِرُ الرِّوَاكِي تَتَنَابَهَا الْعَوَاسِلُ وَتَعْفِرُهَا أُمَّهَاتُ الْفِرَاعِلِ. و آن جسد های پاک و پاکیزه با یورش گرگ های درنده روبروست، و آثارشان را کفتارها محو می کند،
وَلَيْنِ اتَّخَذْتَنَا مَعْنَمَا لِنَجِدُنَا وَشِيكَا مُعْرَمَا، حِينَ لَا تَجِدُ إِلَّا مَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ، وَمَا رَبُّكَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ. فَالْيَ اللَّهُ الْمُشْتَكِي، وَ عَلَيْهِ الْمُعْوَلُ. و اگر ما را غنیمت گرفتی، زودا دریایی غنیمت نه که غرامت بوده است، آن روز که جز آنچه دست هایت از پیش فرستاده نیابی، و پروردگارت ستمگر بر بندگانش نیست، و شکایت ها به سوی خداست.

فَكِدْ كَيْدَكَ، وَاسْعَ سَعْيَكَ، وَنَاصِبْ جَهْدَكَ، هَر كِيد وَ مَكْر، وَ هَر سَعْي وَ تَلَاش كِه دَارِي كِه كَار بِنْد،
فَوَاللَّهِ لَا تَمَحُّونَ ذِكْرَنَا، وَلَا تُمِيتُ وَحِينَا، سَوَكُنْد بِه خدای كِه هَر كَز نَمِي تَوَانِي، يَاد وَ نَام مَا رَا مَحُو وَ وَحِي مَا رَا بِمِيرَانِي،
وَلَا تُدْرِكْ أَعْمَدَنَا، وَلَا تَرَحُّصُ عَنْكَ عَارَهَا. چِه دوران ما را درك نكرده، اين عار و ننگ از تو زدوده نگرده.

وَهَلْ رَأَيْكَ إِلَّا فَنَدًا، وَأَعْيَا مَكَ إِلَّا عَدَدًا، وَجَمْعُكَ إِلَّا بَدَدًا، يَوْمَ يَنَادِي الْمُنَادُ: أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ. آيا جز اين است كِه رَأَى تو باطل، و روزگار تو محدود و اندك، و جمعيت تو پراكنده گردد، آری، آن روز كِه ندا رسد: أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ.
فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَتَمَ لَأَوْلِنَا بِالسَّعَادَةِ وَالْمَغْفِرَةِ، وَ لآخرِنَا بِالشَّهَادَةِ وَالرَّحْمَةِ. پس حمد مر خدای راست كِه برای اوّل ما سعادت و مغفرت، و برای آخر ما شهادت و رحمت مقرر فرمود.
وَ نَسَاءُ اللَّهِ أَعَنْ يَكْمِلَ لَهُمُ الثَّوَابَ، وَ يُوْجِبَ لَهُمُ الْمَزِيدَ، وَ يَحْسِنَ عَلَيْنَا الْخِلَافَةَ، از خدا مسئلت می كنیم ثواب آنان را تكمیل فرموده و موجبات فزونی آن را فراهم آورد، و خلافت را بر ما نيكو گرداند،

أَنَّهُ رَحِيمٌ وَدُودٌ، وَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعَمَ الْوَكِيلُ. چِه او رحيم و ودود است، خدای ما را بس است چِه نيكو و كيلي است.

فَقَالَ يَزِيدُ - لَعْنَةُ اللَّهِ: يَا صَبِيحَةَ تُحَمَّدٍ مِنْ صَوَائِحِ - مَا أَهْوَنَ الْمَوْتُ عَلَى النَّوَائِحِ.

يزيد (در پاسخ زينب عليها السلام) اين شعر را خواند:

يَا صَبِيحَةَ تُحَمَّدٍ مِنْ صَوَائِحِ، اين فريادی است كِه از زنان نوحه گر شايسته است، - مَا أَهْوَنَ التَّوْحُ عَلَى النَّوَائِحِ، و چقدر مرگ برای زنان دلسوخته و نوحه گر آسان است!

قَالَ الرَّاَوِي: ثُمَّ اسْتَشَارَ أَهْلَ الشَّامِ فِيمَا يَصْنَعُ بِهِمْ. راوی گوید: سپس يزيد عنيد با اهل شام مشورت در میان آورد كِه نسبت به اسيران چسان سلوك دارد و با ايشان چگونه رفتار نمايد؟

فَقَالُوا: لَا تَتَّخِذْ مِنْ كَلْبٍ سُوءٍ جَزْوَاً. «آن سگهای ناسپاس سخن به زشتی گفتند و در مشورت خیانت کردند» پس اشاره به قتل اهل بیت نمودند به سخنی که ذکر آن نشاید،
فَقَالَ لَهُ النُّعْمَانُ بْنُ بَشِيرٍ: اِنَّظُرْ مَا كَانَ الرَّسُولُ يَصْنَعُ بِهِمْ فَاصْنَعْ بِهِمْ. ولی نعمان بن بشیر به صدق سخن راند گفت: ای یزید! اندیشه کن که اگر احمد مختار در این روزگار می بود چه قسم با ایشان رفتار می نمود، اکنون تو همان رفتار را نما.

(منابع: منتهی الامال شیخ عباس قمی - تاریخ الرسل و الملوك طبری - نفس المهموم، شیخ عباس قمی - ابن طاووس، علی بن موسی بن جعفر، الملهوف علی قتلی الطفوف - ابومخنف، مقتل الحسین (اولین مقتل سالار شهیدان)، مترجم سید علی محمد موسوی جزایری)

ترجمه شعری خطبه زینب کبری' در مسجد شام

زینب آن خواهر غمین و پریش - که کنون مانده است با دل ریش
 زین مصیبت چقدر نالان است - تکیه گاه همه اسیران است
 در میان نه بد و نیا و رو یا ر - شده او نیز، کاروان سالار
 بسکه در بزم آن یزید پلید - از یزید دنی جسارت دید
 وقت را تا که او مناسب دید - ذوالفقار زبان خویش، کشید
 او که با درد و غم شده دمساز - بنمود این چنین سخن، آغاز
 می نمایم خدای خویش، سپاس - این ستایش بُود ز روی قیاس
 چون خدای بزرگ من فرمود - هر کسی را که کار زشت نمود
 یا که آیات من کند تکذیب - شود اندر حضور من تأدیب
 و درود خدا به پیغمبر - بر همه خاندان آن سرور
 بعد، رو بر یزید دون بنمود - با کلام رسا چنین فرمود
 ای یزیدی که خائن و پستی - راهها را به روی ما بستی
 از ره مکر، با ریا و فریب - همه آیات را کنی تکذیب
 فکر کردی که در حضور خدا - ما ذلیل رهیم و تو والا
 ای که هستی ز آدمیت دور - می خرامی کنون به کبر و غرور
 از ره عُجب و کبر و خود بینی - بر چنین بارگاه، بنشینی
 آنقدر زین پدیده سرمستی - باب فکر به خویشتن بستی
 تو فراموش کردی امر خدا - چشم داری به لذت دنیا
 همه آنان که در خطا رفتند - در ره نا حق شما رفتند
 همگی در عذاب وجدانند - دور از مهر و لطف یزدانند

غافل از آن که زینت دنیا - مهلت امتحان بُود بر ما
ای یزید پلید و بی بنیاد - پدرت شد به دست ما آزاد
حالیا تو امیر د و رانی - شاهد حال ما اسیرانی
ما که از عترت پیامبریم - باید از بین دشمنان گذریم
پرده آبر و یمان بدری - به اسیری به هر کجا ببری
در حقیقت تو یک ستمکاری - چون که فرزند آن جگرخواری
به خدا، ای یزید بد کردار - تو ندانی چه هست آخر کار
بار سنگین به دوش خود داری - که به هر کیفری سزاواری
در قیامت، حضور پیغمبر - با چه رویی کنی یزید، نظر
بر سر ما ببین چه آوردی - چه خیانت به ما زنان کردی
ما زنان را ز شهر خود راندی - پیش چشم عموم، بنشادی
تو بدان ای یزید اگر بر ما - روزگار این چنین نمود، جفا
که دمی با تو من سخن گویم - سخنی با تو اهرمن گویم
سرزنش های تو بُود نیکو - چون نباشیم تا ابد، هم خو
چه کنم، دیده ها چو گریان است - همه دلها ز داغ سوزان است
می ندانم که از چه حزب خدا - شد شهید خدا به دست شما
آری آری، چه حزب شیطانید - در حقیقت ز نسل سُفیانید
هر کدامین چو گله ننگید - صاحبِ قلب های چون سنگید
وحی و قرآن بُود پیغمبر - او که خود هست شافع محشر
ما همه پیر و ره اویم - مدح پیغمبر خدا گویم
اقدس کاظمی (مژگان)

من زینبم ز کرب و بلا آمدم به شام

من زینبم ز کرب و بلا آمدم به شام - تا روز روشن تو ز شب تیره تر کنم
من زینبم ستمکش و بیچاره نیستم - خاک ستم به فرق توای خیره سر کنم
من زینبم که کرده خدا نطقم آتشین - هر جا که رو کنم همه فتح و ظفر کنم
من آمدم یزید و بزیدم را - روشن هویتش به جهان بشر کنم

بر آن لبها چو میزد چوب خزران

بر آن لبها چو میزد چوب خزران - تو گفستی عرش داور بود لرزان
تبسم بر لبانش نقش بسته - ز پیروزی خود گردیده شادان

در این هنگام بانوئی بپا خواست - بزیر آستین رخ کرده پنهان
 نفسها حبس اندر سینه ها شد - همه اطرافیان گشتند حیران
 همه بایکدیگر کردندنجوا - که این زن کیست کاینسان شدخروشان
 چو لب از یکدیگر و ا کرد گفتی - سخن گوید علی آن شاه مردان
 اشاره بر یزید بی حیا کرد - بر آن روباه شد چون شیر غران
 بگفتا با بیان آتشینش - یزید ای جنایتکار دوران
 حیاکن چوب خزران راتوبردار - ز لبهای کبود و خشک و عطشان
 سزای خواندن قرآن چنین است - خصوص این قاری و این لعل رخشان
 غضبناکی از آنروای ستمگر - که میخواند سر بریده قرآن
 بلی قرآن بخواند تا که با آن - کند کاخ ترا از ریشه ویران
 انسانی

اندر سریر ناز تو خوش آرمیده ای

اندر سریر ناز تو خوش آرمیده ای - شادی از آنکه رأس حسین را بریده ای
 مسرور و شاد و خرم و خندان بروی تخت - بنشین کنون که خوب بمطلب رسیده ای
 جا داده ای به پرده زنان خود ای لعین - خرم دلی که پرده ما را دریده ای
 من ایستاده بر سر پا و کسی نگفت - بنشین که روی خار مغیلان دویده ای
 که بر فروش حکم کنی که بقتل ما - ظالم مگر تو آل علی را خریده ای
 با عترت نبی ز چه بنمودی این ستم - با آنکه ز و سفارش ما را شنیده ای
 زینب کجا و تاب اسیری کی این ستم - باشد روا به یکزن ماتم رسیده ای
 شادی ز دیدن رخ اکبر بلی خوش است - بینی دمی که سبزه از نو دمیده ای
 جودی اگر که روز توزین غم نگشته شب - چون صبح از چه سینه بناخن دریده ای

چوب ستم بر این سرانور مزین یزید

چوب ستم بر این سرانور مزین یزید - تیرالم بجان پیمبر مزین یزید
 این سر که نیست از زدنش بر تو واهمه - بودی مدام زینت آغوش فاطمه
 باشد هنوز لعل لب او چو کهریا - از بس کشیده تشنگی این سر به کربلا
 تنها همین نه از تو به این سر عتاب شد - از هرسری به این سربیکس عذاب شد
 از ضرب سنگ کینه این قوم پرزکین - این سر بسی ز نیزه فتاده است بر زمین
 این سر که آفتاب از او کرده کسب نور - خولی نهاده است بخاکستر تنور
 این سر که داده بوسه بر او سیدانام - آویختند بر در دروازه های شام

این سرکه دیده این همه جور معاندین - او را رواست چوب زدن در کدام دین؟
 بنما ز کردگار تو آرم ای یزید - از روی جدا و بنما شرم ای یزید
 زینب چو دید کشت امیدش ثمر نکرد - آهش به آن ستمگردل سخت اثر نکرد
 آخر بطعنه گفت بز خوب میزنی - ظالم ببوسه گاه نبی چوب میزنی

یزید ای بی حیا کردی خراب ارکان ایمانرا

یزید ای بی حیا کردی خراب ارکان ایمانرا - فکندی آتش از ظلمت تمام کون و امکان را
 سر بریده ایظالم بدوران چیست تقصیرش - کنی آزرده از چوب جفا این لعل عطشان را
 مزین ظالم که این سر را به ده ضربت جدا کردند - بین ای بی مروت فرق او زخم فراوان را
 مزین ظالم که این سر دیده کنج مطبخ خولی - چهل منزل سر نی کرده طی راه بیابان را
 مزین ظالم که این سر را بدار آویختند اعدا - زدند سنگ و کلوخ و خشت خام این ماه تابان را
 مزین ظالم که بر شاخ شجر آویختند این سر - زدند سنگ فراوان کودکان این شاه خوبان را
 مزین ظالم که این سر دیر راهب رفته مهمانی - ندارد هیچکس خاطر کشند اینگونه مهمان را
 مزین ظالم سکینه ایستاده بین، بود گریان - حیا کن از خدا بردار ازین لب چوب خزران را
 مزین ظالم بود این سر سر فرزند پیغمبر - اذیت بیش از این منما ز کین ختم رسولان را
 بود نامش حسین با بش علی خیر النساء مامش - تو ای بیداد گر کشتی امام انس والجان را
 چنین سر را بصد جور و جفا کردی بخون غلطان - به مردم خارجی گوئی ولی حی سبحان را
 اسیر و در بدر کردی عیال داغدارش را - بزنجیر جفا بستی ز کین بازوی ایشان را
 زنانی را که جبرئیل امین محرم نمی باشد - میان خاص و عام آورده ای این غم نصیبان را
 به کرسیها تو ای ملعون نشاندی فرنگی را - بپا و اداشتی زین العباد زار نالان را
 منم زینب که داغ شش برادر دوپسردیدم - ندیده هیچکس چون من جفا و ظلم و عدوان را

این رأس نورانی که چون مهر درخشان است

این رأس نورانی که چون مهر درخشان است - مظلوم و مهمان است
 از لعل لبهایش مکرر صوت قرآن است - مظلوم و مهمان است
 آخر چه کرده ای یزید این رأس نورانی - محبوب یزدانی
 گاهی بنوک نیزه، گاهی بر درختان است - مظلوم و مهمان است
 گه در تنور خولی و گه دیر نصرانی - از بهر مهمانی
 گاهی ز بیداد تو زیر چوب خزران است - مظلوم و مهمان است
 آخر مزین چوب جفا بر این لب و دندان - پیش رخ طفلان
 زینب بیارب یارب و زهرا پریشان است - مظلوم و مهمان است

رأسش گرفتار تو و چوب جفای تو است - از کینه های تو است
 جسم شریفش بی کفن اندر بیابان است - مظلوم و مهمان است
 چوب جفا بردار از این لب پیش چشمانش - چشم یتیمانش
 طاقت نمانده بر عزیزان این چه احسان است - مظلوم و مهمان است
 کشتی بدشت کربلا از کین جوانانش - انصار و اعوانش
 پیر از فراق اکبر این سلطان خوبان است - مظلوم و مهمان است
 بستی به زنجیر جفا بیمار تبارش - دلخون ببارش
 بروی که این سر از غمش از دیده گریان است - مظلوم و مهمان است
 در پرده جادادی حریمت رسم اعداست این - این در کدام آئین
 بی پرده اندر بزمیت این انوار تابان است - مظلوم و مهمان است

مزن ظالم - چون خزران بر - لعل لبهای - سید بطحا

مزن ظالم - چون خزران بر - لعل لبهای - سید بطحا
 نما شرمی - از رخ حیدر - روی پیغمبر - مادرش زهرا
 نه آخر این - رأس نورانی - پر ز خاکستر - بر تو مهمان است
 نه آخر این - شاه لب تشنه - از لبش جاری - صوت قرآنست
 نه آخر او - بهر طفلانش - دل پر از خون و - دیده گریانست
 مزن دیگر - چون خزرانش - شرم و بنما از - خسرو بطحا
 یزید آخر - چوب بردار از - لعل لبها و - درد دندانیش
 یزید آخر - رحم و بنما بر - چشم و گریان - این یتیمانش
 یزید آخر - بین بر احوال - زینب زار و - چشم گریانش
 مزن آتش - بیش از این دیگر - قلب طفلان - موی پریشانرا
 عجب بردی - بر سر بازار - آل طه را - با دو صد خواری
 عجب بستی - بر غل و زنجیر - عابد بیمار - چشم خونباری
 عجب کردی - از حسین و از - اهل بیت او - میهما نداری
 خدا داند - حال زینب در - کوچه و بازار - رنج و محنتها
 سری کو بود - روز و شب روی - دامن زهرا - سر یزدانی
 ز ظلم تو - گاه و بر نوک - نیزه و گاهی - دیر نصرانی
 گهی اندر - خانه خولی - روی خاکستر - شد به مهمانی
 گهی باشد - زیب دروازه - گه کنند او را - سنگ و بارانها

حریم خود - در پس پرده - لیک و بی معجر - آل پیغمبر
 مجوس و گبر - روی کرسیها - لیک و پای تخت - عابد و مضطر
 ره دور و - رنج بسیار و - چشم خونبار و - قلب پر آذر
 بس است آخر - ظلم بی پایان - ای ستمگستر - آل طه را. خاشع

یزید ای جفا جوی شوم لعین

یزید ای جفا جوی شوم لعین - بیا خوف بنما تو از واپسین
 بکن شرمی از سید المرسلین - ترحم نما بر من دلغمین
 مزین چوب کین بر لب شاه دین
 که این سرستمها ز ظلمت کشید - به ده ضربتش شمرازن برید
 بزد بر سنانش سنان عنید - ترحم نما بر من دلغمین
 مزین چوب کین بر لب شاه دین
 ببین اشک ریزد ز چشم ترش - ز داغ علی اکبر و اصغرش
 نه آخر منم ای لعین خواهرش - ترحم نما بر من دلغمین
 مزین چوب کین بر لب شاه دین
 بود این سر نور چشم رسول - که پرورده او را بدامن بتول
 ز قتلش نمودی نزد ما را ملول - ترحم نما بر من دلغمین
 مزین چوب کین بر لب شاه دین
 ببین از غمش زار طفلان او - نظاره کنند این یتیمان او
 مرنجان تو طفلان ویلان او - ترحم نما بر من دلغمین
 مزین چوب کین بر لب شاه دین
 کجا آله طه و بزم شراب - کجا زینب و بزم چنگ و رباب
 زدی بر دلم زین الم التهاب - ترحم نما بر من دلغمین
 مزین چوب کین بر لب شاه دین
 بیستی بزنجیر ظلم و عناد - تن زار بیمار زین العباد
 کندشوقی از ظلم و جور توداد - ترحم نما بر من دلغمین
 مزین چوب کین بر لب شاه دین

ایچرخ کجمدار الهی شوی خراب

ایچرخ کجمدار الهی شوی خراب - کردی دل محمد و آلش ز غم کباب
 زینب کجا و شام کجا کعب نی کجا - دادی هزارگونه به آن خون جگر عذاب

آه از دمی که حکم یزید پلید شد - بستی دوازده تن ایشان بیک طناب
 شرم ز روی حضرت خیرالنسا نشد - بردی کشان کشان ز جفامجلس شراب
 ناگه فتاد چشم یزید آن میان - برد ختر حزینه شاه ملک رقاب
 گفتا به آن حزینه ز روی شفقت او - گو کیستی ستاده چنین اندر اضطراب
 شمع کدام انجمنی سرو کیستی - باری سر شک بهر چه ازدیده چون سحاب
 گر زاریت ز قید غل و ریسمان بود - گویم کنند با ز ز گردن تو را طناب
 هستی اگر گرسنه بگویم دهند نان - گر تشنه ای بگو بدهندت ز مهر آب
 آن قمری حدیقه سلطان کربلا - بی خوف و بیم داد بر آن بی حیا جواب
 گفتا منم که از ستمت بی پدر شدم - گشتم اسیر ظلم تو ای شوم ناصواب
 نامم سکینه دختر آن رأس انورم - جا داده ای بطشت طلا همچو ماهتاب
 کشتی برادران و عموهایم از جفا - جنب فرات تشنه بصد کینه و عتاب
 بستی بریسمان ستم عمه های من - آورده ای به مجلس خود جمله بی نقاب
 مجروح کرده ای تن تبار عابدین - از قید و جور جا معه و سو ز آفتاب
 ظالم بگو چگونه نگویم من حزین - کردم دو دست خویش ز بی هجری حجاب
 چوب جفا ز نی بلب تشنه حسین - آرم چگونگی تاب من این ظلم بی حساب
 این شرح غم چه سید بیچاره زد رقم - از آب دیده نشست همه صفحه کتاب

ببزم عام یزید پلید بد بنیاد

ببزم عام یزید پلید بد بنیاد - چو چشم او بسکینه ز روی تخت فتاد
 یزید گفت که باشی تو ای یتیمه زار - سکینه گفت منم دختر رسول کبار
 یزید گفت چرا دیدگان تر داری - سکینه گفت تو خود از دلم خبر داری
 یزید گفت چرا خاطر تو غمگین است - سکینه گفت که حال دل یتیم اینست
 یزید گفت مکن اینقدر توشیون و شین - سکینه گفت امان از فراق روی حسین
 یزید گفت چرا میزنی به سینه و سر - سکینه گفت ز داغ غم علی اکبر
 یزید گفت سکینه کم آه و افغان کن - سکینه گفت ستم کم بما اسیران کن
 یزید گفت سزد آنچه را حکیم کند - سکینه گفت خدا دخترا یتیم کند
 یزید خواست زند بردل سکینه شرر - سکینه خواست کند خویش رانهای زنظر
 که ناگهان سر شه خواند آیه قرآن - فتاد غلغله اندر تمام مجلسیان
 سکینه دید که آمد صدای باب بگوش - بروی دامن زینب فتادورفت از هوش
 چه دید دختر شه تا که شد زهوش آندم - مگر رسید بگوشش صدای چوب ستم

ز دیده اشک بریز ای حسامی از این غم - فغان ز مجلس شوم یزید و آن ماتم

یزیدا ما دگر یاور نداریم

یزیدا ما دگر یاور نداریم - یتیمم و کسی بر سر نداریم
مرنجان بیش از این ظالم تو ما را - که دیگر روح در پیکر نداریم
مزن چوب جفا بر این سر آخر - که تاب دیدنش دیگر نداریم
در این مجلس بیوردی تو ما را - ببین ما چادرو معجر نداریم
ببین از جور ظلمت ما غریبان - بجز افغان و چشم تر نداریم
بیا رحمی بما کن بهر داور - که ما غمخوار و هم یاور نداریم
بیا از ما دمی زنجیر بردار - که دیگر قوت اندر بر نداریم
بکن بر ما هر آن ظلمی که خواهی - که ما جز خالق اکبر نداریم
بریز اشک عزا شوقی ز چشمان - که بهتر ز اشک و چشم تر نداریم

این سر که بطشت ز عیانست

این سر که بطشت ز عیانست - رخشنده چو ماه آسمانست
باشد سر باب من کز اینسان - آزرده چوب خیزران است
این سر که ز تیغ ابروانش - خم قد فلک هلال سانست
باشد سر عم نامدارم - کش مهر چراغ آسمان است
این سر که خطش بگرد عارض - چون هاله بماء آسمانست
آرام دل فکار لایلا - نامش علی اکبر جوانست
این سر که گلوی نازک او - سوراخ ز تیر جان شانست
باشد سر اصغر آنکه بهرش - هر لحظه رباب در فغانست
این سر که بچهره اشک حسرت - از گوشه چشم او روانست
باشد سر قاسم آنکه جودی - بهرش شب و روز نوحه خوانست

ای ظالم جفا جو من دختر حسینم

ای ظالم جفا جو من دختر حسینم - من کودک یتیم غم پرور حسینم
آخر یزید تا کی آئین بی وفائی - ای مرد ستمگر تا چند بی حیائی
بیگانه ای ز حق و با کفر آشنائی - شرم از خدای بنما آن داور حسینم
این سر سر حسین است نور دل پیمبر - تاب و توان زهرا فرزند پاک حیدر
تاج شفاعت ایزد بنهاد بر همین سر - رحمی بعابدین کن آن گوهر حسینم
بردار چوب کین را از این لبان پر خون - زین ماجرا بخت خیرالنسا است محزون

بنگرکه عارض او از خون بودشقق گون - از دیده اشک ریزان بین خواهر حسینم
 از قتل باب زارم تو شاد کامی الآن - اما ز غم پیمبر در سوز و آه و افغان
 پرسیدت اربه محشرای شوم گبرنادان - خواهی جواب چون داد در محضر حسینم
 در کر بلا ی پر غم کشتی ای استمکار - لب تشنه باب زارم با جمله یار و انصار
 ما را اسیر کردی برد و شهر و بازار - بر نیزه از ره کین کردی سر حسینم
 نه معجز و نه سائر تاروی خود پیوشم - از ظلم و کینه تو در ناله و خروشم
 با غم بگفت نادب من در عزابکوشم - تا روز حشر گویم من ذاکر حسینم

جای یزید ای عمه جان بنگر سریر ناز را

جای یزید ای عمه جان بنگر سریر ناز را - با صوت مطرب در برش دمساز بین آواز را
 عمه یزید بی حیا از بعد کشتن از جفا - چوب از چه بر لب می زند شاه مسیح اعجاز را
 بازوی ما بر ریسمان بستند از چه کوفیان - هرگز نمی بندد کسی پر مرغ بی پرواز را
 زین ظالمان زشتخو بس گریه دارد در گلو - فریاد کز جور عدو نتوان کشید آواز را
 در پای تخت این لعین برپاستاده عابدین - عمه با این خواری ببین این شاه با اعزاز را
 زنجیر قوم بد سیر در گردن عابد نگر - پر بسته نزد صعوه بین این خسرو شهباز را
 جودی ز شاه انس و جان دیدی در این معجزعیان - آگه مکن زین داستان نامحرمان راز را

اشعار مدایح عمه سادات زینب کبر علیها سلام

سرّ نی در نینوا می ماند اگر زینب نبود

سرّ نی در نینوا می ماند اگر زینب نبود - کربلا در کربلا می ماند اگر زینب نبود
چهره سرخ حقیقت بعد از آن طوفان رنگ - پشت ابری از ریا می ماند اگر زینب نبود
چشمه فریاد مظلومیت لب تشنگان - در کویر تفته جا می ماند اگر زینب نبود
زحمه زحمتی ترین فریاد در چنگ سکوت - از طرار نغمه وا می ماند اگر زینب نبود
در طلوع داغ اصغر، استخوان اشک سرخ - در گلوی چشمها می ماند اگر زینب نبود
ذوالجناح داد خواهی، بی سوار و بی لگام - در بیابانها رها می ماند اگر زینب نبود
در عبور از بستر تاریخ، سیل انقلاب - پشت کوه فتنه ها می ماند اگر زینب نبود

خطبه زینب اگر در سفر شام بود

خطبه زینب اگر در سفر شام بود - از فداکاری شاه شهید انام نبود
نه همین نام نبود از شه خونین کفنان - اثر از مکتب ارزنده اسلام نبود
از مدینه زن و فرزند به همراه بردن - نکته ای بود که اندر خور افهام نبود
ورنه تکمیل شهادت با سارت میشد - جای بانوی حرم در ملأ عام نبود
کاش میبود یکی تا که بگوید به یزید - زن دلسوخته را طاقت دشنام نبود
چوب چون بر لب و دندان شه دین میزد - خواهر غمزده اش رادمی آرام نبود
جست از جاو بمانند پدر راند سخن - که نظیرش بسخن در همه ایام نبود
لرزه بر کاخ ستم از من العدل فکند - بانوائی که بجز نعره ضرغام نبود
خاصه یابن الطلقایش که شررها افروخت - که نه از این ره کوبیدن والزام نبود
اثر از دختر ویرانه نشینی باقیست - گرچه آن روز چووی دختر گمنام نبود
لیک نبود ز معاویه و پورش اثری - با وجودی که بجز در کفشان شام نبود
این دلیلیست که حق باقی و باطل فانیست - فکر دنیا طلبان جز غلط و خام نبود
خوشدل آنکس که حسینی شده از روز نخست - هیچ که فکر پرستیدن اصنام نبود

در مجمع عمومی غوغا نمود زینب

در مجمع عمومی غوغا نمود زینب - تا دشمن خدا را رسوا نمود زینب
دیا چه قیام سالار کر بلا را - تکمیل کرد و آنگه امضا نمود زینب
برنامه ای که باخون بنوشت سرور دین - در راه شام و کوفه اجرا نمود زینب
از نطق آتشینش در مجلس رقیبان - یک محشر عجیبی برپا نمود زینب

ویران نمود کاخ بیداد ظلم و ظالم - تا خطبه ای در آنجا انشا نمود زینب
 جنگید با رژییم پوشالی ستمگر - اما مرا مرقم حق را احیا نمود زینب
 آنجا که کاخ ظالم سر بر فلک کشیده - پاینده پرچم عدل آنجا نمود زینب
 تا سنگر ستم را سازد خراب و ویران - در گوشه خرابه مأوی نمود زینب
 که چون علی مسلح شد به دفع دشمن - که کارما در خود زهرا نمود زینب
 هی مرگ بر ستمگرهی مرده باد ظالم - این جمله را شعارش تنها نمود زینب
 گر دختری سه ساله در شام داد از دست - در شام پایگاهی پیدا نمود زینب
 آنرا که داشت در کف بنهاد صادقانه - با کردگار یکتا سودا نمود زینب
 دیدی چسان رضائی از بهر حق پرستی - طفلان بی گناه را اهدا نمود زینب
 «رضائی: گلزار شهیدان ص ۲۲۶»

زینب آن بانوی عظمائی که دست قدرتش

زینب آن بانوی عظمائی که دست قدرتش - کهکشان چرخ را بر پا طناب انداخته
 شمه کاخ جلال و رفعتش از فرط نور - مهر عالمتاب را از آب و تاب انداخته
 دختر مرد دو عالم آنکه گاه خشم خویش - رعشه بر این چارم و هفت باب انداخته
 این همان بانوست که نطق و بیان همچون علی - انقلاب از کوفه تا شام خراب انداخته
 مرتضی از تیغ آتشبار رأس پر دلان - در یم خون روز هیجا چون حباب انداخته
 دخترش در کوفه از تیغ زبان چون ذوالفقار - مغز و جان ظلم را در التهاب انداخته
 گر زبانش ذوالفقار حیدری نبود چرا - خصم را در دل شرر همچون شهاب انداخته
 همتش چون بازوی خیبر گشای حیدری - بارگاه کفر را در انقلاب انداخته
 سینه اش گر مخزن علم علی نبود چسان - از تکلم شوراندر شیخ و شاب انداخته
 از خطابی آل سفیان را به رسوائی کشید - پرده از کار پلیدان زان خطاب انداخته
 تا به سرعت بگذرد کوته شود دور یزید - چرخ را دست بلندش در شتاب انداخته
 وی ره تسلیم طی میگردومی پنداشت خصم - کز طناب ظلم او رادرایاب انداخته
 کشتی دین کربلا شد غرق از طوفان کفر - همت زینب ز نو آنرا بر آب انداخته
 حلم او صبر و توانائی ز دست صبر برد - علم او از دست هر دانا کتاب انداخته
 تا قیامت وصف او موزون اگر گوئی کم است - زانکه حق او را چو خود در احتجاب انداخته
 «موزون: گلزار شهیدان ص ۲۲۰»

به دریای پر از غم، امان از دل زینب

به دریای پر از غم، امان از دل زینب - به عمری همه ماتم، امان از دل زینب

کشیده غم دنیا به سوز دل و سینه - از آن شهر مدینه، امان از دل زینب
 نظر کرده به مادر میان در و دیوار - همان قصه‌ی مسمار، امان از دل زینب
 از آن سیلی ملعون، که شد قاتل زهرا - همان غربت کبری، امان از دل زینب
 ز داغ و غم کوفه به قلبش شر افتاد - به یاد پدر افتاد، امان از دل زینب
 چو یار حسنش بود از آن طشت جگرگون - دلش گشته پراز خون، امان از دل زینب
 چو شد کرب و بلایی به آن قد خمیده - بدید رأس بریده، امان از دل زینب
 نمک پاش دلش بود، همان دشمن ایمان - کتک زد به یتیمان، امان از دل زینب
 پرستار ولایت در آن خیمه‌ی آتش - بسوزد دل ماهش، امان از دل زینب
 به شام آمد و دیدش چو دشنام و حسارت - بنالید از اسارت، امان از دل زینب
 به بالای نشانی‌اش دید، سر زاده‌ی زهرا - به چوبه زده سر را، امان از دل زینب
 در آن کنج خرابه، شده بانوی ناله - ز هجران سه ساله، امان از دل زینب
 اگر خون بفشاند، ز چشم بنی آدم - بگوید دل عالم، امان از دل زینب

کوفه را حیران بجا بگذاشت سوی شام شد

کوفه را حیران بجا بگذاشت سوی شام شد - همسفر با آن گروه پست بد فرجام شد
 منقلب یکباره شام آن کشور آرام شد - خلق از بهر تماشایش بر وی با م شد
 شام غم از مقدم او ناگهان سرور گشت - لیک از این شادمانی در جهان منفور گشت
 زینب آمد تا که کاخ کفر او ویران کند - دشمنان دین حق را بی سرو سامان کند
 سنگر استمگرانرا سست و بی بنیان کند - خلق خواب آلوده را آگاه از پیمان کند
 او از این اقدام خود تکلیف را انجام داد - درسی از آزادی بر ملت اسلامی داد
 سروی - حسین پشیوای انسانها

نمیدانم چه بر سر خامه عنبر فشان دارد

نمیدانم چه بر سر خامه عنبر فشان دارد - که خواهد سری از اسرار پنهانی عیان دارد
 به مدح دختر زهرا مگر خواهر سخن گوید - که با نغمات منصوری انالحق بر زبان دارد
 به آهنگ حسینی مدح خاتون حجازی را - بصد شور و نوا خواهد بعالم رایگان دارد
 چه خاتون آنکه اورانور حق در آستین باشد - چه خاتونی که جبریلش سراندر آستان دارد
 حیا بند نقاب او بود عصمت حجاب او - ز عصمت آفتاب او مکان در لا مکان دارد
 بیا عصمت تماشا کن که از بهر خریداری - در این بازار یوسف را کلاف ریسمان دارد
 نبوت شأن پیغمبر ولایت در خور حیدر - نه این دارد نه آن دارد نشان از این و آن دارد
 تکلم کردنش را هر که دیدی فاش میگفتی - لسان حیدری گویا که در طی لسان دارد

بود ناموس حق آن عصمت مطلق که از رفعت - کمینه چاکر او پا بفرق فرقدان دارد
 بود نه کر سی افلاک کمتر پایه قدرش - اگر گویم که قصر قدرو جاهش نرد بان دارد
 ز شرم روی او باشد که این مهر درخشانرا - بدامان زمینش آسمان هر شب نهان دارد
 زنی با این همه شوکت ندیده دیده گردون - زنی با این همه سطوت که در عالم نشان دارد
 چرا با این همه جاه و جلال و عصمتش دوران - میان کوچه و بازار در هر سو عیان دارد
 وفائی تو خموش ای بی خبر از سر این معنی - که هر کس قربش افزونتر فرونتر امتحان دارد
 «وفائی: زندگانی امام حسین (ع) ص ۵۶۲»

یادگار رحمة للعالمین زینب بود

یادگار رحمة للعالمین زینب بود - دخت پاک با نوری مرد آفرین زینب بود
 درس جانبازی ز بابش ساقی کوثر گرفت - قهرمان مکتب حبل المتین زینب بود
 او ز نطقش کاخ بیداد و ستم ویرانه کرد - بهر دین کبریا یار و معین زینب بود
 در میان کاخ استبداد افراد پلید - آنکه لرزاند قلوب مشرکین زینب بود
 زیر بار ظلم ننگین یزدون نرفت - بانوی آزاد روی زمین زینب بود
 گر که دین از خون فرزندان علی رونق گرفت - یکه پرچمدار در ترویج دین زینب بود
 مرگ با عزت بود بهتر ز ذلت ای بشر - مجری این منطق از بعد حسین زینب بود
 منتظر دامن لطفش را مکن هرگزها - چونکه در محشر شفیع المذنبین زینب بود
 منتظر: گلزار شهیدان ص ۲۲۸

آنکه بد گوهر دریای حیا زینب بود

آنکه بد گوهر دریای حیا زینب بود - در حیا نایبه خیر نساء زینب بود
 آنکه دانشکده سینه زهرا پیمود - گشت علامه شد انگشت نما زینب بود
 دختری که به جهان زین ایش نام آمد - دختر شاه عرب شیر خدا زینب بود
 تالی حضرت صدیقه و ام الحسنین - سینه اش آینه صدق و صفا زینب بود
 آنکه پیموده ره مهر و وفا شد نامی - زیب دیبا چه دیوان وفا زینب بود
 آنکه مبهوت ز صبرش شده ایوب صبور - معدن صبر به صحرای بلا زینب بود
 آنکه بعد از شه لب تشنه به هنگام بلا - قد علم کرد بمیدان وفا زینب بود
 آنکه در جای حسینش ز وفاداری شد - ملجأ و دادرس آل عبا زینب بود
 آنکه با شرکت اطفال یتیمان حسینی - بست در قتلگه اش عقد عزا زینب بود
 آنکه افراشت پس از قتل حسین رایت دین - کرد در کربلا شقه گشا زینب بود
 آنکه با شوق به یاری برادر برخواست - پیروی کرد از او پای بپا زینب بود

آنکه همدست حسین گشته و بر خلق رساند - صورت و معنی قرآن خدا زینب بود
 آنکه بر خلق جهان موی بمو کرد اعلان - اصل منظو ر شه کربلا زینب بود
 آنکه در حال اسیریش بنهضت پرداخت - گشت خاتون ظفر با اسرا زینب بود
 هر کجا بر سر نی رفت سر پاک حسین - بر روی ناچه عریان ز قفا زینب بود
 آنکه نشکست وقارش به اسارت اما - با سکینت بشکست اهل جفا زینب بود
 آنکه در ناچه عریان به دیار کوفه - حق را کرد ز نا حق جدا زینب بود
 آنکه با منطق شیرین و بگفتار فصیح - محشری کرد در آن شهر بپا زینب بود
 آنکه از کثرت احساس به محمل زده سر - گیسویش کرد مخصّب به دما زینب بود
 آنکه در بارگاه زاده مرجا نه پست - تنگ کرد عرصه بر آن شوم دعا زینب بود
 آنکه در مجلس شامات به میر شامات - گفت با طعنه که ابن الطلقا زینب بود
 آنکه بی باک و دلیرانه به ارکان یزید - لرزه افکند در آن دار جفا زینب بود
 آنکه نام امویها به فصاحت ها برد - کرد رسوا زده با بانک رسا زینب بود
 آنکه وارونه شد از همت او تخت یزید - کند آن سلطنت از بیخ و بنا زینب بود
 تا ثبا آنکه به ویرانه شام اندر شام - نصب با نام حسین کرد لوا زینب بود
 «تائب: گلزار شهیدان ص ۲۱۷»

بر سپهر ملک دین مهر فروزان بود زینب

بر سپهر ملک دین مهر فروزان بود زینب - آیت تقوی و عصمت بحرایمان بود زینب
 لاله گلزار عفت بلبل باغ فصاحت - مظهر صبر و شهادت مهر احسان بود زینب
 بعد مام ارجمندش در جهان آفرینش - برترین بانوی عالم فخر نسوان بود زینب
 کاخ استبداد شد ویران ز نطق آتشینش - حامی دین خدا احکام قرآن بود زینب
 مادر گیتی چنین خاتون والائی نزاید - راستی همچون پدرما فوق امکان بود زینب
 نسل پاک مصطفی و دختر زهرا ی اطهر - میوه باغ دل سالار مردان بود زینب
 جز غم بی انتها لطفی ندید از زندگانی - بانوی محنتکش و غمخوار دوران بود زینب
 گاه گریان در عزای مادر پهلوشکسته - گاه از مرگ پدر سر در گریان بود زینب
 بعد مرگ شاه دین پیوسته تا پایان عمرش - مونس و غمخوار و ملجاء یتیمان بود زینب
 هم عزادار عزیزان هم نگهدار یتیمان - هم امید و رهبر خیل اسیران بود زینب
 کاش در روز قیامت شافع آواره گردد - زانکه خود دوران دیار و شهر و سامان بود زینب
 «آواره: گلزار شهیدان ص ۲۲۴»

زینب آمدشام رایکباره ویران کردورفت

زینب آمدشام رایکباره ویران کردورفت - اهل عالم رازکارخویش حیران کردورفت
از زمین کربلا تا کوفه و شام بلا - هرکجا بنهاد پا فتح نمایان کردورفت
بالسان مرتضی از ماجرای نینوا - خطبه جان سو زاندر کوفه عنوان کردورفت
فاش میگویم که آن بانوی عظمای دلیر - از بیان خویش دشمن راهراسان کردورفت
خطبه ای غزا بیان فرمود در کاخ یزید - کاخ استبداد را از ریشه ویران کردورفت
شام غرق عیش و عشرت بود در وقت ورود - وقت رفتن شام راشام غریبان کردورفت

بود آخرین لحظه شام من

بود آخرین لحظه شام من - الا شام غم با تو گویم سخن
چه خوش بود آئین غمخواریت - ز آل علی میهمانداریت
دگر جانم از غصه بر لب رسید - گذشت آنچه از توبه زینب رسید
خداحافظ ای شهر آزارها - خداحافظ ای کوی بازارها
خداحافظ ای شهر چنگها - خداحافظ ای بارش سنگها
خداحافظ ای شهر رنج و بلا - خداحافظ ای چوب طشت و طلا
خداحافظ ای قصه بزم می - خداحافظ ای رأس بالای نی
خداحافظ ای اشک جمازه ها - خداحافظ ای زیب درازه ها
خداحافظ ای شهر دشنامها - خداحافظ ای کوچه ها بامها
خداحافظ ای دست در سلسله - خداحافظ ای پای پر آبله
خداحافظ ای سنگ و خون جبین - خداحافظ ای سیدالسادین
خداحافظ ای رنجها در دها - خداحافظ ای خاکها گردها
خداحافظ ای ناقه بی جهاز - خداحافظ ای اختران حجاز
خداحافظ ای گوش پاره شده - ز تو غارت گو شوره شده
خداحافظ ای خاک ویران سرا - خداحافظ ای آل خیر الورا
خداحافظ ای یاس نیلی شده - یتیم نوازش به سیلی شده

آنها که ماندند، باید کاری زینبی کنند و گرنه یزیدی اند

حسین (ع) یک درس، بزرگتر از شهادتش به ما داده است و آن نیمه تمام گذاشتن حج و به سوی شهادت رفتن است، حجتی که همه اسلافش، اجدادش، جدش و پدرش برای احیای این سنت جهاد کردند. او مراسم حج را به پایان نمی برد، تا به همه ی حج گزاران تاریخ، نماز گزاران تاریخ، مؤمنان

به سنت ابراهیم (ع) بیاموزد که اگر امامت نباشد، اگر هدف نباشد، حسین (ع) نباشد و اگر یزید باشد، چرخیدن برگرد خانه ی خدا با خانه ی بت مساوی است.

... وقتی در صحنه حق و باطل نیستی، وقتی که شاهد عصر خودت و شهید حق و باطل جامعه ات نیستی، هرکجا که می خواهی باش، چه به نماز ایستاده باشی، چه به شراب نشسته باشی، هر دو یکی است. شهادت «حضور در صحنه حق و باطل همیشه ی تاریخ» است.

... آری، هر انقلابی دو چهره دارد: خون و پیام! رسالت نخستین را حسین (ع) و یارانش امروز گزاردند، رسالت خون را، رسالت دوم، رسالت پیام است، پیام شهادت را به گوش دنیا رساندن است. ... زینب (س) رسالت رساندن پیام شهیدان زنده اما خاموش را به دوش گرفته است، زیرا پس از شهیدان، او به جا مانده است و اوست که باید زبان کسانی باشد که، به تیغ جلادان، زبانشان برده است.

اگر یک خون پیام نداشته باشد، در تاریخ گنگ می ماند و اگر یک خون پیام خویش را به همه ی نسل ها نگذارد، جلاد، شهید را در حصار یک عصر و یک زمان محبوس کرده است.

... ای همه کسانی که پس از ما می آید، این است که، این خاندانی است که هم هنر خوب زیستن را به بشریت آموخته است و هم هنر خوب مردن را، زیرا هر کس آن چنان می میرد که زندگی می کند و پیام اوست که به همه بشریت که اگر دین ندارید، «دین»، و اگر ندارید «حریت» - آزادی بشری - مسؤولیتی بر دوش شما نهاده است.

... و هر کس که می داند مسؤولیت شیعه بودن یعنی چه، مسؤولیت آزاده انسان بودن یعنی چه، باید بداند که در نبرد همیشه ی زمان و همه جای زمین - که همه ی صحنه ها کربلاست و همه ی ماه ها محرم و همه روزها عاشورا - باید انتخاب کند: یا خون را، یا پیام را، یا حسین (ع) بودن را، یا زینب (س) بودن را، با آنچنان مردن را، یا این چنین ماندن را؛ اگر نمی خواهد از صحنه غائب باشد...

«آن ها که رفتند کاری حسینی کردند و آنها که ماندند، باید کاری زینبی کنند و گر نه یزیدی اند»

(منبع: حسین وارث آدم، اثر زنده یاد دکتر علی شریعتی)

اهلبیت امام حسین در خرابه شام

زینب چه در خرابه ویران نزول کرد - می گفت با نسیم سحرگه زبانحال
کای باداگر بسوی شهیدان گذرکنی - برگوی باحسین شهیدم که کیف حال
برگو خرابه منزل اهل و عیال شد - یا مونسى تعال الی الـ اهل والعیال
(از کتاب صفویه ۳ ص ۲۷ شیخ علی فلسفی)

ای عمه بیا تا که غریبانه بگیریم

ای عمه بیا تا که غریبانه بگیریم - دور از وطن و خانه، به ویرانه بگیریم
پژمرد گل روی تو از تابش خورشید - در سایه نشینیم و به جانانه بگیریم
لبریز شد ای عمه دگر کاسه صبرم - بر حال تو و این دل ویرانه بگیریم
نومید ز دیدار پدر گشته دل من - بنشین به کنارم که یتیمانه بگیریم
گردیم چوپروانه به گرد سر معشوق - چون شمع در این گوشه غمخانه بگیریم
این عقده مرا می کشد ای عمه که باید - پیش نظر مردم بیگانه بگیریم

شاعر: حبیب الله چابچیان

به نوشته مرحوم قزوینی در ریاض الاحزان پس از آنکه آل الله از بیم قتل نجات یافته و از واهمه
کشته شدن آسوده گشتند دوباره به آن خرابه بی سقف برگشته و تمام بانوان و محترمات به یاد
جوانان و کشتگان افتادند هر سه چهار زن در گوشه نشستند و بر جگر گوشه های خود بنای ناله و
نوحه نهادند و نیز طفلان یتیم سر بزائوی ماتم نهادند و آه دمامد از دل می کشیدند و زنان سینه زنان
از آتش فراق جوانان سوزان و باران اشگ از دیدگان مانند سیل ریزان همه خسته همه درمانده از راه
رسیده رنج سفر دیده رنگها پریده و صورتها زرد و بدنها لاغر شده از بسیاری تازیانه کبود گردیده و
از کثرت بی خوابی و گرسنگی توانائی از همه رفته دلها از زندگی سیر و از عمر به این سختی دلگیر
شده آرزوی موت می کردند و بخدا مناجات می نمودند.

چون شب فرا رسید و جهان لباس عباسیان به تن نمود تمام غمها در دل اهل بیت علیهم السلام
جای گرفت از يك طرف وحشت شکافهای خرابه و از طرف دیگر وحشت تاریکی شب که مثل پر
کلاغ تیره و تار بود اطفال خردسال را به ترس و لرزه انداخته بود، نه فرش داشتند که روی آن
بنشینند و نه چراغی که بیفروزند نه آبی و نه غذائی. لا طعام لهم واف و لا شراب لهم کاف لا فراش
یاؤون الیه ولا سراج یستضیئون لدیه ولا انیس یستأنسون به ولا مسلل یتسللون منه. غریبانه بگرد هم
جمع شدند بعد از طاعت و عبادت و نماز سر اطفال را به دامن گرفتند با سوز و گداز نوحه آغاز
نمودند با این همه محنت اغلبی در وحشت و اضطراب بودند که مبادا دیوار یا سقف آن ویرانه خراب

شود و زن و بچه را بزیر بگیرد خلاصه کلام آنکه فقط خدا آگاه است که در آن شب اهل بیت علیهم السلام چگونه بسر بردند غصه همه زنان و اسیران را علیا مکرمه حضرت زینب سلام الله علیها می خورد و همچنین سایر زنان ناله کنان بر سینه زنان بودند و قرار و آرام از همه رفته بود.

یکی بنهاده سر بر بستر خاك

یکی بنهاده سر بر بستر خاك - یکی آهش کشیده سر بر افلاك
یکی می گفت آه ای نور عینم - بیا ای شاه بی لشگر حسینم
یکی می گفت عباس جو انم - بیا بر باد بنگر خانما نم
یکی کرده حوادث پایمالش - علی اکبر علی اکبر مقالش

چو شد کنج خرابه جای زینب

چو شد کنج خرابه جای زینب - فزون شد حزن غم افزای زینب
در آن محنت سرا ی پر ز ماتم - نهاده سر بر وی ز انوی غم
بخود کردی چه از دوران حکایت - گه از هجر برادر در شکایت
دلش جوش آمد از اندوه بسیار - صبوری رفت از دستش به یکبار
که ناگه آمد از بالا صدائی - ز روی صدای آشنائی
صدای مرحمت آغاز کرده - ز بان بهر تسلی باز کرده
که ای خواهر تورا احوال چونست - دلت چون پیکر من غرق خونست
بسی دیدی در این ره رنج و آزار - کشیدی محنت و اندوه بسیار
ز جورشان میان ظلم بنیاد - مبارک در خرابه منزلت باد
نیم غافل من از حال تو آنی - نیم آسوده از دشمن زمانی
گهی اندر تنور و گه بدیرم - گهی منصوبم و گاهی به سیرم
گهی در مجلس عشرت برندم - گهی سنگ مذلت میزنندم
گه از جور عدو آزرده جانم - گهی لب زیر چوب خیزرانم
بساز ای خواهرم با درد هجران - غرض جان تو و جان یتیمان
با نودرة التاج حزینه صفویه ص ۳۹

بشام قافله غم چه بار بگشادند

بشام قافله غم چه بار بگشادند - برای مسکن ایشان خرابه ای دادند
همه گرسنه و لیکن ز زندگانی سیر - نداشتند متاعی بجز غل و زنجیر
نبودسایه ای از آفتاب بر سرشان - نمی نشست بجز خار و خاره در برشان
نبود در برشان آب غیر اشک بصر - نداشتند غذائی بغیر خون جگر

مقبل خراسانی: صفریه ۳ ص ۳۸

ای فلک شام کجا عترت اطهار کجا

ای فلک شام کجا عترت اطهار کجا - رایت کفر کجا راس شهنشاہ کجا
غافل استی که چه کردی تو براولادنبی - غل و زنجیر کجا عا بد بیمار کجا
آل طه و جفا ی تو گرفتار عد و - جگر خون شده و این همه آزار کجا
سرنگون گردی از این گردش و کج رفتاری - پسر فاطمه و مجلس کفار کجا
یا علی یک نظر انداز تو بر سوی یزید - خیزران و لب خشک شه ابرار کجا
گفت زینب به یزیدوبه تنش جامه درید - کای ستمگرسربریده و آزار کجا
صفریه ۳ ص ۴۵

نوحه حضرت ام کلثوم در خرابه

کم سیدلی بکربلا - فدیتہ السید الغریب - کم سیدلی بکربلا - للموت فی صدره و حبیب
کم سیدلی بکربلا - عسکره بالعری نہیب - کم سیدلی بکربلا - یسمع صوتی ولا یجیب
کم سیدلی بکربلا - یقرع فی ثغرہ قضیب، حاصل آن مخدرات سوخته دل آنشب را به نوحه و زاری
بسر بردند اندکی کام دل از گریه حاصل کردند برای آنکه سپاهیان کوفه و شام نمی گذاشتند که اهل
بیت رسالت به فراغت بنشینند از برای کشته های خود بگیرند امام زین العابدین (علیه السلام)
می فرماید هر وقت صدای یکی از ما به ناله و ندبه بلند می شد پاسبانان تازیانه و سر نیزه بر سر ما
می کوبیدند و نمی گذاشتند گریه کنیم تا در آن خرابه که نگهبانان نبودند مادران خون جگر و
خواهران بی برادر به عزاداری مشغول شدند و مرثیه خوانشان علیا مکرمه زینب خاتون علیها السلام
بود که آن مخدره می خواند و سایرین می گریستند چنانچه علامه مجلسی در بحار این مرثیه را از
حضرت زینب علیها السلام نقل می نماید که چون به شام آمد این مرثیه را خواند و آن اینست.
اما شجاک یا سکن - قتل الحسین و الحسن - ظمأن من طول الحزن - و کل و غدنا هل - یقول یا
قوم ابی - علی البر الوسی - و فاطم امی التی - لها التقی و النائل، یعنی ای زنها برادرم روز عاشورا
غریب و تنها با لب عطشان در میان میدان ایستاده بود و می فرمود ای قوم پدرم حیدر وصی پیغمبر
(صلی الله علیه و آله و سلم) و مادرم فاطمه شفیعه محشر است امروز من که حسینم و میوه دل
پیغمبرم (صلی الله علیه و آله و سلم) یک خواهشی از شما دارم، منوا علی ابن المصطفی - بشریة
تجیبی بها - اطفالنا من الظمأ - حیث الفرات سائل، یعنی منت بر پسر پیغمبر (صلی الله علیه و آله
و سلم) بگذارید و یک شربت آب به اطفال جگرکباب من برسانید که از تشنگی مرده اند زنده شوند.
قالوا له لا ماء لنا - الا السیوف و القنا - فانزل بحکم الادعیاء - فقال بل اقاتل، در جواب برادرم گفتند
حسین (علیه السلام) تو در نزد ما آب نداری بلکه جواب تو نیزه و شمشیر است مگر آنکه سر به حکم

یزید و ابن زیاد آوری تا آب بخوری. برادرم فرمود سر به حکم حرامزاده نخواهم آورد جنگ می کنم تا کشته شوم ای زنها برادرم آنقدر جنگ کرد تا آنکه، حتی آتاه مشقص - من سقر لا یخلص - رماه وعد ابرص - رجس دعی و اغل. تیری سه پهلوی ملعونی رجس و ابرص بطرف او رها کرد همان تیر کار برادرم حسین (علیه السلام) را ساخت و لشگر اظهار فرح کردند.

براساس شواهد و اسناد تاریخی، اگر حضرت امّ کلثوم (س) را نخستین مرثیه سرای حضرت اباعبدالله الحسین (ع) بشماریم، حرف گزافی نگفته ایم؛ آنجا که در سوگ حضرت علی اصغر (ع) می فرماید: یا لَهْفَ قَلْبِی عَلَی الصَّغِیرِ الظَّامِی - فَطَمَتُهُ السَّهَامُ قَبْلَ الْفِطَامِ... چقدر دلم کباب شد بر کودک تشنه کام، که پیش از اینکه از شیر گرفته شود تیرها او را از شیر گرفتند. که این نخستین چکامه ی عاشورایی است که از حضرت امّ کلثوم (س) در تاریخ ثبت شده است (اسفراینی، نورالعین، ص ۵۶)

امّ کلثوم که در مرتبه بس عالمه بود

امّ کلثوم که در مرتبه بس عالمه بود - زینب د و م بیت علی و فاطمه بود حاصل مدّت عمرش به تواریخ غم است - هرچه از غربت اویش بگوئیم کم است در پی قافله ی عشق به صحرا شده بود - هم قدم با قدم زینب کبری شده بود کربلا، عصر د هم پیکری سر را دید - غارت خیمه و ابدان مطهر را دید یاد گودال دمی از نظرش رخت نبست - دلش از کینه و بیداد ستم سخت شکست گاه، روضه ز غم اکبر لیلای خواند - از عطش، علقمه و حضرت سقا می خواند روضه از قاسم از آن شیردلاور می گفت - از علی اصغر از آن لاله ی پرپر می گفت مرثیه خواند، و چشم همه را دریا کرد - خطبه اش کوفه به هم ریخت؛ عدو رسوا کرد قامتش شام بلا دید و نشد خم هرگز - خم نیاورد به ابروی خود از غم هرگز وحید دکامین

خاطراتی ز کربلا دارد

خاطراتی ز کربلا دارد - بانوی خانوادۀ یحیدر دل شیعه شکسته شد ز غم - ام کلثوم خانه ی کوثر کرده ثابت که فاطمی نسب است - حجب اوشدنشان سروریش آفرین گفته شیعه در همه جا - به شکوه و جلال مادریش الگوی ناب خواهرانه ی ماست - چادر او نشان برتریش پا به پای عقبیله بوده اگر - کرده ثابت دلیل خواهریش ام کلثوم ز داغ کربلا - همچو خواهر اسیر درد و بلاست مثل زینب، سکینه، ام بنین - بهترین روضه خوان عاشوراست

مي رود يك ستاره ي ديگر - آنكه بر قلب كهكشان تابيد
 مي رود شاهد غروب عشق - دختری از تبار نور و امید
 مي رود، با دل شکسته اگر - شاهد سفره هاي نان و نمک
 شود او میهمان دائمی - صاحب واقعی باغ فدک
 کاش می شد که این دم آخر - بسراید کمی زبان حال
 و بگوید چه بر سرش آمد - بعد غوغای روضه ي گودال
 کاش می شد بخواند اوروضه - که بریزد ز دیده اشک مدام
 و بگوید به بچه ها چه گذشت - بین کربلا و کوفه و شام
 چه شده لب گشوده این قلم و - نفسش بر شماره افتاده
 به گمانش به رسم با ادبان - ام کلثوم، تشنه جان داده
 اصغر چرمی

کیست او؟ خواهرِ امام حسین

کیست او؟ خواهرِ امام حسین - زینبِ دیگرِ امام حسین
 ام کلثوم، دخترِ حیدر - نائبِ مادرِ امام حسین
 مثل زینب ز هر نظر باشد - بهترین مظهرِ امام حسین
 بعد زینب ملیکه ي عشاق - اوست درکشورِ امام حسین
 بعد زینب رکاب حضرت اوست - پای آب آورِ امام حسین
 تکیه گاه رشید او هم هست - شانه ي اکبرِ امام حسین
 بغلش بوده تا سحرِ اصغر - در شب آخرِ امام حسین
 آخر کار کرده دق مرگش - روضه هاي سرِ امام حسین
 دیدن نیزه زارِ گودال و - خنجر و خنجرِ امام حسین
 دیدن ساعتی که از سُم اسب - خُردشد پیکرِ امام حسین
 چه وفاتی؟ که این همه داغ است - قاتل خواهرِ امام حسین
 رفت وقتی که معجزش، دیدند - رفت انگشتِ امام حسین
 ناقه ي بی جهاز، منبر او - نیزه شد منبرِ امام حسین
 پیر شد در خرابه ي شبه از - رفتن دخترِ امام حسین
 غربتش جنسِ غربت زهراست - ام کلثوم، آه، ام بکاست
 محمد قاسمی

رقیه نازدانه امام حسین علیه السلام و خرابه شام

بی تابی نمودن فاطمه دختر سیدالشهداء (علیه السلام) برای پدر و از دنیا رفتنش در خرابه شام چون اولاد رسول و ذراری فاطمه بتول را در خرابه شام منزل دادند آن غریبان ستمدیده و آن اسیران داغدیده صبح و شام برای جوانان شهیدان خود در ناله و نوحه بودند و نیز ساعتی آسوده نبودند عصرها که می شد آن اطفال خردسال یتیم درب خرابه صف می کشیدند می دیدند که مردم شامی خرم و خوشحال دست اطفال خود را گرفته آب و نان تحصیل کرده بخانه های خود می روند آن اطفال خسته مانند مرغان پر شکسته دامن عمه را می گرفتند که ای عمه مگر ما خانه نداریم مگر ما بابا نداریم علیا مکرمه می فرمود چرا نور دیدگان خانه های شما را مدینه و بابای شما به سفر رفته آن طفلان ویلان می گفتند عمه جان.

مگر کسیکه سفر رفت بر نمی گردد - مگر که شام غریبان سحر نمی گردد در میان آن خانم کوچکها دخترکی بود از امام (علیه السلام) فاطمه نام درد هجران کشیده و زهر فراق دوران چشیده گرسنگی ها و تشنگی ها خورده رنج سفر و داغ پدر و برادر دیده بر بالای شتر برهنه کعب نیزه و تازیانه ها خورده دل از دنیا سیر و از عمر و زندگی بیزار گشته یتیمی و در بدری بر آن دختر صغیره مظلومه خیلی اثر کرده گرد یتیمی بر سر و صورتش نشسته در شبی از شبها حزن و غم و اندوه این طفل فزونی یافت به شدت او را مضطرب نمود و بی اختیار به یاد پدر افتاد و آرزوی جمال آن حضرت را کرد این دختر اگر چه بر حسب ظاهر صغیره بود اما عقلش کامل و در حد بالغین قرار داشت، حضرت سیدالشهداء او را خیلی دوست می داشت. فالسبط بها حبا فما زالت لدیه یشمها کالورد. یعنی محبت این دختر در دل امام (علیه السلام) منزل گرفته بود همیشه در کنار پدر می نشست و دم به دم امام عالم آن دختر شیرین زبان را مانند دسته گل در بغل می گرفت می بوسید و می بوئید و شبها هم در بغل امام (علیه السلام) می خوابید از کجا معلوم می شود از آنجائی که چون بر سر نعش پدر آمد و فرق خود را از خون گلوی پدر رنگین نمود عرض کرد: یا ابه اذا اظلم الليل فمن یحمی حمای. بابا جان حالا که شب می شود در بغل که من بخوابم،

چون به شام خراب رسیدند مجلس یزید دیدند و ویرانه منزل کردند دل نازک آن دختر در خرابه به تنگ آمد دید نه فرشی نه چراغی نه آبی و نه غذائی روز برای آفتاب شب زنان در گریه و زاری و آبی آسوده نیستند در یک شبی شور دیدن پدر بسرش افتاد در کنج خرابه زانو بغل گرفت سر بی کسی بر زانو نهاد از هجران پدر اشک می ریخت و می گفت:

بابا در این خرابه سازم به بینوائی

بابا در این خرابه سازم به بینوائی - چشم براه مانده شاید ز در در آئی

ای باب مهربانم شد آب استخوانم - بر لب رسیده جانم نردم چرا نیائی
 بازار شام دیدم دشنامها شنیدم - دشوارتر ندیدم از این خرابه جایی
 روز اندر آفتابم شب روی خاک خوابم - غم نان و گریه آبم نه فرش و متکائی
 این دختران شامی پر زیر سر گذارند - بالین من شده خشت غافل چرا ز مائی
 بودی همیشه جایم در روی دامن تو - از تو ندیده بودم اینگونه بی وفائی
 از این مقوله با خیال پدر گفتگو داشت سر روی خاک غمناک نهاد آنقدر گریه کرد که زمین از اشک
 چشمش گل شد در این اثنا وی را خواب در ربود در عالم واقعه دید سر پدر میان طشت طلا در پیش
 روی یزید است و با چوب خود بر لب و دندان پدر می زند و الرأس یستغیث الی رب السماء و می بیند
 سر پدر در زیر چوب استغاثه به درگاه خدا می کند آن صغیره مظلومه از دیدن سر پدر و خوردن چوب
 به فزع و جزع در آمد با وحشت از خواب بیدار شد تبکی و تقول و ابتاه و اقرة عیناه و حسیناه چنان
 صیحه کشید که خرابه نشینان پریشان شدند فریاد می کرد آه و ابتاه و اقرة عیناه ای پدر غریب من
 ای طبیب دردهای من عمه و خواهر به گرد وی حلقه زدند و سبب ضجه و اضطراب وی را پرسیدند
 آن صغیره می گفت ایتونی بوالدی و قرة عینی الان پدر مرا بیاورید نور چشم مرا حاضر کنید تا توشه
 از جمالش بردارم لائی رایت رأسه بین یدی یزید و هو ینکته عمه الان در خواب دیدم که سر بریده
 پدرم در حضور یزید است دارد چوب بر لبان وی می زند و آن سر با خدا می نالد من سر بابایم را
 می خواهم آن اسیران هر چه خواستند او را ساکت کنند ممکن نشد بلکه ناله اش دم به دم بیشتر و
 زاریش زیادتیر می شد چون زنان نتوانستند وی را ساکت کنند امام زین العابدین (علیه السلام) پیش
 آمد و خواهر را در بر گرفت و به سینه خود چسبانید و تسلی می داد که نور دیده صبر کن و از گریه
 دل ما را مسوزان آن مظلومه آرام نمی گرفت و نوحه می کرد.

خدای جان تو بابا برس بفریادم

خدای جان تو بابا برس بفریادم - دمی بدیدن رویت نمای دلشادم
 تغافل از من خونین جگر مکن بابا - مرا بچشم یتیمی نظر مکن بابا
 مگر نه دختر سردار عالمینم من - مگر نه دختر سلطان مشرقینم من
 غریب و زار بمردم زدرد بی پدری - گرسنه جان بسپر دم فغان زدردری
 در این سیاهی شب جان رود از اعضايم - دگر محال که بینم جمال بابایم
 خوش آنزمان که ز راه و فابشام و سحر - بدی همی ب سرم سایه جناب پدر
 دوباره گریشوم روبرو به حضرت باب - از اونه خواهش نان میکنم نه خواهش آب
 این الحسین ابی و غایة مطلبی - و مدلی و مقبلی و مسکنی
 کو پدر تا جدارم کو بابای بزرگوام کو آن کسی که همیشه مرا در آغوش می گرفت و می بوسید.

ز بابم بیوفائی کی گمان بود

ز بابم بیوفائی کی گمان بود - پدر با من بغایت مهربان بود
 مگر عمه ز من رنجیده بابم - که کرد از آتش فرقت کبابم
 اگر زنده است باب تاجدارم - چرا زد شمر سیلی بر عذارم
 تو گوئی در سفر رفته است بابت - کند امروز و فردا کامیابت
 کجا ما را مید و صل باشد - گمانم این سخن بی اصل باشد

آنقدر گریه کرد روی دامن امام زین العابدین (علیه السلام) حتی غشی علیها و انقطع نفسها. تا آنکه غش کرد و نفس وی قطع شد امام (علیه السلام) بگریه در آمد اهل بیت رسالت به شیون در آمدند فضجوا بالبكاء وجددوا الأحزان و حشوا علی رؤسهم التراب و لطموا الخدود و شقوا الجيوب و قام الصياح. آن ویرانه از ناله اسیران يك بقعه گریه شد دختر بیهوش افتاده مخدرات در خروش بر سر می زدند و سینه می کوبیدند خاك بسر می کردند و گریبان می دریدند که صدای ایشان در بارگاه به سمع یزید رسید طاهر بن عبدالله دمشقی گوید سر یزید روی زانوی من بود بر او نقل می گفتم سر پسر فاطمه هم میان طشت بود همینکه شیون از خرابه بلند شد دیدم سرپوشی از سر طبق بکنار رفت سر بلند شد تا نزدیک بام قصر بصوت بلند فرمود: اختی سکتی ابنتی. همشیره من زینب دخترم را ساکت کن طاهر گوید پس دیدم آن سر برگشت رو به یزید کرد فرمود یا یزید من با تو چه کرده بودم که مرا کشتی و عیالم را اسیر کردی یزید از این ندا و از آن صدا سر برداشت پرسید طاهر چه خبر است گفتم ظالم نمی دانی در خرابه اسیران را چه اتفاق افتاده که در جوش و خروشدند و دیدم سر مبارک حسین را که از طشت بلند شد و چنین و چنان گفت یزید غلامی فرستاد برو خبری بیآور غلام آمد احوال پرسى کرد گفتند دختری صغیره از امام (علیه السلام) در خواب جمال پدر دیده آرام ندارد بس که گریه کرده غلام آمد و واقعه را به جهت یزید نقل کرد آن پلید گفت: ارفعوا راس ابیها الیها، بیائید سر پدرش را برای او ببرید تا آرام بگیرد پس آن سر مطهر را در میان طشت نهادند و رو به خرابه آوردند که ای گروه اسیران سر حسین (علیه السلام) آمد: فاتوا بها الطشت یلمع نوره كالشمس بل هو فوقها فی البهجة.

مژده زینب که شب هجر بپایان آمد

مژده زینب که شب هجر بپایان آمد - به خرابه سر سالار شهیدان آمد
 چشم بگشا دمی ای عابد بیمار زهم - که ترا بهر عیادت شه خوبان آمد
 ای سکینه به نثار سر باب آور جان - کز فلك بانگ غم و ناله و افغان آمد
 فجاؤا بالرأس الشریف و هو مغطی بمنديل دبیقی فکشف الغطاء. عنه سر مطهر را گرفتند آوردند در حضور آن مظلومه نهادند در حالتیکه پرده ای به روی آن سر مطهر بود پرده را برداشتند آن معصومه

پرسید ما هذا الرأس این سر کیست؟ گفتند این سر بابت حسین (علیه السلام) است. فانکبت علیه تقبله و تبکی و تضرب علی راسها و وجهها حتی امتلاء فمها بالدم. یعنی خود را بر آن سر مطهر انداخت شروع کرد صورت پدر را بوسیدن و بر سر و سینه زدن آنقدر با دستهای کوچک خود بدهانش زد که مملو از خون شد.

مرحوم طریحی در منتخب می نویسد: دخترک چشمش که به سر بریده پدر افتاد، گفت: یا ابتاه من ذا الذی خضبك بدمائك یا ابتاه من ذا الذی قطع وریدك؟ بابا جان ترا بخون که خضاب کرد بابا جان رگهای گلویت را کی برید؟ یا ابتاه من ذا الذی ائتمنی علی صغر سنی یا ابتاه من للیتیمه حتی تکبر؟ پدر جان کدام ظالم مرا در کوچکی یتیم کرد بابا جان بعد از تو یتیمان ترا که پرستاری کند تا بزرگ شوند؟ یا ابتاه من للنساء الحاسرات یا ابتاه من للأرامل المسبیات؟ پدر جان این زنان سر برهنه کجا بروند و این زنان بیوه را که توجه نمایند؟ یا ابتاه من للعیون الباکیات یا ابتاه من للشعور المنشورات یا ابتاه من بعدك واخیبتاه من بعدك واغربتاه؟ بابا جان این چشمهای گریان و این جسمهای عریان و این غریبان از وطن دور افتاده با موهای پریشان چه کنند ای پدر جان بعد از تو داد از غریبی و نا امیدی؟ من یا ابتاه لیتنی كنت لك الفداء لیتنی كنت قبل هذا اليوم عمیاء یا ابتاه لیتنی و سدت الثری ولا اری شیبك مخضبا بالدماء، بابا جان کاشکی من فدای تو می شدم پدر جان کاش کور می بودم ای کاش در زیر گل فرو می رفتم و ریش ترا غرق خون نمی دیدم.

من بودم و لطف تو صد گونه عزیزی - چون شد که ترا دختر تو از نظر افتاد

از غصه سرم بر سر زانوست همه روز - در شام ز بس عشق پدر بر سرم افتاد

پیوسته آن ناز دانه نوحه گری می کرد و اشک می ریخت تا آنکه نفسش به شماره افتاده گریه راه گلایش را گرفت مثل مرغ سر کنده گاهی سر را به یمین می نهاد می بوسید بر سر می زد و زمانی بر یسار می گذارد می بوسید ناله می کرد دم به دم ریش پر خون پدر را می گرفت و پاک می کرد بس که آن سر تر و تازه بود گویا تازه بریده اند. كلما مسحت الدم من شیهه احمر الشیب کما کان اولاً. هر چه خون گلو را پاک می کرد دوباره رنگین می شد. می گفت: یا ابه من جز رأسك یا ابی و من ارتقی من فوق صدرك قابضا لحیتك؟ زنها اطراف آن دختر را گرفته بودند همه پی بهانه می گشتند که برای آقا گریه کنند بهانه بهتر از آن دختر نبود همینکه آن معصومه صغیره می گفت: یا ابتاه من للنساء الثاکلات؟ بابا جان این زنان جوان مرده چه کنند شیون از همه بلند می شد. آه واویلا ثم انها وضعت فمها علی فمه الشریف و بکت طویلا. پس آن صغیره لب بر لب پدر نهاد در زمان طویلی از سخن افتاد و گریست. فنادها الرأس بنته الی الی هلمی فانا لك بالانتظار. صدائی از آن سر مطهر بگوش آن دختر رسید که نور دیده بیا بیا بسوی ما که در انتظار توام. چون این صدای هوش ربا به سمع آن مخدره رسید. فغشی علیها غشوة لم تفق بعدها. غشی بر آن ضعیفه نحیفه طاری شد که از نفس در

افتاد و دیگر بهوش نیامد. فحرکوها فاذا هی قد فارقت و روحها الدنيا. همینکه او را حرکت دادند دیدند مرده صدای شیون از اهل بیت رسالت بلند شد.

زینب ز روی سینه آن طفل سینه چاک - دید اوفتاد آن سر انور بروی خاک
دست الم بهم زد و معجز ز سر کشید - چون رعد ناله از دل پر درد بر کشید
گفت ای غریب مرده عزیز برادرم - گشتم عجب معین تو ای خاک بر سرم
ای بلبل حرم ز چه خاموش گشته ای - دیدی کدام جلوه که مدهوش گشته ای
ای طفل یاد از رخ اصغر نموده ای - یا یاد گیسوی علی اکبر نموده ای
یاد آورم ز پای پیاده دویدنت - یا سوزم از جراحت زنجیر گردنت

اسیران در آن خرابه ویران چنان شیون و افغان نمودند که تمام همسایگان خبر شدند و رو به خرابه آوردند که ببینند بر سر ایشان چه آمده همه با دختران فاطمه علیها السلام بگریه در آمدند مثل روز قتل امام حسین (علیه السلام) عزا بر سرپا نمودند محض خاطر خدا غسله آوردند و کافور و کفن حاضر نمودند چراغ آوردند تخته آوردند آن معصومه را برهنه کردند و روی تخته گذاردند تا غسلش دهند.

زبانحال علیا مخدره حضرت زینب سلام الله علیها با زن غسله در خرابه
بیا تو ای زن غسله از طریق و فا - باین صغیره بده غسل از برای خدا
مکن خیال که او زاهل روم و تاتار است - که غسل دادن اوسخت برتودشوار است
سرور سینه سلطان عالمین است این - صغیره فاطمه مظلومه حسین است این
مگو که از چه رخ او چه کهر با باشد - ز داغ تشنگی دشت کر بلا باشد
مگو که زخم به پایش برون بود از حد - به روی خار مغیلان دویده او بی حد
مگو چه شد که به خواری سپرده جان این طفل - شبی به شام به سیری نخورده نان این طفل
رخ چه ماه منیرش اگر بود نیلی - به راه شام بسی خورده از جفا سیلی
اگر شکسته سر این ندیده کام بود - ز ضرب سنگ سر کو چه های شام بود
جراحی که خود این طفل را به شانه بود - ز ضرب کعب نی و چوب و تازیانه بود
غسله مشغول غسل دادن و زنان به سر و سینه زدن بعد از غسل در همان پیراهن پاره کفن کردند و در همان خرابه به خاک سپردند .

روزی که اهل بیت از شام مراجعت کردند زینب تا به در خرابه رسید سر از محمل بیرون آورد رو به زنان شامیه فرمود يك امانتی از ما در این خرابه مانده جان شما و جان این امانت گاه گاهی سر قبرش بیائید و آبی بر مزارش بپاشید و چراغی روشن کنید.

عمه جان شب نیمه شد ماه شبستانم نیامد

عمه جان شب نیمه شد ماه شبستانم نیامد - نوبهارم شدخزان زیب گلستانم نیامد
 آفتاب عمرم آمد بر لب بام خرابه - لیک بر سر سایه خورشید تا با نم نیامد
 گشته بستر خاک و بالین خشت و روپوشم دوگیسو - آنکه بنشانند ز احسانش بدامانم نیامد
 میروود در خانه هر کس دست طفلی را گرفته - آنکه باشد دستگیر من به ویرانم نیامد
 گوشه ویرانه شام اند را این شام غم افزا - مُردم از درد و محن داروی درمانم نیامد
 مؤید

ز دوری رخت ای سر دلم بجان آمد

ز دوری رخت ای سر دلم بجان آمد - عجب عجب که ترا یاد بی کسان آمد
 عجب زکاخ نمودی در این خرابه گذر - به آشیانه اطفال خود نما دمی تو نظر
 بین خرابه بی فرش و بی چراغ خانه ماست - ما بلبلان باغ تو ویرانه لانه ماست
 تو آمدی پدر اندر سراغ اطفال - بگو پدر که چرا اینچنین بود حالت
 لبست کبود و جبین خون محاسنت رنگین - نموده نامه اعمال خویش را ننگین
 چه کس نموده لبست را چنین کبود و ملول - نگفت او که بود جای بوسه گاه رسول
 کبودی لبست ای گوشوار عرش مجید - اگر غلط نکنم هست جای چوب میزند

آمد چو یار آشنا آرام شو آرام شو

آمد چو یار آشنا آرام شو آرام شو - از غم شدی دیگر رها آرام شو آرام شو
 دیدی که آخر این سفر پایان شد و آمد پدر - آمد که تا بیند ترا آرام شو آرام شو
 گفتی پدر جانم چه شدگفتی که درمانم چه شد - اینست پدر اینست دوا آرام شو آرام شو
 آمد بدیدارت پدر را ما میان طشت زر - واویلتا واویلتا آرام شو آرام شو
 حسان

آمدی بابا کنج ویرانه

آمدی بابا کنج ویرانه - با صفا کردی این عزاخانه
 ای پدرامشب یاد ما کردی - بی کسان رایاد از وفا کردی
 بزم ما بابا با صفا کردی - از رخ خوب و لطف شاهانه
 آفتاب من گو کجا بودی - در دل این شب یاد ما بودی
 روزی آخر تو آشنا بودی - گشته ای با ما از چه بیگانه
 رفتی ای بابا خوش به مهمانی - گه تنور و گه دیرنصرانی
 ای پدر دور از ما یتیمانی - منزل ما شد کنج ویرانه
 فانی

مرغ دلم خرابه شام آرزو کند

مرغ دلم خرابه شام آرزو کند - تا با سه ساله دخترکی گفتگو کند
 آن بلبلی که دردل شب ازغمگش - بس ناله کرد تاگل نشکفته بوکند
 درآن خرابه دردل شب اوبا شک وآه - باراس باب شکوه زجورعدو کند
 با عمه گفت عمه کجا رفت باب من - کی آید او بدختر خود گفتگو کند
 ناگه بدید راس پدر در مقابلش - چون بلبلی که نوگل خود جستجو کند
 خود را فکند بر سر بابا و ناله کرد - گفتا پدر که زخم دلم را رفو کند
 ناگه زشوق هدیه بشه کردجان خویش - تا پیروی زاصغرگلگون گلو کند
 خوابید در خرابه که بنیاد ظلم را - با ناله یتیمی خود زیر و رو کند

من کیستم رسول خدا را سلاله ام

من کیستم رسول خدا را سلاله ام - اندر حریم زاده زهرا غزاله ام
 نامم رقیه دختر سلطان کربلا - باب الحوائجم بخدا گر سه ساله ام
 بر صورتم ز سیلی دشمن بود اثر - تا رستخیز بر رخ ماه است هاله ام
 انشب بغیر زینب و سجاد کس نبود - تا بشنود ز سینه سوزان مقاله ام
 جستم پدر سر پدر آمد بنزد من - ز انشب هنوز داغ بدل همچولاله ام
 بودم گرسنه لخت جگرشد غذای من - لب تشنه وزخون جگرپرپیاله ام
 دادم بباد خرمن ظالم بکودکی - گویا شد این قیام ز گردون حواله ام
 ای دوستان مبارزه بایست باستم - خوانید هر کجا ز وفا این رساله ام
 ثابت به انتظار طواف مزار تو - گوید بصبح و شام ببین گرم ناله ام
 ثابت : غمها و شادیها ص ۱۶۱

عمه بیا عقده دل وا شده

عمه بیا عقده دل وا شده - عمه بیا گمشده پیدا شده
 روز فراق عمه به سر آمده - نخل امید عمه به برآمده
 طایر اقبال ز در آمده - باب من عمه ز سفر آمده
 عمه بیا عقده دل وا شده - عمه بیا گمشده پیدا شده
 پشت سر باب شدم رهسپر - پای پیاده ، من خونین جگر
 تا بکشد دست نوازش به سر - آمده دنبال من اینک ، به سر
 عمه بیا عقده دل وا شده - عمه بیا گمشده پیدا شده
 عمه نیارم دل بابا به درد - اشک نریزم ، مشکم آه سرد

بینداگر حال من از روی زرد - خصم، نگویم به من عمه چه کرد
 عمه بیا عقده دل وا شده - عمه بیا گمشده پیدا شده
 عمه زند طعنه خرابه ، به طور - خیزد ازین سر بنگر موج نور
 چشم بد از محفل ما عمه دور - عمه خرابه شدم بزم حضور
 عمه بیا عقده دل وا شده - عمه بیا گمشده پیدا شده
 قطره اشک عمه چو دریا شده - غنچه غم عمه شکوفا شده
 بزم وصال عمه مهیا شده - وه که چه تعبیر ز رویا شده
 عمه بیا عقده دل وا شده - عمه بیا گمشده پیدا شده
 گوشم اگر پاره شد ای عمه جان - عمه، به باباندهم من نشان
 پرسد اگر عمه زمعجر، چسان - گو بکنم درد دل خود بیان؟
 عمه بیا عقده دل وا شده - عمه بیا گمشده پیدا شده
 عمه ، به بابا شده ام میزبان - آمده بابا بر من میهمان
 نیست به کف تحفه بجز نقد جان - تابکنم پیشکشش عمه جان
 عمه بیا عقده دل وا شده - عمه بیا گمشده پیدا شده
 بس که دویدم ز پی قافله - پای من عمه شده پر آبله
 عمه ، به بابا نکنم من گله - کامدم این ره همه بی راحله
 عمه بیا عقده دل وا شده - عمه بیا گمشده پیدا شده
 بود مرا عمه به دل آرزو - تا غم دل شرح دهم مو به مو
 ریخته من عمه ، شکسته سبو - باز نگردد دگر آبم به جو
 عمه بیا عقده دل وا شده - عمه بیا گمشده پیدا شده
 کرد تهی دل چو غزال حرم - لب ز سخن بست غزل خوان غم
 دست قضا نقش دگر ز درقم - شام، به شومی، شد از آن متهم
 عمه بیا عقده دل وا شده - عمه بیا گمشده پیدا شده
 جان خود او در ره جانان بداد - خود به سوئی، سرسوی دیگر فتاد
 آه کشید عمه چو دید از نهاد - گنج خود او کنج خرابه نهاد
 عمه بیا عقده دل وا شده - عمه بیا گمشده پیدا شده

کودکی را که پدر در سفر است

کودکی را که پدر در سفر است - روز و شب دیده حسرت به دراست
 تا زمانی که بود چشم به راه - دلش آرزو ده بود خواه نخواه

هر صدایی که ز در می آید - به گمانش که پدر می آید
 باز چون دیده ز در بگیر - گرید و دامن مادر گیرد
 همه کوشند زیگانه و خویش - بهر دلجوی او بیش از پیش
 آن یکی خندد و بوسد رویش - آن دگر شانه زند بر مویش
 مادرش شهد کند در کامش - گاه با و عده کند آرامش
 گاه گوید پدرت در راه است - غم مخور، عمر سفر کوتاه است
 می برندش گهی از خانه به در - تا شود منصرف از فکر پدر
 نگذارند می تنهایش - سر نیچند ز خوا هشها پیش
 تا که دوران سفر طی گردد - رفع افسردگی از وی گردد
 پدرش آید و گیرد به برش - بکشد دست محبت به سرش
 دلش از وصل پدر شاد شود - جانش از قید غم آزاد شود
 لیک افسوس به ویرانه شام - کار این سان نپذیرفت انجام
 سراینده : عبدالله مخبری فرهمند

زائرین قبر من این شام عبرت خانه است

زائرین قبر من این شام عبرت خانه است - مدفنم آباد و قصر دشمنم ویرانه است
 دختری بودم سه ساله، دستگیر و بی پدر - مرغ بی بال و پری را این قفس کاشانه است
 بود سلطانی ستمگر صاحب قدرت یزید - فخر می کرد او که مستم در کفم پیمانه است
 داشت او کاخی مجلل، دستگاهی با شکوه - خود چه مردی کز غرور سلطنت دیوانه است
 داشتم من بستری از خاک و بالینی زخشت - همچو مرغی کو بسا محروم ز آب و دانه است
 تکیه می زد او به تخت سلطنت با کبر و وجد - این تکبر ظالمان را عادت روزانه است
 من به دیوار خرابه می نهادم روی خود - زین سبب شد رو سفیدم، شهرتم شاهانه است
 بر تن رنجور من شد کهنه پیراهن کفن - پر شکسته بلبلی را این خرابه لانه است
 محو شد آثار او، تا بنده شد آثار من - ذلت او عزت من هر دو جاویدانه است
 (کهنمویی) چشم عبرت باز کن، بیدار شو - هر که از اسرار حق آگه نشد بیگانه است

اَلْسَّلَامُ عَلَیْكَ - رقیه بنت الحسین

اَلْسَّلَامُ عَلَیْكَ - رقیه بنت الحسین - اَلْسَّلَامُ عَلَیْكَ - رقیه بنت الحسین
 رقیه بنت الحسین - خفته بشام از جفا - دیده بسی ظلم و کین - ز مردم بی وفا
 بی بی غمدیده ام - سلام من بر شما - اَلْسَّلَامُ عَلَیْكَ - رقیه بنت الحسین
 رقیه بنت الحسین - ستاره شام شد - گرچه ستمها براو - ازدرواز بام شد

ولی ببین دشمنش - چگونه ناکام شد - اَلْسَلَامُ عَلَیْكَ - رقیه بنت الحسین
 رقیه بنت الحسین - یك حرمی باصفا - کنار کاخ یزید - هست برای شما
 فنای بیدادگر - هست پیام شما - اَلْسَلَامُ عَلَیْكَ - رقیه بنت الحسین
 رقیه بنت الحسین - در ره شام بلا - دیده ز زجر لعین - هزار جور و جفا
 دوان دوان روی خار - ز ظلم آن بی حیا - اَلْسَلَامُ عَلَیْكَ - رقیه بنت الحسین
 بس که پیاده دوید - او عقب قافله - شد کف پاهای او - ز کین پراز آبله
 همی زداوراز کین - دشمن بی حوصله - اَلْسَلَامُ عَلَیْكَ - رقیه بنت الحسین
 بس که پیاده دوید - آبله زد پای او - صورت او شد کبود - سیه شد اعضای او
 ز ضرب سیلی کبود - آن رخ زیبای او - اَلْسَلَامُ عَلَیْكَ - رقیه بنت الحسین
 دختر سبط نبی - خرابه اش شد مکان - دید حقارت بسی - ز مردم و شامیان
 عاقبت اونیمه شب - رفت ز دار جهان - اَلْسَلَامُ عَلَیْكَ - رقیه بنت الحسین
 مدفنش اینک شده - یك حرمی باصفا - آن حرمش باقری - شد حرم کبریا
 زیارت قبر او - طلب کنیم از خدا - اَلْسَلَامُ عَلَیْكَ - رقیه بنت الحسین

وقتی که زد با کعب نی بازوی من را

وقتی که زد با کعب نی بازوی من را - پیچید دوردست خودگیسوی من را
 گفتم نمی آیم و لیکن او لگد زد - آزرده کرده د شمنت پهلوی من را
 (علیرضا خاکساری)

صورتتم سرخ و تنم ضربه دمامد خورده

صورتتم سرخ و تنم ضربه دمامد خورده - خواب بودم که زنی گفت گمانم مُرده
 بس که این زجر لعین موی مرا پنجه زده - خون بریزد ز سرم ، آه ، امانم بُرده

هرشب چراغ دل ز غمت شعله ور شود

هرشب چراغ دل ز غمت شعله ور شود - میسوزم از فراق تو تا شب سحر شود
 هنگام شب به اوج رسد غربتم ولی - تنگ غروب سینه من تنگ تر شود
 از بعد تو دعای شب و روزم این شده - یا رب مباد دخترکی بی پدر شود
 هرگز روا نبود چهل منزل ای پدر! - یک طفل با سر پدرش همسفر شود

فرشته بهشتم ، ترا کجا بهشتم

فرشته بهشتم ، ترا کجا بهشتم ، چه بود سرنوشت ، بخون دل نوشت ، بخواب جاودانه ، رقیه ام ، رقیه
 به دامنم مکان ، گرفته گرد جانت ، تمام همراهانت ، به نقطه دهانت ، نگاهها نشانه ، رقیه ام ، رقیه
 پدر مگر کجا بود ؟ بدردت آشنا بود ، چه خوابی ای خدا بود ؟ نوای نینوا بود ، گرفته ای بهانه ، رقیه ام ، رقیه

ز جمع ماگسستی، دل همه شکستی، از این قفس برستی، بر آن چمن نشستی، بخواندن ترانه، رقیه ام، رقیه
 رقیه اسیرم، بپا شوای صغیرم، به دامن بگیرم، به پیش تو بمیرم، کجا شدی روانه، رقیه ام، رقیه
 بین قدکمانم، بر آسمان فغانم، بسوخت استخوانم، نبود این گمانم، ز گردش زمانه، رقیه ام، رقیه
 دل حرم کباب است، به نغمه رباب است، بگویمش ثواب است، رقیه ام به خواب است، بپا شوی تو یا نه؟ رقیه ام، رقیه
 چوبی پدر شدی تو، نه در بدر شدی تو، نه خون جگر شدی تو، که شعله ور شدی تو، ز سوز تازیانه، رقیه ام، رقیه

کنج خرابه شد قفسم ای گل عزیز

کنج خرابه شد قفسم ای گل عزیز - نی آب خوردم و نه کسی داد دانه ام
 بال و پرم ز سنگ حوادث شکسته شد - از بس که شمر شوم زده تازیانه ام
 نیلی ز ضرب سیلی شمر است صورتم - جای طناب بسته به بازو نشانه ام
 بابا رقیه را به خرابه گذاشتم - باشم خجل ز روی تو با بیگانه ام
 جان داد در خرابه بی سقف دخترت - آن کودک یتیم تو آن نازدانه ام
 گاهی به روی خوارمغیلان دویده ام - گاهی زدند کعب سنان رابه شانه ام
 گاهی بهانه تو گرفتارم پدر به شام - آتش گرفت عمه ام از این بهانه ام
 دیدی کجا کشاند فلک عاقبت مرا - با من چه ها نکرد پدر جان زمانه ام
 آتش به کاخ زاده سفیان زدم پدر - با ناله سحر گه و آه شبانه ام
 میگفت صبح وشام (رضائی) زجان و دل - تا زنده ام غلام همین آستانه ام

رفتیم و ماند نزد شما یادگار ما

رفتیم و ماند نزد شما یادگار ما - جان شما و دخترک گلزار ما
 رفتیم و ماند خاطره ای سخت جانگداز - ز این شهر پر بلا، به دل داغدار ما
 ما با رقیه آمده اکنون که می رویم - دیگر رقیه ای نبود در کنار ما

با دل خونین و چشم پریکا ای اهل شام

با دل خونین و چشم پریکا ای اهل شام - می روم امروز از شهر شما ای اهل شام
 خانه آبادان که بنمودید خوب از دوستی - میهمانداری بر آل مصطفی ای اهل شام
 غیر اشک دیده و خوناب دل دیگر چه بود - در شب و روز از برای ما غذا ای اهل شام
 بیوفائی از شما این بس پس از قتل حسین - دست و پا رنگین نمودید از حنا ای اهل شام
 بانوانی را که دربان بود جبریل امین - از جفا دادید در ویرانه جا ای اهل شام
 اندر این مدت که ما را در خرابه جای بود - خاک بستر خشت بودی متکا ای اهل شام
 می رویم اینک بچشم اشکبار اما بود - یک وصیت آورید او را بجای ای اهل شام
 بر سر قبر صغیر ما که در غربت بمرد - گاه بگذارید شمعی از وفا ای اهل شام

خطبه امام سجاد علیه السلام در مسجد شام

یزید امر کرد جار زدند و مردم را خبردار کردند در مسجد جامع خطیبی اشدق و زبان آور را گفت تا به منبر رود و خطبه که مشتمل بر ذم شاه اولیاء باشد بخواند، فصعد الخطیب المنبر خطیب از سعادت بی نصیب از جای برخاست اول حمد و ثنای الهی نمود، ثم اکثر الوقیعة فی علی و الحسین (علیه السلام) پس در حق شاه اولیاء و سیدالشهداء زبان وقیعت آخت و لسان قباحت پرداخت و در تعریف معاویه و توصیف یزید فصلی چند ذکر کرد صفات جمیله از برای ایشان ثابت کرد و اولویت یزید و معاویه را بر خلافت و سلطنت نقل کرد امام زین العابدین (علیه السلام) بی طاقت شده فرمود: **ویلک ایها الخاطب اشتريت مرضات المخلوق بسخط الخالق**. وای بر تو ای خطیب رضای مخلوق را به سخط خالق خریدی چه بد خطیبی بودی. پس آن حضرت از جای برخاست و در نزد سجاده یزید ملعون بنشست و فرمود: ای یزید اءذن لی حتی اصعد هذه الاعواد. اذن بده تا بر این چوبها بروم و خطبه ای که رضای خدا و رسول در آن باشد بخوانم و کلماتی که مستمعان از او مأجور و مثاب شوند باز گویم؟ یزید پلید گفت رفتن تو به منبر حاجت نیست! ارکان و امراء شام گفتند یا امیرالمومنین چه شود که اذن دهی این جوان هاشمی نسب حجازی زبان منبر رود شاید سخنی از او بشنویم و الفاظ و عبارات او را بسنجیم تا فصاحت و بلاغت حجاز با شام تا چه مرتبه است؟ یزید علیه اللعنه گفت ای شامیان این طایفه افصح قبایلند بخدا منبر نمی رود و به زیر نمی آید الا آنکه مرا و تمام آل ابو سفیان را مفتضح و رسوا سازد و بنی امیه را ناسزا گوید. **فانه من اهل بیت زقوا العلم زقا**. ارکان دولت گفتند ای امیر اصلحك الله این جوان خردسال کجا تواند در همچو مجلسی که مشحون به صنوف خلاق است سخن گوید؟ هوس ما آنست که از جد خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حدیثی نقل کند که در آن ما را موعظه و تسکین باشد! یزید نتوانست التماس بزرگان را رد کند ناچار اجازت داد پس امام چهارم (علیه السلام) مانند روح پاک از روی زمین برخاست و قامت طوبی مثال را به سمت منبر روانه ساخت.

مکبر گر ببیند قد و قامت - به قد قامت بماند تا قیامت

پا به پله اول و دویم منبر نهاد و چون لمعه نوری بر عرشه قرار گرفت مردم از دور و نزدیک آمدند ببینند که این شخص غریب کیست که با روی انور بر منبر رفته! به به.

اندر فراز منبر هر کس بدید گفتا - به به طلوع کرده بر منبر آفتابی

پس درج در و گنج گوهر گشود:

فحمدالله و اثنی علیه. حمد الهی و نعت جدش حضرت رسالت پناهی بیان فرمود حمدی که تا آنروز احدی چنین حمدی نشنیده بود.

حمدی که به دل خلعت جان پوشاند - شکر که بجان جام طرف نوشاند
 حمدی که ره وصال جانان داند - تا کام دل مراد جان بستاند
 ثم خطب خطبة بکی منها العیون و اوکل منها القلوب. پس خطبه ای خواند که همه چشم‌ها
 را گریان و دلها را لرزان نمود و بعد فرمود:
 أَيُّهَا النَّاسُ أُعْطِينَا سِتًّا وَفُضِّلْنَا بِسَبْعٍ، ای مردم! خداوند به ما شش خصلت عطا فرموده و ما را به
 هفت ویژگی بر دیگران فضیلت بخشیده است،
 أُعْطِينَا الْعِلْمَ وَالْحِلْمَ وَالسَّمَاخَةَ وَالْفَصَاخَةَ وَالشَّجَاعَةَ وَالْمَحَبَّةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ، به ما
 ارزانی داشت علم، بردباری، سخاوت، فصاحت، شجاعت و محبت در قلوب مؤمنین را،
 وَفُضِّلْنَا بِأَنَّ مِنَ النَّبِيِّ الْمُخْتَارِ مُحَمَّدًا وَمِنَ الصَّدِيقِ وَمِنَ الطَّيَّارِ وَمِنَ أَسَدِ اللَّهِ وَأَسَدُ رَسُولِهِ وَ
 مِنَّا سَبْطًا هَذِهِ الْأُمَّةُ، و ما را بر دیگران برتری داد به اینکه پیامبر بزرگ اسلام، صدیق [امیر
 المؤمنین علی علیه السلام]، جعفر طیار، شیر خدا و شیر رسول خدا [صلی الله علیه و آله] [حمزه]، و
 امام حسن و امام حسین علیه السلام دوفرزند بزرگوار رسول اکرم صلی الله علیه و آله را از ما قرار داد.
 مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفَنِي أَنْبَأْتُهُ بِحَسَبِي وَنَسَبِي، [با این معرفی کوتاه] هرکس مرا
 شناخت که شناخت، و برای آنان که مرا نشناختند با معرفی پدران و خاندانم خود را به آنان
 میشناسانم.
 أَيُّهَا النَّاسُ أَنَا ابْنُ مَكَّةَ وَمِنِي أَنَا ابْنُ زَمْزَمَ وَالصَّفَا أَنَا ابْنُ مَنْ حَمَلَ الرُّكْنَ بِأَطْرَافِ الرَّدَا، ای
 مردم! من فرزند مکه و منایم، من فرزند زمزم و صفایم، من فرزند کسی هستم که رکن «حجر الاسود»
 را با ردای خود حمل و در جای خود نصب فرمود،
 أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنِ انْتَزَرَ وَارْتَدَى أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنِ انْتَعَلَ وَاحْتَفَى، أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنْ طَافَ وَسَعَى أَنَا
 ابْنُ خَيْرٍ مَنْ حَجَّ وَلَبَّى، من فرزند بهترین انسانی هستم که بر کره خاک جامه وجود پوشیده
 است. من فرزند برترین موحدی هستم که برگرد کعبه طواف کرده و گام در مسیر صفا و مروه نهاده و
 حج به جا آورده و خدای را لبیک گفته است.
 أَنَا ابْنُ مَنْ حَمَلَ عَلَى الْبُرَاقِ فِي الْهَوَاءِ أَنَا ابْنُ مَنْ أُسْرِيَ بِهِ مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى
 الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى، من فرزند آنم که بر براق سوار شد، من فرزند پیامبری هستم که در یک شب از
 مسجد الحرام به مسجد الاقصی سیر کرد،
 أَنَا ابْنُ مَنْ بَلَغَ بِهِ جِبْرِئِيلُ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى أَنَا ابْنُ مَنْ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ
 أَدْنَى، من فرزند آنم که جبرئیل او را به سدره المنتهی برد و به مقام قرب ربوبی و نزدیکترین جایگاه
 مقام باری تعالی رسید،

أَنَا ابْنُ مَنْ صَلَّى بِمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ أَنَا ابْنُ مَنْ أَوْحَى إِلَيْهِ الْجَلِيلُ مَا أَوْحَى أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُتَّصِي، من فرزند آنم که با ملائکه آسمان نماز گزارد، من فرزند آن پیامبرم که پروردگار بزرگ به او وحی کرد، من فرزند محمد مصطفی و علی مرتضایم، أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ خَرَاطِيمَ الْخَلْقِ حَتَّى قَالُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، من فرزند کسی هستم که بینی گردنکشان را به خاک مالید تا به کلمه توحید اقرار کردند.

أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ بَيْنَ يَدَي رَسُولِ اللَّهِ بِسَيْفَيْنِ وَطَعَنَ بِرُمَحَيْنِ وَهَاجَرَ الْهَجْرَتَيْنِ وَبَايَعَ الْبَيْعَتَيْنِ وَقَاتَلَ بِبَدْرٍ وَحُنَيْنٍ وَلَمْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ، من پسر آن کسی هستم که برابر پیامبر با دو شمشیر و با دو نیزه می رزمید، و دو بار هجرت و دو بار بیعت کرد، و در بدر و حنین با کافران جنگید، و به اندازه چشم بر هم زدنی به خدا کفر نورزید،

أَنَا ابْنُ صَالِحِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ النَّبِيِّينَ وَقَامِعِ الْمُجْدِينَ وَيَعْسُوبِ الْمُسْلِمِينَ وَنُورِ الْمُجَاهِدِينَ وَزَيْنِ الْعَابِدِينَ وَتَاجِ الْبَكَائِينَ وَأَصْبَرَ الصَّابِرِينَ وَأَفْضَلَ الْقَائِمِينَ مِنْ آلِ يَاسِينَ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، من فرزند صالح مؤمنان و وارث انبیا و از بین برنده مشرکان و امیر مسلمانان و فروغ جهادگران و زینت عبادت کنندگان و افتخار گریه کنندگان و بردبارترین بردباران و افضل نمازگزاران از اهل بیت پیامبر هستم،

أَنَا ابْنُ الْمُؤَيَّدِ بِجَبْرِئِيلِ الْمَنْصُورِ بِمِيكَائِيلَ، من پسر آنم که جبرئیل او را تأیید و میکائیل او را یاری کرد،

أَنَا ابْنُ الْمُحَامِي عَنْ حَرَمِ الْمُسْلِمِينَ وَقَاتِلِ الْمَارِقِينَ وَالنَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمُجَاهِدِ أَعْدَاءَهُ النَّاصِبِينَ، من فرزند آنم که از حرم مسلمانان حمایت فرمود و با مارقین و ناکثین و قاسطین جنگید و با دشمنانش مبارزه کرد،

وَأَفْخَرِ مَنْ مَشَى مِنْ قُرَيْشٍ أَجْمَعِينَ وَأَوَّلِ مَنْ أَجَابَ وَاسْتَجَابَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، من فرزند بهترین قریشم، من پسر اولین کسی هستم از مؤمنین که دعوت خدا و پیامبر را پذیرفت، وَأَوَّلِ السَّابِقِينَ وَقَاصِمِ الْمُعْتَدِينَ وَمُبِيدِ الْمُشْرِكِينَ وَسَهْمٍ مِنْ مَرَامِي اللَّهِ عَلَى الْمُنَافِقِينَ وَ لِسَانِ حِكْمَةِ الْعَابِدِينَ، من پسر اول سبقت گیرنده ای درایمان و شکننده کمرمتجاوزان و از میان برنده مشرکانم، من فرزند آنم که به مثابه تیری از تیرهای خدا برای منافقان، وزبان حکمت عباد خداوند، وَنَاصِرِ دِينِ اللَّهِ وَ وَلِيِّ أَمْرِ اللَّهِ وَبُؤْسْتَانِ حِكْمَةِ اللَّهِ وَغَيْبَةِ عِلْمِهِ، و یاری کننده دین خدا و ولی امر او، و بوستان حکمت خدا و حامل علم الهی بود.

سَمَحَ سَخَى بِهِيْ بُهْلُولُ زَكِي أَبْطَحِي رَضِي مَقْدَامُ هُمَامُ صَابِرُ صَوَامٍ مُهَذَّبُ قَوَامٍ، جوانمرد، سخاوتمند، نیکوچهره، جامع خیرها، سید، بزرگوار، ابطحی، راضی به خواست خدا، پیشگام در مشکلات، شکیبا، دائما روزه دار، پاکیزه از هر آلودگی، بسیار نمازگزار بود.

قَاتِعُ الْأَصْلَابِ وَمُفَرِّقُ الْأَحْزَابِ، او رشته اصلااب دشمنان خود را از هم گسیخت و شیرازه احزاب کفر را از هم پاشید.

أَرْبَطَهُمْ عِنَانًا وَ أَثْبَتَهُمْ جَنَانًا وَأَمْضَاهُمْ عَزِيمَةً وَأَشَدَّهُمْ شَكِيمَةً، او دارای قلبی ثابت و قوی و اراده ای محکم و استوار و عزمی راسخ بود

أَسَدٌ بَاسِلٌ يَطْحَنُهُمْ فِي الْحُرُوبِ إِذَا ارْذَلَتْ الْأَسِنَّةُ وَ قَرَبَتْ الْأَعِنَّةُ طَحَنَ الرَّحَى وَيَذْرُوهُمْ فِيهَا ذَرَوُ الرِّيحِ الْهَشِيمِ، وهمانند شیری شجاع که وقتی نیزه ها در جنگ به هم در می آمیخت آنها را همانند آسیا خرد و نرم و بسان باد آنها را پراکنده می ساخت.

لَيْثُ الْحِجَازِ وَكَبْشُ الْعِرَاقِ، او شیر حجاز و آقا و بزرگ عراق است، مَكِّي مَدَنِي خِيفِي عَقَبِي بَدْرِي أَحَدِي شَجَرِي مُهَاجِرِي، مکی، مدنی، خیفی، عقبی، بدری، احدی، شجری و مهاجری است، که در همه این صحنه ها حضور داشت

مِنَ الْعَرَبِ سَيِّدُهَا وَمِنَ الْوَعَى لَيْثُهَا، او سید عرب است و شیر میدان نبرد. وَارِثُ الْمَشْعَرَيْنِ وَأَبُو السَّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ، وارث دومشعر، وپدر دو فرزند: حسن و حسین. ذَاكَ جَدِّي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، آری او، همان او [که این صفات و ویژگی های ارزنده مختص اوست] جدم علی بن ابی طالب است.

ثُمَّ قَالَ: أَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ أَنَا ابْنُ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ... آنگاه گفت: من فرزند فاطمه زهرا بانوی بانوان جهانم. عصمتش سر به آسمان برده - سایه بر آفتاب گسترده - روز محشر پناه خلق جهان - دوستان را مقام امن و امان.

فَلَمْ يَزَلْ يَقُولُ أَنَا حَتَّى ضَجَّ النَّاسُ بِالْبَكَاءِ وَالنَّحِيبِ، لا ينقطع معرفي خود می کرد و متصل اشگ مردم جاری و ضجه ها بگریه و ناله بلند بود.

حضرت سجاد علیه السلام آنقدر به این حماسه مفاخره آمیز ادامه داد تا اینکه صدای مردم به ضجه و گریه بلند شد.

یزیدترسید مبادافتنه بیاشود لذا دستور داد تا مؤذن شروع به اذان کرد و سخن امام سجاد را قطع نمود. وقتی مؤذن گفت: اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ، حضرت سجاد فرمود: چیزی از خدا بزرگتر نیست.

هنگامی که مؤذن گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، علی بن الحسین فرمود: مو، پوست، گوشت و خون من به یگانگی خدا شهادت می دهند.

موقعی که گفت: أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، امام سجاد علیه السلام عمامه خویش را از سر برداشت و خطاب به مؤذن گفت: تو را به حق محمد ساکت باش تا من سخنی بگویم. آنگاه از بالای منبر خطاب به یزید فرمودند: ای یزید! این پیغمبر، جد من است و یا جد تو؟ اگر گویی جد من است، همه می دانند که دروغ می گویی، و اگر گوئی جد من است «که هست!» پس چرا پدر مرا از روی ستم

کشتی و مال او را تاراج کردی و اهل بیت او را به اسارت گرفتی؟! حضرت این جملات را گفت و دست برد و گریبان چاک زد و گریست و گفت: به خدا سوگند اگر در جهان کسی باشد که جدش رسول خداست، آن منم، پس چرا این مرد، پدرم را کشت و ما را مانند رومیان اسیر کرد؟! آنگاه فرمود: ای یزید! این جنایت را مرتکب شدی و باز می گویی: محمد رسول خداست؟! و روی به قبله می ایستی؟! وای بر تو! در روز قیامت جد و پدر من در آن روز دشمن تو هستند. در این هنگام یزید فریاد زد که مؤذن اقامه بگوید! و آنگاه در میان مردم هیاهویی برخاست، بعضی نماز گزارند و گروهی نماز نخوانده پراکنده شدند. (کتاب بحار الانوار جلد ۴۵؛ کتاب نفس المهموم)

جهانیان همه با پای جان به شام روید

جهانیان همه با پای جان به شام روید - به مسجد اموی نغمه ی خدا شنوید
 نهاد مسجدیان سخت آمده به خروش - صدای حضرت سجّاد می رسد بر گوش
 درون سینه ی پاکش خروش خون خداست - تمام، گوش! که فریاد سیّد الشّهداست
 به اهل شام، شده شام، تیره تر از شام - فتاده طشت یزید و یزیدیان از بام
 پس از ثنای خداوند و نعت پیغمبر - به خلق دادند آن امام جنّ و بشر
 که ای تمام خلائق بزرگ و کوچک شام - خدای داده به ما شش جلال و هفت مقام
 هر آنچه داده به ما ذات قادر متعال - کمال و علم و فصاحت، شجاعت است و جمال
 هماره سینه ی پاکان به نور ما رخشیده - خدا محبّت ما را به مؤمنین بخشید
 محمّد (ص) عربی ختم الانبیا از ماست - علی و لئى خدا شاه اولیا از ماست
 زماست جعفر طیار و حمزه شیر خدا - که گشته بود ملقب به سیّد الشّهدا
 حسن، حسین دو سبط پیامبر از ماست - امید عترت مهدی منتظر از ماست
 مرا اگر نشنا سید با شما گویم - که کیست جدّ و پدر، چیست نام نیکویم
 عزیز مگه و دُر دانه ی منایم من - سلاله ی حرم و زمام و صفایم من
 منم سلاله ی آن سروری کز امر خدا - بلند کرد حجر را زجا به دست و ردا
 منم عزیز گرامی ترین طواف کنان - که گفت تلبیه حجّ کرد بهتر از همگان
 منم سلاله ی آن رهبر بلند و قار - که شد ز امر خداوند بر ابراق سوار
 به سوی مسجد اقصی زمگه یافت خروج - وز آن مقام به اوج فلک گرفت عروج
 منم سلاله ی آنکس که برد جبرائیل - به اوج سدره اش از امر ذات ربّ جلیل
 منم سلاله ی آن پیشوای اهل نیاز - که با ملائکه ی آسمان گذارد نماز
 منم سلاله ی آن شهریار کشور دل - که وحی گشته زسوی خدا بر او نازل
 مرا سلاله ی پاک محمّدی خوانند - مرا عزیز دل مرتضی علی خوانند

منم سلاله ی آنکس که بین هر دو سپاه - رساند بینی اشار را به خاک سپاه
همان کسی که به اثبات خالق دادار - گرفت با دم تیغش ز کافران اقرار
منم سلاله ی آن شیر قادر متعال - که با دو نیزه دو شمشیر کرده است قتال
منم سلاله ی آنکو دو بار هجرت کرد - دو بار هجرت کرد و دو بار بیعت کرد
منم عزیز کسی کو به تیغ شعله فروز - به جنگ بدر و به جنگ حنین شد پیروز
همان و لیّ خداوند قادر دادار - نگشت یک مژه بر هم زدن به شرک دچار
منم که وارث پیغمبران بود جدّم - منم که راهبر مؤمنان بود جدّم
به تیغ، ریشه کن خیل مشرکین گردید - امیر کشور اسلام و مسلمین گردید
چراغ دیده ی اهل جهاد بود علی - همراه زینت کَلّ عباد بود علی
منم عزیز دل افتخار بگابین - ز صابرین جهان بود در بارترین
به پیشگاه خداوندگار عزّوجلّ - ز اهل بیت نبی بود در نماز افضل
منم سلاله ی پاک مؤید جبریل - که بود یا و را و در نبرد میکائیل
منم عزیز دل حامی مسلمانان - که بود در همه احوال یا و را آنان
به تیغ عدلش باخیل مارقین جنگید - به ناکثین زدو باخیل قاسطین جنگید
منم سلاله ی نیکوترین امام قریش - که بود برتر و بالاتر از تمام قریش
منم سلاله ی اوّل کسی که مؤمن بود - ره خدا به کنار پیامبر پیمود
ز مسلمین همه سبقت گرفت درایمان - ستمگران را برداشت تیغ اوزمیان
منم سلاله ی مردی که تیر داور بود - همیشه حامل علم خدای اکبر بود
سخی، بزرگ، جوانمرد، ابطحی، زیبا - صبور و سیّد و صّوام بود و پاک و رضا
دریدریشه ی اصلاب کفر را ازهم - گسیخت یک سره شیرازه های ظلم و ستم
به سان شیر ژبان با اراده ای محکم - در آن میانه که میخورد نیزه ها برهم
به دشمنان خداوند حمله ور گردید - چو دانه در وسط آسیابشان کوید
به رزمگاه عراق و حجاز شیر نبی - که مگی و مدنی بود خیفی و عقبی
نمود ماه جمالش همواره جلوه گری - مهاجری، احدی بود ویدری و شجری
به دودمان عرب مقتدا و رهبر بود - که از جلال و شرف وارث د و مشعربود
یگانه شیر الهی به فتح بدر و حنین - ابو الاثمّه و لیّ خدا ابو الحسنین
کسی که این همه دارد جلال و فضل، علی است - امام خلق و ولیّ خدای لم یزلی است
منم سلاله ی زهر اشفیعه ی د و سرا - امینه، فاطمه، امّ الاثمّه اللّجبا
زگریه کرب و بلا ی د و باره بر پا شد - دوباره مشت یزید و یزیدیان واشد

که ناگه از دل پُر درد ناله زد مولا - منم سلاله ی پاک شهید کرب و بلا
 منم سلاله ی آنکس که شد به نی سراو - گلوی تشنه بریدند سر زپیکراو
 منم سلاله ی آنکس که با دلی پردرد - وداع بازن و فرزند و خاندانش کرد
 منم سلاله ی آنکس که شد برهنه تنش - زدند زخم، بسی روی زخم، بریدنش
 منم سلاله ی آنکو به خوش آغشتند - به قتل صبر نه یکبار با رها کشتند
 منم سلاله ی آنکس که قلبش آزدند - سر بریده ی او را به شهرها بردند
 منم سلاله ی آنکو اسیر شد حرمش - ستم شد از همه بر اهل بیت محترمش
 اسیر کوفه و شام بلا شدیم همه - به ابتلا ی نکو مبتلا شدیم همه
 الاحقیقت اسلام زنده از سخت - سرپدر زده از دور بوسه برده نت
 پیام آور فریادهای خون خدا - خطا به ات سند فتح سید الشهدا
 تو از تمام شهیدان پیام آوردی - قیام کرب و بلا را به شام آوردی
 هزار «میثم» از عهده بر نمی آید - که لب به وصف تو و خطبه ی تو بگشاید
 استاد سازگار

ای اهل شام مظهر لطف خدا منم

ای اهل شام مظهر لطف خدا منم - مقصود ز آفرینش ارض و سما منم
 پوشیده نیست نزد من اسرار کاینات - زیرا که محرم حرم کبریا منم
 مسجود کاینات بود خاک کوی من - زینت فزای کعبه، صفای صفا منم
 زمزم ز فیض مقدم من یا فت آبرو - مهر منیر مکه امیر منی منم
 بر جمله اولیا منم امروز جا نشین - وارث به علم یک به یک انبیا منم
 آن آدمی که دمدم اندر تمام عمر - از ابتدا گریسته تا انتها منم
 بر کشتی که نوح در اونوحه گرنشست - ای قوم بدگهر به خدا ناخدا منم
 آن موسی که سینه به سینا ز غم درید - از داستان واقعه کربلا منم
 آن یوسفی که گشت به زندان غم اسیر - بی غمگسار و بی کس و بی آشنا منم
 با این همه حکایت، دارم یکی سؤال - راضی به یک جواب، کنون از شما منم
 بر این محمّدی که مؤذن دهد اذان - ای شامیان نبیره، یزید است یا منم؟
 گوید اگر یزید بود؛ این بود دروغ - گوید اگر منم زچه در این جفا منم
 پرسید اگر که هست مرا با ب تاجدار - دژ یتیم خامس آل عبا منم
 پرسید گرز نام من ای قوم کینه جو - بی کس منم، غریب منم، مبتلا منم
 بیمار و داغ دیده و بی یار و بی معین - زین العباد بی کس و بی آشنا منم

آن بی معین که دیده سرباب خویش را - از تن جداز خنجر شمر دغامنم
 آن بی کسی که نعل پیر راز بعد قتل - دید از سم ستورستم توتیا، منم
 آن بی کسی که روز ورودم به شام غم - بستند دست او ز جفا از قفامنم
 آن بی کسی که در سر هر کوچه ریختند - آتش به فرقش از ره جور و جفامنم
 آن خسته علیل که او را به روز و شب - خشت خرابه بود ز غم متکا منم
 آن سر برهنه ای که نگهداشتی بیای - در بزم عیش خویش یزید از جفامنم
 هر طایری گهی به فغان است «جودیا» - مرغی که روز و شب بود اندر نوا منم

فرمایش امام سجاد (ع) به منهال بن عمرو

راوی گوید: روزی امام زین العابدین ع در بازار شام راه می رفت، منهال بن عمرو به خدمتش رسید و عرضه داشت: «كَيْفَ أُمْسِيَّتَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ» ای پسر رسول خدا! چگونه روز را به شب می آوری؟ امام سجاد ع فرمود: «أُمْسَيْنَا كَمَثَلِ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي آلِ فِرْعَوْنَ يُدَبِّحُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَهُمْ». اینک حال ما چون حال بنی اسرائیل است که در دست فرعونیان گرفتار بودند، مردانشان را می کشتند و زنانشان را برای خدمت نگاه می داشتند. ای منهال! عرب همیشه بر عجم فخر می کرد برای اینکه رسول خدا ص از میان عرب مبعوث گردیده بود و قریش نیز بر جمیع عرب فخر می نمود به جهت اینکه محمد ص قریشی بود و اکنون ما که اهل بیت آن پیامبریم، ببین چگونه حق ما را غضب کرده و مردان ما را شهید کرده و باقی ماندگان را پراکنده ساختند و آواره نمودند، از این حالی که ما راست باید گفت: (إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ). منهال می گوید: امام (علیه السلام) با من مشغول سخن گفتن بود که زنی از خرابه به سوی او آمد و فرمود: «إِلَى أَيُّنَ يَا نَعَمَ الْخَلْفُ؟» ای بهترین بازمانده اهل بیت، به کجا می روی؟ «حضرت نیز از من جدا شد و به سرعت به سوی آن زن رفت. من پرسیدم این زن که بود؟ گفتند عمه آن حضرت، زینب (علیها السلام) بود» (مقتل الحسین مقرر، ص ۳۶۰ - ملهوف (لهوف)، ص ۲۲۲-۲۲۳ و مقتل الحسین مقرر، ص ۳۶۰ - مقتل الحسین مقرر، ص ۳۶۰) ابن طاووس گوید: خدای پاداش خیر دهداد مهیار دیلمی را که چه نیکو در این مناسبت سروده است: (يَعْظُمُونَ لَهُ أَعْوَادَ مُنْبَرِهِ - وَ تَحْتَ أَقْدَامِهِمْ أَوْلَادُهُ وَضِعُوا - بِأَيِّ حُكْمٍ بُنُوهُ يَتَبَعُونَكُمْ - وَفَخَرَّكُمْ أَعْنُكُمْ صَحْبٌ لَهُ تُبُّغُ)

قصه زنی از مردم شام

از بحرالمصائب نقل می کنند که در خرابه شام هیجده صغیر و صغیره در میان اسیران بود که به آلام و اسقام مبتلا، و هر بامداد و شامگاه از جناب زینب سلام الله علیه آب و نان طلب می کردند و از گرسنگی و تشنگی شکایت می نمودند. یک روز یکی از اطفال طلب آب نمود. زنی از اهل شام فوراً جام آبی حاضر نمود و به علیا مخدره زینب سلام الله علیه عرض کرد که ای اسیر، ترا به خدا قسم

می دهم که رخصت فرمایی من این طفل را به دست خویش آب دهم ، لان رعایه الا یتام یوجب قضاء الحوائج و حصول المرام، شاید خدای تعالی حاجت مرا برآورد. علیا مخدره فرمود: حاجت تو چیست و مطلوب تو کیست ؟ عرض کرد من از خدمتکاران فاطمه زهرا سلام الله علیه بودم ، انقلاب روزگار به این دیارم افکند. مدتی دراز است که از اهل بیت اطهار خبری ندارم و بسیار مشتاقم که یک مرتبه دیگر خدمت خاتون خود علیا مخدره زینب برسم و مولای خود امام حسین را زیارت کنم . شاید خداوند متعال به دعای این طفل حاجت مرا برآورد و بار دیگر دیده مرا به جمال ایشان روشن بفرماید و بقیه عمر را به خدمت ایشان سپری کنم .

زینب سلام الله علیه چون این سخن را شنید ناله از دل و آه سرد از سینه برکشید و گفت یا امة الله حاجت تو برآورده شد. ها اءنا زینب بنت امیرالمؤمنین و هذا راءس الحسین علی باب دار یزید، من زینب دختر امیرالمؤمنینم ، و این نیز سر حسین است که بر درب خانه یزید آویخته است . آن زن با شنیدن این مطلب همانند شخص صاعقه زده مدتی خیره خیره به علیا مخدره زینب نظر کرد و سپس ناگهان نعره ای زد و بیهوش بر روی زمین بیفتاد. چون به هوش آمد چنان نعره واحسینانه ، واسیده ، و اماماه ، واغریباه ، وواقیتیل اولاد علی از جگر برکشید که آسمان و زمین را منقلب کرد.(ریاحین الشریعه ج ۳)

قصه زنی که نذر کرده بود

در بحر المصائب می خوانیم : یک روز زنی طبقی از طعام آورد و در نزد علیا مخدره گذارد. آن علیامخدره فرمود این چه طعامی است ، مگر نمی دانی صدقه بر ما حرام است ؟ عرض کرد ای زن اسیر، به خدا قسم صدقه نیست ، بلکه نذری است که بر من لازم است و برای هر غریب و اسیر می برم . حضرت زینب فرمود این عهد و نذر چیست ؟ عرض کرد من در ایام کودکی در مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم و در آنجا به مرضی دچار شدم که اطبا از معالجه آن عاجز آمدند. چون پدر و مادرم از دوستان اهل بیت بودند برای استشفای امیرالمؤمنین علیه السلام بردند و از بتول عذرا فاطمه زهرا طلب شفا نمودند. در آن حال حضرت حسین علیه السلام نمودار شد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ای فرزند، دست بر سر این دختر بگذار و از خداوند شفای این دختر را بخواه ! پس دست بر سر من گذاشت و من در همان حال شفا یافتم و از برکت مولایم حسین تاکنون مرضی در خود نیافتم . پس از آن ، گردش لیل و نهار مرا به این دیار افکند و از ملاقات موالیان خود محروم ساخت . لذا بر خود لازم کردم و نذر نمودم که هرگاه اسیر و غریبی را ببینم چندانکه مرا ممکن می شود برای سلامتی آقاایم حسین به آنها احسان کنم ، باشد که یک مرتبه دیگر به زیارت ایشان نایل بشوم و جمال ایشان را زیارت کنم . آن زن چون این سخن را بدین جا رسانید علیا مخدره زینب صیحه از دل برکشید و فرمود یا امة الله همین قدر بدان که نذرت تمام و کارت به

انجام رسید و از حالت انتظار بیرون آمدی . همانا من زینب دختر امیرالمؤمنینم و این اسیران ، اهل بیت رسول خداوند میبین هستند و این هم سر حسین است که بر در خانه یزید منصوب است . آن زن صالحه از شنیدن این کلام جانسوز، فریاد ناله برآورد و مدّتی از خود بیخود شد. چون به هوش آمد خود را بر روی دست و پای ایشان انداخت و همی بوسید و خروشید و ناله و اسیداه ، و اماماه ، و واغریباه به گنبد دَوّار رسانید و چنان شور و آشوب برآورد که گفتی واقعه کربلا نمودار شده است .

روایت است چنین از شفیعۀ د و سرا - جناب فاطمه ، امّ الاثمة النجباء
 که داشت خادمه ای درسرای عزوشرف - به بحر پرورشش دادچاه دروصدف
 زهر صفت که کنی و صف او بحسن تمام - گرفته ام حبیبۀ از آن مخد ره نام
 زیمن خدمت خیر النساء خورد و کبار - زنان شام شدند ش تمام خدمتکار
 ولی زدوری زینب درآن فرح غم داشت - دلی درآن همه راحت قرین ماتم داشت
 همیشه لشکر اند و ه بر لبش میتاخت - بیا د زینب مظلومه نرد غم میبخت
 مدام بود در این آرزو که بار دگر - بیای بوسی زینب نهد به منت سر
 میان غرفه آن خانه ای که ماوی داشت - نشستۀ دیده یکی روز در تماشا داشت
 که دید شور قیامت بشام برپا شد - میان کوچه اسیران چند پیدا شد
 دو دست بسته زن چند دلکبابی دید - به هر سنان سرما نند آفتابی دید
 هرآن یتیم که کندی نمودی اندر راه - رخسار صدمه سیلی یکی نمود سیاه
 گرفته دامن او کودکی بعجز و گریست - که از گرسنگی ای عمه جان توانم نیست
 ز بسکه زاه جگرسوز خود شررا فروخت - بحال وی دل ام حبیبۀ بی حد سوخت
 ز جای جست و بهمهراه چند قرص از نان - گرفت واز پی آن طفل زار گشت روان
 نمود در بر زینب چنین سخن تقریر - که این دو قرصه نان ای زن اسیر بگیر
 باین صغیره بده در غمش تسلی کن - بحق من د و د عا نزد فرد یکتا کن
 یکی که مثل همین طفل دل ز درد دوانیم - مباد در بدر اطفال من بدهر یتیم
 دوم دو چشم من افتد بدون رنج و تعب - دوباره بر قدموزون بی بی ام زینب
 جناب زینب از این غم بشدد گرگون حال - بگریه گفت که ام حبیبۀ دیده بمال
 ببین بر ای که آورده ای تصدق نان - بآتش دل من از چه میزنی دامان
 چونیک ام حبیبۀ بسوی او نگریست - دودست زد بسرو اوفتادوزار گریست
 بگریه گفت که ای بی بی حمیده سیر - چه حالتست شود خاک عالمم بر سر
 جواب داد به ام حبیبۀ زینب زار - دگر سئوال مکن دست از دلم بردار
 همین سری که شده پرزخاک و خاکستر - سر حسین من است و عزیز پیغمبر

واقعۀ رفتن هنده همسر یزید پلید به خرابه

از جمله صدمات و مصیبات که در شام غم انجام از یزید طاغیه بر اهل بیت طاهره رسید این بود که پس از آنکه آن ولد الزناء عیال الله را در خرابه آنقدر مقام داد، حتی تقشرت و جوههم و تغیرت الوانهم و اقترحت اجفانهم و اذیت لحومهم و نحلّت جسومهم، صورت‌های همچون ماه از کثرت تابش آفتاب پوست انداخت و رنگ رخسار مهر آثارشان از سرما و گرما تغییر کرد و چشم‌ها از شدت گریه مجروح گوشت بدن‌ها آب و جسم لطیفشان ضعیف و نحیف گشت چون یزید پلید باین کام‌ها رسید خواست زیاده بر اینها دل اولاد علی (علیه السلام) را بسوزاند حکم کرد عیال الله را چند روز از خرابه به حرم خود بیاورند و از حرمخانه تویخ و سرزنش از اهل حرم بشنوند، وایلاه لهف نفسی علی ما اصابهم من هذا الظلم الجدید والرغم الشدید،

به روایتی بنا بر استدعای هند دختر عبدالله بن عامر زوجه یزید که سابقاً در خدمت حضرت امام حسین (علیه السلام) بود و بنی هاشم را دوستدار و آل علی را بجان هوادار بود از یزید خواهش کرد که اذن بده چند صباحی دختر پادشاه حجاز را من به حرم بیاورم و از وی پذیرائی کنم بس که یزید وی را دوست می‌داشت، وکان یزید مشعوفاً بها، اجازت داد. تفصیل این اجمال آنکه شیخ در منتخب روایت می‌کند: هنده گفت شبی در رختخواب در فکر عیال بی سامان امام حسین (علیه السلام) که در خرابه مقام داشتند بودم در این اثنا مرا خواب در ربود دیدم درهای آسمان باز شد و ملائکه ملأ اعلی صف در صف بزیر آمدند و وارد آن اطاقی شدند که سر بریده امام عالم امکان حسین (علیه السلام) به امیرالمومنین (علیه السلام) بود و دسته به دسته پیش می‌رفتند و می‌گفتند: السلام علیک یا بن رسول الله السلام علیک یا ابا عبدالله در این حال دیدم ابری سفید از آسمان بزیر آمد در میان آن ابر مردمان زیبا صورت سرو قامت بودند در میان ایشان بزرگواری عالی مقدار نور از صورت شمعانیش رخشان دری اللون قمری الوجه از میان ابر گریان بیرون آمد و آمد تا به نزدیک سر منور امام (علیه السلام) رسید خود را به روی آن سر انداخت و لب بر لب و دندانهای آن مظلوم نهاد و شروع کرد به بوسیدن و اشگ ریختن و فرمود ترا کشتند و قدر ترا شناختند، یا ولدی قتلوک اتراهم ما عروفوک و من شرب الماء منعوک، از آب هم مضایقه کردند پسر جان من جدت پیغمبر خدایم و او پدرت علی مرتضی است و او برادرت حسن مجتبی (علیه السلام) است این جعفر و آن عقیل این حمزه و آن عباس است یکان یکان از اهل بیت خود شمرد. هند گوید من از ترس و واهمه از خواب جستم از رختخواب برخاسته به طلب یزید آمدم او را نیافتم تا آنکه صدای ناله یزید را در خانه تاریکی شنیدم پیش رفتم دیدم در میان حجره نشسته صورت خود را به دیوار کرده دم به دم می‌گوید: مالی و للحسین (علیه السلام)؟ مرا با حسین بن علی علیهما السلام

چکار؟ یزید چون مرا دید احوال پرسید که ای هند برای چه اینجا آمدی؟ من واقعه را برای یزید نقل کردم و اظهار ندامت کرد، پس هند درخواست کرد اکنون اگر از فعل خود پشیمانی اذن بده عیال و یلان حسین بن علی علیهما السلام را که در خرابه نشینند چند صبحی من وارد حرم خود کنم و از ایشان پذیرائی نمایم! آخر دختر پادشاه حجاز تا کی خرابه نشین باشد. یزید اجازت داد. فلما صبح یزید استدعی بحرم رسول الله، چون صبح طالع گردید یزید فرستاد اهل بیت را از خرابه بخانه آوردند.

رفتن هنده به خرابه و دیدار با اسرا

روزگار او را به شام خراب انداخته و از جایی خبر ندارد. يك وقت بر سر زبانها افتاد كه يك جماعت از اسیران خارجی به شام آمده اند. این زن درخواست کرد از یزید به دیدن آنها برود. یزید گفت شب برو. چون شب فرا رسید فرمان کرد تا کرسی در خانه نصب کردند. برکسی قرار گرفت و حال رقت بار آن اسیران او را کاملاً متاثر گردانید، سؤال کرد بزرگ شما کیست؟ علیا مخدّره را نشان دادند. گفت ای زن اسیر، شما از اهل کدام دیارید؟ فرمود از اهل مدینه. آن زن گفت عرب همه شهرها را مدینه گوید؛ شما از کدام مدینه هستید؟ فرمود از مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله. آن زن از کرسی فرود آمد و به روی خاك نشست. علیا مخدّره سبب سؤال کرد، گفت به پاس احترام مدینه رسول خدا، ای زن اسیر، ترا به خدا قسم می دهم آیا هیچ در محله بنی هاشم آمد و شد داشته ای؟ علیا مخدّره فرمود من در محله بنی هاشم بزرگ شده ام. آن زن گفت ای زن اسیر، قلب مرا مضطرب کردی. ترا به خدا قسم می دهم، آیا هیچ در خانه آقایم امیرالمؤمنین عبور نموده و هیچ بی بی من علیا مخدّره زینب را زیارت کرده ای؟ حضرت زینب سلام الله علیه دیگر نتوانست خودداری بنماید، صدای شیون او بلند شد، فرمود حق داری زینب را نمی شناسی، من زینبم!

بگفت ای زن، زدی آتش به جانم - کلامت سوخت مغز استخوانم

اگر تو زینبی، پس کو حسین - اگر تو زینبی کو نور عین

بگفتا تشنه او را سر بریدند - به دشت کربلا در خون کشیدند

جوانانش به مثل شاخ ریحان - مقطّع گشته چون اوراق قرآن

چه گویم من ز عباس دلاور - که دست او جدا کردند ز پیکر

هم عبدالله وعون وجعفرش را - به خاك و خون کشیدند اکبرش را

دریغ از قاسم نوکدخدايش - که از خون گشته رنگین دست و پایش

ز فرعون و ز نمرود و ز شداد - ندارد این چنین ظلمی کسی یاد

که تیر کین ز ند بر شیر خواره - کند حلقوم او را پاره پاره

زدند آتش به خرگاه حسینی - به غارت رفت اموال حسینی

مرا آخر ز سر معجر کشیدند - تن بیمار را در غل کشیدند

حکایت گر ز شام و کوفه دارم - رسد گفتار تا روز شمارم

زینب بزرگ سلام الله علیه فرمود ای زن، از حسین پرسش می کنی؟! این سر که در خانه یزید منصوب است از آن حسین است. آن زن از استماع این کلمات دنیا در نظرش تیره و تار گردید و آتش در دلش افتاد. مانند شخص دیوانه، نعره زنان، بی حجاب، با گیسوان پریشان، سر و پای برهنه به بارگاه یزید دوید. فریاد زد ای پسر معاویه، راءس ابن بنت رسول الله منصوب علی باب داری؟ سر پسر دختر پیغمبر را در خانه من نصب کرده ای؟ با اینکه او ودیعه رسول خداست، واحسیناه و اغریباه و امظلوماه و اقتیل اولاد الادعیاء، والله یعزّ علی رسول الله و علی امیرالمؤمنین. یزید یکباره دست و پای خود را گم کرد، دید فرزندان و غلامان و حتی عیالات او بر او شوریدند. از آن پس چنان دنیا بر او تنگ شد و زندگی بر او ناگوار افتاد که می رفت در خانه تاریک و لطمه به صورت می زد و می گفت: (مالی و لحسین بن علی). لذا چاره ای جز این ندید که خط سیر خود را نسبت به اهل بیت عوض کند، لذا به عیال خود گفت برو آنان را از خرابه به منزلی نیکو ببر. آن زن به سرعت، با چشم گریان شیون کنان آمد زیر بغل علیا مخدّره زینب را گرفت و گفت ای سیده من، کاش از هر دو چشم کور می شدم و ترا به این حال نمی دیدم. اهل بیت را برداشت و به خانه برد و فریاد کشید ای زنان مروانیه، ای بنات سفیانیه، مبادا دیگر خنده کنید! مبادا دیگر شادی بکنید! به خدا قسم اینها خارجی نیستند، این جماعت اسیران ذریه رسول خدا و فرزندان فاطمه زهرا و علی مرتضی و آل یس و طه می باشند.

سخنان شهید شیخ احمد کافی (ره) درباره هنده

سلمان فارسی از کنار باغی می گذشت که دید پیرمردی در آنجا نشسته است پیرمرد تا او را دید، گفت: ای مرد! من یهودی هستم، تو چه دینی داری سلمان گفت: اسلام پیرمرد گفت: ما یهودیها هر وقت که مشکلی داشته باشیم، پیرمردهایمان را جمع می کنیم که آنها خدا را به موسی بن عمران قسم بدهند تا مشکل ما حل شود حالا هم گرچه تو یهودی نیستی اما پیرمرد که هستی و لذا من از تو میخواهم که بیایی و با من دعا کنی تا خدا دختر مرا که هم کور است و هم فلج، شفاء بدهد اگر دخترم خوب بشود، من مال و ثروت فراوانی بتو می بخشم سلمان گفت: اگر دخترت شفاء بیابد، مسلمان خواهی شد؟ پیرمرد یهودی گفت: آری سلمان هم دخترک کور و فلج را به همراه پدر به منزل حضرت علی علیه السلام برد حضرت که ماجرا را شنید، فرمود: سلمان! برو و حسینم را بیاور حسین علیه السلام به همراه سلمان بنزد پدر آمد و ظرف آبی هم بدستور حضرت آورده شد آنگاه علی علیه السلام فرمود: حسین جان! دستت را به این آب بزن و چند قطره از آن را به چشمان این دختر بپاش همینکه امام حسین علیه السلام آن چند قطره آب را به چشمان دختر پاشید، سیاهی

ها از جلو چشمان دختر بکناری رفت دختر چشمانش را باز کرد و بعد از يك نگاه به امام حسين عليه السلام ، شهادتین را گفت و مسلمان شد سپس علی عليه السلام فرمود : دختر را بیرون ببرید و بقیه آب ظرف را بر بدنش بریزید تا علت اصلی بیماری هم برطرف شود فردای آئروز پیرمرد دخترش را که دیگر شفاء یافته بود ، به خانه حضرت آورد و عرض کرد : من این دختر را در خدمت شما قرار می دهم که چندی در نزدتان بماند و از تربیت اسلامی شما بهره مند بشود دخترک که "هنده" نام داشت ، چند ماه در خانه امیر المومنین خدمت کرد تا آنکه پدرش از شام به دیدار او آمد حضرت به پدر هنده فرمود : دخترت را نیز به همراهت ببر هنده گفت : پدر جان ! دوست داشتم که همینجا بمانم و کنیز بچه های فاطمه (علیها السلام) باشم اما چون امیر المومنین دستور داده است ، بهمراحت می آیم هنده بهنگام رفتن ، خود را بر پاهای زینب علیها السلام افکند ، با گریه بسیار از ایشان خداحافظی کرد و بهمراه پدرش راهی شام شد چند بعد معاویه در شام هنده را به همسری یزید در آورد مدتها از ازدواج هنده با یزید گذشته بود که یکشب صدای گریه ای از خرابه ای در بیرون قصر بگوش او رسید هنده پرسید : چه خبر است ؟ یزید گفت : این صدای اهل بیت خارجیانست که بر ما خروج کرده بودند ما آنها را به قتل رساندیم و بازماندگانشان را به اسیری گرفتیم که اکنون در آن خرابه هستند هنده از یزید اجازه گرفت تا به تماشای اسیران برود و سپس به همراهی کنیزهایش به خرابه رفت در خرابه او با همان لباسهای فاخر و قیمتی خود، روبروی حضرت زینب بر خاک نشست و پرسید : بی بی جان، شما اهل کجایید ؟ حضرت زینب فرمود : مدینه الرسول هنده گفت : من مدتی را در یکی از محله های مدینه به کنیزی گذرانده ام و اکنون هم به کنیزی برای خانواده ای که در آن بودم، افتخار می کنم شما اهل کدام محله مدینه هستید ؟ بی بی فرمود : محله بنی هاشم هنده پرسید : پس شما آقای من حسین علیه السلام را می شناسید ؟ دل بی بی آتش گرفت اما هیچ نگفت ، اینبار هنده پرسید : شما که اهل محله بنی هاشم هستید ، بگوئید ببینم آیا خانم و سرور من ، زینب را می شناسید ؟ اینجا بود که حضرت زینب علیها السلام با گریه سر بلند کرد و فرمود : هنده ! من خود زینب هستم هنده حق داشت که او را نشناسد، آخر زینبی که او دیده بود ، هنوز کربلا را ندیده بود

خواب هنده زن یزید

از هنده، زوجه یزید، روایت شده است که گوید: در بستر خفته بودم ، در آسمان را دیدم گشوده شد، و فرشتگان دسته دسته نزد سر مطهر امام حسین علیه السلام می آمدند و می گفتند السلام عليك يا ابا عبد الله ، السلام عليك يابن رسول الله . در آن میان پاره ابری دیدم که از آسمان فرود آمد، مردان بسیار بر آن ابر بودند و مردی درخشنده روی مانند ماه در میان آنها بود، پیش آمد و خم شد و دندانهای ابی عبدالله را بوسید و همی گفت ای فرزند، ترا کشتند؛ می شود ترا نشناخته باشند؟! از

آب نوشیدن ترا منع کردند. ای فرزند، من جدّ تو پیغمبرم ، و این پدرت علی مرتضی ، و این برادرت حسن ، و این عمّ تو جعفر، و این عقیل ، و این دو حمزه و عباسند و همچنین يك يك خاندان را شمرد. هند گفت : ترسان و هراسان از خواب برجستم ، روشنایی دیدم که از سر حسین می تافت . در طلب یزید شدم و او را در خانه تاریکی یافتم ، روی به دیوار کرده و می گفت : (مالی و لِلْحُسَيْن) : مرا با حسین علیه السلام چکار؟! و سخت اندوهگین بود. خواب را به او گفتم ، سر به زیر انداخت . نیز هند می گوید: چون بامداد شد حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله را بخواست و پرسید دوست دارید اینجا بمانید یا به مدینه بازگردید؟ و جائزه ای گرانبها به شما دهم . گفتند اول باید بر حسین علیه السلام عزاداری کنیم . گفت هر چه می خواهید انجام دهید، پس حجره ها و خانه ها را در دمشق خالی کرد و هر زن قرشیه و هاشمیه جامه سیاه پوشید، و بر حسین شیون و زاری کردند هفت روز علی ما نُقِل .

ابن نما گفت : زنان در مدّت اقامت در دمشق به سوز و ناله زبان گرفته بودند و با آه و زاری شیون می کردند، و مصیبت آن گرفتاران بزرگ شده بود و جراح زخم آن داغداران از علاج فرو ماند. آنان را در خانه ای جای داده بودند که آنها را از سرما و گرما حفظ نمی کرد، یعنی پس از پرده نشینی و سایه پروری رخسارشان پوست انداخت .

رفتن هنده به خرابه و دیدار با اسرا

هنده سر و وقت اسیران بلا - شد سوی ویرانه پراستلا
دیدجمعی از زنان و کودکان - در خرابه بادوچشم خونچکان
گفت با خیل اسیران کیستید - اینچنین زار و نحیف از چیستید
اهل رو مید و یا از اهل چین - که گرفتار جفائید اینچنین
گفت زینب دخت پاک مرتضی - هنده ای بانوی ایمان و وفا
خودتو حق داری که شناسی مرا - چون ندیدی اینچنین از ابتدا
ما که اهل یتیم و از حجاز - آشکار از ما شده حج و نماز
ما اسیرانیم از آل رسول - بادل افسرده و زار و ملول
هنده ما ذریه پیغمبریم - ما عزیزان رسول و حیدریم
هنده میدان زینب کبری منم - بنت حیدر دختر زهرامنم
گفت هنده خاک عالم بر سرم - زینبی تو نوچشمان ترم
خاک عالم بر سرم تو زینبی - من زهجر تو نیا سو دم شبی
بانوی من گو حسینم در کجاست؟ - سرور و نور دو عینم در کجاست؟
گفت ای هنده حسینم شد شهید - از جفا و جور یاران یزید

تشنه لب اندر زمین کربلا - شد شهید از ظلم و جور اشقیا
 کشته شد اکبر شبیه مصطفی - غرقه خون شد قاسم نوکدخدا
 کشته شد عباس و عون و جعفرم - شیرخوار نازدانه اصغرم
 پیکرمجروحشان در کربلا - راسشان در شام و روی نیزه ها
 ما چنین در گریه و آه و فغان - روز و شب اینک بچشم خونفشان
 باقری گوید چنین با شور و شین - گریه کن بر شاه مظلومان حسین

چو شد زینب مصمم بر اسیری

چو شد زینب مصمم بر اسیری - اسیری بعد شاهی و امیری
 همه از کربلا در شام رفتند - بصد خواری بزم عام رفتند
 بشام از کینه گردون گردان - چو شد جای اسیران کنج ویران
 یزیدی که ز دین بیگانه میبود - زنی نیکویش اندر خانه میبود
 زنی خورشید رو و عنبرین مو - تمام خصلت او بود نیکو
 نمیبودش بشهر شام مانند - همیشه بود در ذکر خداوند
 بخلوت از یزید شو مپنهان - تلاوت می نمود آیات قرآن
 غرض معروف از نیکی در ایام - بنیکی شهره و هندی بدی نام
 چو بشنید او که کرده چرخ بازی - باهل البیت سلطان حجازی
 فلک کرده جفا با آن اسیران - برایشان داده منزلگه بویران
 برسم نذر آمد سوی زندان - که تا سازد ترحم بر اسیران
 چو آمد دید یکرزن قد خمیده - برش اطفال رنگ از رخ پریده
 بسا کودک در آنجا در بدر بود - یکی ورد زبانش ای پدر بود
 یکی میگفت با آه ای برادر - مرا بین در غمت با دیده تر
 یکی گفتی کجا شد نور عینم - شهید کر بلا یعنی حسینم
 چوهند آگاه گشت و واقف حال - بنزد زینب آمد آن نکو فال
 بگفت ای زن بگو تو از کجائی - که براین درد و محنت مبتلائی
 بگو تو از عراقی یا از حجازی - که اینسان چرخ کرده با تو بازی
 بگفتا من حجازی هستم ای زن - که کرده ترکتازی چرخ با من
 بگفت ای بی نوا ای بی قرینه - کجا بد منزل تو ای حزینه
 بگفتا منزل اندر مدینه است - که ویران از جفای اهل کینه است
 بگفتا ای جلالت از تو پیدا - مراود با تو هر گز بوده زهرا

بگفت ای زن همان زهرای اطهر - که میگوئی مرا میبود مادر
 چو هنداگاه شد از حال زینب - جهان بردیده او گشت چون شب
 بگفت ای خاک بر فرق من زار - که تو گشتی اسیر قوم خونخوار
 بگفتا هندی احوال تو چونست - جوابش گفت دل دریای خونست
 بگفتا بهر چه قدرت کما نست - بگفت از مرگ عباس جوانست
 بگفتا گو که اکبر در کجا شد - بگفتا کشته در راه خدا شد
 بگفتا گو که قاسم گشته داماد؟ - بگفتا کشته شد آن سرو آزاد
 بگفتا گو حسین اندر کجا شد - بگفتا سر بریده از قفا شد
 مزین بینا از این ماتم دگر دم - که در ماتم گذاری جان عالم
 بینا: خزائن الشهداء ص ۱۳۸

میدهم شرحی ز یک عالی مقام

میدهم شرحی ز یک عالی مقام - داستان هنده رازان شهر شام
 بعد قتل کشتگان کر بلا - در اسیری زینب بی اقر با
 در خرابه ان مه محنت قرین - کرد منزل با اسیران حزین
 بعد چندی هنده فرخ لقا - همسر آن شوم ملعون دغا
 با یزید بی حیا گفت این سخت - این اسیران از کجایند اهرمن
 داد پاسخ پور سفیان لعین - این اسیران فرنگند این چنین
 گفت که من میروم با شوخ شنگ - تا ببینم این اسیران فرنگ
 پس که آمد در خرابه با وقار - دید زنهایی به یک خواری خوار
 یک طرف یک کودکان در بدر - در خرابه خاک غم ریزند بسر
 سربروی خشت وتن اندر زمین - یک بیک در روی خاک و دل غمین
 از یتیمی می کشند آه و فغان - راز دل با خالق کون و مکان
 بر سر زنها بود شال سیاه - طفل ها پژمرده همچو قرص ماه
 لب گشود هنده به آواز بلند - از کجایید ای زنان ارجمند
 کای اسیران همچو گل پژمرده اید - عیسوی یا پیروان احمدید
 در سوال هنده گفتندی جواب - از مدینه خانه زاد بو تراب
 ما مسلمانیم و از نسل عرب - نی ز کفار فرنگ عیسی نسب
 هنده گفتا در مدینه کوچه ایست - از بنی هاشم نشان سرمدیست
 دختری بود از امیرالمؤمنین - آگهید از زینب آن حور برین

تا که هنده نام زینب راسرود - دید یک زن سر به زانویش نمود
 هنده آمد پیش و گفت ای مه جبین - سربه زانو از چه داری این چنین
 در جوابش زینب محزون زار - با اسیران پرسشت بهر چه کار
 هنده تا بشنید حرف آشنا - گفت بر گو کیستی ای دلر با
 صحبت تو آشنا آید به گوش - نام خود را گوزمن رفت عقل و هوش
 گفت زینب بایدت نشناسیم - پیر گشتم اندر این ویرانیم
 هیچ دانی هنده نیکو سرشت - خود مرا کی میشناسی در کنشت
 هنده حق داری اگر نشناسیم - بالباس کهنه و شیدا ییم
 من نه آن زینب که در شهر و دیار - داشتم اندرون من افتخار
 در مدینه داشتم جاه و مکان - مسند شاهی و من شاه زنان
 من که داغ شش برادر دیده ام - کی دگر آن زینب پنداری ام
 من نه آن زینب که شناسی مرا - بانوی شاهی چه میپرسی مرا
 از کلام زینب سیمین عذار - شد یقینش زینب است این دل فکار
 تا که آگه شد از آن نیکو سیر - اشک غم بارید از چشمان تر
 دست زینب را بوسید از وفا - گفت از چیست این همه جور و جفا
 من کنیزم زینبا ندر برت - بر تو و زهرای اطهر مادر ت
 این شنید ستم حسین مه لقا - شد شهید اندر زمین کربلا
 گرتوئی زینب جوانانت چه شد - آن حسین نورد و چشمانت چه شد
 اشک از چشمان زینب شد رها - گفت ظلمی دیده ام بی انتها
 الامان از جور و ظلم کوفیان - و امصیبت از جفای شامیان
 بر لب آب آن گروه بی وفا - آب را بستند به آل مصطفی
 از جفای ظلم و بیداد یزید - شد حسینم باللب تشنه شهید
 گلستان نوجوانان شد خزان - یک به یک شد کشته باتیروسنان
 آن گروه کافرد و راز خدا - دست عباسم زتن کردند جدا
 کربلا شد یکسره دشت بلا - شور محشر شد زمین کربلا
 روز عاشورا به دستور یزید - گشت هفتاد و دوتن یکجاشهید
 بعد از آن مارا به یک زجر تمام - در اسیری تابیاوردند به شام
 گفت هنده بس نماای زینبم - بیش از این منما تو در تاب و تیم
 رفت هنده از خرابه با شتاب - کرد با آن شوم ملعون این خطاب

کی یزید کا فر دور از خدا - راس شاه دین ز تن کردی جدا
 دودمان شاه را کردی اسیر - در خرابه جای دادی چون فقیر
 عترت آل علی را بی درنگ - کردی نصرانی و از اهل فرنگ
 نه دگر فرش و اثاث زندگی - یا سر تسلیم حق را بندگی
 عصمت حق را نشاندی روی خاک - این یتیمان را به قلب چاکچاک
 نه چراغ و محفل و کاشانه ای - دور زینب جمع چون پروانه ای
 تا سحر شام غریبان اند همه - زاشک غم سردرگریانند همه
 ای یزید احق ترا لعنت کند - این فلک با خاک یکسانت کند
 الغرض هنده اسیران را همه - از خرابه بردشان بی واهمه
 داد در قصری تمامی رامکان - «نیری» خون گرید از این داستان

مجلس عزادار کاخ یزید

فلما دخلت النسوة دار یزید لم یبق من آل معویة و لا ابی سفیان احد الا استقبلهن بالبكاء و الصراخ و النیاحة علی الحسین (علیه السلام)،

چون آن مصیبت زدگان وارد حرم شدند تمام زنان معاویه و ابی سفیان آن اسیران را استقبال کردند لیکن همه لباسهای فاخر ملوکانه در بر داشتند خود را به حُلَّ آراسته بودند همین که مخدرات را به آن حالت با لباسهای کهنه و صورت‌های پوست انداخته و بدنهای کبود شده دیدند همگی رقت کرده بنای گریه و نوحه نمودند.

و القین ما علیهن من الثیاب و الحلی و اقمن المآثم علیه ثلاثة ايام. و آنچه زر و زیور و لباس فاخر داشتند همه را ریختند و بر غریبی و مظلومی ایشان ناله کردند سه روز در حرم یزید اقامه ماتم بود. لیکن ارباب مقاتل می‌نویسند که هر چند هند خواست علیا مکرمه را وارد اطاق و ایوان مفروش بنماید آن مخدره قبول نکرد و می‌فرمود چگونه روی فرش و زیر سایه بنشینم و حال آنکه با چشم خود دیدم بدن چاک چاک برادرم روی خاک مقابل آفتاب افتاده. همان در صحن خانه نشست اسیران در گردوی جمع شدند. فرمود سر مطهر برادرم را بیاورید؟ آوردند.

پس آن مخدره مقنعه از سر کشیده گیسو پریشان کرده يك دست سر برادر و با يك دست بر سر و سینه می‌زد و نوحه می‌نمود و می‌فرمود: ای زنها این برادرم بود که ظهر روز عاشوراء میان میدان کربلاء غریب و تنها ایستاده بود و می‌فرمود.

یقول یا قوم ابی - علیّ البرّ الوصی - و فاطم امی التی - لها التقی و الناقل - منوا علی ابن المصطفی - بشریة تحیی بها - اطفالنا من الظما - حیث الفرات سائل - قالوا لا ماء لنا - الا السیوف و القنا - فانزل بحکم الادعیاء - فقال بل اقاتل.

مجلس عزای حضرت زینب کبری علیه السلام در شام و روضه خواندن ایشان

به روایت ابی مخنف و دیگران ، یزید امام زین العابدین علیه السلام را بین ماندن شام و حرکت به سوی مدینه مخیر نمود. آن حضرت به پاس تکریم علیا مخدره زینب علیهاسلام فرمود: بایستی در این باب با عمه ام زینب علیهاسلام صحبت کنم ، چون پرستار یتیمان و غمگسار اسیران ، اوست . یزید از این سخن بر خود لرزید. چون آن حضرت با زینب کبری علیهاسلام سخن در میان نهاد، فرمود: هیچ چیز را بر اقامت در جوار جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله اختیار نخواهم کرد، ولی ای یزید بایستی برای ما خانه ای اختصاص دهی که می خواهیم به مراسم عزاداری بپردازیم ، زیرا از هنگامی که ما را از جسد کشتگان خود جدا نمودند نگذاشته اند که بر کشتگان خود گریه کنیم ، و بایستی هر کس از زنان که می خواهد بر ما وارد بشود کسی او را منع ننماید. یزید از این سخنان بر خود لرزید، و بسی بیمناک شد، چون می دانست آن مخدره در آن مجلس ، یزید و سایر بنی امیه را با خاک سیاه برابر نموده و بغض و عداوت او را در قلوب مردم مستقر خواهد کرد و آثار آل محمد صلی الله علیه و آله را تازه خواهد نمود، و زحمات او و پدرش را که می خواسته اند آثار آل محمد صلی الله علیه و آله را نابود کنند به باد فنا خواهد داد. ولی از اجابت چاره ندید، فرمان داد تا خانه وسیعی برای آنها تخلیه کردند و منادی ندا کرد: هر زنی می خواهد به سر سلامتی زینب علیه السلام بیابد مانعی ندارد. چون این خبر منتشر شد به روایت عوالم ، زنی از هاشمیه در شام نماند مگر آنکه در مجلس حضرت زینب علیه السلام حاضر گردید. زنان امویه و بنات مروانیه نیز با زینت و زیور وارد مجلس شدند. اما چون آن منظره رقت آور را مشاهده کردند یکباره زیورهای خود را ریخته و همگی لباس سیاه مصیبت در بر کردند و از زنان شام جمع کثیری به آنها پیوستند و همی ناله و غویل از جگر بر کشیدند و جامه ها بر تن دریدند و خاک مصیبت بر سر ریختند و موی پیشان کرده صورتها بخراشیدند، چندانکه آشوب محشر برخاست و بانگ و زاری به عرش رسید، در آن وقت زینب کبری علیه السلام به روایت بحار اشعاری انشاد نمود و قلب عالم را کباب نمود. از مرثیه آن مخدره گفتی قیامتی بر پا شد. فرمود: ای زنان شام ، بنگرید که این مردم جانی شقی ، با آل علی علیه السلام چگونه معامله کردند و چه به روز اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و آله در آوردند؟ ای زنان شام ، شما این حالت و کیفیت را ملاحظه می نمایید، اما از هنگامه کربلا و رستخیز روز عاشورا و حالت عطش اطفال و شهادت شهدا و برادرم و حالات قتلگاه بی خبر هستید و نمی دانید که از ستم کوفیان بی وفا و پسر زیاد بی حیا و صدمات طی راه ، بر این زنان داغدار و یتیمان دل افکار و حجت خدا سید سجاد علیه السلام چه گذشت ؟ زنان شام و هاشیمات از مشاهده این حال و استماع این مقال جملگی به ولوله در آمدند. آنان تا مدت هفت روز مشغول ناله و سوگواری بودند و افغان به چرخ کبود رسانیدند. در بحر المصائب گوید: آن مخدره در آن وقت روی به بقیع آورده و این اشعار را

خطاب به مادر قرائت نمود، چنانکه گفتی آسمان و زمین را متزلزل ساخت . به نظر حقیر، این اشعار هم زبان حال است که به آن مخدره نسبت داده اند.

ایا ام قد قتل الحسين بکربلا - ایا ام رکنی قد هوی وتزلزلا - ایا ام قد القی حبیبک بالعرا - طریحا ذبیحا بالدماء مغسلا - ایا ام نوحی فالكريم علی القنا - یلوح کالبدر المنیر اذا نجلا - و نوحی علی النحر الخضیب و اسکبی - دموعا علی الخد التریب مرملا. در این وقت زنان شام هر یک به تسلی و دلداری اهل بیت پرداختند.

(ریاحین الشریعه ج ۳ ص ۱۹۳)

آموزش نماز غفیله به یزید

ثم انزلهم یزید داره الخاصة فما کان یتغذی و لا یتعشی حتی یحضر علی بن الحسین (علیه السلام) یعنی عیال حضرت را یزید به حرم خاص خود منزل داد امام چهارم علی بن الحسین (علیه السلام) را اغلب در نزد خود می خواند به مرتبه ای که شام و نهار بی وجود امام زین العابدین (علیه السلام) نمی خورد حضرت را در سر سفره حاضر می کرد آنوقت دست به سفره دراز می نمود انتهی کلام آن علامه.

روزی از روزها که یزید پلید حضرت را خواسته و مشغول صحبت بود اظهار ندامت از کرده های خود می کرد که حب ریاست و سلطنت چشم مرا کور کرد که قطع رحم کردم و با پدرت حسین (علیه السلام) نهایت خصومت بجای آوردم و بد کردم خطا کردم یا علی اکنون راه نجاتی از برای من هست هرگاه استغفار کنم خداوند از سر تقصیر من می گذرد یا نه امام چهارم (علیه السلام) فرمود ای یزید ریختن خون امام که جگر گوشه حضرت خیر الانام بود سهل کاری نبود که بتوان در صدد علاج آن بر آمد اگر به فرض من از تو بگذرم جدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از تو نخواهد گذشت پدرم علی مرتضی و جده ام فاطمه زهراء سلام الله علیهما از تو نخواهند گذشت خداوند و ملائکه ملاء اعلی به تو نفرین می کنند. ای یزید اگر اندکی بیاندیشی و در کارهای زشت خود تفکر نمائی هر آینه به کوهها فرار کرده و سر به بیابانها می گذاری. ای ظالم این چه ظلمی است که بعد از کشتن پدر و برادر و اعمام و بنی اعمام من و اسیری حرم پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و این همه خواریها که بر سر ما آوردی به اینها اکتفاء نکرده اکنون سر نازنین پدرم حسین (علیه السلام) را بر دروازه شهر آویخته ای و هیچ نمی گوئی که این امانت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است، مژده باد تو را به ندامت و پشیمانی که در روز جزا در نظر خلاق در محضر خالق بکشی و سزای خود ببینی. یزید آب حسرت از دیده ریخت و آه ندامت برکشید عاقبت حضرت نماز غفیله را تعلیم او نمودند که جهت آمرزش گناهانش به خواندن آن مبادرت نماید ولی آن پلید موفق به خواندن آن نماز نشد و به همان حالت کفر و زندقه و ارتداد و الحاد روی به درك نهاد.

طلبیدن یزید اهل بیت رسالت را و معذرت خواستن

چون مدت اقامت اهل بیت رسالت در شام به طول انجامید و تمام اهل شام معرفت به حال اهل بیت رسالت بهم رسانیدند و دانستند که آنها خارجی نبوده بلکه اولاد رسول و ذراری فاطمه بتول بوده‌اند در آشکار و پنهان زبان به طعن و ملامت یزید گشودند که این حرکات ناشایسته چرا از یزید بروز کرد در کوچه و بازار از شناخت این کردار سخن بود یزید خواست که مردم را از این گفتارها باز دارد و اظهار داشت که کشتن امام حسین (علیه السلام) بدون اذن من بوده این زیاد در قتل وی شتاب نمود خدا لعنت کند او را پس حکم کرد قرآن را مجزا کردند و به اهل سوق دادند که مشغول خواندن قرآن شوند و از بدگوئی و شناعة زبان ببندند از این جهت قرآن را از آن روز سی پاره نمودند و به تلاوت مشغول شدند و اهل بیت را در حرم خاصه و یا در منزلی علیحده و یا در قصر خود جای داد به روایت روضه الشهداء ام کلثوم خاتون درخواست نمود که منزلی معین کنند تا به مراسم عزاداری خامس آل عبا مشغول شوند یزید اجازت داد در خارج کوشک منزلی جهت ماتم داری مقرر شد مخدرات تشریف بردند اسباب عزاداری فراهم کردند زنهای اکابر و اعیان از قرشیات و هاشمیات با لباسهای ماتم حاضر شدند و سر سلامتی به اهل بیت می‌دادند و مرثیه خوان زینب و ام کلثوم سلام الله علیهما بودند که نوحه گری می‌نمودند و زنان می‌گریستند این بود حالت زن‌ها و اما حالت امام زین العابدین (علیه السلام) اغلب به حکم یزید صبح و شام با یزید هم غذا بود تا اینکه یزید دید که ماندن اهل بیت در شام اسباب رسوائی او است و روز به روز قبح کار یزید آشکار و مظلومی آل اطهار مکشوف می‌گردد این بود که فرمان داد اهل بیت را کلاوطرا اثا و ذکورا حاضر کردند در مجلسی خاص که آراسته بود چنانچه مجلسی علیه الرحمه در جلاء العیون فارسی نقل می‌کند پس از احضار آل اطهار زبان به معذرت گشود و اظهار ندامت از فعل خود نمود مال و اموال و لباس حاضر کرد پس رو کرد به ام کلثوم و گفت ای دختر علی (علیه السلام) این پولها را بردار عوض خون برادرت حسین (علیه السلام) و از من راضی شو صدای ناله ام کلثوم و مخدرات مغموم بلند شد ام کلثوم فرمود ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران مرا کشتی که تمام دنیا برابر يك موی ایشان نمی‌شود الحال می‌گوئی این احسانها عوض آنچه کرده ای!!

سه حاجت امام سجاد (ع)

مرحوم سید در لہوف می‌نویسد: یزید رو کرد به امام زین العابدین (علیه السلام) و گفت اذکر حاجتک الثلاث التي وعدتک بقضائهن. بخواه از من آن سه حاجتی که وعده داده بودم از تو بر آورم امام چهارم (علیه السلام) فرمود حاجت من آنست: الاول ان ترینی وجه سیدی و مولای و ابی. اول آنکه سر پدرم را که سرور شهیدان است بمن بنمائی که من او را ببینم و توشه از جمالش بردارم. و الثانية ان ترد علینا ما اخذمنا. حاجت دوم آنکه آنچه از ما بغارت برده اند رد کنی حاجت سوم من آنکه اگر

خیال کشتن مرا داری پس شخص امینی را تعیین کن که حرم پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را به مدینه برگرداند. یزید گفت: اما وجه ابیک فلن تراه ابدًا. اما جمال پدر هرگز نخواهی دید. اما از کشتن تو نیز در گذشتم و این حرم رسالت را غیر از تو کسی به حرم رسالت عودت نمی دهد و اما آنچه از شما برده اند من به اضعاف آنها عوض می دهم حضرت سیدالساجدین (علیه السلام) در جواب فرمود: اما مالک فلا نرید و هو موفر عليك. مال تو را ما نمی خواهیم ارزانی خودت باد اینکه غارتی های مال خود را از اسباب و لباس خواستم جهت آن بود: لان فيه مغزل فاطمة بنت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم). که در میان آنها البسه هائی بود که جده ام فاطمه دختر رسول خدا تار و پود آنها را رشته و بافته بود و از جمله مقنعه ها و قلاده ها و قمیصها یعنی مقنعه فاطمه زهرا (علیه السلام) و قلاده آن مخدره و پیراهن آن معصومه در میان آن لباسهای غارتی بوده شایسته نیست لباس و معجر و قلاده دختر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بدست نامحرم بیفتد. فامر یزید برد ذلک و زاد فيه من عنده مأتی دینار. پس یزید امر کرد هر که هر چه در کربلا به غارت برده و موجود است بیاورد آوردند. و در کتاب معتبری برنخوردم که چه آوردند لیکن مشهور در بعضی از کتب متاخره مسور آنکه از جمله اسبابهای غارتی ساروق بسته بود که آوردند و در حضور یزید نهادند چون سر ساروق گشودند در آن پیراهنی بود عتیق خون تازه در وی مانند عقیق سرخ رنگین لیکن سوراخ سوراخ یزید از روی تامل بر آن پیراهن نگریست پرسید که این چیست؟ گفتند: هذا قمیص الحسین (علیه السلام) اخذه اخنس بن مرتد. ای یزید این پیراهن سلطان مظلومان حسین (علیه السلام) است که اخنس بن مرتد ملعون حرامزاده از بدن حضرت بیرون آورده. یزید گفت: نباید چنین باشد زیرا حسین (علیه السلام) دعوی سلطنت می کرد البسه فاخر قیمتی می پوشد او را به این پیراهن کهنه چکار؟! گفتند امیر حسین (علیه السلام) این پیراهن کهنه را در بر کرده برای اینکه کسی رغبت نکند از بدنش بیرون آورد و بجای کفن بماند لیکن چنان مجرد و عریان ساختند بدن او را که گرد و غبار کفن او شد. یزید پرسید این چاکها و سوراخها چیست؟ گفتند: این چاکها که بدین جامه اندر است جای سنان و نیزه و شمشیر و خنجر است. اما چون چشم اهالی حرم و خواتین محترم بر پیراهن پر خون امام امم افتاد ضجه و ناله از دل بر آوردند و فریاد واحسیناه و واحبیبا از جگر بر کشیدند. علیا مکرمه زینب خاتون آن پیراهن را چون جان شیرین در بر گرفت و همراه خود به مدینه آورد همینکه سر قبر فاطمه زهراء (علیه السلام) رسید خروشی از دل بر آورد که مادر جان حسین را بردم و بیاوردم لیکن يك نشانه آورده ام پس دست در زیر چادر برده و آن پیراهن پاره پاره را روی قبر مادر نهاد قبر شکافته شده دست فاطمه بیرون آمد پیراهن را در میان قبر برده هر که از سادات و غیره فاطمه زهرا را در خواب دیده همین نحو است تا روز قیامت که سر از قبر بردارد و وارد عرصه محشر شود و بیده قمیص الحسین (علیه السلام)

حرکت اهل بیت از شام بجانب مدینه

چون یزید ملعون دید که مردم شام بر او لعنت نثار می کنند و نزدیک است که فتنه بپا شود، اهل بیت علیه السلام را بعد از تفقد، بین اقامت در شام و حرکت به سوی مدینه مخیر ساخت . علیاه مخدره زینب علیه السلام فرمود:

ردنا الى المدینه فانها مهاجره جدنا رسول الله صلى الله عليه و آله
(ما را به مدینه که هجرتگاه جد ماست باز گردان) یزید لعین نعمان بن بشیر را، که از صحابه رسول خدا صلى الله عليه و آله به شمار می رفت ، طلبید و سی نفر، و به روایتی پانصد نفر، از سپاهیان را نیز همراه او کرد و گفت : اهل بیت علیه السلام را به مدینه برسان . همچنین اسباب سفر آنها را، آنچه لازم بود، مهیا کرد و سفارش نمود که به هر مکان که خود آنها اختیار نمایند رهسپار باش و هر جا که می خواهند فرود آیند فرود آی و شما از آنها دورتر فرود آیید که بر زنان دشوار نباشد.
یزید لعین سپس فرمان داد شتران را فراهم کردند و مالهای بسیار روی آنها ریخت و گفت : ای زینب و ای ام کلثوم علیه السلام این اموال را بگیرید تا عوض خون امام حسین علیه السلام بوده باشد.

علیا مخدره حضرت زینب کبری علیه السلام فرمود:
(ای یزید و یلک ما اقل حياءك و اقسی قلبك و اصلب وجهك تقتل اخى و تقول خذوا عوضه مالا، لا والله لا يكون ذلك ، فخرجل یزید) فرمود: ای یزید، وای بر تو چقدر بی حیا و سنگ دل و بی آزر می ، برادر مرا به قتل می رسانی و در عوض آن مال به من میدهی نه به خدا قسم این هرگز نخواهد شد. یزید خجلت زده و شرمگین گردید .

ابو مخنف و بعضی دیگر گویند: آنوقت سر حضرت سیدالشهدا علیه السلام را با مشک و کافور خوشبو ساخته و به امام زین العابدین علیه السلام تسلیم کردند و ایشان آن سر مطهر را به کربلا رسانیدند و ملحق به جسد مطهر فرمودند. در امالی شیخ صدوق می خوانیم : پس از قتل امام حسین علیه السلام آثار سماویه نمودار گشت و تا اهل بیت از شام بیرون نشدند و آن سر مطهر را به کربلا باز نگردانیدند، آن آثار سماویه و ارضیه مزبور مرتفع نگشت. ابو اسحاق اسفراینی در (نور العین) و جمعی دیگر نیز - چنانکه در طراز المذهب آنها را نام برده - می گویند سر مطهر در کربلا به بدن ملحق گشت .

بالجمله ، یزید دستور داد تا محملهای آنها را به انواع دیبای زر تار مزین کردند. آری ، آن ملعون در ابتدا چندانکه توانست در زجرت و کربت اهل بیت علیه السلام کوشید و آل پیغمبر صلى الله عليه و آله را چندان در ویرانه توقف داد که از رنج گرما و سرما چهره های مبارکشان پوست انداخت و

گوشت ایشان از زحمت شتر سواری و زندان و صدمت آن مردم زشت بنیان آب شد و اندام شریفشان از کثرت آزار نزار گشت و هیچ گونه از مقتضیات عدوات و بغض و کین فرو گذار نکرد تا آتش دل پر کین خود را تسکین داد، تا اینکه رفته رفته مردم دنیا بر او شوریدند و او را مورد هزار گونه لعنت و شنعت قرار دادند، حتی فرزندان و غلامان و اهل بیت خود وی بر او شوریدند. چون این روزگار تاریک بدیده چاره ندید مگر آنکه با اهل بیت علیه السلام از در مهر درآید و آنها را با مال و عزت و حرمت به جانب مدینه مراجعت دهد. لذا شخصی را همراه ایشان فرستاد و به وی دستور داد که دقیقه ای در احترام و احتشام ایشان کوتاهی نکند. وی اسباب سفر را به طور خوبی و شایسته مهیا ساخته زنان و دختران شام با لباسهای سیاه به انتظار بیرون شدند و مردم شام برای مشایعت مهیا گردیدند. چون امام زین العابدین علیه السلام از مجلس یزید بیرون شد، اهل بیت علیه السلام را اجازه داد که بیرون بیایند. بانوان عصمت از حرمسرای یزید بیرون آمدند. زنان آل ابوسفیان و دخترهای یزید و متعلقات ایشان بیرون دویدند و از گریه و ناله صدا را به چرخ کبود رسانیدند. گویند: چون علیا مخدره زینب سلام الله علیها چشمش بر آن محملهای زرتار افتاد ناله از دل برکشیده فرمود: مرا با محملهای زرین چه کار؟ در نتیجه آن محملها را سیاه پوش کردند و با مشاهده آنها صدای شیون مردم بالا گرفت. زمانی که اهل بیت علیه السلام خواستند سوار محمل شوند به یاد آن روزی که از مدینه بیرون شدند افتاده، ناله ها از دل برکشیدند و امام زین العابدین علیه السلام آنها را تسلیت می داد و به صبر و شکیبایی امر می فرمود. در آن روز به اهل بیت علیه السلام بسی دشوار گذشت و هریک به زبانی اظهار ناله و سوگواری می نمودند تا از دروازه شام بیرون رفتند. ناله مردم شام از شور قیامت خبر می داد و آنان ساکت نشدند تا زمانی که عماري آنها از نظر مردم شام غایب گردید، در این وقت نالان و گریان با کمال افسوس به شهر بازگشتند. و اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسیر حرکت هر طور که می خواستند طی طریق می نمودند: هر جا می خواستند فرود می آمدند و درهر شهر و قریه ای نیز که وارد می شدند به مراسم عزاداری قیام می کردند و خاک را با اشک خونین عجین می ساختند. نعمان بن بشیر کمال توقیر و تکریم را نسبت به ایشان معمول می داشت و در هر کجا فرود می آمدند، با مردان خود، دور از ایشان منزل می کرد تا اهل بیت علیه السلام با فراغت بال و امنیت خیال به حال خود باشند و چنین بود تا هنگامی که به حوالی عراق نزدیک شدند.

از اینجا باید سیاست و کیاست الهی دختر رشید امیرالمومنین علیه السلام را سنجید که چگونه یزید را با خاک سیاه برابر کرد، چگونه مجلس عزا در عاصمه و پایتخت یزید بر پا کرد، چگونه فرمان داد که هر زنی از زنان شام می خواهد بیاید کسی او را منع نکند، چگونه مراثی حاوی مظلومیت آل پیغمبر صلی الله علیه و آله و مثالب و مطاعن بنی امیه را انشا کرد، و چگونه فرمان داد که عماریه را و علمها را سیاه کنند؟ البته در هر منزلی زینب علیه السلام همی ندای حق می زد و خط سیر خود را

اعلای کلمه حق قرار داده بود، و بدینگونه تمامی سعی خود را به کار برد تا به هدف رسید، و این خود نشانگر عظمت و جلالت و شرافت و علو همت و صبر و شکیبایی و علم و دانش خاص و کاملی بود که خداوند متعال به زینب علیه السلام مرحمت کرده بود و در معنی، این گوهر گرانبها را در خزینه خود برای احیای دین حق ذخیره کرده بود.

با دل خونین و چشم پر بکاء ای اهل شام

با دل خونین و چشم پر بکاء ای اهل شام - می‌روم امروز از شهر شما ای اهل شام
خانه آبادان که بنمودید خوب از دوستی - میهمانداری بر آل مصطفی ای اهل شام
غیر اشک دیده و خوناب دلدیگرچه بود - در شب و روز از برای ما غذا ای اهل شام
بیوفائی شما این بس پس از قتل حسین - دست و پارتنگین نمودید از حنا ای اهل شام
با نوا نی را که دربان بود جبریل امین - از جفا دادید در ویرانه جا ای اهل شام
اندر این مدت که ما را در خرابه جای بود - خاک بستر خشت بودی متکا ای اهل شام
می‌رویم اینک بچشم اشکبار اما بود - یک وصیت آورید و را بجای ای اهل شام
بر سر قبر صغیر ما که در غربت بمرد - گاه بگذارید شمعی از وفا ای اهل شام

از دست من گرفته خرابه رقیه را

از دست من گرفته خرابه رقیه را - من بی رقیه سوی عزیزان نمی‌روم
دارم خجالت از پدر تا جد او - بی طوطی عزیز غزلخان نمی‌روم
همراه نشد من دلخون رقیه را - بی همسفر رقیه گریان نمی‌روم
جان داد در خرابه زبس ریخت اشک غم - بادست خالی سوی شهیدان نمی‌روم

زینب آمد شام را شام غریبان کردورفت

زینب آمد شام را شام غریبان کردورفت - گنجی اندر گوشه ویرانه پنهان کردورفت
نوگلی از گلشن دین کرد زیر خاک لیک - شوره زار شام را همچون گلستان کردورفت
کرد اگر دژ شهینش را در آن ویرانه خاک - دشمن دین خدا را خانه ویران کردورفت
لاله سان زین غم دل آن دخت حیدر گریسوخت - لیک آتش دریناء آل سفیان کردورفت
لحظه ای شد میهمان رأس حسین بردخترش - میزبان رامیهمان برخویش میهمان کردورفت
بلبل از دیدار گلشور و نوا دارد ولی - دید این بلبل چو آن گل ترک افغان کردورفت
عاشق از هجران دهد جان لیک آن طفل یتیم - چون بوصل باب شدوصل پدر جان کردورفت
رفت از داغ پدر جان برون از تن ولی - عالمی را همچو موی خود پریشان کردورفت
آن گل خندان زهرا زین جهان پر ز خار - رو سوی باغ جنان با چشم گریان کردورفت
«رنجی» اندر باغ گیتی سالها مانند نوح - نوحه بر آن نو گل شاه شهیدان کردورفت

زینب آمد شام را یکباره ویران کرد و رفت

زینب آمد شام را یکباره ویران کرد و رفت - اهل عالم را ز کار خویش حیران کرد و رفت
از زمین کر بلا تا کوفه و شام بلا - هر کجا بنهاد پا، فتح نمایان کرد و رفت
با لسان مرتضی از ماجرای نینوا - خطبه ای جانسوز اندر کوفه عنوان کرد و رفت
با کلام جان فزا اثبات دین حق نمود - عالمی را دوستدار اهل ایمان کرد و رفت
فاش میگویم که آن بانوی عظمای دلیر - از بیان خویش دشمن راهراسان کرد و رفت
بر فراز نی چو آن قرآن ناطق را بدید - با عمل آن بی قرین تفسیر قرآن کرد و رفت
در دیار شام بر پا کرد از نو انقلاب - سنگر اهل ستم را سست بنیان کرد و رفت
خطبه ای غرّا بیان فرمود در کاخ یزید - کاخ استبداد را از ریشه ویران کرد و رفت
زین خطب اتمام حجت کرد بر کافردلان - غاصبین را مستحقّ نارو نیران کرد و رفت
از کلام حق پسندش شد حقیقت آشکار - اهل حقّ را شامل الطاف یزدان کرد و رفت
شام غرق عیش و عشرت بود در وقت ورود - وقت رفتن شام را شام غریبان کرد و رفت
دخت شه را بعد مردن در خرابه جای داد - گنج را در گوشه ویرانه پنهان کرد و رفت
ز آتش دل بر مزار دختر سلطان دین - در وداع آخرین شمعی فروزان کرد و رفت
با غم دل چونکه میشد وار دبیّت الحزن - (سروی) دلخسته را محزون و نالان کرد و رفت
ما آل حق که سر به اسارت گذاشتیم

ما آل حق که سر به اسارت گذاشتیم - غیر از رضای حق سر دیگر نداشتیم
آنقدر در برابر نیروی دشمنان - قدرت بکار بسته و همت گماشتیم
تا اینکه چیره گشته و بادست اقتدار - بر کاخ کفر پرچم دین بر فراشتیم
در شام و کوفه رفته و خود تا یزید را - رسوا نکرده دست از او برنداشتیم
از بهر یاد بود از این نهضت بزرگ - در شهر شام دخترکی را گذاشتیم
تا دودمان دشمن ظالم فنا شود - آنجا رقیه را به حراست گماشتیم
رمز شکست باطل و سرفتوح حق - با خون دل بدفتر هستی نگاشتیم
در کشتزار دل که مؤید نصیب ماست - بذرو لای عترت اطهار کاشتیم
مؤید

کعبه بی نام و نشان می ماند اگر زینب نبود

کعبه بی نام و نشان می ماند اگر زینب نبود - بی امان دارالامان می ماند اگر زینب نبود
گرچه دادند انبیا هر يك نشان از کربلا - کربلا هم بی نشان می ماند اگر زینب نبود
مکتب سرخ تشیع کز غدیر آغاز شد - تا ابد بی پاسبان می ماند اگر زینب نبود

مکتب قرآن که از خون شهیدان جان گرفت - بی تحرك همچنان می ماند اگر زینب نبود
 کاروان مهدویت در مسیر فتنه ها - بی امیر کاروان می ماند اگر زینب نبود
 مجری احکام قرآن بوداوبا صبر خویش - دین حق بی حکمران می ماند اگر زینب نبود
 کرد اسلام حسینی از یزیدی را جدا - حق و باطل توامان می ماند اگر زینب نبود
 در شناسای مسیر حق و باطل فکرها - بی گمان اندر گمان می ماند اگر زینب نبود
 شد گلستان کربلا از لاله های احمدی - وین گلستان در خزان می ماند اگر زینب نبود
 شعله عالم فروز نهضت سرخ حسین - زیر خاکستر نهان می ماند اگر زینب نبود
 ناله مظلومی لب تشنگان دشت خون - در گلوگاه زمان می ماند اگر زینب نبود
 خون ثارالله رمزی را که بر صحرا نوشت - داغ ناکامی به جان می ماند اگر زینب نبود
 ای «مویده» هرچه هست از زینب وایثار اوست - جان هستی ناتوان می ماند اگر زینب نبود

شام، روشن از جمال زینب کبراستی

شام، روشن از جمال زینب کبراستی - سربه زیرافکن که ناموس خدا اینجاستی
 کن تماشا آسمان تابناک شام را - کافتاب برج عصمت از افق پیداستی
 آب کرده زهره شیران دراین صحرا، مگر - دختر شیر خدا خفته دراین صحراستی
 در شجاعت چون حسین و در شکیبایی حسن - در بلاغت چون علی عالی اعلاستی
 نغمه مرغ حق از گلزار شام آید به گوش - مرغ حق را نغمه شورانگیز و روح افراستی
 کرد روشن با جمالش آسمان شام را - کز فروغ چهره گویی زهره زهراستی

زندگینامه هنده جگر خوار

پیش از طلوع آفتاب جهانتاب اسلام، سراسر گیتی و مخصوصا شبه جزیره عربستان در آتش فساد
 اخلاق می سوخت. مردم این منطقه که به کلی از آداب دینی و تعالیم انبیاء دور بودند، از دست
 زدن به هر عمل زشت و ناروایی پروا نداشتند. به همین جهت نیز ما آن عصر را ((جاهلیت)) می
 نامیم. به عنوان نمونه چنانچه در تاریخ آمده است، در جاهلیت چنین رسم بود که پسر، پس از مرگ
 پدر، همسر او را به عقد خود در می آورد. امیه این قانون را زیر پا نهاد و در زمان حیات خویش،
 همسرش را به عقد پسرش در آورد اسلام این قانون را چون بسیاری دیگر از قوانین جاهلی رد کرد.
 یکی از چیزهایی که در عهد جاهلیت رسمیت پیدا کرده بود، وجود زنان منحرف و بدنام بود که
 بیشتر در شهرهای طائف و مکه یعنی مرکز عربستان سکونت داشتند، این زنها در عروسیها، جشنها،
 شب نشینیها و بزمهای خصوصی به رامشگری و خنیاگری و نوازندگی و رقصهای محلی پرداخته،
 بساط عیش و نوش دولتمندان و ارباب نفوذ را رونق می بخشیدند، و بدین گونه با کمال آزادی،
 روزگار می گذرانیدند، و از هر گونه شهرت و شهوت پرستی برخوردار بودند.

زنان فاحشه بر بام خود علم هایی نصب میکردند که در آن وقت زنان فواحش را به آن علم می شناختند و هرگاه علم افکنده بود علامت آن بود که کسی با او خلوت دارد و زنا می کند، و کاتبی می نوشت نام کسانی که با او مباشرت و زنا می نمودند و چون فرزندی بوجود می آمد فرزند زنازاده را با آن زناکاران نزد کاهن می بردند، و آن فرزند به هرکه کاهن ملحق می ساخت فرزند او می بود.

یکی از این زنان به ظاهر زیبا و بی بند و بار که کوس رسوائیش در همه جا طنین افکنده بود هنده دختر عتبه بن ربیع بن عبد شمس بن عبد مناف بود که پدرش از رجال متنفذ و معروف عرب به شمار می آمد. (جلد اول شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی)

وی از صاحبان پرچم و از روسپیان معروف مکه بود که مردها به او مراجعه می کردند وی به بردگان سیاه علاقه بسیار داشت؛ ولی هنگامی که فرزندی سیاه به دنیا می آورد، از ترس رسوایی می کشت. در برخی از منابع این زن را بدسابقه و زناکار دانسته اند، چون مورخین معتقدند که اساساً هندی در مکه به تمایلات نامشروع شهرت داشت. (علامه عسکری، عایشه در اسلام، ج ۱، ص ۱۰ و محمد بن عقیل علوی حضرمی، النصایح الکافیة لمن یتولی معاویه)

مادر هنده حمامه نام داشت او نیز همانند دخترش از هرزه های معروف بود او را علم سرخی بود و در ذی المجاز آن علم را در بام خانه می زد... هنده این زن اشرافی خوشگذران و هوس باز پیش از آن که به همسری ابوسفیان درآید، با بسیاری از رجال سرشناس و جوانان زیبا دارای روابط نامشروع بود. هندی اشتیاق زیادی داشت که نامش نقل مجالس و نقل محافل گردد و مرد و زن هنر و زیبایی او را بستایند.

این زن شهرت طلب، بسیار خودخواه، کینه توز، شرور و زباندان در تامین مقاصد خود از هیچ چیز باک نداشت! وی نخست همسر خوص بن مغیره بود ولی بعداً ابوسفیان صخر بن حرب بن امیه از اشراف بنی امیه و سرمایه داران مکه و مردی فخر دوست و جاه طلب با این زن بدنام ازدواج کرد ولی هنده در کارهای خود آزاد بود. هنده معشوقه های بسیاری داشت که مشهورترین آنها عماره بن الولید از بنی مخزوم... مافر (مسافر) بن عمرو از بنی امیه، ابوسفیان از بنی امیه و شخصی به نام صباح که این ملعون مغنی عماره بن ولید و جوانی خوش سیما بود و کارگری ابوسفیان می نمود. عمار، مافر و صباح از یاران بزم ابوسفیان بودند و هنده در مجالس آنان شرکت می کرد وی با مردان بسیاری روابط نامشروع داشت از همین رو طبق گفته تاریخ معاویه از فرزندان نامشروع او است. (ابن جوزی، تذکرة الخواص، چاپ بیروت، ص ۱۱۶) گفتنی است هنگامی که هنده به معاویه باردار شد از روی نقشه با ابوسفیان ازدواج نمود و او را به او بست !!!

بنا بر نقلی کارهنده به درجه ای از رذالت رسیده بود که همه کس حتی شوهرش از اعمال او بیزاری می جستند و به همین جهت ابوسفیان به یکی از مسلمانان گفت: «گوش و بینی کشتگان شما را

«در جنگ احد» بریدند به خدا سوگند من نسبت به این کار، رضایت و خشمی نداشتم و در این باره نه امری صادر کرده و نه نهی کرده بودم».

تو نقش زمین گشتی یا چرخ زمین خورد؟ - تو خفته به خون یا فلک افتاد ز رفتار
بینی تو ببرید و ده انگشت جدا کرد - پهلوی تو بشکافت ز کین هند جگر خوار
چون هند جگر خوار معا و یه نزاید - لعنت به چنین مادر و فرزند ستمکار
لعنت به یزید و به معا و یه و این هند - نفرین به ابوسفیان آن کافر غدار
این چار نفر مادرشان بود سقیفه - حق است اگر سنی و شیعه کند اقرار
بر چارم این چار نفر با دفر و نتر - لعنت ز خدای احدی قادر قهار
او بود که با دست ستم چوب جفا زد - بر لعل لب نور دل احمد مختار
(هنده جگر خوار، نویسنده: مهدی (بهروز) منصوری، ناشر: بخشایش - تمة المنتهی: قمی -
داستانهای ما جلد ۱ اثر: علی دوانی)

داستان پسر هنده مگر نشنیدی

داستان پسر هند مگر نشنیدی - که از او بر سر اولاد پیمبر چه رسید
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست - مادر او جگر عم پیمبر بمکید
خود به ناحق حق داماد پیمبر بگرفت - پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
بر چنین قوم چرا لعنت و نفرین نکنیم - لعنة الله یزیدا و علی حب یزید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد - لعن الله یزیدا و علی آل یزید
سنایی «دیوان اشعار» قصاید و قطعات

حبذا کر بلا و آن تعظیم

حبذا کر بلا و آن تعظیم - کز بهشت آورد به خلق نسیم
وان تن سر بریده در گل و خاک - وان عزیزان به تیغ، دلها چاک
وان گزین همه جهان، گشته - در گل و خون، تنش بیاغشته
و آن چنان ظالمان بد کردار - کرده بر ظلم خویشان اصرار
حرمت دین و خاندان رسول - جمله برداشته ز جهل و فضول
تیغها لعل گون ز خون حسین - چه بود در جهان بتر زین شین؟
زخم شمشیر و نیزه و پیکان - بر سر نیزه، سر به جای سنان
کرده آل زیاد و شمر لعین - ابتدای چنین تبه در دین
مصطفی جا مه جمله بدریده - علی از دیده خون بباریده
فاطمه روی را خراشیده - خون بباریده بی حد از دیده

حسن از زخم کرده سینه کبود - زینب از دیده ها برانده دورود
 عالمی بر جفا دلیر شده - رو به مرده ، شرزه شیر شده
 کافرانی در اول پیکار - شده از زخم ذوالفقار ، فگار
 کین دل باز خواسته ز حسین - شده قانع بدین شماتت و شین
 هر که بدگوی آن سگان باشد - دان که او شاه آن جهان باشد
 هر که راضی شود به کرده ی زشت - نزد آن کس، چه دوزخ و چه بهشت
 دین به دنیا به خیره بفروشد - نکند نیک و در بدی کوشد
 خیره، راضی شود به خون حسین - که فزون بود وقعش از ثقلین
 آن که را این خبیث ، خال بود - مؤمنان را کی ابن خال بود؟
 من از این ابن خال بیزارم - کز پدر نیز هم در آزارم
 پس تو گویی: یزید میر من است - عمر عاص پلید، پیر من است
 آن که را عمر عاص باشد پیر - یا یزید پلید باشد میر
 مستحق عذاب و نفرین است - بد ره و بد فعال و بددین است
 لعنت دادگر بر آن کس باد - که مرا و را کند به نیکی یاد
 من نیم دوستدار شمر و یزید - زان قبیله منم به عهد، بعید
 هر که راضی شود به بد کردن - لعنتش، طوق گشت در گردن
 داستان پسر همدگر نشنیدی - که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید
 پدر او و دندان پیمبر بشکست - مادر او و جگر عم پیمبر بمکید
 او به نا حق ، حق داماد پیمبر بستد - پسر او و سر فرزند پیمبر ببرید
 بر چنین قوم، تو لعنت نکنی؟ شرمت باد - لعن الله یزید او علی آل یزید

اربعین و جابرین عبدالله انصاری و اهلبیت بازگشته از شام

قال العسکری علیه السلام : عَلَامَةُ الْإِيْمَانِ خَمْسٌ: التَّخَتُّمُ بِالْيَمِينِ، وَ صَلَاةُ الْاِحْدَى وَ خَمْسِينَ، وَالْجَهْرُ بِبِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ ، وَ تَعْفِيرُ الْجَبِيْنِ ، وَ زِيَارَةُ الْاَرْبَعِيْنَ.

ترجمه: فرمود: علامت و نشانه ایمان پنج چیز است: انگشتر به دست راست داشتن، خواندن پنجاه و یک رکعت نماز (واجب و مستحب)، خواندن بسم الله الرحمن الرحيم را (در نماز ظهر و عصر) با صدای بلند، پیشانی را در حال سجده روی خاک نهادن، زیارت اربعین امام حسین علیه السلام انجام دادن.

قال العسکری علیه السلام: علامات المؤمنین خمس: صلاة الاحدى و الخمسين و زیارة الاربعین والتختم فی الیمین و تعفیر الجبین و الجهر ببسم الله الرحمن الرحیم.

علامت مؤمن پنج چیز است: اقامه پنجاه و یک رکعت نماز فريضة و نافله در شبانه روز - زیارت اربعین - انگشتر به دست راست کردن - جبین را در سجده بر خاک گذاشتن - در نماز بسم الله الرحمن الرحیم را بلند گفتن.

(مصباح المتهجد، شیخ طوسی، ص ۷۳۰)

زیارت اربعین

شیخ در تهذیب و مصباح روایت کرده از صفوان جمال که گفت: فرمود به من مولایم حضرت صادق علیه السلام در زیارت اربعین که زیارت می کنی در هنگامی که روز بلند شده باشد و می گویی:

اَلسَّلَامُ عَلٰی وَلٰی اللّٰهِ وَ حَبِیْبِهِ السَّلَامُ عَلٰی خَلِیْلِ اللّٰهِ وَ نَجِیْبِهِ السَّلَامُ عَلٰی صَفِیِّ اللّٰهِ وَ ابْنِ صَفِیْهِ السَّلَامُ عَلٰی الْحُسَیْنِ الْمَظْلُوْمِ الشَّهِیدِ السَّلَامُ عَلٰی اَسْبِرِ الْكُرْبَاتِ وَ قَتِیلِ الْعِبْرَاتِ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَشْهَدُ اَنْهُ وَلِیْكَ وَابْنُ وَلِیْكَ وَصَفِیْكَ وَابْنُ صَفِیْكَ الْفَائِزُ بِكَرَامَتِكَ اَكْرَمْتَهُ بِالشَّهَادَةِ وَ حَبَوْتَهُ بِالسَّعَادَةِ وَاجْتَبَيْتَهُ بِطِیْبِ الْوِلَادَةِ وَجَعَلْتَهُ سَيِّدًا مِّنَ السَّادَةِ وَقَائِدًا مِّنَ الْقَادَةِ وَ ذَائِدًا مِّنَ الذَّادَةِ وَاعْطَيْتَهُ مَوَارِثَ الْاَنْبِیَاءِ وَجَعَلْتَهُ حُجَّةً عَلٰی خَلْقِكَ مِّنَ الْاَوْصِیَاءِ فَاَعْذَرَ فِی الدُّعَاءِ وَ مَنَحَ النَّصْحَ وَبَدَّلَ مُهْجَتَهُ فِیْكَ لَیْسَتْ نِقْدَ عِبَادِكَ مِّنَ الْجَهَالَةِ وَ حِیرَةِ الضَّلَالَةِ وَ قَدْ تَوَازَرَ عَلَیْهِ مِّنْ عَرَّتِهِ الدُّنْیَا وَبَاعَ حَظَّهُ بِالْاَزْدَلِ الْاَدْنٰی وَشَرٰی اَخِرَتَهُ بِالثَّمَنِ الْاَوْكَسِ وَ تَغَطَّرَسَ وَ تَرَدَّدٰی فِیْ هَوَاہِ وَ اَسْخَطَكَ وَ اَسْخَطَ نَبِیَّكَ وَ اطَاعَ مِّنْ عِبَادِكَ اَهْلَ الشَّقَاقِ وَ النِّفَاقِ وَ حَمَلَةَ الْاَوْزَارِ الْمُسْتَوْجِبِیْنَ النَّارَ فَجَاهَدَهُمْ فِیْكَ صَابِرًا مُّحْتَسِبًا حَتّٰی سَفِكَ فِی طَاعَتِكَ دَمَهُ وَ اسْتَبِیْحَ حَرِیْمَهُ اَللّٰهُمَّ فَالْعَنُهُمْ لَعْنًا وَبِیْلًا وَ عَذِّبْهُمْ عَذَابًا اَلِیْمًا اَلَسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا ابْنَ رَسُوْلِ اللّٰهِ اَلَسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا ابْنَ سَیِّدِ الْاَوْصِیَاءِ اَشْهَدُ اَنْكَ اَمِیْنُ اللّٰهِ وَابْنُ اَمِیْنِهِ عِشْتَ سَعِیْدًا وَ مَضِیْتَ حَمِیْدًا وَ مِتَّ فَقِیْدًا مَّظْلُوْمًا شَهِیْدًا وَ اَشْهَدُ اَنَّ اللّٰهَ مُنْجِزٌ مَا وَعَدَكَ وَ مُهْلِكٌ مَّنْ خَذَلَكَ وَ

مُعَذِّبٌ مَنْ قَتَلَكَ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَفَيْتَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَجَاهَدْتَ فِي سَبِيلِهِ حَتَّى أَتَاكَ الْيَقِينُ فَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ ظَلَمَكَ وَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً سَمِعَتْ بِذَلِكَ فَرَضِيَتْ بِهِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْهَدُكَ أَنِّي وَلِيُّ لِمَنْ وَالَاهُ وَعَدُوٌّ لِمَنْ عَادَاهُ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَشْهَدُ أَنَّكَ كُنْتَ نُورًا فِي الْأَصْلَابِ الشَّامِخَةِ وَالْأَرْحَامِ الْمُطَهَّرَةِ لَمْ تُنَجَّسْكَ الْجَاهِلِيَّةُ بِأَنْجَاسِهَا وَلَمْ تُلَبِّسْكَ الْمُدْلِهَمَاتُ مِنْ ثِيَابِهَا وَأَشْهَدُ أَنَّكَ مِنْ دَعَائِمِ الدِّينِ وَأَرْكَانِ الْمُسْلِمِينَ وَمَعْقِلِ الْمُؤْمِنِينَ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ الْإِمَامُ الْبَرُّ التَّقِيُّ الرَّضِيُّ الزَّكِيُّ الْهَادِي الْمَهْدِيُّ وَأَشْهَدُ أَنَّ الْأُئِمَّةَ مِنْ وَلَدِكَ كَلِمَةُ التَّقْوَى وَأَعْلَامُ الْهُدَى وَالْعُرْوَةُ الْوُثْقَى وَالْحُجَّةُ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا وَأَشْهَدُ أَنِّي بِكُمْ مُؤْمِنٌ وَبِإِيَابِكُمْ مُوقِنٌ بِشَرَائِعِ دِينِي وَخَوَاتِيمِ عَمَلِي وَقَلْبِي لِقَلْبِكُمْ سَلَامٌ وَأَمْرِي لِأَمْرِكُمْ مُتَّبِعٌ وَنُصْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ حَتَّى يَأْذَنَ اللَّهُ لَكُمْ فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لَا مَعَ عَدُوِّكُمْ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ عَلَى أَرْوَاحِكُمْ وَأَجْسَادِكُمْ وَشَاهِدِكُمْ وَغَائِبِكُمْ وَظَاهِرِكُمْ وَبَاطِنِكُمْ آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ. پس دو رکعت نماز می کنی و دعا می کنی به آنچه می خواهی و برمی گردی و دیگر زیارتی است که از جابر منقول است

به یاد کربلا دلها غمین است

به یاد کربلا دلها غمین است - دلاخون گریه کن چون اربعین است
پیام خون، خطاب آتشین است - بقای دین، رهین اربعین است
که تاریخ پر از خون و شهادت - سراسر اربعین در اربعین است
بسوز ای دل که امروز اربعین است - عزای پور ختم المرسلین است
مرام شیعه در خون ریشه دارد - نگهبانی ز خط خون چنین است
روز اربعین اهل بیت وارد کربلا شدند، مثل برگ خزان زده، از بالای شترها روی زمین افتادند، یکی می گوید: حسینم، یکی می گوید: برادرم، یکی می گوید: پسر، عمه سادات زینب روضه می خواند گفت: هُنَا ذُبِحَ الْحُسَيْنُ بِسَيْفِ شَمْرِ - هُنَا قَدْ تَرَبُّوا مِنْهُ الْجَبِينَا. گفت: اینجا همان جایی است که شمر سر حسینم را جدا کرد، اینجا همان جایی بود که پیشانی او را بر خاک زمین نهادند.
هُنَا الْعَبَّاسُ فِي يَوْمِ عَبُوسٍ - حِيَالِ الْمَاءِ قَدْ أَمَسَى رَهِينَا. (آمد کنار نهر علقمه، زنها بیایید، بنی اسد بیایید، اینجا همان جایی است که روز عاشورا عباسم را جدا کردند) اینجا همان جایی است که روز عاشورا عباس را کنار فرات نگه داشته شد نگذاشتند به خیمه بیاید.
هُنَا ذَبَحُوا لِضَيْعٍ بِسَهْمٍ حَقْدٍ - فَمَا رَحِمُوا الصَّغَارَ الْمُرْضِعِينَ. همین جا بود با تیر کینه، سر علی اصغر شیر خوار را بردند، حتی به کودکان شیر خوار رحم نکردند.
هُنَا مَزَقُوا الْخِيَامَ وَ حَرَّ قُوهَا - وَقُسِّمَ فَيْئُنَا فِي الْخَائِنِينَ. همین جا بود که خیمه ها را آتش زدند، اموال ما را به غارت بردند (مقتل الحسین ابو مخنف، ص ۲۰۱، سوگنامه آل محمد، ص ۵۰۰)

باز آمدم ای همسفر، ای تشنه کام - من زینبم پیروز بر گشته ز شام
 با کودکان خسته ات باز آمدم من - با یک دل پر غصه و زار آمدم من
 خواهم عزای روز عاشورا بگیرم - شاید خدا لطفی کند اینجا بمیرم
 اینجا تنت را استخوان بشکسته دیدم - بر سینه ات شمر لعین بنشسته دیدم
 دیدم نهاده خنجرش زیر گلویت - آن لحظه دیدی آمدم من روبرویت

اهلیت در بازگشت از شام اربعین به کربلا رسیدند

پس از هفت روز که اهل بیت در شام بودند، به دستور یزید، نعمان بن بشیر وسائل سفر آنان را فراهم نمود و به همراهی مردی امین آنان را روانه مدینه منوره کرد. در هنگام حرکت، یزید امام سجاد علیه السلام را فرا خواند تا با او وداع کند، و گفت: خدا پسر مرجانه را لعنت کند! اگر من با پدرت حسین ملاقات کرده بودم، هر خواسته‌ای که داشت، می‌پذیرفتم! و کشته شدن را به هر نحوی که بود، گرچه بعضی از فرزندانم کشته می‌شدند از او دور می‌کردم! ولی همانگونه که دیدی شهادت او قضای الهی بود! چون به وطن رفتی و در آنجا استقرار یافتی، پیوسته با من مکاتبه کن و حاجات و خواسته‌های خود را برای من بنویس! آنگاه دوباره نعمان بن بشیر را خواست و برای رعایت حال و حفظ آبروی اهل بیت به او سفارش کرد که شبها اهل بیت را حرکت دهد و در پیشاپیش آنان خود حرکت کند و اگر علی بن الحسین را در بین راه حاجتی باشد برآورده سازد؛ و نیز سی سوار در خدمت ایشان مأمور ساخت؛ و به روایتی خود نعمان بن بشیر را و به قولی بشیر بن حذلم را با آنان همراه کرد. و همانگونه که یزید سفارش کرده بود به آهستگی و مدارا طی مسافت کردند و به هنگام حرکت، فرستادگان یزید بسان نگهبانان گردا گرد آنان را می‌گرفتند، و چون در مکانی فرود می‌آمدند از اطراف آنان دور می‌شدند که به آسانی بتوانند وضو سازند. اهل بیت علیهم السلام به سفر خود ادامه دادند تا به دو راهی جاده عراق و مدینه رسیدند، چون به این مکان رسیدند، از امیر کاروان خواستند تا آنان را به کربلا ببرد، و او آنان را به سوی کربلا حرکت داد، چون به کربلا رسیدند، جابر بن عبد الله انصاری را دیدند که با تنی چند از بنی هاشم و خاندان پیامبر برای زیارت حسین علیه السلام آمده بودند، همزمان با آنان به کربلا وارد شدند و سخت گریستند و ناله و زاری کردند و بر صورت خود سیلی زده و ناله‌های جانسوز سر دادند و زنان روستاهای مجاور نیز به آنان پیوستند، زینب علیها السلام در میان جمع زنان آمد و گریبان چاک زد و با صوتی حزین که دلها را جریحه دار می‌کرد می‌گفت: «وا اخاه! وا حسینه! وا حبیب رسول الله و ابن مکة و منا! و ابن فاطمة الزهراء! و ابن علی المرتضی! آه ثم آه!» پس بیهوش گردید. آنگاه ام کلثوم لطمه به صورت زد و با صدایی بلند می‌گفت: امروز محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا از دنیا رفته‌اند؛ و دیگر زنان نیز سیلی به صورت

زده و گریه و شیون می کردند. سکینه چون چنین دید، فریاد زد: وا محمداه! وا جداه! چه سخت است بر تو تحمل آنچه با اهل بیت تو کرده اند، آنان را از دم تیغ گذراندند و بعد عریانشان نمودند!

سفر کردم به دنبال سر تو

سفر کردم به دنبال سر تو - سپر بودم برای دختر تو
چهل منزل کتک خوردم برادر - به جرم این که بودم خواهر تو
حسین جانم حسین جانم حسین جان
حسینم و احسین گفت و شنودم - زیارت نامه ام جسم کبودم
چه در زندان، چه در ویرانه شام - دعا می خواندم و یاد تو بودم
حسین جانم حسین جانم حسین جان
برای هر بلا آماده بودم - چو کوهی روی پا استاده بودم
اگر قرآن نمی خواندی برایم - کنار نیزه ات جان داده بودم
حسین جانم حسین جانم حسین جان

چهل روز است که گلگون گشته صحرا

چهل روز است که گلگون گشته صحرا - ز خون پاک فرزندان زهرا
چهل روز است خاموش است خاموش - چراغ کاروان آل طاها
چهل روز است گشته ورد زینب - حسینم و احسینم و حسینم
چهل روز است کز قتل حُسینش - پریده رنگ از رخسار زهرا
چهل روز است می سوزد سکینه - دلش بشکسته است از داغ بابا
چهل روز است کز خون نقش بسته - به لوح عشق هفتاد و دو امضا
چهل روز است از هجران اکبر - خورد خون جگر، پیوسته لیلا
چهل روز است گلپایه ر سالت - خزان گشته است از بیداد اعدا
چهل روز است بیا د اصغر م من - به یاد روی ماه اکبرم من
چهل روز است قدم از غم خمیده - بیا د قاسم د ر خون طپیده
چهل روز است دلم دریای خون است - ز هجران غم از حد فزون است
چهل روز است که چون نی در نوایم - بیا د لاله های کربلایم
چهل روز است که رفتم زین بیابان - برون همراه این جمع پریشان
کنون ای خفته در خاک ای برادر - ز جا برخیز به استقبال خواهر

شد ز عاشورای او یک اربعین

شد ز عاشورای او یک اربعین - قتلگاهش را به چشم دل ببین

ماه، اینجا، واله و سرگشته است - و آن شهاب ثاقب از خود رفته است
 گرد غم، افشاند ه بر سر کهکشان - اشک خون ریزد هنوز از آسمان
 اختران، سوزند چون شمع مزار - مرغ شب مینالد اینجا زار زار
 گاه در صحرا خروش و، گه سکوت - خفته در اینجا شهیدی لایموت
 حضرت سجاد بر خاکش نوشت - تشنه لب شد کشته، سالار بهشت
 اربعین است، اربعین کربلاست - هر طرف غوغائی از غمها بیاست
 گوئی از آن خیمه های نیم سوز - خود صدای العطش آید هنوز
 هر کجا نقشی، ز داغ ماتم است - هرچه ریزد اشک، در اینجا، کم است
 باشد از حسرت در اینجا یادها - هان به گوش دل شنو، فریادها
 در دل هر ذره، صدها مطلب است - ناله ی سجاد و اشک زینب است
 بایدا اینجا داشت گوش معنوی - تا مگر این گفتگوها بشنوی:
 عمه جان، اینجا حسین از پا افتاد - چهره بر این تربت خونین نهاد
 عمه جان، این قتلگاه اکبر است - جای پای حیدر و پیغمبر است
 عمه جان، قاسم، در اینجا شد شهید - تیر بر قلب حسین اینجا رسید
 عمه جان، عباس اینجا داد دست - وز غمش پشت حسین اینجا شکست
 اصغر لب تشنه، اینجا، عمه جان - شد ز تیر حرمله خونین دهان
 از برای غارت یک گوشوار - شد در اینجا، کودکی نیلی عذار
 تا قیامت، کربلا ماتم سراسر است - حضرت مهدی «حسان» صاحب عزاست

بنازم آنکه دائم گفتگوی کربلا دارد

بنازم آنکه دائم گفتگوی کربلا دارد - دلی چون جابر اندر جستجوی کربلا دارد
 بیاد کاروان اربعین با گریه می گوید - به هر جا هست زینب رو بسوی کربلا دارد
 بیاد آن لب تشنه هنوز این عاشق خسته - به کف جامی لبالب از بسوی کربلا دارد
 اگر دست قضا مانع شد از رفتن به پایبوش - همی بوسیم خاکی راکه بوی کربلا دارد
 اگر خاک ر هوش بنشست بر روی گنه کاری - گرامی می شود چون آبروی کربلا دارد
 روز اربعین، امام حسین دو زائر دل شکسته داشته، یکی زینب و دیگری جابر است اما عاشقان ابی
 عبدالله جابر برای اولین بار قبر ابی عبدالله را زیارت می کند. ولی عمه سادات اولین بار در گودال
 قتلگاه بدن بی سر برادر را در آغوش گرفت بوسه بر رگهای بریده برادر گذاشت. سر به طرف آسمان
 بلند کرد گفت: خدایا این قربانی را از آل الله قبول بفرما.

در قتلگاه جسم برادر به روی دست - بگرفت کای خدای من این جان زینب است

قر با نی تو است بکن از کرم قبول - کاری چنین ز عهده ایمان زینب است
 باردوم روزاربعین بود که قبربرادرآغوش گرفت
 خدا یا زار و مضطر گشته زینب - به سیر باغ پر پر گشته زینب
 پریشان خاطر و قامت خمیده - پس از یک اربعین برگشته زینب
 ببین جانان دل پر درد زینب - چگونگی غمت خو کرده زینب
 ببین ای یوسف صد پاره پیکر - برایت پیژهن آورده زینب
 دلم را چون تنت صد چاک کردند - سرشکم را به سیلی پاک کردند
 الهی خواهرت زینب بمیرد - تو را با بوری در خاک کردند
 کاروان اربعین سه روز کنار قبر ابی عبدالله عزاداری کردند، امام سجاد دید اگر این زن و بچه بیشتر
 بمانند هلاک می شوند. دستور داد بار شتران را ببندند از کربلا به طرف مدینه حرکت کنند وقتی
 بارها را بستند، آماده حرکت شدند همه با ناله و فریاد جهت وداع کنار قبر امام حسین (ع) جمع
 شدند،
 سکینه قبر بابا را در آغوش گرفت، گریه می کند صدا زد:
 أَلَا يَا كَرِيلاً نُودِعُكِ جِسْماً - بَلَا كَفَنْ وَ لَاغُسِّلُ دَفِيناً، ای زمین کربلا! بدنی را در تو به ودیعه گذاردیم
 ، که بدون غسل و کفن مدفون شد .
 أَلَا يَا كَرِيلاً نُودِعُكِ رُوحاً - لِأَحْمَدَ وَ الْوَصِيَّ مَعَ الْأَمِينِ، ای کربلا کسی را در تو به یادگار نهادیم که او
 روح احمد و وصی اوست .
 نقل می کنند: حضرت رباب آمد خدمت امام سجاد، گفت: آقا من خواهش از شما دارم آقا به من
 اجازه بده کربلا بمانم آخر نمی توانم قبر حسین را تنها بگذارم، حسین زهرا کسی را ندارد،
 آنهایی که می گویند: رباب یک سال ماند شب و روز برای مصائب حسین گریه می کرد روزها می
 آمد در برابر آفتاب می نشست، زیر سایه نمی رفت.
 هر چه می گفتند: اجازه بدهید سایبان درست کنیم زیر سایبان گریه کنید .
 می گفت: آخر من دیدم بدن حسین زیر آفتاب بود
 چهل روز است حسینم را ندیدم - بلایش را به جان و دل خریدم
 چهل روز است چهل منزل اسیرم - دعا کن در کنار تو بمیرم
 چهل روز است غم چهل ساله دیدم - غم و اندوه دیدم ناله دیدم
 سر پر خون تو همراه من بود - به هر جا چلچراغ راه من بود
 همین جا غرق در غم شد وجودم - تن پاک ترا گم کرده بودم
 میان نیزه ها دل باختم من - ترا دیدم ولی نشناختم من

اگر امروز برداری سرت را - تو هم شناسی ای گل خواهرت را
 ز جا برخیز ای نور دو دیده - بین مویم سپید و قد خمیده
 صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللَّهِ

اولین زائر بروزاربعین

اولین زائر بروزاربعین - جابر انصار با حال حزین
 آمد از بهر زیارت، با نوا - بر سر قبر شهید کربلا
 پس سلامی کرد، با چشم پر آب - منتظر بود آید از، مولا جواب
 چون نشد نائل به مقصود، آن غمین - گفت: ای فرزند خیر المرسلین
 دوست، چون با دوست آید، در خطاب - بس عجب، گر نشنود از وی جواب
 عطیه عوفی می گوید: با جابر بن عبد الله به عزم زیارت قبر حسین علیه السلام بیرون آمدم و چون به
 کربلا رسیدیم جابر نزدیک شط فرات رفته و غسل کرد و ردائی همانند شخص محرم بر تن نمود و
 همیانی را گشود که در آن بوی خوش بود و خود را معطر کرد و هر گامی که بر می داشت ذکر خدا
 می گفت تا نزدیک قبر مقدس رسید و به من گفت: دستم را بر روی قبر بگذار! چون چنین کردم، بر
 روی قبر از هوش رفت. من آب بر روی جابر پاشیدم تا به هوش آمد، آنگاه سه مرتبه گفت: یا حسین!
 سپس گفت: «حبيب لا یجیب حبيبہ!»، و بعد اضافه کرد: چه تمنای جواب داری که حسین در
 خون خود آغشته و بین سر و بدنش جدائی افتاده است! و گفت: "فَاشْهَدْ اَنْکَ ابْنِ خَیْرِ النَّبِیِّیْنِ وَ ابْنِ
 سَیِّدِ الْمُؤْمِنِیْنِ وَ ابْنِ حَلِیْفِ التَّقْوٰی وَ سَلِیْلِ الْهَدٰی وَ خَامِسِ اَصْحَابِ الْکِسَاءِ وَ ابْنِ سَیِّدِ النِّقْبَاءِ وَ ابْنِ
 فَاطِمَةَ سَیِّدَةِ النِّسَاءِ، وَ مَالِکَ لَا تَکُوْنُ هَکْذَا وَ قَدْ غَذَّیْتُکَ کَفَ سَیِّدِ الْمَرْسَلِیْنَ وَ رَبِیْتُ فِیْ حِجْرِ الْمُتَّقِیْنَ وَ
 رَضَعْتُ مِنْ ثَدِی الْاِیْمَانِ وَ فَطَمْتُ بِالْاِسْلَامِ فَطَبْتُ حَیَا وَ طَبْتُ مِیْتَائِیْ غَیْرِ اَنْ قُلُوْبُ الْمُؤْمِنِیْنَ غَیْرِ طَیْبَةٍ
 لِفِرَاقِکَ وَ لَا شَاکَةَ فِی الْخَیْرَةِ لَکَ فَعَلِیْکَ سَلَامُ اللّٰهِ وَ رِضْوَانُهُ وَ اَشْهَدُ اَنْکَ مُضِیْتُ عَلٰی مَا مَضٰی عَلَیْهِ اَخُوکَ
 یَحٰیى بَنَ زَکَرِیَّا." من گواهی می دهم که تو فرزند بهترین پیامبران و فرزند بزرگ مؤمنین می باشی، تو
 فرزند سلاله هدایت و تقوایی و پنجمین نفر از اصحاب کساء و عبایی، تو فرزند بزرگ نقیبان و فرزند
 فاطمه سیده بانوانی، و چرا چنین نباشد که دست سید المرسلین تو را غذا داد و در دامن پرهیزگاران
 پرورش یافتی و از پستان ایمان شیر خوردی و پاک زیستی و پاک از دنیا رفتی و دلهای مؤمنان را از
 فراق خود اندوهگین کردی پس سلام و رضوان خدا بر تو باد، تو بر همان طریقه رفتی که برادرت
 یحیی بن زکریا شهید گشت. آنگاه چشمش را به اطراف قبر گردانید و گفت: "السّلام علیکم ایّها
 الارواح الّتی حلّت بفناء الحسین و اناخت برحلّه، اشهد انکم اقمتم الصلوة و آتیتم الزکوة و امرتم
 بالمعروف و نهیتم عن المنکر و جاهدتم الملحدين و عبدتم الله حتی اتاکم الیقین." سلام بر شما ای
 ارواحی که در کنار حسین نزول کرده و آرمیدید، گواهی می دهم که شما نماز را بپا داشته و زکوة را

ادا نموده و به معروف امر و از منکر نهی کردید، و با ملحدین و کفار مبارزه و جهاد کرده، و خدا را تا هنگام مردن عبادت نمودید. و اضافه نمود: به آن خدائی که پیامبر را به حق مبعوث کرد ما در آنچه شما شهدا در آن وارد شده اید شریک هستیم. عطیه می گوید: به جابر گفتم: ما کاری نکردیم! اینان شهید شده اند. گفت: ای عطیه! از حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «من احب قوما حشر معهم و من احب عمل قوم اشرك فی عملهم»؛ هر که گروهی را دوست داشته باشد با همانان محشور گردد، و هر که عمل جماعتی را دوست داشته باشد در عمل آنها شریک خواهد بود.

جابر از راه دور آمد، حسین

جابر از راه دور آمد، حسین - ده جواب این غلامت، یا حسین باز با خود گفت: ای شیدای زار - این توقع، از تن بی سر مدار با تو آخرچون کند، گفت و شنید؟ - آن که تیغ شمر، حلقومش برید گرم افغان بود، با شور و نوا - کآمد از ره، کاروان کربلا اهل بیت مضطر سلطان دین - زینب و کلثوم و زین العابدین مو گنان، زاری کنان، با چشم تر - هر یکی شد بر شهیدی نوحه گر شد جهان پر شور، چون با شوروشین - زینب آمد، بر سقر حسین گفت: ای بی سر، تن و بی تن، سرت! - از اسیری بازگشته، خواهرت بهر تو امروز، مهمان آمده - زینب، از آن شام ویران آمده

یک کاروان دل آید ز کوفه

یک کاروان دل آید ز کوفه - نخل زیارت دهد شکوفه تجدید عاشورا عرای اربعین است - محمل نشین شام غم ماتم نشین است مظلوم حسینم - مظلوم حسینم - مظلوم حسینم صحرا خموش و دریازند جوش - صف هایی از نخل استاده خاموش یک اربعین بگذشته و فریادشان نیست - گویاز عاشوراییان دریادشان نیست مظلوم حسینم - مظلوم حسینم - مظلوم حسینم دیگر نشانه از بلبل نیست - بوی گل آید اما گلی نیست این باغ گل را غارت پاییز برده - چشمی از این جا باغبان، خون ریز برده مظلوم حسینم - مظلوم حسینم - مظلوم حسینم

اهلبیت بر مزار شهدای کربلا

اهل بیت علیهم السلام که از شام حرکت کرده و به جانب مدینه رهسپار بودند به سفر خود ادامه دادند تا به دو راهی جاده عراق و مدینه رسیدند، چون به این مکان رسیدند، از امیر کاروان خواستند تا آنان

را به کربلا ببرد، و او آنان را به سوی کربلا حرکت داد، چون به کربلا رسیدند، جابر بن عبد الله انصاری را دیدند که با تنی چند از بنی هاشم و خاندان پیامبر برای زیارت حسین علیه السلام آمده بودند، همزمان با آنان به کربلا وارد شدند و سخت گریستند و ناله و زاری کردند و بر صورت خود سیلی زده و ناله های جانسوز سر دادند و زنان روستاهای مجاور نیز به آنان پیوستند، زینب علیها السلام در میان جمع زنان آمد و گریبان چاک زد و با صوتی حزین که دلها را جریحه دار می کرد می گفت: «وا اخاه! وا حسیناه! وا حبیب رسول الله و ابن مکة و منا! و ابن فاطمة الزهراء! و ابن علی المرتضی! آه ثم آه!» پس بیهوش گردید. آنگاه ام کلثوم لطمه به صورت زد و با صدایی بلند می گفت: امروز محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا از دنیا رفته اند؛ و دیگر زنان نیز سیلی به صورت زده و گریه و شیون می کردند. سکینه چون چنین دید، فریاد زد: وا محمداه! وا جداه! چه سخت است بر تو تحمل آنچه با اهل بیت تو کرده اند، آنان را از دم تیغ گذراندند و بعد عریانشان نمودند! خاندان داغ دیده رسالت پس از ورود به کربلا برای شهیدان خود به عزاداری پرداختند، چون هنگام حرکت بسوی کوفه اجازه عزاداری به آنان نداده بودند، و همانگونه که سید ابن طاووس در اللهوف نقل کرده است که «و اقاموا المآتم المقرحة للکباد» «ماتمهای جگر خراش بپا داشتند»، و تا سه روز امر بدین منوال سپری شد. اگر زنان و کودکان در کنار این قبور می ماندند، خود را در اثر شیون و زاری و گریستن و نوحه کردن هلاک می نمودند، لذا علی بن الحسین علیهما السلام فرمان داد تا بار شتران را ببندند و از کربلا به طرف مدینه حرکت کنند. چون بارها را بستند و آماده حرکت شدند، سکینه علیها السلام اهل حرم را با ناله و فریاد به جانب مزار مقدس امام جهت وداع حرکت داد و جملگی در اطراف قبر مقدس گرد آمدند. سکینه قبر پدر را در آغوش گرفت و شدیداً گریست و به سختی نالید و این ابیات را زمزمه کرد: الا یا کربلا نودعک جسما - بلا کفن و لا غسل دفینا - الا یا کربلا نودعک روحا - لاحمد و الوصی مع الامینا

اشعار اربعین باقری پور

چهل روز است رفتم زین بیابان

چهل روز است رفتم زین بیابان - بسوی شام با این قوم عدوان
دل بشکسته و چشمان گریان - حسین جانم حسین جانم حسین جان
چهل روز است گریانم حسینم - دل پر غم ز هجرانم حسینم
ز غم سردر گریانم حسینم - حسین جانم حسین جانم حسین جان
چهل روز است کز تودور گشتم - ز هجرانم بسی مهجور گشتم
ز ظلم شامیان رنجور گشتم - حسین جانم حسین جانم حسین جان
چهل روز است عزادارم حسینم - بدر دو غم گرفتارم حسینم

باطفالت مددکارم حسینم - حسین جانم حسین جانم حسین جان
 چهل روز است اسیر کوفیانم - امیر و سرپرست کاروانم
 چنین روزی نبوده در گمانم - حسین جانم حسین جانم حسین جان
 چهل روز است گشته گریه کارم - اسیر شامیان در شام تارم
 خدادانداز این قلب فکارم - حسین جانم حسین جانم حسین جان
 چهل منزل بدنبال سرتو - دویده دختران و خواهر تو
 ز غم نالیده جدومادرتو - حسین جانم حسین جانم حسین جان
 بخواندم خطبه ای در شام ویران - که شام و شامیان گشتند حیران
 از آن رسواییدو آل مروان - حسین جانم حسین جانم حسین جان
 بشدر سوایزدودن سرانجام - پشیمان شامیان از خاص واز عام
 کنون آل نبی برگشته از شام - حسین جانم حسین جانم حسین جان
 پس از چل روز اسارت بر سر آمد - کنار قبرات اینک خواهر آمد
 دگر ای باقری هجران سر آمد - حسین جانم حسین جانم حسین جان
 حسین جانم حسین جانم حسین جان - حسین جانم حسین جانم حسین جان

اربعین آمد دلم را غم گرفت

اربعین آمد دلم را غم گرفت - بر شهید کر بلا ما تم گرفت
 اربعین آمده همه محزون شدند - از غم آل علی دلخون شدند
 اربعین خود هست عاشوری دگر - چونکه بر سر آمده شوری دگر
 اربعین تصویر عاشورا بود - چون دوباره کربلا غوغا بود
 اربعین در قتلگاه شاه دین - غلغله برپا بود ز اهل زمین
 اربعین بر سینه و سرمیزنند - بهر قاسم، بهر اکبر میزنند
 اربعین پای پیاده در عزای سینه زنها رو بسوی کربلا
 اربعین در کربلا غوغا شده - مایه دیگری ز نو برپا شده
 اربعین تجدید حزن و غم شده - باردیگر موسم ماتم شده
 اربعین دل در هوای کربلاست - گوش و دل بانی نوای کربلاست
 اربعین شوری بسر آمد پدید - در هوای کربلا دلها طپید
 اربعین این دیده دل در عزاست - این دل ماراهی کربلاست
 اربعین دلها می پرمیزند - بر زمین کربلا سر میزند
 کربلا بس شور و غوغائی پیاست - هست گریان هر کسی در کربلاست

صحن عباس و حسین ماتم سراست - خوش بحالش هرکسی در کربلاست
 هر خیابان ، هر گذر ، از هر طرف - سینه زنها ، نوحه خوانها ، صف بصف
 خیمه گاه و قتلگاه و صحنها - هست بر پا شیونی بی انتها
 جمله گویند السلام ای شاه دین - السلام ای زاده جبل المتین
 السلام ای سر بریده از قفا - السلام ای زاده شیر خدا
 السلام ای تشنه لب ای بی کفن - السلام ای سرو باغ یاسمن
 ای ابا الفضل ای علمدار السلام - ای حسین را یاور و یار السلام
 ای توسقا ای سپهدار السلام - ای حسین را تومدد کار السلام
 ای علی اکبر ای قاسم سلام - ای علی اصغر ای جاسم سلام
 ای حبیب ابن مظاهر السلام - ای شهید پاک و طاهر السلام
 السلام ای یار و انصارالحسین - ای شما یاران شاه عالمین
 ای شما هفتاد دویاران پاک - در جوار شاه دین خفته بخاک
 صبح و ظهرو شام تار و قیام - بر شما باد درود و صد سلام
 *

گوش ماها بر سلام جابر است - گوئیا جابر در آنجا حاضر است
 گفت جابریا حبیبی یا حسین - توبه هر دودی طیبی یا حسین
 گفت جابر باشه دین این سرود - بر تو و یاران توبادا درود
 گفت جابر ای امام عالمین - السلام ای زاده زهرا حسین
 بر تو و اصحاب فرزندان تو - هرکسی که بود در فرمان تو
 هرکسی که قلب پاکش باتو بود - گرچه اودر کربلا باتو نبود
 صد درود و صد سلام و والسلام - بر تو و یاران توبادا ای امام
 *

گوش ماها بر سلام زینب است - کوز هجر شاه در تاب و تب است
 کو بیامد از ره شام بلا - اربعین اندر زمین کربلا
 در کنار قبر شاه عالمین - گفت ای جان برادر یا حسین
 السلام ای نور چشم مادرم - خواهر من، زینب غم پرورم
 باز گشتم اینک از شام بلا - بعد یک چله غم و رنج و بلا
 آمدم اندر مزارت یا حسین - هستم اینک سوگوارت یا حسین
 یا حسین از شام ویران آمدم - زینبم با چشم گریان آمدم

بعدتوبس رنج و محنت دیده ام - از عدویت بس مصیبت دیده ام
 تازیانه دیده ام با کعب نی - راس پاک تو ز پیش و من ز پی
 کوفه رفتم بعد از آن شام خراب - رفته ام ویرانه با قلب کباب
 الغرض دیدم بسی رنج و عنا - تا که اکنون آمدم در کربلا
 بی رقیه آمدم لیکن ز شام - دخترت در شام بگرفته مقام
 زینب از شام بلا برگشته است - اوهم اینک کربلایی گشته است
 باقری خواه از خدای کربلا - زائرش گردی تو با اهل و لا

اریعین کربلا شد کربلا ماتم سراشد

ای حسین جان ای حسین جان - ای حسین جان ای حسین جان
 اریعین کربلا شد کربلا ماتم سراشد - اهل بیت مصطفی در کربلا اندر عزا شد
 اریعین آمد بسر رنج و عناها - باز گشت از شام غم مبتلاها
 اهل بیت از شام ویران بازگشتند - گشت پایان محنت و رنج و بلاها
 ای حسین جان ای حسین جان - ای حسین جان ای حسین جان
 چون رسیدند کربلا از شام ویران - جملگی در آن بیابان مات و حیران
 از شترها شد پیا ده کودک و زن - شد بلند آه و فغان بر بام کیوان
 ای حسین جان ای حسین جان - ای حسین جان ای حسین جان
 زینب آمد بر سر قبر شهیدان - گفت اینک آمدم من ای حسین جان
 همره زین العباد و کودکانت - باز گشتم من کنون از شام ویران
 ای حسین جان ای حسین جان - ای حسین جان ای حسین جان
 من گزارش میدهم اینک شما را - من بدیدم کوفه و شام بلارا
 در میان طشت زردیدم سرتو - من بدیدم راهها بر نیزه هارا
 ای حسین جان ای حسین جان - ای حسین جان ای حسین جان
 تازیانه، کعب نی، بس خورده ام من - زان ستمها من کنون آورده ام من
 من چگویم که چه دیدم من چهارا - همره خودیک نشام آورده ام من
 ای حسین جان ای حسین جان - ای حسین جان ای حسین جان
 من بفرمان تو آرام و خموشم - صبر و حلم و بردباری شد سروشم
 همچو مادر تازیانه خورده ام من - یک نشان از کعب نی باشد بدوشم
 ای حسین جان ای حسین جان - ای حسین جان ای حسین جان
 ای برادر دیده ام شام بلارا - فتح کردم پایگاه اشقیا را

شام را ویرانه کردم بازگشتم - اهل عالم هم شنیدند این صلا را
 ای حسین جان ای حسین جان - ای حسین جان ای حسین جان
 چندروزی گرچه من درشام ماندم - من پیامت را بشام غم رساندم
 شدیزید و آل بوسفیان پشیمان - زان پیامی که به کاخ او کشاندم
 ای حسین جان ای حسین جان - ای حسین جان ای حسین جان
 ای برادر میر و ماکنون مدینه - در کنار قبر ما مبی قرینه
 باقری الحمد لله که شدم من - راحت از بیداد و ظلم و جور و کینه
 ای حسین جان ای حسین جان - ای حسین جان ای حسین جان

شداربعین شاه شهیدان

حسین حسین جان حسین حسین جان
 شداربعین شاه شهیدان - برگشته زینب از شام ویران
 چون کاروان آل پیمبر - گردید آزاد از ظلم بی مر
 از شام غم شد سوی مدینه - با قلب مجروح از ظلم و کینه
 لیکن نبا شد طفلی سه ساله - همراه آنان با اشک و ناله
 چون گشته مدفون کنج خرابه - دلها برایش از غم کبابه
 چون شد روانه از شام زینب - آندم بداد این پیغام زینب
 ماها که رفتیم ای مردم شام - دارم تمنا از روی اکرام
 کنج خرابه گاهی بیایید - از دختر ما یاد یمناید
 روی مزارش با سوگواری - آبی بیاشید از راه یاری
 شمع و چراغی روشن نمائید - ویرانه را چون گلشن نمائید
 *

آن کاروان شد با عز و اکرام - سوی مدینه از وادی شام
 اما چه شامی گشته دگرگون - مردم عزادار، غم دیده، محزون
 یک روز بودی جشن و چراغان - دیوار و در بود آئینه بندان
 اما در این روز مردم عزادار - جمله پشیمان زان فعل و رفتار
 کلثوم و سجاد، زینب، سکینه - با کاروان شد سوی مدینه
 بر آل احمد آندم چها شد - چون وارد دشت کربلا شد
 خود را فکندند از روی محمل - با اشک دیده با غصه دل
 هر یک کنار قبر شهیدان - یک جمله میگفت با چشم گریان

آن يك همی گفت اکبر کجایی - آن دیگری گفت اصغر کجایی
 آن دیگری گفت ای نوجوانم - بی تو چگونه من زنده مانم
 *

زینب کنار قبر حسینش - بر آسمان شدا فغان و شینش
 گفت ای برادر جانم حسین جان - اینک رسیده بهر تو مهمان
 برخیز از جای نور دیده - بین زینب تو از ره رسیده
 بنگر حسینم آخر سر انجام - که اهل بیت بر گشته از شام
 دانی حسین جان بر ما چها شد - ظلم و ستم بر آل عبا شد
 تو گر نبودی امّا سر تو - بوده است همره با خواهر تو
 در این چهل روز در کوفه و شام - بر ما ستمها شد از دروبام
 از آل سفیان بس طعنه دیدیم - بس حرفها کاز دشمن شنیدیم
 اما حسین جان با پایداری - بر ما شد آسان هر ناگواری
 بایاری حق گشتیم پیروز - بر آل سفیان قوم سیه روز
 اینک حسین جان برگشتم از شام - اینهم گزارش اینهم سرانجام
 اما ز ظلم و جور زمانه - جسمم کبود است از تازیانه
 دیگر نگویم دیگر چها شد - بر آل طاها دایم جفا شد
 اللهم العن اؤل ظالم - عجل ظهور مهدی قائم
 ای باقری پور این اربعین است - روز عزای سلطان دین است
 شد اربعین شاه شهیدان - برگشته زینب از شام ویران

شمیم جانفزای کوی بابم

شمیم جان فزای کوی بابم - مرا اندر مشام جان برآید
 گمانم کربلا شد عمه نزدیک - که بوی مشک و ناب و عنبر آید
 بگو شم عمه از گهواره گور - در این صحرا صدای اصغر آید
 مهار ناقه را یکدم نگهدار - که استقبال لیلا، اکبر آید
 مران ای ساریان یکدم که داماد - سر راه عروس مضطر آید
 حسین را ای صبا برگو که از شام - بکویت زینب غم پرور آید
 ولی ای عمه دارم التماسی - قبول خاطر زارت گر آید
 که چون اندر سر قبر شهیدان - تو را از گریه کام دل برآید
 در این صحرامکن منزل که ترسم - دوباره شمردون باخنجر آید

کند جودی به محشر ، محشر از نو - اگر درحشر ما این دفتر آید

نوشته بر تن گل‌های پرپر

نوشته بر تن گل‌های پرپر - شهیدان زنده اند الله اکبر
چو گل‌هایی که در این طرفه باغ است - فضا سرشار این بانگ معطر
زمین کر بلا دار السلام است - مزار اطهر سوم امام است
به خط خون نوشته بر مزارش - که این قبر حسین تشنه کام است
امید جان ما جان بر لب آید - به لب فریاد یارب یارب آید
برای دیدن قبر برادر - شکسته قافه‌ای چون زینب آید

پس از تو جان برادر چه رنجه‌ها که کشیدم

پس از تو جان برادر چه رنجه‌ها که کشیدم - چه شهرها که نگشتم چه کوچه‌ها که ندیدم
بسخت جانی خود اینقدر نبوده گمانم - که بی تو زنده ز دشت بلا بشام رسیدم
برون نمودم در آن دم چو خصم پیرهن را - بتن ز پنجه غم جامه هر زمان بدریدم
چو ماه چاره دیدم ، سرت را به سرنی - هلال وار ز بار مصیبت تو ، خمیدم
زدم بچوبه محمل سر آزمان که سرنی - به نوک نیزه خولی سرچو ماه تودیدم
ز تازیانه وطعن سنان وطعنه دشمن - دگر ز زندگی خویش گشت قطع امیدم
میان کوچه و بازار شام پای برهنه - سر از خجالت نامحرمان بجیب کشیدم
شدم چو وارد بزم یزید با زوی بسته - هزار مرتبه مرگ خود از خدا طلبیدم
ولی باین همه غم شادانم ای شه خوبان - که نقد جان بجهان دادم و غم تو خریدم
از این حکایت جانسوز ، جود یا صف محشر - به نزد شاه شهیدان ، شریک هم‌چو شهیدم

اربعین آمد و اشکم زبصر می آید

اربعین آمد و اشکم زبصر می آید - گوئیا زینب محزون ز سفر می آید
باز در کربلا شیون و شینی برپاست - کز اسیران ره شام خبر می آید
رود رودی شنوم از طرف شام مگر - ام لیلا بسر نعش پسرمی آید
کاش می داد کسی بر علی اکبر پیغام - کای جوان مادر پیرت ز سفر می آید
گر علی اصغر بی شیر بداند که رباب - با دو پستان پر از خون جگر می آید
ای صبا گوی به عباس که از جا برخیز - ام کلثوم تو خم گشته کمر می آید
«صامتاً» از چه نگفتی بسر قبر حسین - عابدین خون جگر و دیده ی ترمی آید

چهل روز است گلگون گشته صحرا

چهل روز است گلگون گشته صحرا - ز خون پاک فرزندان زهرا

چهل روز است خاموش است خاموش - چراغ کاروان آل طاها
 چهل روز است گشته ورد زینب - حسینم و احسینم و احسینا
 چهل روز است کز قتل حسینش - پریده رنگ از رخسار زهرا
 چهل روز است می سوزد سکینه - دلش بشکسته است از داغ بابا
 چهل روز است می سوزد سکینه - دلش از ماتم جانسوز بابا
 چهل روز است کز خون نقش بسته - به لوح عشق هفتاد و امضاء
 چهل روز است از هجران اکبر - خورد خون جگر پیوسته لیلا
 چهل روز است کز داغ ابوالفضل - بود کلثوم وزینب زاروشیدا
 چهل روز است کز پستان مادر - علی اصغر نخورده شیر اصلا
 چهل روز است که اطفال حسین است - یتیم و در بدر در دشت و صحرا
 چهل روز است زینب داغدار است - ز فقدان حسین آن ماه بطحا
 چهل روز است گلهای رسالت - خزان گشته است از بیداد اعدا
 چهل روز است بیا داصغر من - به یادر و ی ماه اکبر من
 چهل روز است قدم از غم خمیده - بیا دقاسم در خون طپیده
 چهل روز است دلم دریای خون است - ز هجران غم از حد فزون است
 چهل روز است که چون نی در نوایم - به یاد لاله های کربلا
 چهل روز است که رفتم زین بیابان - برون همراه این جمع پریشان
 کنون ای خفته در خاک ای برادر - زجا برخیز استقبال خواهر
 عزیزان تو را آوردم از شام - کنون با سرفرازی و به اکرام
 کنار تربت با شور و غوغا - کنون یک مجلسی گردیده بر پا
 ولی جامانده یکتا کنج ویران - رقیه در خرابه چون غریبان

در این سفر برادر، جانم بلب رسیده

در این سفر برادر، جانم بلب رسیده - دیدم به نوک نیزه، هجده سر بریده
 مانده به شام ویران سه ساله ات حسین جان - حسین حسین حسین جان
 در راه این اسارت، بال و پر شکستند - در شام و کوفه ما را، بریسمان بستند
 مانده به شام ویران سه ساله ات حسین جان - حسین حسین حسین جان
 این کودکان معصوم، دارند بتن نشانه - از بسکه در این سفر خوردند تازیانه
 مانده به شام ویران سه ساله ات حسین جان - حسین حسین حسین جان

همین جا شیر خواره گریه می کرد

همین جا شیرخواره گریه می کرد - رباب بی ستاره گریه می کرد
 گهی بر گاهواره گریه می کرد - گهی بر مشک پاره گریه می کرد
 همین جا دور اکبر را گرفتند - ز ما شبه پیغمبر ما را گرفتند
 ولی از من دو دلبر را گرفتند - هم اکبر هم برادر را گرفتند
 همین جا بود که سقای ما رفت - به سمت علقمه دریای ما رفت
 پناه عصمت کبرای ما رفت - پی او گوشواره های ما رفت
 همین جا بود الف را دال کردند - تنت را بارها پامال کردند
 ته گودال را گودال کردند - تو را با سم مرکب چال کردند
 همین جا بود افتادند تن ها - همین جا بود غارت شد زتن ها
 تمامی کفن ها ، پیرهن ها - بدون تو کتک خوردند زن ها
 همین جا بود گیسومی کشیدند - هر سو دخترانت می دویدند
 همین جا بود تازیانه باب گردید - رخ ما در کبودی قاب گردید
 ز خجلت خواهر تو آب گردید - که معجز بعد تو نایاب گردید
 قسمتی از شعر علی اکبر لطیفیان

زنید بر سینه و بر سر عزیزان اربعین آمد

زنید بر سینه و بر سر عزیزان اربعین آمد - که جابر بر سر قبر امام سومین آمد
 در آن دشت بلا آید نوای کاروان غم - گمانم زینب مظلومه در آن سرزمین آمد
 کنار علقمه آید صدای ناله ای برگوش - گمانم ام کلثوم است که با حال حزین آمد
 نوای رو در و د آید سر قبر علی اکبر - گمانم ام لیلا مادر آن نازنین آمد
 زنی بینم پیا کرده عزای حضرت قاسم - بُود نجمه کنار تربت آن مه جنین آمد
 رباب از سوز دل ریزد ز چشمانش سرشک غم - سر قبر علی اصغر به احوال غمین آمد
 نه تنها زائر قبر برادر زینب کبری است - ز جنت فاطمه هم با امام المتقین آمد
 پی پا بوسی خون خدا در کر بلا امروز - پیمبر با تمام انبیا و مرسلین آمد
 خوش آن روزی که بنویسند به دفتر خانه تقدیر - «غلامی» بر سر قبر امام العالمین آمد

ای غایب از نظر، نظری کن به خواهرت

ای غایب از نظر، نظری کن به خواهرت - زینب نشسته بر سر قبر مطهرت
 یک اربعین گذشته ولی زنده ام هنوز - قامت خمیده آمده سرو صنوبرت
 نشناختی مرا ز پس این چروکها - من زینب تو ام ز چه رو نیست باورت
 لیلاست این که خیمه زده زیر پای تو - بار دگر بگو که اذان گوید اکبرت

وارد شدن اهلبیت به مدینه

کاروان اربعین سه روز کنار قبر ابی عبدالله عزاداری کردند ، امام سجاد دید اگر این زن و بچه بیشتر بمانند هلاک می شوند. دستور داد بار شتران را ببندند از کربلا به طرف مدینه حرکت کنند وقتی بارها را بستند ، آماده حرکت شدند همه با ناله و فریاد جهت وداع کنار قبر امام حسین (ع) جمع شدند ،

سکینه قبر بابا را در آغوش گرفت ، گریه می کند صدا زد :

أَلَا يَا كَرْبِلَا تُودِعُكَ جِسْمًا - بَلَا كَفَنٍ وَلَا غُسْلٍ دَفِينًا.

ای زمین کربلا! بدنی را در تو به ودیعه گذاردیم، که بدون غسل و کفن مدفون شد .

أَلَا يَا كَرْبِلَا تُودِعُكَ رُوحًا - لِأَحْمَدَ وَالْوَصَى مَعَ الْأَمِينَا.

ای کربلا کسی را در تو به یادگار نهادیم که او روح احمد و وصی اوست .

نقل می کنند : حضرت رباب آمد خدمت امام سجاد ، گفت : آقا من خواهش از شما دارم آقا به من

اجازه بده کربلا بمانم آخر نمی توانم قبر حسین را تنها بگذارم ، حسین زهرا کسی را ندارد ،

آنهايي که می گویند : رباب یک سال ماند شب و روز برای مصائب حسین گریه می کرد روزها می

آمد در برابر آفتاب می نشست، زیر سایه نمی رفت هر چه می گفتند : اجازه بدهید سایبان درست

کنیم زیر سایبان گریه کنید . می گفت : آخر من دیدم بدن حسین زیر آفتاب بود.

(منابع : نظری منفرد، قصه کربلا، ص ۵۳۱ - سوگنامه آل محمد، ص ۵۰۰ ، قصه کربلا ، ص ۵۴۷ - کامل

ابن اثیر ۸۸/۴)

گفت ای یاران سئوالم از شماست

دختر مظلومه ام زینب کجاست

ای مدینه سوز دیگر ساز کن

ای مدینه سوز دیگر ساز کن - در بروی داغ داران باز کن

اهل یثرب خون فشانیدازدو عین - من خبر آوردم از قتل حسین

مردها همچون زنان شیون زدند - بر شرار سینه ها دامن زدند

هاشمیات از حرم بیرون شدند - غرق در دریای اشک و خون شدند

ما در عباس با قلب کباب - داد یک یک آل عصمت را جواب

وقتی این کاروان دل شکسته نزدیک مدینه رسید امام چهارم فرمود : پیاده شوید ، خیمه ها را بر پا

کنید. همه بانوان پیاده شدند فرمود : بشیر وارد مدینه شو ، خبر شهادت حسین ورود ما را به مردم

اعلام کن ، بشیر با وضع عزا آمد وارد شهر مدینه شد ، مردم مرتب می گفتند : بشیر چه خبر است؟

گفت بیایید سر قبر پیغمبر ، مردم جمع شدند ، وقتی اجتماع کردند ، گفت : (یا اهل یثرب لا مقام لکم بها: مردم مدینه دیگر در مدینه نمانید) گفتند : چرا؟ گفت: (قُتلَ الحسین : حسین را کشتند) سرش را بالای نیزه زدند ، الان زن و بچه اش بیرون دروازه مدینه هستند همین که این خبر رسید غوغایی شد در مدینه ، همه به سر و سینه می زدند ، با پای برهنه به استقبال آمدند همه فریاد میزدند : وامحمداه ، واحسینا همه صدا بزنید حسین . (مقتل فلسفی ، ص ۹۱ ، زینب قهرمان ، اردستانی ، ص ۳۵۳)

رسیدن قافله اهل بیت به مدینه

تا مدینه نرفته باشی آتش نمی گیری. از کسی که مدینه رفته بیرسید. هر سال وقتی ما از مکه می آییم به سمت مدینه، نزدیک مدینه که می شویم به راننده اتوبوسها می گویم: بایستید. می گویند: چه کار داری؟ می گویم: صبر کنید. بیایید پایین چند دقیقه ای کارتان دارم. آنها هم می دانند وقتی می گویم: بیایید پایین خبری است. می آیند پایین می ایستند. می پرسند: حاج آقا! اینجا کجاست؟ می گویم: اینجا جایی است که یک روزی زن و بچه امام حسین(ع) ایستاده بودند. آنها از کربلا برگشته بودند. اینجا دروازه مدینه است. آی امان! امان!...

هر کس از مسافرت به وطنش می آید خوشحال می شود. اما زن و بچه امام حسین(ع) وقتی به مدینه رسیدند دلهایشان می تپید. تا چشمهایشان به در و دیوار مدینه افتاد نمی دانی چه حالی شدند؟ مدینه! ما با مردها و جوانها رفتیم اما حالا فقط یک عده زن و بچه آمده ایم. امام سجاد(ع) سراغ بشیر را گرفت، بشیر آمد. آقا صدا زد: بشیر! بابایت شاعر بود آیا تو هم بهره ای از شعر داری یا نه؟ گفت: بله آقا بی بهره نیستم. فرمود: دلم می خواهد بروی در شهر مدینه آمدن ما را به مردم خبر بدهی. گفت: چشم آقا. سوار بر اسب شد یک پرچم سیاه به دستش گرفت. و در شهر مدینه می چرخاند. این کار در میان عرب علامت آشوب است. یا اهل یثرب لا مقام لکم بها؛ آی مردم مدینه! دیگر مدینه نمانید. مردم دویدند، گفتند: بشیر! مگر چه خبر است؟ چرا میان مردم وحشت می اندازی؟ گفت: یک خبر مهمی دارم. مردم به حرم رسول الله آمدند. بشیر بالای منبر رفت و ندا داد. مردم! دیگر مدینه نمانید. ای مردم! قُتِلَ الحسین(ع)؛ مردم! حسین را کشتند. مردم از حرم پیغمبر(ص) بیرون ریختند. این قسمت را جایی نوشته، من می گویم. من خیال می کنم وقتی مردم از حرم پیغمبر(ص) بیرون رفتند هی به هم می گفتند: فلانی مواظب باشید خبر به محله بنی هاشم نرسد. آی حسین! حسین!...

برگشت کاروان اهل بیت به مدینه

وقتی کاروان برگشت مدینه، عجب جلوه ای است، از این طرف کربلائی ها با محوریت حضرت زینب (سلام الله علیها) دارند می آیند، از طرفی دیگر مدینه ای ها با ام البنین دارند می آیند، همه منتظر

بودند ببینند این دو تا خانم به هم می رسند، چه کار می کنند؟ وقتی رسیدند از راه دور، این دو بانوی رشیده دو تا زانوهاشون سست شد، همدیگر را بغل کردند ... ام البنین فرمود: زینب جان! تو روضه بخون، من گریه کنم. بی بی جان! خیلی سخته، باشه بگو، من می خوام تو روضه بخونی من گریه کنم ... ام البنین خوب شد نیومدی، یه جای بلندی بود، اومدم بالای بلندی، دیدم دور حسین (علیه السلام) حلقه زدند، نیزه دار با نیزه می زنه، شمشیر دار با شمشیر می زد،

دید نا گه بانویی با قد خم

دید نا گه بانویی با قد خم - گفت مادر دخترت زینب منم
من سیه پوش گل یا س تو ام - داغ دار از بهر عباس تو ام
جان مادر داغ پیرم کرده است - دردوغم از عمرسیرم کرده است
عمر زینب بارها بر سر رسید - تا کنار قبر پیغمبر رسید
ناله اش چون آتش افروخته - سینه اش چون خیمه های سوخته
ناله کرد و گفت با صوتی حزین - السلام ای رحمة للعالمین
یا محمد، جانم آمد بر لبم - زینب من، زینب من، زینب

سلام ای روضه طاها مدینه

سلام ای روضه طاها مدینه - سلام ای جنت الزهرا مدینه
تو ای همنا له دیرینه دل - حکایت کن ز زخم سینه دل
تو درد و غصه ها بسیار دیدی - شرار و قنفذ و مسمار دیدی
ولی این بار سر کن قصه عشق - بگو با ما سخن از غصه عشق
سخن از خستگان عشق سرکن - جهان را از غم زینب خبر کن
بگو از کاروان خسته شام - ز دلهای به خون بنشسته شام
بگو از یاس های ارغوانی - ز اطفال نحیف و استخوانی
بگو از کاروان و شور و شینش - که زینب آمد اما بی حسینش
شرار افتاد بر جانت مدینه - که سو زانند قرآنت مدینه
همانان که ز پیغمبر بریدند - وفا را در یم خون سر بریدند
به باب العلم شبها با بستند - همانا بر حسینش آب بستند
جفا آن فرقه که بر یاس کردند - جدا دست از تن عباس کردند
مدینه رشته دین پاره دیدی - به یاد محسن آن گهواره دیدی
ولی گودال پر خون را ندیدی - در آتش قوم مجنون را ندیدی
ندیدی دست و پامی زدگل عشق - کنارش ناله میزد بلبل عشق

ثمر از باغ غم می چید زینب - بلا پشت بلا می دید زینب

امان از دوره سرد اسارت - امان از زینب و درد اسارت

منبع: کتاب گلوآژه های روضه

ام کلثوم علیها السلام در حالی که همراه کاروان کربلا عازم شهر مدینه گردید می گریست و این اشعار را می خواند: مدینه جدنا لا تقبلینا - فبالحسرات والاحزان جینا - خرجنا منك بالاهلین جمعا - رجعنا لا رجال ولا بنینا - وکنا فی الخروج بجمع شمل - رجعنا حاسرین مسلینا - وکنا فی امان الله جهرا - رجعنا بالقطیعة خائفینا - ومولانا الحسین لنا انیس - رجعنا والحسین به رهینا - فنحن الضائعات بلا کفیل - ونحن النائحات علی اخینا - ونحن السائرات علی المطایا - نشال علی الجمال المبغضینا؟ - ونحن بنات یس وطه - ونحن الباکیات علی ایینا - ونحن الطاهرات بلا خفاء - ونحن المخلصون المصطفون - ونحن الصابرات علی البلیا - ونحن الصادقون الناصحون - الا یا جدنا بلغت عدانا - منها و اشتفی الاعداء فینا - لقد هتکوا النساء و حملوها - علی الاقتاب قهرا اجمعینا.

مدینه کاروانی سوی تو با شیون آوردم

مدینه کاروانی سوی تو با شیون آوردم - ره آوردم بود اشکی که، دامن دامن آوردم

مدینه دربه رویم وامکن چون یک جهان ماتم - ولی اکنون گلاب حسرت از آن گلشن آوردم

اگر موی سیاهم شد سپید از غم، ولی شادم - که مظلومیت خود را گواهی روشن آوردم

اسیرم کرد اگر دشمن، بجان دوست خرسندم - به پایان خدمت خود رابه نوحاحسن آوردم

مدینه یوسف آل علی را بردم و اکنون - اگر او را نیاوردم، از او پیراهن آوردم

مدینه از بنی هاشم نگردد با خبر یک تن؟ - که من از کوفه، پیغام سر د و راز تن آوردم

مدینه گربه سویت زنده برگشتم، مکن منعم - که من این نیمه جان را هم به صدجان کندن آوردم

مدینه این اسیر یها نشد سدر هم، بنگر - چها با خطبه های خود به روز دشمن آوردم؟

کاروان آل البیت به جانب شهر مدینه رهسپار شد.

بشیر بن جذلم می گوید: به آرامی می رفتیم تا به شهر مدینه نزدیک شدیم، حضرت سجاد علیه السلام فرمود تا بار از شتران برداشته خیمه ها را برافراشتند و اهل حرم در آن خیمه ها فرود آمدند، امام علی بن الحسین مرا طلبید و فرمود: خدای تعالی پدرت جذلم را رحمت کند که شاعری نیکو بود، آیا تو را از شعر بهره ای هست؟ عرض کردم: آری یابن رسول الله! فرمود: هم اکنون وارد شهر مدینه شو! و خبر شهادت ابی عبد الله علیه السلام و ورود ما را به مردم ابلاغ کن! بشیر گوید: بر اسب خویش سوار شدم و با شتاب وارد شهر مدینه شدم و به جانب مسجد نبوی رفتم، چون بدانجا رسیدم با صدایی بلند و رسا این اشعار را که مرتجلا سروده بودم، خواندم: یا اهل یثرب لا مقام لکم بها -

قتل الحسین و ادمعی مدرار - الجسم منه بکربلا مضر ج - و الرأس منه علی القناتة یدار. سپس روی به مردم کردم و گفتم: این علی بن الحسین علیهما السلام است که با عمه ها و خواهرانش در بیرون شهر مدینه فرود آمده اند و من فرستاده اویم که شما را از ماجرای که بر آنان رفته است آگاه سازم. وقتی این خبر را به مردم رساندم، در مدینه هیچ زنی نماند مگر اینکه از خانه خود بیرون آمد در حالی که زاری می کرد و می گریست، و من همانند آن روز را به یاد ندارم که گروه بسیاری از مردم یکدل و یکزبان گریه کنند و بر مسلمانان تلختر از آن روز را ندیدم. در آن هنگام شنیدم که بانویی برای حسین علیه السلام چنین نوحه سرائی می کرد: نعی سیدی ناع ناع فاجعا - و امرضنی ناع ناع فاجعا - فعیننی جودا بالدموع و اسکبا - وجودا بدمع بعد دمعکما معا - علی من وهی عرش الجلیل فزعزعا - فاصبح هذا المجد و الدین اجدعا - علی ابن نبی الله و ابن وصیه - و ان کان عنا شاحط الدار اشسعا. پس از خواندن این ابیات، آن بانو به من گفت: ای مرد! مصیبت و اندوه ما را در سوگ حسین تازه کردی و زخمهایی را که هنوز التیام نیافته بود از نو چنان خراشیدی که دیگر امید بهبودی نیست، خداوند تو را بیامرزد، تو کیستی؟ گفتم: بشیر بن جذلم، مولایم علی بن الحسین مرا فرستاد تا خبر ورودشان را به اهل مدینه بدهم، و او با اهل بیت ابی عبد الله در فلان نقطه فرود آمده است.

استقبال از کاروان کربلا و خطبه امام سجاد در دروازه مدینه

بشیر گوید: مردم مدینه یکپارچه بسوی کاروان حرکت کردند، و من نیز اسبم را بسرعت راندم و دیدم مردم همه راهها را با حضور خود سد کرده اند، بناچار از اسب پیاده شدم و با زحمت از میان مردم گذشتم و خود را به خیمه های آل البيت رساندم. علی بن الحسین علیه السلام داخل خیمه بود، بیرون آمد و دستمالی در دست آن حضرت بود که اشک از رخسار مبارکش پاک می کرد، مردی منبری آورد و آن حضرت بر آن نشست و اشک از دیدگانش جاری بود، صدای مردم به گریه بلند شد و زنان ناله و زاری می کردند و مردم از هر طرف به آن حضرت دلداری و تسلیت می گفتند، آن منطقه پر از شیون و فریاد شده بود، تا آنکه حضرت سجاد علیه السلام با دست خویش اشاره کرد که ساکت شوند و سپس این خطبه را ایراد فرمود: خطبه امام سجاد علیه السلام

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ، بَارِيَّ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ، حمد و سپاس مخصوص خدایی است که پروردگار جهانیان، بخشنده و مهربان، مالک روز جزا و آفریننده همه مخلوقات است.

أَلَّذِي بَعْدَ فَارْتَقَعَ فِي السَّمَوَاتِ الْعُلَى، وَقَرَّبَ فَشَهِدَ النَّجْوَى، همان خدایی که (از سویی شناخت حقیقت او) آن قدر از ما دور است که گویا در آسمان های رفیع جای گرفته و (از سوی دیگر با علم و احاطه اش) آن قدر به ما نزدیک است که گواه و شنوای سخنان درگوشی ما است.

نَحْمَدُهُ عَلَى عَظَائِمِ الْأُمُورِ، وَفَجَائِعِ الدُّهُورِ، ستایش میکنم اورا بر حوادث بزرگ، و آسیبهای روزگار،
وَأَلَمِ الْفَجَائِعِ، وَمَضَانَةِ اللّوَاذِعِ، وَجَلِيلِ الرُّزْءِ، و فجایع دردناک، و رنج های سوزان، و بلاهای
سنگین.

وَعَظِيمِ الْمَصَائِبِ الْفَاطِغَةِ الْكَاطَةِ الْفَادِحَةِ الْجَائِحَةِ، و مصیبت های بزرگ خشونت بار، متراکم،
شکننده و ویرانگر.

أَيُّهَا الْقَوْمُ! إِنَّ اللَّهَ وَلَهُ الْحَمْدُ ابْتِلَانًا بِمَصَائِبِ جَلِيلَةٍ، وَثُلْمَةٍ فِي الْإِسْلَامِ عَظِيمَةٍ، ای مردم!
خداوندی - که ستایش مخصوص اوست - ما را به مصیبت های بزرگ و خسارتی جبران ناپذیر در
اسلام آزموده است.

قَتَلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعِثْرَتُهُ، وَسَبَى نِسَاؤَهُ وَصِبْيَتَهُ، (آری) اباعبدالله
الحسین علیه السلام و خاندانش به شهادت رسیدند و زنان و کودکانش به اسارت در آمدند.
وَدَارُوا بِرَأْسِهِ فِي الْبُلْدَانِ مِنْ فَوْقِ عَامِلِ السَّنَانِ، وَهَذِهِ الرِّزْيَةُ الَّتِي لَا مِثْلَهَا رَزْيَةٌ. و سر مطهر
آن حضرت را بالای نیزه ها در شهرها به گردش در آوردند و این مصیبتی است که مانند ندارد!
أَيُّهَا النَّاسُ! فَأَيُّ رِجَالٍ مِنْكُمْ تَسْرُونَ بَعْدَ قَتْلِهِ؟! ای مردم! بعد از شهادت او، کدام یک از
مردانتان می توانند شادی کند؟

أَمْ أَيْ فُؤَادٍ لَا يَحْزَنُ مِنْ أَجْلِهِ؟ یا کدام قلبی می تواند برای او محزون نباشد؟
أَمْ آيَةٌ عَيْنٍ مِنْكُمْ تَحْبِسُ دَمْعَهَا وَتَضُنُّ عَنِ انْهِمَالِهَا؟! یا کدام چشمی می تواند گریه نکند و
اشک نریزد؟

فَلَقَدْ بَكَتِ السَّبْعُ الشَّدَادُ لِقَتْلِهِ، به یقین بر شهادت او گریستند آسمان های هفت گانه با بناهای
محکمش،

وَبَكَتِ الْبِحَارُ بِأَمْوَاجِهَا، وَالسَّمَوَاتُ بِأَرْكَانِهَا، وَالْأَرْضُ بِأَرْجَائِهَا، وَالْأَشْجَارُ بِأَغْصَانِهَا، و گریستند،
دریاها با امواجش، و آسمان ها با ارکانش، و زمین با همه نواحی و جوانبش، و درختان با شاخسارهایش،
وَالْحَيَتَانُ وَلَجَجَ الْبِحَارِ، وَالْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ، وَأَهْلُ السَّمَوَاتِ أَجْمَعُونَ. و ماهیان و دریاها
عمیق، و فرشتگان مقرب الهی و همه آسمانیان،

أَيُّهَا النَّاسُ! أَيُّ قَلْبٍ لَا يَنْصَدِعُ لِقَتْلِهِ؟! ای مردم! کدام قلب است که در شهادت او لرزان نشود؟
أَمْ أَيْ فُؤَادٍ لَا يَجُنُّ إِلَيْهِ؟! یا کدام جگری می توان یافت که برای او نسوزد؟
أَمْ أَيْ سَمْعٍ يَسْمَعُ هَذِهِ الثُّلْمَةَ الَّتِي ثُلِمَتْ فِي الْإِسْلَامِ وَلَا يُصَمُّ. یا کدام گوشی است که این
حادثه بزرگ و جبران نا پذیر را بشنود و آسیب نبیند؟

أَيُّهَا النَّاسُ! أَصْبَحْنَا مَطْرُودِينَ مُشْرَدِينَ مَذُودِينَ، شَاسِعِينَ عَنِ الْأُمُصَارِ، كَأَنَّا أَوْلَادُ تُرْكٍ وَكَابُلٍ، ائِى مَرْدَم! مَا طَرْدُ شَدَّة، آوَارَه، رانده و دور از شهرها شدیم؛ گویا ما فرزندان اقوام غیر مسلمان بودیم،

مَنْ غَيْرِ جُرْمِ اجْتِرَافِنَاهُ، وَلَا مَكْرُوهِ ارْتِكَبْنَاهُ، وَلَا ثَلَمَةٍ فِي الْأَسْلَامِ ثَلَمْنَاهَا، بِدُونِ آنكه جرمی كرده و یا كار ناپسندی مرتكب شده و یا ضربه ای به اسلام زده باشیم. مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ «إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ». هرگز این ماجرا (های دردناك) را درباره گذشتگانمان نشنیده ایم «این تنها يك امر تازه و جدید است». وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ تَقَدَّمَ إِلَيْهِمْ فِي قِتَالِنَا كَمَا تَقَدَّمَ إِلَيْهِمْ فِي الْوَصَايَةِ بِنَا، به خدا سوگند! اگر پیامبر صلی الله علیه و آله به این گروه سفارش می کرد كه با ما مبارزه كنند، آن گونه كه درباره ما به آنها سفارش (به محبت به ما) كرد،

لَمَّا ارْزَادُوا عَلَيَّ مَا فَعَلُوا بِنَا، هرگز بیش از این نمی توانستند با ما انجام دهند «وجنایت كنند» فَأَنَا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مِنْ مُصِيبَةٍ مَا أَعْظَمَهَا وَأَوْجَعَهَا وَأَفْجَعَهَا وَأَكْظَهَا وَأَفْظَعَهَا وَأَمَرَّهَا وَأَقْدَحَهَا، إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، از این مصیبتی كه بسیار بزرگ، و غم انگیز، و دردناك، و انباشته، و ناهنجار، و ناگوار و سنگین است.

فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُ فِيمَا أَصَابَنَا وَمَا بَلَغَ بِنَا، إِنَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ. در برابر مصائبی كه به ما رسیده از خدا پاداش می طلبیم. به یقین خداوند شكست ناپذیر و صاحب انتقام است».

پس از این خطبه، صوحان بن صعصعة بن صوحان كه زمین گیر بود - به خاطر آن بیماری و (عدم همراهی با امام حسین علیه السلام) عذرخواهی كرد. امام سجاد علیه السلام نیز عذرش را پذیرفت و از او سپاسگزاری نمود و بر پدرش درود و رحمت فرستاد. (عاشورا ریشه ها انگیزه ها، رویدادها پیامدها، ص: ۶۴۶ - ۶۴۷)

محمد حنفیه یا محمد بن حنفیه و شنیدن خبر شهادت امام حسین علیه السلام

محمد حنفیه یا محمد بن حنفیه یکی دیگر از فرزندان امام علی (ع) است كه لقب مادرش حنفیه بود. نام مادرش خوله دختر جعفر بن قیس بن سلمه بن ثعلبه بن دول بن حنفیه از قبیل بنی حنیف بود. او از اسیران یمامه بود. زمانی كه می خواستند آنها را بفروشد حضرت علی (ع) او را خرید و آزاد كرد و سپس به همسری خود برگزید.

محمد حنفیه در ایام حكومت عبدالملك بن مروان (حدود سال ۸۱ ه.ق) وفات نمود، سن وی در هنگام وفات ۶۵ سال بوده و در بقیع دفن شده است. نخستین کسی است كه در اسلام، مهدی موعود نامیده شد، فرقه کیسانیه او را امام و مهدی آخر الزمان می دانستند. این فرقه منقرض گشته و از بین رفته است.

محمد بن حنفیه بعد از شهادت امیر المومنین علیه السلام در خدمت برادران بزرگوار خود امام مجتبی و سپس امام حسین علیه السلام بود و به علت معلولیت و فلج دستان نتوانست در حادثه کربلا حاضر شود. (منتهی الآمال، ج ۱)

محمد، امام حسین (ع) را بسیار دوست می داشت. اما در پاسخ به این سؤال که چرا همراه امام در کربلا نبود. مشهور آن است وی در آن زمان بیمار و رنجور بوده. درباره سال درگذشت وی اختلاف نظر وجود دارد. برخی مرگ او را سال ۸۰، ۸۱ و ۸۴ هجری نقل کرده اند.

در بامداد واپسین روز حضور امام حسین (ع) در مدینه، برادرش محمد حنفیه در حالی که غم و اندوه بر وی چیره گشته و بسیار نگران و بیمناک برای امام بود، از سر خیر خواهی نکاتی را متذکر گردید. بنابراین به امام گفت: ای برادر، تو محبوبترین مردم و عزیزترینشان نزد من هستی، من هرگز از نصیحت دیگران دریغ نداشته ام، اما تو به نصیحت کردن از همه سزاوارتری، تا می توانی از بیعت یزید بن معاویه و از شهر ما کناره بگیر، آن گاه پیک هایت را نزد مردم بفرست و آنان را به سوی خود فراخوان، اگر با تو بیعت و از تو پیروی کردند، خداوند را بر این سپاس گذار، چنانچه مردم بر کسی جز تو گرد آمدند، این کار از دین و خرد تو نکاهد و جوانمردی و فضیلت تو از میان نرود، من از این بیمناکم که تو به شهری درآیی و میان مردم اختلاف افتد. سپس گروهی همراه تو باشند و گروهی بر ضد تو و به جنگ برخیزند و تو هدف نخستین نیزه ها قرار گیری و آن گاه آن کس که خود او پدرو مادرش از بهترین این امت هستند، بیش از همه تباه شود و خاندانش بیش از همه خوار گردند. سپس امام حسین (ع) فرمود: برادر جان، پس کجا بروم؟ محمد گفت: در مکه فرود آی. اگر آن جا را مطمئن یافتی که به مقصد خویش رسیده ای و اگر تو را نپذیرفتند، راه ریگستان ها و کوه پایه ها را در پیش گیر و از شهری به شهر دیگر برو، تا ببینی کار مردم به کجا می رسد، که چون تو در کاری نیک بیاندیشی، اندیشه ات از همه صائب تر باشد. امام حسین (ع) فرمود: برادرم، نصیحتی دلسوزانه کردی، امیدوارم که نظرت استوار و قرین توفیق باشد.

ابن اعثم گوید: محمد گفت: به مکه برو، اگر آن جا را امن یافتی، این همان چیزی است که من و تو دوست می داریم و اگر جز این بود به یمن برو که مردمش یاران جد و پدر و برادرت هستند و آنان مهربان ترین و دلسوزترین مردمانند و سرزمینشان از همه جا فراخ تر و خردشان از همه برتر است. اگر سرزمین یمن را مطمئن یافتی [که به مقصد رسیده ای] و گر نه ره ریگزارها و دره ها را پیش می گیری و از شهری به شهری می روی، تا ببینی که کار مردم به کجا می کشد و خداوند میان تو و میان مردمان تبهکار داوری فرماید. سپس امام حسین (ع) فرمود: برادرم، به خدا سوگند، که اگر در همه دنیا، پناهگاه و جایی امن نیابم هرگز با یزید بن معاویه بیعت نخواهم کرد.

ابن اعثم گوید: محمد حنفیه سخن امام حسین (ع) را قطع کرد و گریست و حسین (ع) نیز لختی با او گریست آن گاه فرمود: خداوند به تو پاداش خیر دهد، که نصیحت کردی و رأیی درست دادی. امیدوارم که ان شاء الله رأی تو استوار و قرین توفیق باشد. من آهنگ رفتن به مکه دارم و برادران و برادرزادگان و شیعیانم را آماده این کار ساختم. کارشان کار من و نظرشان نظر من است. اما برادرم، باکی نیست که تو در مدینه بمانی و چشم من در میان آنان باشی و چیزی از کارشان را بر من پوشیده نداری. آن گاه سیدالشهدا (ع) دوات و کاغذ خواست و این وصیت را برای برادرش محمد نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم؛ این وصیت حسین بن علی (ع) به برادرش محمد معروف به ابن حنفیه است. حسین گواهی می دهد که خدایی جز خدای یکتا نیست و او شریک ندارد و محمد بنده و پیامبر اوست، که حق را از سوی حق آورده است و گواهی می دهد که بهشت و جهنم حق است و قیامت می آید و در آن شکی نیست و خداوند در خاک شدگان را برمی انگیزد. من از روی سرمستی، گردنکشی، تبهکاری و ستمگری قیام نکرده ام. بلکه به پا خواسته ام تا کار امت جدّ خویش به صلاح آرم، می خواهم که امر به معروف و نهی از منکر کنم و روش جدم و پدرم علی بن ابی طالب (ع) را در پیش گیرم. هر کس مرا با پذیرش حق پذیرفت، خداوند به حق سزاوارترین است و هر کس این امر را از من نپذیرد شکیبایی می ورزم تا خداوند میان من و مردم داوری فرماید. او بهترین داوران است، توفیق من تنها از خداوند است. بر او توکل می کنم و به سوی او بازگردم. آن گاه حسین (ع) نامه را پیچید و مهر خویش را بر آن زد و به برادرش محمد سپرد و او را وداع گفت و در دل شب بیرون آمد. (منابع: علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۲: ۱۱۰؛ ج ۴۴: ۳۳۰؛ ج ۴۵: ۹۵ - جریر طبری، تاریخ طبری، ج ۷: ۲۲۱ - خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱: ۱۸۸ - ابن قولویه، کامل الزیارات: ۷۵ - ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴: ۵۳ - شیخ صدوق، کمال الدین و تمام النعمه، ج ۱: ۳۶ - مامقانی، تنقیح المقال، ج ۳: ۱۱۱)

بشیر می گوید: محمد بن حنفیه از شهادت امام و بازگشت اهل بیت اطلاعی نداشت، پس از شنیدن خبر شهادت امام و بازگشت اهلبیتش، صیحه ای زد و گفت: بخدا سوگند که همانند این زلزله را ندیده ام مگر روزی که رسول خدا از دنیا رفت، این صیحه و شیون چیست؟ او چون سخت بیمار بود، کسی را قدرت آن نبود که ماجرا را به او بگوید، زیرا بر جان او بیمناک بودند. محمد بن حنفیه در پرسش خود پافشاری کرد، یکی از غلامانش به او گفت: ای فرزند امیر مؤمنان! برادرت حسین به کوفه رفت و مردم با او نیرنگ کردند و پسر عموی او مسلم بن عقیل را کشتند و هم اکنون او و اهل حرم و بازماندگانش بازگشته اند! از آن غلام پرسید: پس چرا به نزد من نمی آیند؟! گفت: در انتظار تو هستند! از جای برخاست و در حالی که گاه می ایستاد و گاهی می افتاد و می گفت: «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم»، و گویا این مصیبت را احساس کرده بود گفت: بخدا سوگند که من مصائب آل یعقوب

را در این کار می بینم. و می گفت: «این اخی؟ این ثمره فؤادی؟ این الحسین؟» «برادرم کجاست؟ میوه دلم کجاست؟ حسین کجاست؟» . به او گفتند که: برادرت حسین علیه السلام در بیرون مدینه و در فلان مکان بار انداخته است، او را بر اسب سوار کردند و در حالی که خادمان او در جلو حرکت می کردند او را به بیرون مدینه بردند، چون نگاه کرد و بجز پرچمهای سیاه چیزی را ندید، پرسید: این پرچمهای سیاه چیست؟! بخدا قسم که فرزندان امیه، حسین را کشتند!! پس صیحه ای زد و از روی اسب به زمین افتاد و از هوش رفت. خادم او نزد امام زین العابدین علیه السلام آمد و گفت: ای مولای من! عموی خود را دریاب پیش از آنکه روح از بدن او جدا شود. امام سجاد علیه السلام به راه افتاد در حالی که پارچه ای سیاه در دست داشت و اشک دیدگان خود را با آن پاک می کرد. امام، بر بالین عمویش محمد بن حنفیه نشست و سر او را به دامن گرفت. چون محمد بن حنفیه به هوش آمد، به امام گفت: «یابن اخی! این اخی؟! این قره عینی؟! این نور بصری؟»! این ابوک؟! این خلیفه ابی؟! این اخی الحسین علیه السلام؟! «ای پسر برادرم! برادرم کجاست؟ نور چشمم کجاست؟ پدرت کجاست؟ جانشین پدرم کجاست؟ برادرم حسین کجاست؟» . امام علی بن الحسین علیه السلام پاسخ داد: «یا عمه! اتیتک یتیم» «عمو جان! به مدینه یتیم بازگشتم» و بجز کودکان و بانوان حرم که مصیبت دیده و گریانند دیگر کسی را به همراه نیاورده ام. ای عمو! اگر برادرت حسین را می دیدی چه می کردی در حالی که طلب کمک می کرد ولی کسی به یاری او نمی شتافت و باللب تشنه شهید شد؟! محمد بن حنفیه باز فریادی زد و از هوش رفت .

ورود اهل بیت به مدینه

اهل بیت علیهم السلام در روز جمعه هنگامی که خطیب سرگرم خواندن خطبه نماز جمعه بود، وارد مدینه شدند و مصائب حسین علیه السلام و آنچه را بر او وارد شده بود برای مردم بازگو کردند. داغها تازه شد و باز حزن و اندوه آنان را فرا گرفت و در سوگ شهیدان کربلا نوحه سرایی کرده و می گریستند و آن روز همانند روز رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله بود که تمام مردم مدینه اجتماع کرده و به عزاداری پرداختند. ام کلثوم علیها السلام در حالی که می گریست وارد مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله شد و روی به قبر پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و گفت: سلام بر تو ای جد بزرگوار من، خبر شهادت فرزندت حسین علیه السلام را برای تو آورده ام! پس ناله بلندی از قبر مقدس رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست! و چون مردم این ناله را شنیدند بشدت گریستند و ناله و شیون همه جا را گرفت. سپس علی بن الحسین علیه السلام به زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و صورت بر روی قبر مطهر نهاده گریست . راوی گوید: زینب علیها السلام آمد و دو طرف در مسجد را گرفت و فریاد زد: یا جدا! من خبر مرگ برادرم حسین را آورده ام. و اشک زینب هرگز

نمی ایستاد و گریه و ناله او کاستی نمی گرفت و هر گاه نگاه به علی بن الحسین علیه السلام می کرد،
 حزن و اندوه او تازه و غمش افزوده می شد .

برخیز حال زینب خونین جگر پیرس

برخیز حال زینب خونین جگر پیرس - از دختر ستمزده حال پسر پیرس
 با کشتگان به دشت بلاگر نبوده ای - من بوده ام حکایتشان سر بسر پیرس
 از ماجرای کوفه و از سرگذشت شام - یک قصه ناشنیده حدیث دگر پیرس
 از کودکانت از سفر کوفه و دمشق - پیمودن منازل و رنج سفر پیرس
 دارد سکینه از تن صد پاره اش خبر - حال گل شکفته ز مرغ سحر پیرس
 از چشم اشکبار و دل بیقرار ما - کردیم چون به سوی شهیدان گذر پیرس
 بال و پر ز سنگ حوادث بهم شکست - برخیز حال طائر بشکسته پر پیرس

ای مدینه! خجلم از تو، قبولم منما

ای مدینه! خجلم از تو، قبولم منما - خجل از بهر خدا، نزد رسولم نما
 تونگویی به من آن، نوردوعینت، چون شد؟ - آخرای زینب محزونه، حسینت چون شد؟
 هان نگویی که تو، زینب ز کجا می آیی؟ - با حسین رفتی و تنها، تو چرا می آیی؟
 گر رسم بر تو، نگویی که تو را، معجز کو؟ - از من زار نپرسی، که علی اکبر کو؟
 این نپرسی تو ز من، قاسم افکار چه شد؟ - یا که عباس علی، میر علمدار چه شد؟

صدا در سینه ها ساکت که اینک یار می آید

صدا در سینه ها ساکت که اینک یار می آید - ز راه شام و کوفه عابد بیمار می آید
 غبار راه بس بنشسته بر رخسار چون ماهش - به چشم آینه ایزد نمایی تار می آید
 الا ای دردمندان مدینه با دو صد حسرت - طبیب دردمندان با دل تبار می آید
 الا ای بانوان اهل یثرب پیشو از آید - که زینب بی برادر با دل غمخوار می آید
 بیا ام البنین با دیده گریان تماشا کن - که اردوی حسینی بی سپهسالار می آید
 علی شجاعی

مدینه رو به سوی تو دوباره آوردم

مدینه رو به سوی تو دوباره آوردم - به همهم دل پر از شراره آوردم
 مدینه باز مکن دربه روی من زیرا - ز کوی عشق غمی بی شماره آوردم
 مدینه سوی تو این کاروان عاشق را - گهی پیاده و گاهی سواره آوردم
 من این سفینه در خون نشسته را با خود - ز موج خیز بلا تا کناره آوردم
 مدینه این چمن غنچه های پر پر را - ز زیر تیغ غم و سنگ و خار آوردم

ستاره های شب افروز من به خون خفتند - کنون خبر زشب بی ستاره آوردم
 پس از شکفتن لبخند خون گرفته عشق - خبر ز کودک و از گاهواره آوردم
 در این رسالت عظمی، تمام عالم را - به پای خطبه خود بر نظاره آوردم
 دلم ز غارت گلچین لبالب از خون است - اگر اشاره ای از گوشواره آوردم
 اگر ز یوسف زهرا نشانه می طلبی - نشانه پیر هنی پاره پاره آوردم
 «وفائی» از غم و دردم اگر سخن گفتم - ز صد هزار سخن یک اشاره آوردم
 هاشم وفایی

عمر سفر آمد به سر مدینه

عمر سفر آمد به سر مدینه - داغ دلم شد تازه تر مدینه
 فریاد زن اعلام کن خبر ده - برگشته زینب از سفر مدینه
 از کر بلا و شام و کوفه سوغات - آورده ام خون جگر مدینه
 هم داده ام از دست شش برادر - هم دیده ام داغ پسر مدینه
 از کاروان بی حسین و عباس - ام البنین را کن خبر مدینه
 گردیده جسم یوسف پیمبر - از قلب زینب پاره تر مدینه
 پیراهن او را بگیر از من - بر مادرم زهرا ببر مدینه
 بر یوسف زهرا ز سوز سینه - قرآن بخوان، قرآن بخوان مدینه
 جان مرا لب تشنه سر بریدند - هجده عزیزم را به خون کشیدند
 هم پیکرش را پاره پاره کردند - هم سینه اش را از سنان دریدند
 گه دور خیمه گه به دور مقتل - با کعب نی دنبال ما دویدند
 با کام خشک از هیجده عزیزم - بین دو نهر آب سر بریدند
 از کر بلا تا شام لحظه لحظه - رأس حسینم را به نیزه دیدند
 اعضای او گردیده سوره سوره - آیات قرآن از لبش شنیدند
 حالا که آمد این سفر به پایان - اکنون که از ره کاروان رسیدند
 بر یوسف زهرا ز سوز سینه - قرآن بخوان، قرآن بخوان مدینه
 دادم ز کف گل های پرپر مرا - عبدالله و عباس و اکبر مرا
 راهم مده راهم مده که با خود - نآورده ام گل های پرپر مرا
 دیدم به روی شانه ذبیحم - با کام عطشان ذبح اصغر مرا
 تا سر بریدند از تن حسینم - دیدم لب گو دال مادر مرا
 وقتی سکینه تا زیانه می خورد - کردم صدا جد مطهر مرا

در داکه با پیشانی شکسته - دیدم به نی رأس برادرم را
 تا بر حسین خود کنم تأسی - بر چو به محمل زدم سرم را
 یک روزه یک باغ گلم خزان شد - از دست دادم یار و یاورم را
 بر یوسف زهر از سوز سینه - قرآن بخوان، قرآن بخوان مدینه
 عریان تن در خون شناورش بود - پیراهنش گیسوی دخترش بود
 آبی که زخمش رابه قتلگه شست - در آن یم خون اشک مادرش بود
 وقتی که جسمش رابه برگرفتم - لب های من بر زخم حنجرش بود
 یک سوی او نعش علی اکبر - یک سوی او دست برادرش بود
 من زائر جسمش کنار گو دال - زهرا به کوفه زائر سرش بود
 پیشانی اش را جای سنگ دشمن - نقش سم اسبان به پیکرش بود
 بامن بنال از داغ آن شهیدی - کز نوک نی چشمش به خواهرش بود
 از نیزه و شمشیر و تیر و خنجر - بر زخم دیگر زخم دیگرش بود
 بر یوسف زهر از سوز سینه - قرآن بخوان، قرآن بخوان مدینه
 غلامرضا سازگار

باز آمدم از سفر مدینه

باز آمدم از سفر مدینه - راهم ندهی دگر مدینه
 هفتاد و دو داغ روی داغم - آتش زده، بر جگر مدینه
 راهم ندهی به خود که دارم - از کرب و بلا خبر مدینه
 با داغ حسین، چون کنم رو - بر قبر پیامبر مدینه؟
 یک جامه، ز هیجده عزیزم - آورده ام از سفر مدینه
 با هر قدمم به پیش رو بود - پشت سر هم خطر مدینه
 بودند مواظبم به هر گام - هفتاد بریده سر مدینه
 والله به چشم خویش دیدم - چوب و لب و طشت زرمدینه
 هفتاد و دو داغ اگر چه می زد - دائم به دلم شرر مدینه
 والله که داغ آن سه ساله - خم کرد مرا کمر، مدینه
 شمشیر حسین، بودم امّا - بر سنگ شدم سپر مدینه
 گه در دل حبس، گه خرابه - کردم شب خود سحر مدینه
 کشتند سکیه را به گو دال - روی بدن پدر، مدینه
 خورسندم از اینکه در ره دوست - دادم، دونکوپسر مدینه

با آن همه غم، مصیبت شام - بود از همه سخت تر مدینه
 در شام بلا به چشم تحقیر - کردند به ما نظر مدینه
 ای کاش شوندهمچو «میثم» - بر ما همه، نوحه گر مدینه
 غلامرضا سازگار

اشک فشان، در غم نورِ دو عینِ آمدم

اشک فشان، در غم نورِ دو عینِ آمدم - مدینه راهم نده که بی حسین آمدم
 وای حسین کشته شد (۲)
 مدینه من، زائر گلوی بفریده ام - جای سم اسب را، به چشم خود دیده ام
 وای حسین کشته شد (۲)
 مدینه من دیده ام دو شاخه یاس را - دو شاخه یاس را دو دست عباس را
 وای حسین کشته شد (۲)
 مدینه، من زخم دل، زخم تن آورده ام - ز هیجده یوسفم، پیرهن آورده ام
 وای حسین کشته شد (۲)
 مدینه، خون دل و چشم تر آورده ام - خبر ز چوب و لب و طشت ز آورده ام
 وای حسین کشته شد (۲)
 مدینه هفتاد داغ، بر جگر آورده ام - نه اکبر آورده ام، نه اصغر آورده ام
 وای حسین کشته شد (۲)
 مدینه بر زخم ما، همه نمک می زدند - گهی به زخم زبان، گهی کتک می زدند
 وای حسین کشته شد (۲)
 غلامرضا سازگار

مررت علی ابیات آل محمد

وَلَقَدْ أَهَّسَنَ ابْنُ قُتَيْبَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ وَقَدْ بَكَى عَلَى الْمَنَازِلِ الْمُشَارِ إِلَيْهَا، فَقَالَ: چه نیکو
 سروده است ((ابن قتیبه)) آن هنگام که به آن منزلهای بی صاحب نظر انداخته و اشک حسرت از
 دیدگان جاری ساخته و این اشعار را گفته :
 مَرَرْتُ عَلَى أَيْبَاتِ آلِ مُحَمَّدٍ - فَلَمْ أَرَهَا أَمْثَالَهَا يَوْمَ حَلَّتْ. یعنی بر خانه های بی صاحب آل
 رسول ، گذر نمودم دیدم که حال ایشان نه بر منوال آن روزی است که در آن بودند؛
 فَلَا يَبْعُدُ اللَّهُ الدِّيَارَ وَ أَهْلَهَا - وَأَنْ أَعْصَبَتْ مِنْهُمْ بِرْغَمِي تَخَلَّتْ. خدا این خانه ها و
 صاحبانش را از رحمت دور نکند؛ و گرچه اینک به نظر ظاهری من خالی از صاحبانش گشته است.

إِلاَّ اَنْ قَتَلَى الطَّفُّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ - اءَذَلَّتْ رِقَابَ الْمُسْلِمِينَ فَذَلَّتْ. به درستی که مصیبت شهدای کربلا از آل بنی هاشم، گردن مسلمانان را از بار اندوه خوار و ذلیل نموده که هنوز اثر ذلت در آنها هویداست؛

وَ كَانُوا غِيَاثًا ثُمَّ اءَصْحَوْا رَزِيَّةً - لَقَدْ عَظُمَتْ تِلْكَ الرِّزَايَا وَ جَلَّتْ. بنی هاشم همواره پناهگاه مردم بودند و اکنون داغ مصیبتی بر دلها آنها نشانده شده، چه مصیبت بزرگی؛
 اءَلَمْ تَرَ اَنَّ الشَّمْسَ اءَصْحَتْ مَرِيضَةً - لَفَقَدِ حُسَيْنٌ وَالْبِلَادُ اقْشَعَرَّتْ. آیا نمی بینی که خورشید جهان تاب رخساره اش از درد مصیبت حسین علیه السلام زرد گشته و خود در تب و تاب است و همچنین شهرها از وحشت این مصیبت، لرزان و در اضطراب است؟

فَءَسَلُّكَ اَیَّهَا السَّامِعُ بِهَذِهِ الْمَصَائِبِ مَسَلَّكَ الْقُدُوءَ مِنْ حُمَاةِ الْكِتَابِ. ای شنوندگان خبر مصیبتت فرزند بتول، در میدان اندوه چنان قدم استوار دارید که جانشینان رسول صلی الله علیه و آله که حامیان کتاب خدا بودند، استوار می داشتند.

روضه حضرت فاطمه ام البنین علیها سلام

سالها پس از وفات حضرت فاطمه (ع)، امام علی (ع) با برادرش عقیل که در نسب شناسی عرب شهره بود، درباره انتخاب همسری که اصیل باشد و فرزندان دلیرو جنگاور بیاورد، مشورت کرد و عقیل، فاطمه بنت حزام بن خالد از قبیل بنی کلاب را پیشنهاد کرد و گفت در میان عرب دلیرتر از مردان بنی کلاب دیده نشده اند «بنی کلاب، در شجاعت بی مانند بودند. بنی کلاب از حیث شجاعت و دلاوری در میان عرب زبانزد بودند، ولید درباره آنان چنین سروده است ما بهترین زادگان عامر بن صعصعه هستم و کسی بر این ادعا خورده نمی گرفت. ابوبراء، همبازی نیزه ها (ملاعب الاءسنة)، که در عرب در شجاعت مانند او را ندیده بود، از همین خاندان است، حزام بن خالد بن ربیع بن وحید بن کعب بن عامر بن کلاب پدر ام البنین مردی شجاع و دلیر و راستگو بود که شجاعت از صفات ویژه اوست. وی از استوانه های شرافت در میان عرب به شمار می رفت و در بخشش، مهمان نوازی، دلاوری و رادمردی و منطق قوی مشهور بود. مادر بزرگوار ام البنین، ثمامه (یا لیلی) دختر سهیل بن عامر بن جعفر بن کلاب (از اجداد رسول خدا و امیرالمومنین)»

بعد از این که عقیل شجره نامه های اعراب را بررسی و ام البنین را انتخاب کرد، حضرت علی علیه السلام، او را نزد پدر ام البنین فرستاد. پدر خشنود از این وصلت مبارک، نزد دختر خود شتافت و موضوع را در میان گذاشت.

وقتی عقیل به خواستگاری ام البنین برای مولایش علی بن ابی طالب (ع) آمد با حرام بن خالد، پدر او در این باره صحبت کرد و «حرام» با کمال صداقت و راستگویی گفت: «شایسته امیرالمؤمنین یک زن بادیه نشین با فرهنگ ابتدایی بادیه نشینان نیست. او با یک زن که فرهنگ بالاتری دارد باید ازدواج

کند و این دو فرهنگ با هم فرق دارند». عقیل پس از شنیدن سخنان وی گفت: امیرالمؤمنین از آنچه تو می گویی خبر دارد و با این اوصاف میل به ازدواج با او دارد. پدر ام البنین از عقیل مهلت خواست تا از مادر دختر، ثمامه بنت سهیل، و خود دختر سؤال کند و به او گفت: «زنان بیشتر از روحيات و حالات دخترانشان آگاه هستند و مصلحت آن ها را بیشتر می دانند». وقتی پدر ام البنین به نزد همسر و دخترش برگشت دید همسرش گیسوان ام البنین را شانه می زند و او از خوابی که شب گذشته دیده بود برای مادر سخن می گفت: «مادر خواب دیدم که در باغ سرسبز و پردرختی نشسته ام. نهادهای روان و میوه های فراوان در آن جا وجود داشت. ماه و ستارگان می درخشیدند و من به آن ها چشم دوخته بودم و درباره عظمت آفرینش و مخلوقات خدا فکر می کردم. در مورد آسمان که بدون ستون بالا قرار گرفته است و همچنین روشنی ماه و ستارگان... در این افکار غرق بودم که ماه از آسمان فرود آمد و در دامن من قرار گرفت و نوری از آن ساطع می شد که چشم ها را خیره می کرد. در حال تعجب و تحیر بودم که سه ستاره نورانی دیگر هم در دامنم دیدم. نور آنها نیز مرا مبهوت کرده بود. هنوز در حیرت و تعجب بودم که هاتفی ندا داد و مرا با اسم خطاب کرد من صدایش را می شنیدم ولی او را نمی دیدم گفت: فاطمه مژده باد تو را به سیادت و نورانیت. به ماه نورانی و سه ستاره درخشان پدرشان سید و سرور همه انسان هاست بعد از پیامبر گرامی و این گونه در خبر آمده است. پس از خواب بیدار شدم در حالی که می ترسیدم. مادرم! تأویل رؤیای من چیست؟!». مادر به دخترک فهیمه و عاقله خود گفت: «دخترم رؤیای تو صادقه است ای دخترکم بزودی تو با مرد جلیل القدری که مجد و عظمت فراوانی دارد ازدواج می کنی. مردی که مورد اطاعت امت خود است. از او صاحب چهار فرزند می شوی که اولین آنها مثل ماه چهره اش درخشان است و سه تایی دیگر چونان ستارگانند». پس از صحبت های دوستانه و صمیمانه مادر و دختر، حزام بن خالد وارد اتاق شد و از آن ها در مورد پذیرش علی علیه السلام سؤال کرد و گفت: آیا دخترمان را شایسته همسری امیرالمؤمنین علیه السلام می دانی؟ بدان که خانه او خانه وحی و نبوت و خانه علم و حکمت و آداب است اگر او را (دخترت را) اهل و لایق این خانه می دانی - که خادمه این خانه باشد - قبول کنیم و اگر اهلیت در او نمی بینی پس نه؟ همسر او که قلبی مالامال از عشق به امامت داشت گفت: ای «حزام» به خدا سوگند من او را خوب تربیت کردم و از خدای متعال و قدیر خواستارم که او واقعا سعادتمند شود و صالح باشد برای خدمت به آقا و مولایم امیرالمؤمنین (ع) پس او را به علی بن ابیطالب، مولایم تزویج کن.

ام البنین نیز با سربلندی و افتخار پاسخ مثبت داد و پیوندی همیشگی بین وی و مولای متقیان علی بن ابی طالب علیه السلام برقرار شد. امام علی علیه السلام، در همسرش عقلی سترگ، ایمانی

استوار، آدابی والا و صفاتی نیکو مشاهده کرد و او را گرمی داشت و از صمیم قلب در حفظ حرمت او کوشید.

روز اولی که ام البنین علیها السلام پا در خانه علی علیه السلام گذاشت، حسن و حسین علیهما السلام مریض بوده و در بستر افتاده بودند. عروس تازه ابوطالب، به محض آن که وارد خانه شد، خود را به بالین آن دو عزیز عالم وجود رسانید و هم چون مادری مهربان به دلجویی و پرستاری آنان پرداخت. وقتی غم زهرا، شد همدم مولا - تو آمدی ای گل، در خانه گل ها - بر درب حریم، کاشانه نشست - یعنی که کنیز، این خانه تو هستی. «محمد علی شهاب»

فاطمه کلابیه، بعد از گذشت مدتی از زندگی مشترک با علی علیه السلام، به امیرالمؤمنین پیشنهاد کرد که به جای «فاطمه»، که اسم قبلی و اصلی وی بوده، او را ام البنین صدا زند تا فرزندان حضرت زهرا علیها السلام از ذکر نام اصلی او توسط پدرشان، به یاد مادر خویش، فاطمه زهرا علیها السلام نیفتند و در نتیجه، خاطرات گذشته، در ذهن آن ها تداعی نگردد و رنج بی مادری آن ها را آزار ندهد. ثمره ازدواج امام علی علیه السلام با فاطمه کلابیه چهار پسر به نام های عباس، عبدالله، جعفر و عثمان بود. این چهار تن به شجاعت و دلیری مشهور بودند و از این رو فاطمه را ام البنین [= مادر پسران] نامیدند. هر چهار فرزند ام البنین در کربلا در کنار برادر و پیشوای خود امام حسین (ع) به شهادت رسیدند.

ام البنین در کربلا حضور نداشت، بلکه در مدینه سکونت داشت، خبر شهادت چهار پسرش را در مدینه شنید (پسران جوانش که عباس، عبدالله، عثمان و جعفر بودند). این مادر چهار شهید، بسیار به امام حسین (ع) علاقه مند بود، به طوری که وقتی بشیر به مدینه آمد، هرکدام از فرزندان او را نام برد که به شهادت رسیده اند اومی گفت: «از حسین (ع) به من خبر بده، فرزندانم و آن چه در زیر آسمون کبود است همه به فدای اباعبدالله الحسین (ع) باشد». بشیر گفت: حسین (ع) را نیز کشتند. ام البنین با صدای گریان و جان سوز گفت: «ای بشیر با این خبر، بندهای دلم را پاره کردی». این گونه برخورد ام البنین (ع) حاکی است که او در عالی ترین مرحله ایمان و کمال بوده است به طوری که شهادت چهار فرزند رشیدش را در برابر مقام امامت، سهل و کوچک می شمرد. (منتهی المقال مامقانی - سوگنامه آل محمد نویسنده: محمد محمدی اشتهاردی)

شنیدم آنکه جدا شد ز قامت عباس - دو دست بر اثر ظلم قوم حق شناس

به چشم راست خدنگش رسیده از الماس - چمن خزان شدویژمرده گشت چون گل یاس

لا تَدْعُونِي وَيَكُ أُمُّ الْبَنِيْنِ - تَذَكِّرُنِي بِلُيُوثِ الْعَرِيْنِ. یعنی ای زنان مدینه، دیگر مرا ام البنین نخوانید و مادر شیران شکاری ندانید،

كَانَتْ بَنُوْنَ لِيْ اُدْعَى بِهِمْ - وَالْيَوْمَ اصْبَحْتُ وَلَا مِنْ بَنِيْنِ. مرا فرزندانی بود که به سبب آنها

ام البنینم می گفتند، ولی اکنون دیگر برای من فرزندی نمانده و همه را از دست داده ام.
أَرْبَعَةٌ مِثْلُ نُسُورِ الرَّبِّي - قَدْ وَاصَلُوا الْمَوْتَ بِقَطْعِ الْوَتِينِ. آری، من چهار باز شکاری داشتم که
 آنها را هدف تیر قرار دادند و رگ گردن آنها را قطع نمودند.
تَنَارَعَ الْخِرْصَانُ أَشْلَاءَهُمْ - فَكَلَّهُمْ أَمْسَى صَرِيحاً طَعِينٌ. دشمنان با نیزه های خود ابدان طیبه
 آنها را از هم متلاشی کردند و در حالی روز را به پایان بردند که همه آنها با جسد چاك چاك بر روی
 خاك افتاده بودند.

يَا لَيْتَ شِعْرِي أَكَمَا أَخْبَرُوا - بِأَنَّ عَبَّاساً قَطِيعُ الْيَمِينِ. ای کاش می دانستم آیا این خبر درست
 است که دستهای فرزندم قمر بنی هاشم علیه السلام را از تن جدا کردند؟!

مخوان جانا دگر ام البنینم

مخوان جانا دگر ام البنینم - که من با محنت دنیا قرینم
 مرا ام البنین گفتند، چون من - پسرها داشتم ز آن شاه دینم
 جوانان هر یکی چون ماه تابان - بدندی از یسار و از یمینم
 ولی امروز بی بال و پرستم - نه فرزندان، نه سلطان مبینم
 مرا ام البنین هر کس که خواند - کنم یاد از بنین نازنینم
 به خاطر آورم آن مه جبینان - زخم سیلی به رخسار و جبینم
 به نام عبد الله و عثمان و جعفر - دگر عباس آن در ثمینم
يَا مَنْ رَأَى الْعَبَّاسَ كَرَّ عَلَى جَمَاهِيرِ النَّقْدِ - وَوَرَاهُ مِنْ أَبْنَاءِ حَيْدَرٍ كُلِّ لَيْثٍ ذِي لَبْدٍ - أُنْبِئْتُ أَنَّ ابْنِي
أُصِيبَ بِرَأْسِهِ مَقْطُوعٌ يَدٌ - وَيَلِي عَلَى شِجْلِي أَمَالٌ بِرَأْسِهِ ضَرْبُ الْعَمَدِ - لَوْ كَانَ سَيْفُكَ فِي يَدِكَ لَمَا دَنَا
مِنْهُ أَحَدٌ. حاصل مضمون این ابیات جانسوز آنکه: هان ای کسی که فرزند عزیزم، عباس، را دیده ای
 که با دشمن در قتال است و آن فرزند حیدر کرار، پدروار، حمله می کند و فرزندان دیگر علی مرتضی،
 که هر يك نظیر شیر شکاری هستند، در پیرامون وی رزم می کنند، آه که به من خبر داده اند که بر
 سر فرزندم عباس عمود آهن زدند در حالیکه دست در بدن نداشته است. ای وای بر من! چه بر سرم
 آمد و چه مصیبتی بر فرزندانم رسید؟! اگر فرزندم عباس دست در تن داشت، کدام کس را جرأت بود
 که به وی نزدیک شود؟!

فضل بن محمد بن فضل بن حسن بن عبید الله بن عباس بن امیر المؤمنین علیه السلام نیز، که از
 تبار قمر بنی هاشم است، مرثیه ذیل را در سوگ جد خود سروده است: **إِنِّي لِأَذْكُرُ لِلْعَبَّاسِ مَوْفَقَهُ**
- بَكْرِبَلَاءِ وَهَامُ الْقَوْمِ يَخْتَلِفُ - يَحْمِي الْحُسَيْنَ وَيَحْمِيهِ عَلَى ظَمَأٍ - وَلَا يَوَلِّي وَلَا يَتَنِي فَيَخْتَلِفُ
- وَلَا أَرَى مَشْهَدًا يَوْمًا كَمَشْهَدِهِ - مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ الْفَضْلُ وَالشَّرَفُ - أَكْرَمَ بِهِ مَشْهَدًا بَانَتْ
فَضِيلَتُهُ - وَمَا أَضَاعَ لَهُ أَعْمَالُهُ خَلْفًا.

کمیت شاعر چه خوش سروده است: و ابوالفضل إِنَّ ذَكَرَهُمُ الْخُلُوْ - شَفَاءُ النُّفُوسِ فِي الْأَسْقَامِ - قَتَلَ الْأَدْعِيَاءَ إِذْ قَتَلُوهُ - أَكْرَمَ الشَّارِبِينَ صَوْبَ الْغَمَامِ. یعنی: و ابو الفضل (یکی از جوانمردان بود) که یاد شیرین آنها شفای درد هر ددرمندی است. آن که زنا زادگان را کشت و در آن هنگامی که او را کشتند، و بزرگوارترین کسی که از آب باران آشامید.

شاعری دیگر درباره عباس بن علی علیه السلام چنین سروده است: أَحَقُّ النَّاسِ أَنْ يَبْكِيَ عَلَيْهِ - فَتَى أَبِكِي الْحُسَيْنِ بِكَرْبَلَاءَ - أَخُوهُ وَابْنُ وَالِدِهِ عَلِيٍّ - أَبُو الْفَضْلِ الْمَضْرُجُ بِالْدمَاءِ - وَمَنْ وَاسَاهُ لَا يَنْتَبِهُ شَيْءٌ - وَجَادَ لَهُ عَلَى عَطَشٍ بِمَاءٍ. یعنی: شایسته‌ترین کسی که سزاوار است مردم بر او بگریند آن جوانی است که (شهادتش) حسین علیه السلام را در کربلا به گریه انداخت. برادر و فرزند پدرش علی علیه السلام که همان ابو الفضل بود و به خون آغشته گشت. و کسی که با او مواسات کرد و چیزی نتوانست جلو گیر او (در این مواسات) گردد، و با اینکه خود تشنه آب بود (آب نخورد و) به آن حضرت کرم کرد.

مرا ام البنین دیگر بخوانید

مرا ام البنین دیگر بخوانید - به آه و ناله ام یاری نمایید
بنالم بهر عباسم شب و روز - شده آهم به جانم آتش افروز
به دشت کربلا آن مه جنبینم - شنیدم بود سقای حسینم
به دریا پا نهاد و تشنه برگشت - حسینش تشنه بود، از آب لب بست
گذشت از آب و کسب آبرو کرد - به سوی خیمه ها با آب رو کرد
ز نخلستان چو بر سوی خیم شد - به دست اشقیا دستش قلم شد
(منابع: مقتل الحسین ابو مخنف از دی - ابصار العین فی انصار الحسین - مجالس الفاخره فی مصایب عتره الطاهره - العقيله و الفواطم - ثمرات الأعواد ج ۲ ص ۶۸)

ای به بنین تو درود همه

سَلَامُ اللَّهِ وَسَلَامُ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَأَنْبِيَائِهِ الْمُرْسَلِينَ وَعِبَادِهِ الصَّالِحِينَ وَجَمِيعِ الشُّهَدَاءِ وَالصَّادِقِينَ وَالزَّكَايَا الطَّيِّبَاتِ فِيمَا تَغْتَدِي وَتَرْوُحُ عَلَيْكَ يَا بَنِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا أبا الْفَضْلِ الْعَبَّاسَ

ای به بنین تو درود همه

ای به بنین تو درود همه - فاطمه یا فاطمه یا فاطمه
باغ گل یاس سلام علیک - مادر عباس سلام علیک
ای همه از خود سمرت تاحسین - اذن دخول حرمت یاحسین
سایه نشین حرم آفتاب - غرق شده در کرم آفتاب
فاطمه د و م حیدر شدی - مادر یک ماه و سه اختر شدی

طوبی ، طوبی لک زین احترام - دختر زهرا به تو گوید سلام
 قدر تو گوی شرف از ناس برد - ارث ادب را ز تو عباس برد
 جز تو که بر شیر خدا شیر زاد؟ - جز تو که بر شیر علی شیر داد
 جز تو که در کرب و بلا ی حسین - چار پسر کرده فدای حسین
 چار پسر دادی و زین افتخار - شد حرم چار امامت مزار
 پاسخ آن وفا و احساس تو - فاطمه شد مادر عباس تو
 چار پسر داشتی ای جان پاک - رفت غریبانه تنت زیر خاک
 لیک جوانان عرب ره سپر - در پی تابوت تو همچون پسر
 بر لبشان ناله یا فاطمه - اشک فشانند برایت همه
 دیده اوتاد برایت گریست - سیدسجاد برایت گریست
 نیست عجب اینکه به ترفیع توپ - فاطمه آید پی تشییع تو
 به غیرت و وفا و احساس تو - به خون پیشانی عباس تو
 ناله جانسوز تو در گوش ماست - چوبه تابوت تو بر دوش ماست
 باز هم آی ماه شهادت فروز - مراسم دفن تو می بود روز
 بر در بیت تو شرارت نشد - بر گل روی تو جسارت نشد
 ضربه به بازوت نزد هیچکس - لگد به پهلوت نزد هیچکس
 کاش شود جاری اشک همه - از حرمت تا حرم فاطمه
 «میثم» آلوده دل سوخته - چشم به سوی حرمت دوخته
 ذکر دل اوست به هر صبح شام - تا که دهد بر تو مکرر سلام
 باغ گل یاس سلام علیک - مادر عباس سلام علیک
 شاعر: غلامرضا سازگار

امشب می خواهم روضه يك مادر را برای مادرها بخوانم. مادری که چهار شهید در راه خدا داده . ام البنین مادر ابا الفضل العباس که چهار فرزندش در کربلا شهید شدند . ام البنین در کربلا نبود شهادت فرزندانش را ببیند . خبر شهادت آنها را از دیگران شنید . روزها میرفت قبرستان بقیع بیاد چهار فرزند شهیدش نوحه سرائی میکرد و گریه میکرد . راوی می گوید: رفتم قبرستان بقیع دیدم یک بی بی محترمه ای با فرزندش نشسته و صدا می زند: لا تدعونی و یک أم البنین . دیدم این خانم صدا می زند: آی مردم! دیگر به من أم البنین نگوئید. مردم! من یک روزی أم البنین بودم که عباس داشتم. چهار فرزند رشید داشتم . آی مردم! من که کربلا نبودم اما برایم خبر آوردند دستهای پسر عباس را بردند. فرق پسر عباس را شکافتند.

أم البنین مضطر - نالد چو مرغ بی پر
گوید به دیده تر - دیگر پسر ندارم
زنهامرا نگوئید - أم البنین از این پس
من ام بی بنینم - دیگر پسر ندارم

ذکر مصیبت حضرت ام البنین(س)

پس از شهادت حضرت زهرا(س)، یکی از بانوانی که امیر مؤمنان علی(ع) با او ازدواج کرد، ام البنین بود. امام علی(ع) به برادرش عقیل که نسب شناس بود فرمود: زنی را که از خاندان شجاع باشد برای من خواستگاری کن. عقیل عرض کرد: چنین زنی را برای چه می خواهی؟ امام فرمود: برای اینکه فرزندی شجاع از او متولد گردد. عقیل ام البنین را که فاطمه نام داشت و دختر حزام بن خالد، از دودمان شجاع «بنی کلاب» بود و از کمالات و فضائل بهره ی کافی داشت خواستگاری نمود. امیر مؤمنان علی(ع) عقد او را برای خود جاری ساخت، اولین فرزند او حضرت عباس(ع) است که در مدینه به دنیا آمد. امام علی(ع) از ام البنین دارای چهار فرزند شد به نام های: عباس، عبدالله، عثمان و جعفر، و تا هنگامی که ام البنین دارای این فرزندان نشده بود به او فاطمه میگفتند، و بعد از آن که دارای آن فرزندان شد به او ام البنین (یعنی مادر پسران) گفتند. این چهار پسر رشید، در روز عاشورا در راه دفاع از حریم امام حسین(ع) به شهادت رسیدند،

ای فلک یک مه و سپهر سه اختر

ای فلک یک مه و سپهر سه اختر - شیرخدارا خجسته همدم و همسر
فاطمه د و م بهشت و لایت - یار علی، نایب بتول مطهر
یوسف زهرا توجهش به تو بانو - زینب کبری تو را صدا زده مادر
ام بنین، مام شیر خداوند - ام ادب، آفتاب خانه حیدر
خوانده کنیز عزیز فاطمه خود را - ای به ادب از همه زنان جهان سر
برده به میراث از تو عشق و ادب را - حضرت عباس در حضور برادر
کرده نثار قد و م یوسف زهرا - چار گل سرخ و چار لاله پرپر
ای پسر تو حسین د و م زهرا - ای به بنینت سلام آل پیمبر
وقتی که بشیر خبر شهادت امام حسین علیه السلام را به ام البنین داد، آن بانو ناله ای کشید و گفت: ای بشیر، بند دلم را پاره کردی و آن گاه صدا به ناله و شیون بلند کرد.
این جا نهاده سر به خاک غربت و غم - مظلومه ای کز مرگ گل هایش غمین است
زندگی سراسر تلاش و مبارزه و فداکاری ام البنین علیها السلام رو به پایان بود. همسر مولا علی علیه السلام رسالت خویش را به خوبی به انجام رسانید. دلیرانی تربیت کرد که همگی در راه وفاداری به

ولایت و امامت در صحرای کربلا عاشقانه شربت شیرین شهادت نوشیدند و به هرچه وفا و وفاداری است آبرو بخشیدند.

وی طلایه دار پیام آوران کربلا پس از زینب کبری علیهاالسلام بود و تا آخر عمر همسری لایق و وفادار برای مولا علی علیه السلام باقی ماند. ستاره درخشان مدینه، بنا بر قول مشهور، در ۱۳ جمادی الثانی سال ۶۴ ق شمع وجودش خاموش شد و در قبرستان بقیع در کنار فرزند رسول خدا، امام حسن مجتبی علیه السلام و فاطمه بنت اسد و دیگر چهره های تابان به خاک سپرده شد.

این جا مزار فاطمه، ام البنین است - یا مادری غم دیده مدفون زمین است
این جا نهاده سربه خاک غربت و غم - مظلومه ای کز مرگ گلپایش غمین است
در دامنش پرورده سرداری چو عباس - آری چنین زن، مادری شیرآفرین است
شد جان او آزرده از رنج زمانه - بر سینه اش چون لاله داغی آتشین است
محسن صافی

من کنیز آستان دختر طاهایم

من کنیز آستان دختر طاهایم - خاک پای کودکان حرم زهرایم
آمدم خادمه درگاه زینب باشم - هم فدائی حسین وره زینب باشم
بانویی که مرتضی ام البنینش خوانده - تا ابد خادمه خانه حیدرمانده
بوده و داغ علی و حسنش را دیده - غم و اندوه گل بی کفنش را دیده
شیر زن بوده و شیران پسر پرورده - همه را نذر ره حضرت زهرا کرده
عاقبت پر زده و رفته به گلزار بقیع - تا شود زائر مهتاب شب تار بقیع
دم آخر که ز اندوه شکسته بالش - فاطمه آمده آن لحشه به استقبالش

من خانه دار خانه ای افسرده هستم

من خانه دار خانه ای افسرده هستم - آرامش یک باغ طوفان خورده هستم
هر چند حیدر راهی این خانه ام کرد - بر غنچه های کوچکش پروانه ام من
با برگ عمرم خانه را گل پوش کردم - این باغ آتش خورده را خاموش کردم
پشت درش امدادها از ر ب گرفتم - تا آمدم رخصت من از زینب گرفتم
تنها بلاگردان این گلها یم اینجا - یعنی کنیز حضرت زهرایم اینجا
این خانه روزی باغی از آلاله ها بود - این خانه روزی قبله گاه لاله هابود
من رامناجات حسینم خواب میکرد - این خانه راعباس دق الباب میکرد

من که از نسل دلیر عربم

من که از نسل دلیر عربم - اُمّ العباس و اُمّ الادبم

ما در چهار ریل رعنا یم - من کنیز حرم زهرایم
 آسمان خاک نشین حرمم - عرش در تحت لوای کرمم
 معرفت مسئله آموز من است - عاشقی سائل هر روز من است
 دل من محو تولای ولی ست - بستم خادمی بیت علی ست
 من سفاکش شده ی زهرایم - آبرو یافته از مولایم
 وه از آن روز که قابل گشتم - با در بیت مقابل گشتم
 آمد آن لحظه چه خوش اقبالم - دختر شاه به استقبالم
 قبله ی نور به کاشانه ی من - حرم الله کجا خانه ی من
 دست بانوی حرم بوسیدم - خاک پایش به بصر مالیدم
 گفتم این بیت حریم لاهوت - من کنیزم به دیار ملکوت
 آمدم خادم این در باشم - خادم دختر حیدر باشم
 لیک آن روز زغم رنجیدم - وای دل، صحنه ی سختی دیدم
 هر دو ریحانه حق تب دارند - بین خانه حسنین بیمارند
 گفت زینب به دو چشمانی تر - نذر روزه بنمای مادر
 عرق از صورتشان تا شد جمع - سوختم در غمشان همچون شمع
 آن قدر خرج و لایت گشتم - مورد لطف و عنایت گشتم
 تا خدا مزد و لایم را داد - که به من گل پسری زیبا داد
 صاحب جنۃ الاحساس شدم - مادر حضرت عباس شدم
 در وفایار بلا فصل شدم - مادر فضل و ابوالفضل شدم
 شوری افتاد ز عشقش به دلم - دیدار فاطمه بودن خجلم
 حق نمود این شرفم نقش جبین - حضرت فاطمه شد ام بنین
 گفتم عباس گل ریحانی - به امیرت تو بلا گردانی
 نه برادر و نه من مادرشان - من کنیز و تو غلام درشان
 روزی آید که به همراه حسین - از مدینه بروی نوردو عین
 چون حسینم تو خدایی گردی - عاقبت کرب و بلایی گردی
 یک و صیت کنم این لحظه تو را - جان تو جان عزیز زهرا
 رفتی و همراه تو شادی رفت - از مدینه دگر آزادی رفت

امام صادق علیه السلام فرمود: «رحم الله عمی العباس لقد اثر و ابلی بلاء حسنا...» خدا رحمت کند عموی ما عباس را، عجب
 نیکو امتحان داد، ایثار کرد و حداکثر آزمایش را انجام داد. برای عموی ما عباس مقامی در نزد خداوند است که تمام شهیدان
 غبطه مقام او را می‌برند (منبع: ابصار العین، ص ۲۶ - مجموعه آثار شهید مطهری ج ۱۷ ص ۲۴۲)

واقعۀ جانگداز حرّه بعد از واقعۀ کربلا

برای نشان دادن تصویر دورنمای زمان امام سجاد (علیه السلام) و شناخت بیشتر آن مناسب است که خلاصه واقعۀ حرّه را نیز متذکر شویم.

پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) موجی از خشم و نفرت در مناطق اسلامی بر ضد حکومت یزید برانگیخته شد. در شهر مدینه نیز که مرکز خویشاوندان پیامبر و صحابه و تابعین بود، مردم به خشم درآمدند.

حاکم مدینه (عثمان بن محمد بن ابی سفیان) که در ناپختگی و جوانی چیزی از یزید کم نداشت، با اشاره یزید گروهی از بزرگان شهر را به نمایندگی از طرف مردم مدینه به دمشق فرستاد تا از نزدیک خلیفه ی جوان را ببینند و از مراحم وی برخوردار شوند تا در بازگشت به مدینه مردم را به اطاعت از حکومت وی تشویق کنند.

به دنبال این طرح، عثمان هیئتی مرکب از «منذر بن زبیر عوام» «عبدالله بن ابی عمرو مخزومی» و «عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه» و چند تن دیگر از شخصیت‌های بزرگ مدینه را جهت دیدار با یزید به دمشق روانه ساخت. ایشان به کاخ یزید وارد شدند. یزید در نزد آنها نیز از شرابخواری و میگساری و بیاداشتن ساز و آواز کوتاهی نکرد. اما پذیرایی باشکوهی از ایشان کرد و به آنان احترام بسیار نمود و به هر کدام هدایا و خلعت‌های هنگفتی بالغ بر پنجاه هزار و صد هزار دینار بخشید. ایشان به مدینه بازگشتند و در اجتماع مردم شهر اعلام کردند که: «ما از نزد شخصی برگشته ایم که دین ندارد و شراب میخورد، تار و طنبور مینوازد، سگبازی میکند و زنان خوش آواز در مجلس او دلربایی میکنند. اینک شما را شاهد میگیریم که او را از خلافت برکنار کردیم.» بدنبال این جریان، مردم با عبدالله بیعت کرده و حاکم مدینه و همه ی بنی امیه را از شهر بیرون کردند. این گزارش به یزید رسید، او «مسلم بن عقبه» را با لشکر انبوهی «شمار لشکریان او را بین ۵۰۰۰ تا ۲۷۰۰۰ نفر نوشته اند» برای سرکوبی مردم مدینه اعزام کرد و به وی گفت: به آنان سه روز مهلت بده، اگر تسلیم نشدند، با آنان بجنگ و وقتی پیروز شدی سه روز هر چه دارند از اموال و چهارپایان و سلاح و طعام، همه را غارت کن و در اختیار سربازان بگذار... جنگ خونینی در گرفت و سرانجام شورشیان شکست خوردند و سران نهضت کشته شدند. مسلم به مدت سه روز دستور قتل عام مردم شهر را صادر کرد. سربازان شام جنایاتی مرتکب شدند که قلم از بیان آنها شرم دارد. مسعودی آن را فجیع ترین حادثه، پس از قتل حسین بن علی، دانسته است. سپاهیان مسلم بن عقبه در آن سه روز، از ارتکاب هیچ عمل زشتی، همچون تجاوز به نوا میس، بیر و ن کشیدن جنین از شکم زنان و کشتن نوزادان و توهین به صحابه بزرگ پیامبر اسلام، از جمله جابر بن عبدالله انصاری

نابینا و ابوسعید خُدَری، فروگذار نکردند. شمار کشتگان واقعه حرّه را بیین ۶ تا ۱۲ هزار نفر نوشته اند. در این قیام بسیاری از مردم مدینه، از جمله ۸۰ تن از صحابه پیامبر اسلام و ۷۰۰ تن از حافظان قرآن کشته شدند و اموال و نوامیس مردم به غارت رفت. مسلم پس از این جنایات، مردم شهر را جمع کرد و از آنان برای یزید بیعت گرفت، مبنی بر اینکه آنها فِیء (غنیمت جنگی) و بعنوان بنده یزید هستند و هرکسی را که از این فرمان سر باز می‌زد، گردن می‌زدند. فقط علی بن عبدالله بن عباس (با وساطت خویشانش که در سپاه یزید بودند) و علی بن حسین (امام چهارم شیعیان)، از آن بیعت معاف شدند.

مجاهد می‌گوید: مردم به حجره رسول خدا (ص) و منبر او پناه بردند ولی شمشیرها بود که بر آن‌ها وارد می‌شد.

مردم به مسجد پیامبر پناه می‌بردند اما در مسجد پیامبر زنان مورد تجاوز قرار گرفتند و آن قدر مرد کشته شدند که خون قبر پیامبر را نیز گرفته بود. تمام کسانی که زنده ماندند بر پیشانی‌شان داغ زدند: هذا عبد من عبید یزید یفعل بی ما یشاء (این بنده ای از بندگان یزید است هر کاری بخواهد با من می‌کند).

ابن قتیبّه می‌نویسد: «ورود لشکر شام در بیست و هفتم ماه ذی الحجه ۶۳ هجری اتفاق افتاد و تا دمیدن هلال ماه محرم، مدینه به مدت سه روز در چنگال سپاه شام غارت شد».

ناگوارتر از قتل و غارت شامیان نسبت به مردم مدینه و باقی مانده نسل صحابه رسول خدا (ص) و مهاجر و انصار، اقدام لشکر حریص و بی مبالات شام به هتک ناموس اهل مدینه بود.

در هجوم شامیان به خانه های مدینه پیامبر (ص)، هزاران زن هتک حرمت شدند، هزاران کودک زاییده شدند که پدران‌شان معلوم نبود. از این رو آنان را اولاد الحرّه می‌نامیدند.

کوچه‌های مدینه از اجساد کشته شدگان پر و خون‌ها تا مسجد پیامبر بر زمین ریخته شده بود. کودکان در آغوش مادران محکوم به مرگ شده و صحابه پیر پیامبر (ص) مورد آزار و بی حرمتی قرار می‌گرفتند.

شدت کشتار به حدّی بود که از آن پس مسلم بن عقبه را به خاطر زیاده‌روی در کشتن مردم «مُسرف بن عقبه» نامیدند. اهل مدینه از آن پس لباس سیاه پوشیدند و تا یک سال صدای گریه و ناله از خانه های آنان قطع نشد.

ابن قتیبّه نقل می‌کند: «در روز حرّه از اصحاب پیامبر (ص) هشتاد مرد کشته شد. و بعد از آن روز، صحابی بدری باقی نماند. و از قریش و انصار هفتصد نفر به قتل رسیدند. و از سایر مردم از موالی و عرب و تابعین ده هزار نفر به قتل رسیدند».

سیوطی می‌نویسد: «در سال ۶۳ هجری اهل مدینه بر یزید خروج کرده و او را از خلافت خلع نمودند. یزید لشکر انبوهی را به سوی آنان فرستاد و دستور داد آن‌ها را به قتل رسانده و پس از آن به طرف مکه حرکت کرده و ابن زبیر را به قتل برسانند. لشکر آمدند. و واقعه حرّه در مدینه طیبّه اتفاق افتاد. و نمی‌دانی که واقعه حرّه چه بود؟ حسن یک بار نقل کرد که به خدا سوگند! هیچ کس در آن واقعه نجات نیافت. در آن واقعه، جماعت بسیاری از صحابه و از دیگران به قتل رسیدند و مدینه غارت شد و از هزار دختر باکره ازاله بکارت شد «أَنَا اللَّهُ - وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». (رسول خدا (ص) فرمود: «من اخاف اهل المدينة اخافه الله و عليه لعنة الله و الملائكة و الناس أجمعين»؛ «هر کس اهل مدینه را بترساند خداوند او را خواهد ترسانید و لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باد.» این حدیث را مسلم روایت کرده است».

سبط بن جوزی از مدائنی در کتاب «حرّه» از زهری نقل کرده که گفت: «در روز حرّه از بزرگان قریش و انصار و مهاجران و سرشناسان و از موالی هفتصد نفر به قتل رسیدند. و کسانی که از بردگان و مردان و زنان به قتل رسیدند ده هزار نفر بود. چنان خونریزی شد که خون‌ها به قبر پیامبر (ص) رسید و روضه و مسجد پیامبر (ص) پر از خون شد.

مدائنی از ابن قره و او از هشام بن حسان نقل کرده که گفت: هزار زن بدون شوهر بعد از واقعه حرّه بچه دار شدند. و غیر از مدائنی هم نقل کرده‌اند که ده هزار زن بعد از واقعه حرّه بدون شوهر بچه دار شدند.

از ابن قتیبّه در کتاب الامامة و السياسة نقل شده: که افرادی را با سخت‌ترین شکنجه‌ها از بین بردند هزار و هفتصد نفر از بزرگان و مهاجرین و قریش و وجوه مردم کشته شد، و مجموع کشتگان بجز زنان و کودکان به ده هزار نفر رسید، از ابن ابی الحدید نقل شده: که آنچه مسلم بن عقبه در مدینه کشت از آنچه بسر بن اوطاة در سفر حجاز و یمن که در حدود سی هزار نفر را هلاک کرد کمتر نبود.

انس گوید: در واقعه حرّه هفتصد نفر از قراء و حافظین قرآن کشته شدند بحدی از مردم مدینه کشته شد که می‌توان گفت يك نفر باقی نماند، از جمله کسانی که کشته شدند دو نفر از پسران زینب دختر ام سلمه همسر مکرمه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد رسول جعفریان مطابق اسناد فجایع ذیل را نقل کرده است: طبق وعده یزید، سه روز اموال شهر برای سپاهیان شام حلال شمرده شد و آنها از هیچ جنایتی فروگذار نکردند. در این میان علاوه بر کشته شدن عده زیادی، به بسیاری از زنان نیز تجاوز شد. مسلم بن عقبه بسیاری از اسیران را که شامل تعدادی از قریشیان بودند، به قتل رساند. در میان مقتولین کسانی از میان صحابه پیامبر (ص) بودند که بعد از کشته شدن، سرشان از تن جدا گردید.

در مورد حضرت علي بن الحسين زين العابدين (ع) در این واقعه نیز گفته اند که یزید به واسطه اوضاع نابسامانی که پس از قتل حضرت اباعبدالله داشت به مسلم به عقبه توصیه کرده بود که به ایشان کاری نداشته باشد و این مسئله نیز در بسیاری از تواریخ ذکر شده. مسعودی نوشته است: مسلم از مردم مدینه بیعت گرفت که برده یزید هستند و هر کس نپذیرفت کشته شد. جز علی بن الحسین (ع) و علی بن عبد الله بن عباس.

این واقعه، در سال شصت و سوم ه. ق، «دویاسه سال بعد از واقعه کربلا» به وقوع پیوست و از آنجائی که لشکر یزید، در ریگزاری (در اطراف مدینه) به نام «حره» اردو زدند و از آن پایگاه به شهر حمله ور شدند، در تاریخ، آن را به نام «واقعه حره» ثبت کردند... مورخان مسلمان معتقدند که سرکوب و حشیانه مردم مدینه در واقعه حره، به انتقام خون امویان و کشته‌های بدر و تقاص قتل عثمان از مردم مدینه، به‌ویژه انصار، صورت گرفته است.

سپاه شام پس از قتل و غارت مردم مدینه روانه مکه شد تا ابن زبیر و یاران او را نیز به همین سرنوشت دچار سازد. در نیمه راه، مسلم بن عقبه جان داد و طبق دستور یزید، کار به دست «حصین بن نمیر» افتاد. او به سوی مکه رفت و مدت چند ماه آنجا را محاصره کرد و از روی بلندی، با منجنیق به حرم خدا سنگ‌هایی آتشین پرتاب کرد. اما سرانجام وقتی خبر مرگ یزید به سپاه شام رسید، دست از محاصره شهر برداشت و همراه سپاهش به شام بازگشت. «منابع: دانشنامه جهان اسلام - تاریخ خلفا، ص ۵۰ الی ۵۷۰ - تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۷ صص ۳۱۲۱- ۳۱۱۷ - کامل ابن اثیر، ترجمه عباس خلیلی، ج ۳، صص ۲۶۰-۲۵۸ - تاریخ سیاسی اسلام دکتر حسن ابراهیم حسن، ترجمه ابوالقاسم پاینده، صص ۳۵۴-۳۵۲ - زندگانی علی بن الحسین؛ سید جعفر شهیدی؛ ص ۷۹ - انساب الاشراف، ج ۴، ص ۳۷ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۰ - الفتوح، ج ۵، ص ۲۹۵ - الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۱۳)

دو بار هتک حرمت خانه ی خدا در زمان عبدالله بن زبیر

سال ۶۳ ه. ق در جریان «جنگ حره» لشکریان یزید به فرماندهی حصین بن نمیر به قتل عام مردم مدینه و سپس برای سرکوبی عبدالله بن زبیر مکه را محاصره کردند. وی به خانه کعبه پناه برد و لذا لشکریان یزید، داخل مسجدالحرام و کعبه را سنگباران کردند که در اثر آن قسمتی از کعبه خراب شد و پرده و سقف آن آتش گرفت. در این هنگام یزید مرد و سپاه امویان محاصره مکه را نیز ترک کردند. (قسمت چهاردهم سریال مختار نامه، به تصویر کشاندن این واقعه را بر عهده داشت)

مرحله دوم، بعد از مرگ یزید بن معاویه بود که عبدالله بن زبیر مردم را به بیعت با خود دعوت کرد و تدریجاً بیشتر مردم حجاز، عراق، فارس و خراسان (تمام ممالک اسلامی آن روز) به جز مصر و شام،

خلافت او را قبول کردند. مدت خلافت او هشت سال و اندی طول کشید تا اینکه عبدالملک بن مروان، حجاج بن یوسف را با سپاهی به جنگ او فرستاد. عبدالله باز نیز به خانه کعبه پناه برد!! حجاج مکه را محاصره کرد و از منجنیق هایی که بر بالای کوه «ابوقبیس» نصب کرده بود، خانه کعبه را خراب کرد و داخل مسجدالحرام را سنگباران نمود. عبدالله بن زبیر در این جنگ کشته و حکومت ناحق زبیریان پایان پذیرفت.

عبدالملک بن مروان به فرمانروایی رسید در سال ۷۲ ه ق برای شکست دادن عبدالله بن زبیر به مکه حمله کرد و بعد از هشت ماه محاصره آنجا، کعبه را ویران نمود و عبدالله بن زبیر را کشت (تاریخ طبری ج ۶ ص ۱۸۹)

یزید بن معاویه در اطراف دمشق به علت برخورد پاره سنگی که از منجنیقی پرتاب شده بود و به یک طرف صورت وی برخورد کرده بود به بیماری ای مبتلا شد و این بیماری مرگ وی را در چهاردهم ربیع الاول سال ۶۴ قمری به همراه داشت.

یزید بعد از ۳ سال و ۸ ماه و ۱۴ روز حکمرانی در ناحیه حوران به مرض ذات الجنب از دنیا رفت. محل دفن وی حواریین نام دارد و در نقلی دیگر آمده است که جنازه اش را به دمشق آورده در باب صغیر جای دادند. مکانی که امروز به زباله دانی تبدیل شده است.

طبق وصیتش، پسرش معاویه دوم بعد از او به خلافت رسید. (محمد جواد نجفی، ستارگان درخشان، ج ۹، ص ۹)

از وقایع و آثار بسیار مهم قیام بیدارگر کربلا، مسأله کناره گیری و انصراف معاویه پسر یزید و استعفای او از منصب خلافت است. ابن حجر در کتاب الصواعق المحرقة می نویسد: بعد از مرگ یزید بن معاویه در سال ۶۴ ق پسر جوان او که مردی صالح و شایسته و همواره بیمار بود، به عنوان ادامه خلافت، قدمی به پیش نهاد و از آن استقبال نکرد و در هیچ امری مداخله نمود، ولی به اجبار خلیفه شد. او حدود چهل روز و به قولی دو یا سه ماه خلیفه بود. معاویه بن یزید سومین خلیفه سلسله اموی و هشتمین خلیفه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بشمار می رفت.

در مورد علت کناره گیری وی از حکومت نیز اختلاف است، ولی آنچه از تاریخ برمی آید به دلیل تمایل او به اهل بیت (علیهم السلام) می باشد. اما بعضی ها علت کناره گیری معاویه بن یزید و حکومت کوتاه وی را بیماری او بیان کرده اند که هنگام تحویل حکومت بیمار بوده و با همان مرض هم فوت کرد. این علت شاید به دلایل سیاسی بیان شده باشد زیرا آنچه از کتب تاریخی دسته اول بدست می آید این است که محبت او به اهل بیت (علیهم السلام) علت کناره گیری وی از خلافت می باشد. معاویه بن یزید اولین خلیفه مسلمانی است که خواستار بازگشت خلافت به اهل بیت (علیهم السلام) شد و از منصبش کناره گیری کرد. «قاموس الرجال» مطلبی از «مجالس المؤمنین» نقل می کند که این

نظریه را تأیید می‌کند: این که چرا معاویه پسر یزید دوستدار اهل بیت (علیهم‌السلام) شده ظاهراً به خاطر معلمش بوده؛ او معاویه را با اهل بیت (علیهم‌السلام) آشنا می‌کند. این احتمال قرائتی نیز دارد. بعد از آن که معاویه پدرش را لعن و از حکومت دوری کرد، بنی‌امیه معلم معاویه (عمر القصوص) را مقصر دانستند و او را زنده به گور کردند. (۸)

«همانا معاویه بن یزید مصداق (يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمِيتِ) می‌باشد و همچنین او در بین بنی‌امیه مانند مؤمن آل فرعون می‌باشد.

معاویه پسر یزید در سن بیست سالگی به منبر رفت و گفت: إِنَّ هَذِهِ الْخِلَافَةَ حَبْلُ اللَّهِ؛ خلافت ریسمان الهی است که جدم معاویه به ناحق از آن خود کرد و حال آن که این حق از آن علی بن ابی طالب (علیه‌السلام) بود. هنگامی که جدم با گناهانش در قبر آرامید، پدرم خلافت را غاصبانه عهده‌دار شد، در حالی که خلافت، حق پسر دختر پیامبر بود و پدرم نیز هم اکنون در قبر خود، با گناهان بسیارش، دست به گریبان است. او پس از این اعترافات گریست و گفت: عظیم‌ترین و وحشتناک‌ترین عمل پدرم، قتل عترت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، روی آوردن به میگزساری و تخریب خانه خدا است. من راه آنان را ادامه نخواهم داد و مقلد آنان نیستم و اختیار شما مردم با خود شماست، اگر دنیاداری خوب است، ما به قدر لازم به آن رسیدیم و اگر بد است به این مقدار که رسیدیم دُرّیه ابی سفیان را کافی است. سپس از انتظار مردم پنهان شد و بعد از چهل روز درگذشت.

البته در سند دیگری اینگونه آمده است: معاویه بعد از آن که از حکومت، خودش را خلع کرد در مسجد جامع به منبر رفت و مدت زیادی به حالت سکوت نشست. سپس حمد و ثنای خداوند را به طور بلیغ به جا آورد. بعد پیامبر و اهل بیتش را به نیکی یاد کرد. و گفت: همانا جدم معاویه، کسی که به حکومت سزوارتر بود را کنار زد. کسی که به پیامبر نزدیک بود، فضلش عظیم بود، سابقه‌اش در اسلام از همه زیاده‌تر بود، در بین مهاجران قدرش از همه بیشتر بود. از همه شجاع‌تر بود، علمش از همه بیشتر بود، از نظر ایمان اولین نفر بود و از نظر ارزش شریف‌ترین بود. مصاحبتش با پیامبر (صلی الله علیه و آله) از همه قدیمی‌تر بود. پسرعموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، دامادش، برادرش، همسر دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که رسول خدا با اختیار او را برای دخترش برگزید. پدر دو سید بزرگوار اهل بهشت. پدرم به خاطر کارهای بدش و اسراف بر نفسش متخلق به اخلاق امت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبود. او تابع هوای نفس بود. خطاهایش را نیک می‌دید و اقدامی کرد که آن اقدام جرأت بر خداوند متعال بود. او حرمت اولاد رسول خدا را شکست... او رهین خطاهای خود است... وی این چنین از پدرش دوری کرد و بعد از آن در خانه نشست تا این که از

دنیا رفت. (تاریخ خلیفه بن خیاط - الشیخ نجاح الطائی؛ نظریات الخلیفتین، ج ۲ - شیخ محمد تقی تستری؛ قاموس الرجال، ج ۱۰ - علی محمد فتح‌الدین الحنفی - فلك النجاة فی الامامة والصلاة - الصواعق المحرقة - الإمامة والسیاسة، ج ۲ - القمی الشیرازی؛ محمد طاهر؛ کتاب الاربعین - طبقات الکبری؛ ج ۵ - ابن ابی الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۶)

سرنوشت شوم قاتلان امام حسین علیه السلام

معرفی چندتن از دشمنان و قاتلان حضرت اباعبدالله الحسین (ع) که سرنوشت شومی در انتظارشان بود به گزارش گروه رسانه‌های خبرگزاری تسنیم، معرفی چند تن از دشمنان و قاتلان حضرت اباعبدالله الحسین (ع) و سرنوشت شوم آنان در این جهان را در این گزارش بخوانید.

- ابن حوزة

عبدالله بن حوزة تمیمی، از هتاکان لشکر عمر بن سعد در کربلا که مورد نفرین امام علیه السلام قرار گرفت. وی از قبیله بنی تمیم بود که نامش «ابن حوزة» در برخی نقل‌ها و «تیمی» هم آمده است. روز عاشورا، آن زمان که لشکر بنی امیه به سپاه امام حسین علیه السلام حمله کرد، ابن حوزة، مقابل لشکر رفت و امام علیه السلام را چند بار با لحن بسیار تند و خشن صدا زد. حسین علیه السلام، در مرتبه آخر جلو آمد. و فرمود چه می‌خواهی؟ او گفت: ابشرالنار «بشارت باد ترا به آتش دوزخ»

امام علیه السلام فرمود: او کیست؟ گفتند: ابن حوزة تمیمی. آن حضرت گفت: دروغ گفتی من نزد پروردگارم می‌روم که مهربان است و شفاعتش پذیرفته؛ آنگاه حضرت، او را نفرین کرد و فرمود: خدایا او را به آتش دوزخ ببر. ابن حوزة خشمگین شد و خواست اسبش را به طرف حضرت بجهاند که اسبش چموشی کرد. و او را از پشت خود انداخت، بطوری که پای چپش در رکاب بود و پای دیگرش واژگون که مسلم بن عوسجه یکی از اصحاب امام علیه السلام، بر وی تاخت و شمشیر به پای او زد و پایش از تن جدا شد. اسب همچنان می‌دوید و سر او را به هر سنگ و کلوخ و درختی کوبید تا مرد. و روحش به آتش دوزخ رفت. سپس آن حیوان بر او برگردید و با سم آنقدر او را کوفت و پاره پاره کرد تا اینکه به جز دو پا چیزی از او نماند. (منابع: منتهی الامال - نفس‌المهموم - فرهنگ عاشورا)

- اخنس بن مرثد حضرمی

از عناصر خبیث در لشکر عمر بن سعد در کربلا که عمامه امام حسین علیه السلام را ربود و جنایات دیگری نیز مرتکب شد. نامش را (احبش بن مرثد بن علقمه حضرمی، احبش بن یزید، اخنس بن مرید)، هم گفته‌اند. روز عاشورا سال ۶۱ هـ.ق، بعد از شهادت حسین بن علی علیه السلام، لشکر کوفه به جهت غارت لباس‌های او، بر جسد مقدسش روی آوردند که «اخنس» ملعون عمامه آن حضرت را برداشت و به سرش بست. او بعدا به مرض «جذام» مبتلا شد اگرچه به روایتی، «جابر بن یزید ازدی»، به این جنایت متهم است

ولی اکثر مورخین، همین «اخنس» را سارق عمامه امام علیه السلام می دانند. دیگر از جنایات او این که: چون امام حسین علیه السلام شهید شد، عمر بن سعد (لعنه الله علیه) در بین لشگریانش ندا داد که: کیست که داوطلب شود تا بر بدن حسین با اسب بتازد؟ آن ملعون با چند نفر دیگر حاضر بر اینکار شدند. اخنس آمد و با نه نفر دیگر با اسب بر بدن آن حضرت تاختند و استخوان سینه و پشت و پهلوی مبارکش را شکستند. و بعدا نزد عبیدالله بن زیاد رفته و جایزه اندکی گرفتند. ابوعمر و زاهد می گوید: وقتی نسب آنها را دیدیم همگی حرامزاده بودند.

سرانجام شوم زندگی او:

به نقل از کتاب «نفس المهموم» و ناسخ التواریخ: مختار ثقفی در زمان قیام خودش به خونخواهی شهداء کربلا، نخست همین جماعت را آورد و دست ها و پاهایشان را با میخ های آهنین بر زمین بست و دستور داد تا با اسب های تازه نعل، آنقدر بر بدن پلیدشان تاختند تا گوشت و پوست و استخوانشان در هم کوبیده شده و هلاک گشتند. در تاریخ طبری روایتی است که اخنس بعد از این جنایاتش، در جنگی ایستاده بود که تیری ناشناس به او خورد و قلبش شکافت و مرد. (لعنه الله علیه) (منابع: نفس المهموم - تاریخ طبری - موسوعة الامام الحسين به نقل از: لهوف، الدمعة الساکبه، اعیان الشیعه، مناقب - ابن شهر آشوب - بحار الانوار)

- اسحاق بن حیوه [حیاه] حضرمی

از جنایتکاران لشگر عمر بن سعد در کربلا که لباس امام حسین علیه السلام را سرقت و جنایات دیگری هم مرتکب شد. نام پدرش را حریه، یحیی و حویه، نیز گفته اند. روز عاشورا، پس از شهادت حسین بن علی علیه السلام، لشگر عمر بن سعد به جهت غارت لباس های او بر جسد مقدسش حمله کردند. اسحاق بن حیوه، پیراهن آن حضرت را ربود و به سرقت برد و پوشید، در حالی که در آن پیراهن بیشتر از ۱۱۰ سوراخ از تیر و نیزه و شمشیر بود. اگرچه این عدد را به اختلاف ذکر کرده اند. اسحاق بعد از این قضیه به مرض پیسی مبتلا شد و موی سر و رویش ریخت. دیگر از جنایت این ملعون، آنکه وقتی امام حسین علیه السلام شهید شد، عمر بن سعد (لعنه الله علیه) در بین یارانش فریاد زد که: چه کسی داوطلب می شود که بر بدن حسین با اسب بتازد؟ او، (اسحاق حضرمی) با چند نفر دیگر حاضر بر اینکار شدند. آمد و با اسب خویش بر بدن امام علیه السلام تاخت، چندان که پشت و سینه آن حضرت درهم شکست؛ و بعد هم به اتفاق دیگر جانیان، نزد عبیدالله بن زیاد رفتند و جایزه اندکی از او گرفتند. ابوعمر زاهد می گوید: در نسب آنها دیدیم که همگی حرامزاده بودند.

سرانجام شوم زندگی او:

به نقل از «نفس المهموم»، مختار ثقفی در زمان خونخواهی شهداء کربلا، او و دوستانش را گرفت و دست و پایشان را به بندهای آهنین بست و دستور داد آنقدر اسب بر بدن آنها تاختند تا هلاک شدند.

(منابع: نفس‌المهموم - تاریخ طبری - لهوف - الدمعه الساکبه (بهیهانی) - اعیان الشیعه - و به نقل بسیاری دیگر در موسوعه‌الامام الحسین (ع) - منتهی‌الامال - فرهنگ عاشورا)

- اسد بن مالک

از عناصر خبیث و قاتلین در کربلا، و سرسپردگان بنی امیه. نام او به گونه های مختلفی چون اسید بن مالک، و اسید بن مالک حضرمی، ذکر شده است. بعضی از مورخین چون «ابن شهر آشوب در مناقب» و سید محسن امین در «اعیان الشیعه» و قاضی نعمان او را شریک در قتل حضرت عبدالله فرزند مسلم بن عقیل (ع) با همدستی عمرو بن صبیح صیداوی می دانند و در زیارت شهداء از ناحیه مقدسه امام زمان (ع) چنین آمده است: السلام علی القتیل بن القتیل «عبدالله بن مسلم بن عقیل» و لعن الله قاتله عامر بن صعصعه و قیل اسد بن مالک، و امام زمان (ع)، او را لعنت کرده است.

اسید [اسد]، از جمله ۱۰ نفری بود که بعد از شهادت حسین بن علی (ع)، بر بدن مبارک او با اسب تاختند و استخوان ها و سینه آن حضرت را درهم شکستند و چون نزد ابن زیاد ملعون رفتند، خواست اظهار خوش خدمتی کند و جایزه بگیرد، شعری به این مضمون خواند: ما سینه حسین را درهم کوبیدیم بعد از آن که پشت او را لگدمال کردیم با اسبان قوی هیکل و تیز تاز!! (لعنة الله علیه) ابن زیاد گفت: شما چه کسانی هستید؟ گفتند: ای امیر ما کسانی هستیم که نیکو خدمت کردیم. ابن زیاد وقتی بر ایشان نگذاشت و فرمان داد تا جایزه کمی به آنها دهند. چون نسب این ده نفر را بررسی کردند، دیدند که همه حرامزاده و از اولاد زنا بودند. سرانجام کار او: زمانی که مختار ثقفی به خونخواهی حسین بن علی علیه السلام در سال ۶۶ هـ.ق، قیام کرد، دستور داد دست و پای آنها را به میخ های آهنین بر زمین بکوبند و حکم داد تا بر بدن ایشان اسب تاختند تا هلاک شده و در زیر سم اسبان نابود گشتند. (ملهوف ص ۱۸۲، بحار الانوار ج ۴۵ ص ۵۹) قولی است مبنی بر اینکه او، همان اسید حضرمی (شوهر طوعه) کسی که در کوفه، حضرت مسلم بن عقیل (ع) را در خانه اش پناه داد و او (اسید حضرمی و به نقلی پسرش بلال) این خبر را به دارالاماره و حکومت وقت داد و مسلم (ع) دستگیر شد. اما ممکن است فقط یک تشابه اسمی باشد. «بهر حال منبع موثقی بر این قول یافت نشد.» آنچه مسلم است اینکه از قتله کربلا بوده و دست ناپاکش به خون پاکان آلوده گشته است. (منابع: موسوعه‌الامام الحسین به نقل از: حدائق الوردیه، العبرات، و... - نفس‌المهموم

- زیارت ناحیه مقدسه - ترجمه ابصار العین)

- بجدل [بجدل] بن سلیم کلبی

از عناصر خبیث لشگر عمر بن سعد در کربلا!! در عاشورا سال ۶۱ هـ.ق که لشگر عمر سعد، حسین بن علی (ع) را شهید کردند، برای غارت اموال و لباس های او، بر جسد مقدسش حمله ور شدند که «بجدل بن سلیم، لعنة الله علیه» انگشت آن حضرت را با انگشترش برید و به سرقت برد. و این

انگشتر، غیر از انگشتری رسول خدا بود که از ذخایر نبوت است. مختار ثقفی وقتی به خونخواهی شهداء کربلا قیام کرد، بجدل را دستگیر نمود و دستور داد تا هر دو دست و پایش را قطع کردند و آنقدر در خون خود غلطید تا هلاک شد و مرد. نکته: روایتی از «محمد بن مسلم از امام صادق (ع)» نقل شده که می گوید: از امام صادق (ع) از انگشتر (خاتم) حسین بن علی (ع) پرسیدم که به دست که افتاد؟ و یادآور شدم که «من شنیدم در ضمن اموال دیگر به غارت رفته است». حضرت فرمودند: «چنین نیست که گمان برده اند». حسین (ع) به پسرش علی بن الحسین وصیت کرد و خاتم خود را در انگشت او کرد و کار امامت را به او سپرد. چنانچه رسول خدا (ص) با علی بن ابیطالب کرد و او با حسن و او با حسین (ع)، سپس این خاتم بعدا به پدر من از پدرش رسید و اکنون در نزد من و به من رسیده است. و من هر جمعه در دست می کنم و با آن نماز می خوانم. محمد بن مسلم می گوید: روز جمعه نزد او رفتم نماز می خواند، چون از نماز فارغ شد دست به سوی من دراز کرد، در انگشتش خاتمی دیدم که نقش نگینش چنین بود لا اله الا الله عدة للقاء الله. حضرت فرمود: این خاتم جدم ابی عبدالله الحسین (ع) است. (۱ - ص ۲۰۰ در نفس المهموم به نقل (شیخ صدوق) و (روضه الواعظین) ۲ - موسوعة الامام الحسین به نقل از ترجمه امالی، کمره ای) (منابع: نفس المهموم - بحار الانوار ج ۴۵ - موسوعة الامام الحسین - منتهی الامال)

- بدیل بن صریم (حریم)

از قاتلان حضرت حبیب بن مظاهر اسدی و عناصر خبیث و جنایتکار تاریخ. او از قبیله بنی تمیم و از بنی عقیان بود. واقعه شهادت حبیب بن مظاهر - ظهر روز عاشورا سال ۶۱ هـ.ق که حسین بن علی علیه السلام در سرزمین کربلا می خواست با یارانش نماز را به جا آورند و از سپاه کوفه مهلتی می خواست. یکی از مردان سپاه دشمن به نام حصین بن تمیم [نمیر] گفت: نماز شما پذیرفته نیست. حبیب که از اصحاب خاص حسین علیه السلام بود در جوابش گفت: ای احمق نادان! گمان می کنی که نماز از آل رسول قبول نیست ولی از تو پذیرفته است. ناگهان حصین به حبیب حمله کرد و حبیب نیز به او حمله ور شد و ضربه ای بر صورت اسب آن ملعون زد که بر اثر آن، حصین بن تمیم از اسب به زمین افتاد عده ای از نیروهای سپاه کوفه با عجله آمدند و او را نجات دادند، حبیب جنگ سختی کرد و عده زیادی از دشمن را کشت و این بار، «بدیل بن صریم» بر حبیب بن مظاهر حمله نمود و شمشیر بر سر مبارکش زد که حبیب بر زمین افتاد. این واقعه از همین جا با کمی اختلاف نقل شده است برخی مورخین گویند که پس از ضربه شمشیر بدیل بن صریم، دیگر حبیب نتوانست از جا برخیزد و لذا یک مرد تمیمی دیگر سر مبارک او را از بدن جدا کرد. بعضی مقاتل می نویسند که خود بدیل بن صریم، بعد از اینکه حبیب بن مظاهر بر زمین افتاد سرش را از بدن جدا نمود و آنرا بر گردن اسب خود آویزان کرد. (مجلسی، جلاء العیون) و عده ای بر این باورند که: بعد از ضربت

شمشیر بدیل بن صریم، یک مرد تمیمی دیگر با نیزه بر او حمله کرد و چون حبیب بن مظاهر خواست از زمین بلند شود بار دیگر حصین بن تمیم، با ضربه ای دیگر شمشیر به او زد و آن مرد تمیمی سر از بدن حبیب، جدا کرد. از این رو، همه متفق هستند که بدیل بن صریم، بدون شک از قاتلان حضرت حبیب بن مظاهر اسدی است. پس از شهادت او، بین حصین بن تمیم و بدیل بن صریم، بحث زیادی درگرفت و هر کدام مدعی کشتن آن بزرگوار بودند و آخر الامر به این نتیجه رسیدند که حصین، سر او را گرفت و در لشکر بنی امیه جولان داد و بعد به بدیل بن صریم برگرداند تا او نزد ابن زیاد برد و جایزه بگیرد. و بدیل بعد از واقعه عاشورا، سر را به گردن اسب خود آویزان کرد و به کوفه آمد تا به قصر عبیدالله بن زیاد برد. قاسم، فرزند حبیب بن مظاهر در کوفه، که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود با این صحنه روبرو شد مدتی به دنبال آن مرد کثیف می رفت تا سر پدر را از او مطالبه کند. بدیل گفت: که چرا از من جدا نمی شوی؟ قاسم گفت: این سر پدر من است. آن را به من بده تا دفنش کنم! بدیل گفت: ولی امیر راضی نخواهد شد و من امیدوارم که جایزه و انعام خوبی بگیرم. قاسم گفت: امیدوارم که خدا به خاطر این جنابت، بدترین پاداش را بدهد، او همیشه در انتظار روزی بود تا قاتل پدرش را از صفحه روزگار برچیند و این امر بعد از چند سال در زمان مصعب بن زبیر که به جنگ با جمیرا (خمیرا) لشکر کشیده بود و آن مرد تمیمی در آن لشکر بود، اتفاق افتاد. قاسم بن حبیب توانست داخل اردوگاه مصعب شود و آنجا قاتل پدرش را دید و در نیمروزی، موقعی که قاتل در خیمه ای در خواب بود، او را با شمشیر به قتل رساند و هلاکش کرد. (منابع: موسوعة الامام الحسين به نقل از الدمعة الساکبه، اسرار الشهادة، العوالم بحرانی، کامل ابن اثیر و... - نفس المهموم - فرهنگ عاشورا - ابصارالعین - منتهی الامال)

- بشر بن خوط الهمدانی قانصی

قاتل حضرت جعفر بن عقیل از شهداء کربلا - وی از سرسپردگان عمر بن سعد بود که سال ۶۱ هـ.ق، در سرزمین کربلا حاضر و دستش به خون شهداء دیگر آلوده شد نامش به گونه های مختلفی چون: ابی اسماء بشر بن سوط قانصی و بشر بن سوط الهمدانی، بشر بن حویطر قانصی (قایضی)، بشر بن حوط القایضی و... در تاریخ آمده است. جعفر بن عقیل برادر مسلم بن عقیل و مادرش خواصا یا (ام الثغر) دختر عامر از طایفه بنی کلاب است. وی در روز عاشورا بعد از یکی از برادرانش به میدان جنگ با دشمن رفت و جنگید و عده ای را کشت و در آخر به دست «بشر بن خوط» به شهادت رسید. برخی مقاتل گویند که جعفر بن عقیل به دست شخص دیگری شهید شده است. بشر بن خوط همچنین در قتل عبدالرحمن فرزند دیگر عقیل شرکت داشته و با همدستی عثمان بن خالد جهنی آن حضرت را به شهادت رسانده و لباس های او را غارت کردند. روایتی است که عبیدالله بن جعفر طیار، یکی دیگر از شهداء کربلا به دست بشر بن خوط قانصی، به شهادت رسیده است. پایان

زندگی!! زمانیکه مختار ثقفی قیام کرد و به خونخواهی حسین بن علی علیه السلام و شهداء کربلا در سال ۶۶ هـ.ق بپا خاست. «عبدالله بن کامل» یکی از نیروهای تحت امرش را به دنبال «بشر و همدستش عثمان بن خالد» فرستاد. ابن کامل با عده ای هنگام نماز عصر، نزدیک مسجدی در قبیله «بنی دهمان» رفت و به افراد آن قبیله گفت: این دو نفر را برای من بیاورید که اگر اینکار نشود گناه همه قبیله تان از روز خلقت تا قیامت برگردن من باشد که شما را نکشم. آنها گفتند: به ما مهلت بده تا آنان را نزد تو آوریم. عده ای سوار رفتند و بشر بن خوط و عثمان بن خالد را، در جبانه کوفه (میدان یا قبرستان) دیدند. هر دو نفر می خواستند به طرف جزیره (شمار عراق) فرار کنند که دستگیر شده و نزد «ابن کامل» آوردند. او به دستور مختار، گردن آنها را زد و جسدشان را در آتش سوزاند. «لعنة الله علیهم». حضرت مهدی صاحب الزمان (عج) در زیارت شهداء کربلا از ناحیه مقدسه، به جعفر بن عقیل سلام و درود فرستاده و قاتلش را لعنت می فرماید: السلام علی جعفر بن عقیل لعن الله قاتله و (رامیه) بشر بن خوط الهمدانی. (منابع: نفس المهموم - ابصار العین - موسوعة الامام الحسین به نقل از: تاریخ طبری، العبرات، تذکرة الخواص و... - منتهی الامال)

- حصین بن نمیر

حصین بن نمیر سکونی یا "حصین بن تمیم" از سران امویان و از دشمنان آل علی بن ابیطالب علیه السلام، وی از قبیله کنده و از «بنی تمیم» بود که از جنایت و شقاوت هیچ کوتاهی نکرد. پدرش: "تمیم بن اسامة بن زبیر بن ورید تمیمی" همان کسی است که وقتی امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی» از من هرچه می خواهید پرسید قبل از اینکه از میان شما نباشم، پرسید تعداد موهای سر من چه قدر است؟ البته حضرت فرمودند: به خدا قسم می دانم ولیکن کجاست برهان آن! یعنی از کجا بر "تو" معلوم کنم که عددش همانست که من می گویم. حصین از دلاوران و شجاعان عرب نیز بود و همیشه با آل البيت علیه السلام دشمنی داشت و از مخالفان سرسخت شیعه بود. بعضی از اقدامات جنایتکارانه "حصین بن تمیم" یا "نمیر" در دوران زندگی:

۱- در جنگ صفین در سپاه معاویه، حاکم بنی امیه بود. ۲- در زمان خلافت "یزیدبن معاویه" فرمانده گروهی از سپاه او و از دست اندرکاران حکومت بود. ۳- سال ۶۰ هجری ق، زمانی که حسین بن علی علیه السلام (امام سوم شیعیان) در مخالفت با یزید قیام کرد و از مدینه به مکه و از آنجا به طرف سرزمین عراق رفت به دستور "ابن زیاد" که کارگزار یزیدبن معاویه در کوفه بود، "حصین بن نمیر" را با لشکر انبوهی بر سر راه آن حضرت به «قادسیه» فرستاد و او پیاده و سواره اش را بین قادسیه و منطقه «حفان تا قطقطانه» و از طرف دیگر تا کوه «لعلع» در بصره مستقر کرد و در مقابل حسین علیه السلام ایستاد. ۴- حصین را در قادسیه دستگیر کرد و نزد "ابن زیاد" فرستاد و در همین واقعه، قیس به شهادت رسید. ۵- در دوران قیام مسلم بن عقیل قبل از عاشورا سال ۶۱

وی رئیس پلیس "ابن زیاد" بود و مأموریت یافت برای پیدا کردن و دستگیری مسلم، خانه ها را تفتیش کرده و تمام دروازه های شهر کوفه را بست. ۶- در حادثه عاشورا سال ۶۱ هـ.ق، از فرماندهان گروه تیرانداز بود که به سپاه حسین بن علی علیه السلام حمله کردند. ۷- در شهادت حبیب بن مظاهر، از یاران "اباعبدالله حسین بن علی" در عاشورا ۶۱ هـ.ق، دستی داشت و بعد از شهادت آن بزرگوار، سر مقدس او را در کوفه برگردن اسب خویش آویخت تا به قصر "ابن زیاد" برسد، به نقلی بعدها پسر حبیب بن مظاهر یعنی قاسم کمین کرد و او را کشت. ۸- سال ۶۴ هـ.ق زمانی که "عبدالله بن زبیر" در شهر مکه بر ضد "یزید بن معاویه" حاکم وقت سر به مخالفت برداشت و به کعبه پناه برد حصین بن نمیر بر کوه "ابوقبیس" متجیق گذاشت و کعبه را هدف قرار داد. ۹- سال ۶۵ هـ.ق در سرکوبی نهضت «تواین» به سرکردگی سلیمان بن سرد خزاعی، حصین به عنوان فرمانده کل سپاه شام، با وی جنگید تا اینکه سلیمان "رحمه الله" کشته شد. پایان زندگی جنایتکار تاریخ: و سرانجام سال ۶۶ هـ.ق، در نهضت خروج مختار ثقفی، بعد از کشته شدن "ابن زیاد" در جنگ با "ابراهیم اشتر"، "حصین بن تمیم" یا "نمیر" بدست "شریک بن جعدیر تغلبی" در نزدیکی موصل کشته شد. (منابع: نفس المهوم - منتهی الامال - فرهنگ عاشورا - تاریخ امام حسین - قیام حسینی در آئینه اسناد تاریخی)

- حفص

پسر عمر بن سعد که در واقعه کربلا همراه پدرش جنایات بسیاری انجام داد و پدرش را به قتل امام حسین علیه السلام و اصحاب تحریک می کرد!! نام او در برخی مقاتل، آن جایی مطرح شده که قبل از روز عاشورا، هنگامیکه حسین بن علی دانست عمر بن سعد با لشگرش به مقابله با او به سرزمین نینوا فرود آمده و آماده جنگیدن و حمله هستند. کسی را نزدش، فرستاد (ظاهراً آن شخص «عمر بن قرظة بن کعب انصاری» بوده است). و پیغام داد که امشب به دیدار من آی، می خواهم ترا ملاقات کنم و مکان این ملاقات در میان دو لشگر در خیمه ای باشد عمر سعد با پسرش حفص و قریب بیست نفر سوار و حسین علیه السلام هم با همین تعداد آمدند. چون به یکدیگر رسیدند، امام حسین (ع) به اصحابش فرمود که دورتر روند و فقط برادرش عباس بن علی علیه السلام و فرزندش علی اکبر در کنارش بمانند. عمر سعد هم همینکار را کرد و فقط پسرش و غلامش ماندند. امام علیه السلام و عمر بن سعد شبانه و در پنهانی مدتها با هم گفتگو کردند و سپس هر کدام سوی لشکرگاه خود بازگشتند. پایان زندگی ننگین او: زمانیکه عمر بن سعد به دست مأموران مختار ثقفی، به هلاکت رسید و سر بریده او را نزد مختار آوردند، حفص دستگیر شده و در کنار مختار ایستاده بود و به سر پدر نگاه می کرد. مختار به او گفت: این را می شناسی؟ گفت آری. انالله و انا الیه راجعون. زندگی پس از او زشت است. مختار گفت: راست گفתי و دستور داد همانجا او را کشتند و گفت: آن به جای

حسین (ع) و این به جای علی بن الحسین (ع) (حضرت علی اکبر) فرزند حسین، اگرچه هرگز برابر هم نیستند و با خود گفت: چه مقایسه ناعادلانه ای! به خدا قسم اگر سه ربع قریش را بکشم، تلافی یک بند انگشت او را (حسین علیه السلام) نکرده ام. آنگاه مختار، سر هر دو ملعون (پدر و پسر) را برای محمد بن حنفیه به مدینه فرستاد. گفته اند: تنها در آن روز بود که حضرت سجاد علیه السلام را خندان دیدند. زیرا قبل از آن، در اکثر اوقات، آن حضرت گریان و ناراحت بود!! (منابع: نفس المهموم - فرهنگ عاشورا - ج ۲ / موسوعة الامام الحسين به نقل از الفتوح ابن اعثم، ترجمه ارشاد رسولی محلاتی، مقتل الحسين خوارزمی. - تاریخ خلفا رسول جعفریان ج ۲ ص ۵۲۷)

- حکیم بن طفیل طایی سننسی

از عناصر خبیث که در قتل حضرت عباس بن علی (ابالفضل) علیه السلام شرکت داشت. او از قبيله «طی» و از همین جهت طائی می گفتند. سننسی را نیز با اعراب مختلف، سننسی و... خوانند. حکیم از سران و اشراف کوفه و از سپاهیان عمر بن سعد در کربلا بود. روز عاشورا، آن زمان که عباس بن علی علیه السلام، به سمت رود فرات رفت تا برای خیمه های امام حسین علیه السلام آب بیاورد، حکیم همراه «زیدبن ورقاء» در یکی از نخلستان های اطراف کمین کرد و بطور ناگهانی به حضرت ابالفضل حمله برد و دستان حضرتش را قطع کردند. و چون سپاه دشمن، آن حضرت را احاطه کردند، به تنهایی با آنها آنقدر جنگید تا به شهادت رسید. به نقل برخی مورخین، حکیم بن طفیل در آخرین لحظه، عمودی از آهن به فرق مبارکش زد و آنحضرت نقش بر زمین شد. عده ای نام آن خبیث را، «نوفل ازرق» گفته اند. بعد از شهادت حضرت عباس علیه السلام حکیم جامه و سلاح او را به سرقت برداشت. تمام مقاتل، او را از قاتلین حضرت ابالفضل العباس (ع) می دانند.

وی بعد از شهادت اباعبدالله الحسین علیه السلام در روز عاشورا، به دستور عمر بن سعد همراه با ۱۰ نفر دیگر بر بدن آن حضرت اسب تاختند و استخوان های سینه و پشت و پهلوی حضرتش را در هم شکستند (لعنت خداوند بر آنها)، وقتی به کوفه به حضور ابن زیاد رفتند، اظهار خوش خدمتی کرده و گفتند ما بودیم که در بعدازظهر عاشورا بر پیکر حسین اسب تاختیم ولی عبدالله به آنها جایزه اندکی داد. محدثین چون (ابوعمر و زاهد) گویند که چون نسب این ده نفر را بررسی کردیم، دیدیم که همگی حرامزاده و از اولاد زنا بودند. سرانجام کار او: مختار ثقفی، سال ۶۶ هـ.ق، که به خونخواهی کشته شدگان کربلا برخاست. عبدالله بن کامل شاکری را با عده ای مامور کرد تا حکیم بن طفیل را دستگیر کردند. او می گفت تبری بر حسین بن علی علیه السلام انداختم ولی به زیر جامه آن حضرت رفت و هیچ زبانی به او نرساند نزدیکیان حکیم، نزد «عدی بن حاتم طائی» رفتند و از او خواستند تا ضامن شود و حکیم را آزاد کنند زیرا عدی، هم قبيله آنها بود. عدی این تقاضا را از «ابن کامل» کرد ولی او گفت: اختیار با من نیست، امر با مختار است. و شیعیان نگران بودند که

مبادا امیر (مختار) شفاعت عدی بن حاتم را بپذیرد. لذا به ابن کامل اصرار می کردند که بگذار این خبیث را بکشیم و از این جهت او را برهنه کردند و گفتند تو بودی که فرزند علی علیه السلام را بعد از کشتن برهنه کردی و تو گفتی که بر حسین علیه السلام، تیر انداختی و کارگر نشد، حال ما بر تو تیر می افکنیم تا کارگر شود و آنقدر بر بدن آن تیز زدند تا مانند خارپشت شد و بر زمین افتاد و به هلاکت رسید. از آن طرف که عدی بن حاتم، نزد مختار رفت تا شفاعت او کند، مختار گفت آیا تو روا داری که کشندگان حسین علیه السلام را شفاعت کنی؟ عدی گفت: بر حکیم بن طفیل دروغ بسته اند. او از کشندگان نبود. مختار گفت: اگر یقین به این حرف کنم، او را رها می نمایم. اما: غافل از اینکه، گروه ابن کامل، حکیم را کشته بودند و خبر قتل او را برای مختار آوردند. حضرت مهدی صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، در زیارت شهدا از ناحیه مقدسه، او را لعنت کرده است. آنجا که بر عموی خود حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام سلام و درود فرستاده و فرموده: سلام بر عباس فرزند امیرالمومنین علیه السلام، یاور برادر با جان خویش، آن که از دیروزش برای فردای خویش توشه برگرفته است. فدایی برادر، او که حافظ مشک آب و به سوی برادر شتابان بود و دو دست از بدنش جدا شد. خداوند قاتلان او یزید بن وقاد و حکیم بن طفیل طائی را لعنت کند. (منابع: ابصار العین - نفس المهموم - موسوعه الامام الحسین به نقل از: حدائق الوردیه، مقاتل الطالبین، بحار الانوار مجلسی، و بلاذری در جمل من انساب الاشراف - زیارت ناحیه مقدسه - منتهی الامال)

- خولی بن یزید اصبحی

خولی یا خولی: از دژخیمان شهر کوفه که سر حضرت حسین بن علی علیه السلام (امام سوم شیعیان) را از کربلا به کوفه برد و در خانه اش پنهان کرد. همچنین از قاتلان عثمان بن علی فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام نیز بود. پدرش: یزید اصبحی نام داشت. سال ۶۰ هـ ق، زمانی که عیدالله بن زیاد، برای جنگ با حسین بن علی علیه السلام، سپاهی از کوفه به کربلا فرستاد، خولی با این سپاه همراه شد و در کربلا در روز دهم محرم (عاشورا) در سال ۶۱ هـ ق، در جنگ با سپاه حسینی، شقاوتهایی از خود نشان داد. حساس ترین زمان شقاوت او، آنگاه که امام علیه السلام از اسب به زمین افتاد و به شهادت رسید و دشمنانش، سر مطهر او را از بدنش جدا کردند. خولی از طرف «عمر بن سعد» مأمورین یافت تا آن سر را به همراهی حمید بن مسلم از دی، برای ابن زیاد، والی کوفه به آنجا ببرد. اگرچه نقل دیگری است که: او خود، سر آن حضرت را از بدنش جدا نمود، به اینصورت که، در آخرین لحظات حیات حسین بن علی علیه السلام، که دشمنانش او را تیرباران می کردند، «سنان بن انس نخعی» بر او حمله کرد و نیزه ای برآورد که خولی با عجله آمد و از اسبش پیاده شد تا سر آن حضرت را جدا کند، اما بر خود لرزید که «شمر بن ذی الجوشن» به او نهیب زد و گفت: خداوند بازویت را سست کند! چرا اینگونه می لرزی؟ و این مرد خبیث سر آن امام عزیز را از تن جدا

نمود. و نتیجه اینکه: سر منور حسین بن علی علیه السلام را، خولی به کوفه برد. اما شب شد و دیر به (دارالاماره) قصر عبداللہ بن زیاد، رسید و درب آنجا بسته بود. لذا به خانه اش رفت و سر را در زیر طشتی، و به نقلی در «تنور» پنهان کرد. خولی دو زن داشت، یکی از قبیله حضمیان، و یکی از قبیله بنی اسد. نام آنها، نوار و عیوف در تاریخ آمده و پدر یکی از آنها، مالک بن عقرب است. وقتی خولی نزد همسرش به اتاق رفت، همسرش پرسید، با خود چه آورده ای؟ خولی گفت: چیزی آورده ام که برای همیشه ثروتمند و بی نیاز خواهیم بود. سر حسین بن علی علیه السلام را به خانه آورده ام! همسر او گفت: وای بر تو! مردم سیم و زر به خانه می برند و تو، سر فرزند رسول خدا آورده ای! به خدا سوگند که هرگز در کنار تو نخواهم ماند. این را گفت و بلند شد و بیرون آمد و ناگهان نظرش بر نوری عظیم افتاد و دید که: نوری به آسمان می رود و این نور از آن سر منور ساطع است و ملائکه به صورت مرغان سپید، در اطراف آن هستند. در بعضی اقوال تاریخی است که او شبانه، همسرش را ترک کرد و از آن خانه بیرون رفت. خولی سر را برای ابن زیاد برد تا جایزه بگیرد. او بعد از واقعه عاشورا همچنان زنده بود تا سال ۶۵ هـ.ق، زمانی که مختار ثقفی به خونخواهی حضرت حسین علیه السلام، قیام کرد و دنبال قاتلان آن حضرت بود، «معاذبن هانی» و «اباعمره کیسان» امیر پاسبانان خاص خودش را به دنبال خولی فرستاد. خولی در خانه اش، در بیت الخلاء (مستراح) پنهان شده بود. یکی از همسرانش که کینه او را از آن زمان که سر بریده حسین علیه السلام را آورده بود به دل داشت و دشمنش شده بود، محل اختفای شوهرش را به مأموران مختار با اشاره دستش، به آنها نشان داد که خولی در کجاست! مأموران او را دستگیر کرده و خبرش را به مختار دادند. به دستور مختار، او را کشتند و جسدش را سوزانده و خاکسترش را بر باد دادند. امام زمان علیه السلام در زیارت شهدا از ناحیه مقدسه او را لعنت کرده است آنجا که میفرماید: سلام بر عثمان فرزند امیرالمؤمنین همام «عثمان بن مظعون»، خداوند تیرزندگان «خولی بن یزید» و «ابانی دارمی» را لعنت کند. (منابع: نفس المهموم - معارف و معاریف - فرهنگ عاشورا - دائرةالمعارف تشیع به نقل از اعیان الشیعه، تاریخ طبری، تاریخ کامل ابن اثیر و ...)

- رشید ترکی

قاتل هانی بن عروه مرادی - او از بستگان عبداللہ بن زیاد (حاکم کوفه در سال ۶۱ هـ.ق) بود، پس از کشته شدن حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام و دستگیری هانی بن عروه، به دستور ابن زیاد، او را به بازار گوسفندفروشان بردند تا بکشند، هانی دستهایش بسته بود و دائما قبیله مذحج را (که قبیله خودش) بود، صدا می کرد و چون یاری نداشت، خواست که به وسیله ای، از خود دفاع کند، وی این غلام ابن زیاد (رشید) او را با شمشیر زد که ضربه اول کاری نبود و هانی گفت: بازگشت بسوی خداست خدایا به سوی رحمت و رضای تو، آنگاه غلام ترک، ضربه دیگری زد و او را کشت.

مدتها بعد عبدالرحمان بن حصین، رشید ترکی را در «خازر» همراه عبیدالله دید و چون او را شناخت، با نیزه به او حمله و او را کشت. (منابع: موسوعه الامام الحسین به نقل از: مروج الذهب، مسعودی - تاریخ طبری - ترجمه ارشاد شیخ مفید (رسولی محلاتی) - نفس المهموم)

- زرعة بن ابان بن دارم

از عناصر خیث سپاه عمرین سعد که در کربلا، مانع دسترسی حسین بن علی علیه السلام به آب شد، روز عاشورا سال ۶۱ هـ.ق، آن زمان که سپاه کوفه بر حسین علیه السلام حمله کرد و آن حضرت مانند شیر غران روبروی آنها قرار گرفت و شمشیر به آنان کشید و گروه زیادی را مانند برگ خزان بر روی زمین، ریخت، تشنگی زیادی برش غالب شد، از این رو به طرف رود فرات روان شد هرچند که عمرو بن حجاج با چند صدسوار اطراف آنجا را محاصره کرده بودند. کوفیان می دانستند که اگر آن حضرت جرعه ای آب بنوشد این بار چندین برابر از آنها بکشد و بسیاری قلع و قمع کند. همین جا بود که «زرعة بن ابان از قبیله بنی دارم» دستور دارد که: میان حسین و آب فرات حایل شوید و مگذارید که او بر آب دست پیدا کند و خودش بر اسب سوار شد و مردم هم دنبال او رفتند تا بین حسین علیه السلام و آب مانع شدند. امام حسین او را نفرین کرد و فرمود: خدایا او را تشنه گردان. زرعه خشمگین شد و تیری بر چانه آنحضرت زد امام علیه السلام تیر را بیرون کشید و دستش را زیر حنک (چانه) گرفت، هر دو دست از خون پر شد. آنگاه گفت: خدایا از آن چه با پسر دختر پیغمبرت انجام می دهند سوی تو شکایت می کنم، خدایا آنها را یک به یک بشمار و بکش و پراکنده کن و یکنفر از آنها را باقی مگذار. چیزی از این واقعه نگذشت که خداوند تشنگی را بر زرعة بن ابان، مسلط کرد و او هرگز سیراب نمی شد. پایان زندگی ننگین او: اکثر مقاتل نوشته اند که:

زرعة بن ابان، مدت کمی بعد از شهادت امام حسین علیه السلام زیست و بعد مبتلا به عطش شد به گونه ای که از سرما و گرما فریاد می زد گویا آتشی از شکمش شعله می کشید و پشتش از سرما می لرزید. هرچه آب می خورد سیراب نمی شد. آب را برای او سرد می کردند و با شکر مخلوط و پیایی به او میدادند (شربت بوده) ولی دائما فریاد می زد «آبم دهید». یک کوزه آب به او می دادند، می خورد و کوزه دیگر می رسید و او بر پشت می افتاد و باز تشنه می شد و فریاد می کرد که تشنگی مرا کشت. قاسم بن اصبع بن نباته روایت می کند که: گاهی من از کسانی بودم که او را پرستاری می کردم و برای آرامش و تسکین او جدیت داشتم و آب سرد برایش می آوردند آمیخته با شکر و قدح های پر از شیر و کوزه های پر از آب. او می گفت: وای بر شما، آب به من دهید که از تشنگی می میرم کوزه ها یا کاسه ای پر از آب به او می دادند که برای سیراب کردن یک خانواده کافی بود. او می آشامید و همین که لب خود برمی داشت، لحظه ای دراز می کشید و مجددا می گفت آبم دهید.. اصبع می گوید: به خدا قسم چیزی نگذشت که شکمش مانند شکم شتر برآمد و ورم کرد و بعد ترکید

و او هلاک شد!! (منابع: منتهی الامال - تاریخ طبری - بحار الانوار مجلسی - موسوعه الامام الحسین به نقل از: انساب الاشراف، العبرات، مناقب ابن شهر آشوب، کامل ترجمه خلیلی و بسیاری دیگر. - نفس المهموم)

- زید بن ورقاء جهنی

از عناصر خبیث و از قاتلان شهداء در کربلا؛ عده ای از مورخین، او را از همدستان قاتل حضرت ابوالفضل (ع) می دانند و به نقل بیشتر روایات، او قطع کننده دست راست حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، در روز عاشورا بود. آن زمان که حضرتش برای آوردن آب به طرف رود فرات رفته بود، زیدبن ورقاء با حکیم بن طفیل، در نخلستانی اطراف رود فرات کمین کرده بودند. همین که حضرت آب برداشتند تا به خیمه ها برسانند، آن دو نفر حمله کرده و دستان آن حضرت را قطع نمودند بیشتر مورخین گویند که زیدبن ورقاء، دست راست آنحضرت را با ضربت شمشیر، از تن جدا کرد. در بعضی نقل ها گفته شده که نوفل ازرق و حکیم بن طفیل، با همدستی یکدیگر، دستان او را قطع کردند اما در حدیثی از امام باقر علیه السلام، روایت است که فرمودند: زیدبن ورقاء و حکیم بن طفیل طائی هر دو در قتل عباس بن علی علیه السلام شرکت داشتند. (مقاتل الطالبین/ ۸۲ - ترجمه رسولی محلاتی) دیگر از جنایات زیدبن ورقاء، در صحنه کربلا مشارکت او در قتل عبدالله فرزند مسلم بن عقیل است. اگرچه قاتل اصلی او را شخص دیگری بنام «عمر بن صبیح صیداوی» می دانند ولی به گفته خود زید در زمان دستگیری و به نقل برخی مورخین، آن زمان که عبدالله به میدان جنگ آمد و با دشمن روبرو شد، او تیری بر پیشانی او زد که دست او با همان تیر بر پیشانی دوخته شد و با تیر بعدی که در شکم او فرو برد، عبدالله به شهادت رسید، به گفته «ابن اثیر» آن زمانی که او را دستگیر کرده و نزد مختار بردند، خود اعتراف کرد و گفت: من بر جوانی تیری افکندم که دست خود را سپر کرده و بر پیشانی گذاشته بود. این جوان عبدالله بن مسلم بن عقیل بود. همینکه تیر به او اصابت کرد گفت: خدایا! اینان ما را اندک یافتند و ما را خوار کردند آنان را بکش، چنانکه ما را کشتند. آنگاه تیر دیگری سوی آن جوان انداختم و بعد نزدیک او رفتم دیدم که جان داده است. پس آن تیری که بر شکم او زده بودم بیرون آوردم، ولی آن تیری را که در پیشانی فرو رفته بود، نتوانستم از پیشانی او بردارم و لذا او در قتل عبدالله بن مسلم دست داشت. زید در آخرین ساعات جنگ که امام حسین نیز شهید شده بود، یکی از یاران آنحضرت بنام سدید بن عمر ابن مطاع را به قتل رساند، سدید که مدتی در میدان با دشمن جنگیده و جراحات زیادی برداشته بود، بیهوش در میان زخمیان افتاده بود، چون کمی به هوش آمد، شنید که کوفیان شادی کنان می گویند که «حسین کشته شد» او که هنوز رمقی در بدنش بود، تاب نیاورد و بپا خاست و با خنجر که در چکمه خود مخفی کرده بود، با زحمت و مشقت زیاد به جنگ پرداخت. تا اینکه زیدبن ورقاء با

همدستی عروۀ بن بکار تغلبی، او را به شهادت رساندند. از آن اخبار معلوم می شود که این عنصر کثیف در همه جا، دستی به خون آلوده کرده است. سرانجام کار او: سال ۶۶ هـ.ق، در زمان قیام مختار بن عبید ثقفی، زید توسط عبدالله بن کامل شاکری و عده دیگری، خانه اش محاصره و او دستگیر شد. زید که مردی دلیر بود، شمشیر در دستش بود و از خانه بیرون آمد. ابن کامل به مامورانش گفت: با شمشیر و نیزه بر او حمله نکنید، بلکه تیر و سنگ بر او بزنید. ماموران چنین کردند تا زید بر زمین افتاد ولی هنوز زنده بود. به دستور «ابن کامل» آتشی بر پا کردند و او را که رمقی در بدنش بود، زنده در آتش سوزاندند. به یک روایت که در کتاب ناسخ التواریخ نقل شده، او را خدمت مختار آوردند مختار گفت: ای ملعون، بگو تا عبدالله را چگونه کشتی؟ زید گفت: تیری بر چشمش زدم که از سرش بیرون آمد. مختار دستور داد تا او را آویزان کردند، آنگاه خودش تیری بر کمان گذاشت و به چشم او پرتاب کرد، آنچنان که چشم او از سرش بیرون پرید، و بعد آنقدر به او تیر زدند که: گویی بدنش ناپدید و سرش بریده شد. امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، در زیارت شهداء از ناحیه مقدسه، او را لعنت کرده است. آنجا که به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام چنین سلام و درود می فرستد: سلام بر ابی الفضل عباس بن امیر المومنین علیه السلام، او که با دادن جان خود با برادرش همدردی نمود از امروز دنیا، برای فردای قیامت توشه برگرفت و جان خود را فدای برادرش کرد و رفت تا آب بیاورد ولی دو دستش بریده شد. خداوند دو قاتل او «یزید بن رقاد حیتی»، و حکیم بن الطفیل الطائی را لعنت کند. نام او در تاریخ: زید بن رقاء الجنبی، یزید بن وقاد، یزید بن رقاد حیتی، زید بن ورقاء الحنفی آمده است. (منابع: نفس المهموم - منتهی الامال - موسوعه الامام الحسین (ع) به نقل از ترجمه کامل خلیلی، تاریخ طبری پابنده، انساب الاشراف بلاذری)

- سنان بن انس (بن عمرو) نخعی

از فرماندهان سپاه عمر بن سعد در عاشورا (۶۱ هـ.ق) که حضرت حسین بن علی (ع) را به شهادت رساند. او از جانبیان بزرگ تاریخ است که در واقعه کربلا در قیام امام حسین (ع)، در شنیع ترین جنایت ها، نامش مطرح است. زمانی که کوفیان (لشگر عمر سعد) به حسین علیه السلام حمله کردند و هر کسی از یک سو آن حضرت را آماج تیر و نیزه قرار داد تمام مقاتل اتفاق نظر دارند بر اینکه: سنان بن انس در آخرین لحظه، نیزه ای بر پشت آن حضرت زد. و آن حضرت از اسب بر زمین افتاد و نیزه از سینه اش بیرون زد، آن ملعون سپس در گلولی امام علیه السلام، تیری فرو کرد. «لمعات الحسین». بیشتر مورخین گویند که سنان بن انس، در آخرین لحظات عمر حسین (ع)، بالای سرش ایستاد در حالی که ریش امام را در دست گرفته و با شمشیر به گلولی حضرتش می زد می گفت:

من سر ترا جدا می کنم و میدانم که تو زاده رسول خدا و مادر و پدرت از همه بهترند. سنان بن انس به دستور عمر بن سعد سر مقدس امام حسین علیه السلام را از بدنش جدا کرد و بر نیزه افراشت. بعدا به خاطر این جنایت، از «ابن زیاد»، درخواست جایزه کرد. (برخی این جنایت را از شمر یا خولی دانسته اند). سنان بعد از پایان واقعه تلخ روز عاشورا و شهادت حسین بن علی (ع)، بر در خیمه عمر بن سعد آمد و با صدای بلند فریاد زد: شترم را از سیم و زر (طلا و نقره) بار کن که من پادشاه با منزلت و با فر و شکوهی را کشتم که بهترین پدر، مادر و نسب را داشت. عمر بن سعد با عصبانیت به او گفت: گواهی می دهم که تو دیوانه ای و هرگز عاقل نبوده ای. بعد دستور داد او را به درون خیمه آورند چون سنان وارد خیمه شد با چوبدستی خود چند ضربه به او زد و گفت: ای احمق، اینگونه حرف می زنی؟ به خدا سوگند اگر ابن زیاد این سخن را از تو بشنود، گردنت را خواهد زد! بعد از این جنایت بزرگ، اطرافیان سنان بن انس و مردم دیگر به او می گفتند: تو حسین پسر علی و پسر فاطمه دختر رسول الله را کشته ای. تو بزرگ ترین و مهم ترین شخص عرب را کشتی. نزد امرای خود برو و پاداش خویش از آنها بخواه، وظیفه است اینکه نعمتی بیکران طلب کنی. اگر آنها تمام خزائن و بیت المال ها را به تو ببخشند، در برابر این قتل که تو انجام داده ای، کم و ناچیز است، و هنوز حق ترا ادا نکرده اند. زیرا تو کار مهمی کردی! پس از مدتی حجاج ثقفی در زمان خود روزی از اطرافیانش پرسید: هر کس به دولت بنی امیه هر خدمتی کرده، برخیزد. جماعتی برخاستند و خدمتشان را بازگو کردند و سنان بن انس برخاست و گفت: من کشته حسینم. تا آنجا که توانستم به تنهایی او را تیر و شمشیر زدم تا کشته (شهید) شد. حجاج گفت: نیکوخدمتی است. چون سنان به منزلش برگشت، زبانش بسته و لال و عقلش زایل و دیوانه شد و تا زمان مردن و هلاک شدنش، در همان جا که نشسته بود، غذا می خورد و تخی می کرد. هلاکت سنان بن انس: در اینکه پایان کار و سرانجام او چه بوده است، چند نقل وجود دارد: ۱- مختار ثقفی، سال ۶۶ هـ.ق، که به خونخواهی حسین بن علی و یارانش (ص)، قیام کرد، و بعضی از قتلہ کربلا را گرفت و به مجازات رساند، مأموران سنان را در شهر بصره، دستگیر کرده خانه اش را ویران نمودند و بند بند انگشتانش را از هم جدا کرد، سپس دست و پایش را بریده و در دیگی از روغن زیتون جوشان انداخت و او دست و پا می زد تا مرد. (لهوف، مثیر الاحزان) ۲- زمانیکه مختار ثقفی قیام کرد، به دنبال سنان بن انس فرستاد که می گفت من حسین را کشته ام. ولی او به بصره فرار کرده بود، لذا مأموران مختار نتوانستند بر او دست پیدا کنند و فقط خانه اش را ویران کردند. (نفس المهموم) ۳- وی بعد از واقعه کربلا، در زمان قیام مختار و خونخواهی او در نبرد با سپاه ابن زیاد، به رهبری ابراهیم اشتر، اسیر شد. ابراهیم وقتی جنایات سنان بن انس را از زبان خودش شنید، او را با اعمال شاقه مجازات کرد، همین که سنان در آستانه مرگ قرار گرفت سرش را بریدند و بدنش را سوزاندند. (حکایة المختار ص ۴۵) ۴- یک نقل

هم در لابلای مطالب گذشته مطرح کردیم که در زمان حجاج ثقفی بوده است ۵- سنان بن انس، بعد از کشتن حسین بن علی علیه السلام، نزد عبیدالله بن زیاد رفت و بی آنکه صله و جایزه ای بگیرد به دستور ابن زیاد، گردنش را زدند. (منابع: مقاتل الطالبین (انساب الاشراف، امالی شیخ صدوق، روضة اللواعظین) - نفس المهموم - تاریخ طبری - کامل ابن اثیر - منتهی الامال - موسوعة الامام الحسين به نقل از بسیاری از مقاتل و سیره نویسان)

- شمر بن ذی الجوشن

نام اصلی او شمر بن فرط ضیابی کلابی، از طایفه بنی کلاب، از فرماندهان جنایتکار و بی رحم سپاه کوفه و از بزرگترین قاتلان تاریخ، قاتل امام سوم شیعیان حسین بن علی علیه السلام و از مسببان شهادت اهل بیت پیامبر اسلام و اصحاب امام حسین علیه السلام است. پدرش "ذی الجوشن" که در آغاز اسلام از مسلمان شدن امتناع کرد و به دعوت پیامبر اعتنایی نکرد، تنها وقتی که متوجه پیروزی مسلمانان بر مشرکین شد، اسلام آورد و اسبی بنام "عرجاء" را بعنوان هدیه نزد پیغمبر برد ولی ایشان، هدیه او را قبول نکردند. از مادر "شمر" هم به پست فطرتی و پلیدی یاد شده و چون او دامنش به گناه بی عفتی آلوده شده بود لذا این فرزند (شمر بن ذی الجوشن) از راه نامشروع به دنیا آمد. شمر، مردی زشت رو و پیس و آبله رو، و از روسای هوازن بود. اگر چه اول با امیرالمومنین علی بن ابیطالب بیعت نمود و در جنگ صفین در لشکر آن حضرت بود و ضربتی از سپاه شام خورد و مجروح شد او بعدا به گروه خوارج پیوست و در کوفه مسکن کرد و در آن شهر به روایت حدیث پرداخت. او همیشه کینه آل علی را در دل داشت و منتظر فرصت مناسبی بود تا این کینه و عقده های دلش را بیرون بریزد. سال ۶۱ هجری قمری که حرکت امام حسین علیه السلام به سمت عراق شد، شمر اخبار این حرکت را دقیقا پی گیری می کرد. جاسوسان او مسیر حرکت امام را تا ورود به کربلا، برای او گزارش میدادند. در تاریخ این واقعه عظیم، شمر بن ذی الجوشن از طرف دولت وقت و دشمنان اسلام، چند جا نقش اساسی داشت. ۱- و از جمله افرادی بود که "عبیدالله بن زیاد" حاکم کوفه، او را برای پراکنده کردن مردم کوفه از اطراف مسلم بن عقیل، یار باوفای حسین بن علی، به دارالاماره فرستاد. ۲- زمانی که عمر بن سعد، فرمانده لشکر کوفه در نامه ای برای حاکم کوفه نوشت که حسین بن علی حاضر شده که یا برگردد و یا به یکی از سرحدات کشور اسلامی برود "عبیدالله حاکم کوفه" نظر داد که باید پذیرفت ولی وقتی شمر از این نامه مطلع شد، او را منع کرد و گفت که اگر حسین بن علی خود را تسلیم نکند و برود، بعدا قدرتمند می شود. پس بهتر است الان که در چنگ شما گرفتار است، نگذارید برود. عبیدالله هم نظر شمر را قبول کرد او را فرمانده سپاه با ۴۰۰۰ جنگجوی زبده کرد و همراه با نامه ای به طرف عمر بن سعد فرمانده کوفه در کربلا فرستاد، تا از حسین بخواهد که یا تسلیم شود و یا به جنگ تن در دهد و به دنبال این نامه، گفت ای عمر سعد،

اگر اینکار را انجام نمی دهی از لشگر ما کناره بگیر و لشگر را به شمرین ذی الجوشن واگذار. ۳- اوج جنایت و شقاوت این مرد از روز عاشورا دهم محرم سال ۶۱ هجری در کربلا است. در آن روز او فرمانده پیاده های لشگر کوفه بود و جنایات بسیار را مرتکب شد. زمانی هم که بسیاری از اصحاب امام حسین شهید شدند، دشمنان امام، به طرف خیمه ها حمله کردند و شمر فریاد زد که آتش بیاورید تا خیمه ها و اهلش را بسوزانم. در این موقع امام علیه السلام در مقابل شمر فرمود: ای پسر ذی الجوشن، خدا ترا به آتش دوزخ بسوزاند. وای بر شما، اگر دین ندارید لااقل آزاد مرد باشید و بعد حضرت خواستند که تا من زنده ام به حرم من تعرض نکنید که شمر از کلام امام شرم کرد و برگشت. ۴- این جنایتکار، در آخرین ساعتهای روز دهم محرم، زمانی که امام علیه السلام جراحت های زیادی در سر و بدن داشتند، دستور داد تا حضرت را از پشت، تیرباران کردند و سپس آن خبیث کثیف، با چکمه و خنجر برهنه بر سینه فرزند رسول خدا نشست و سر مقدس حضرت را از تن جدا کرد. ۵- او بعد از شهادت امام و همه یاران حضرت، می خواست خیمه گاه خاندان وحی را آتش بزند و علی بن حسین، زین العابدین را به قتل برساند که دیگران مانع شدند. ۶- در میان مورخین اتفاق نظر است که کسی که به فرمان عمر بن سعد، سرهای مقدس شهداء کربلا را نزد "ابن زیاد" برد، او بود و از طرف ابن زیاد هم، سرهای شهداء را مجدداً به همراه چند نفر دیگر، نزد یزید حاکم وقت شام برد. پایان زندگی شمر بن ذی الجوشن: زندگی سراسر ننگین و کثیف این مرد، زمانی که مختار ثقفی در سال ۶۶ هجری برای خونخواهی ابا عبدالله الحسین قیام کرد، شمر از کوفه فرار کرد. یکی از غلامان مختار، به دنبال او رفت ولی شمر با ترفندی او را کشت و بعد به قریه دیگری فرار کرد و از آنجا هم باز به قریه «کلتانیه» تا اینکه سپاهیان مختار در آن جا، او را محاصره کردند. یاران شمر همگی پا به فرار گذاشتند. خود او هم فرصت نکرد تا لباس رزم بپوشد، پارچه ای به خود پیچید و با نیزه در مقابل سپاه مختار ایستاد تا اینکه از پای درآمد. بعضی گویند که جسم او را نزد سگان انداختند و بعضی گویند که او را دستگیر کردند، گردنش را زدند و بر بدنش اسب تاختند و سر او را، مختار نزد "محمد بن حنفیه" فرستاد. اقوال دیگری نظیر اینها هم هست. نام قاتل او "ابن ابی الکنود" است که به زندگی پلید و لعین او در سال ۶۶ هجری قمری خاتمه داد. (منابع: منتهی الامال ج ۱ ص ۵۹۴ - امالی شیخ طوسی ج ۱ ص ۲۵۰ - مقاتل الطالبین ۱۱۸)

- صالح بن وهب یزنی جعفری

از قاتلین حضرت سیدالشهداء حسین بن علی (ع) و جانیان لشگر عمر بن سعد «لعننه الله علیه». القابش در مقاتل به گونه های مختلفی چون: صالح بن وهب مری، مزنی، صالح بن وهب جعفری آمده است. نام او در حماسه حسینی به عنوان یک عنصر خبیث در چند جا مطرح است. روز عاشورا، آنگاه که حسین بن علی (ع) به میدان آمد، عمر سعد دستور داد تا لشگرش از هر سو بر آن حضرت

حمله کنند. ۴۰۰۰ کماندار تیر می زدند و شمر با چند نفر پیادگان نظام از جمله صالح بن وهب، خولی، سنان بن انس و ... به طرف خیمه های امام که اهل بیت آن جا بودند، رفتند که امام (ع) فریاد زد: ای پیروان آل ابوسفیان! اگر دین ندارید لااقل آزادمرد باشید. من و شما با همدیگر کارزار می کنیم، بر زنان گناهی نیست، تا من زنده ام آن سرکشان را از اهل و عیال من بازدارید. از این رو، شمر بن ذی الجوشن دستور داد که از حرم این مرد دور شوید و به خودش حمله کنید زمانیکه دشمنان رو به امام آورده و از هر طرف بر پیکرش هجوم بردند، آنقدر نیزه و شمشیر زدند تا بدنش مانند خارپشت شد و چون از شدت ضعف و جراحات و تشنگی، چند لحظه ای ایستاد، صالح بن وهب نیزه ای بر پشت آن حضرت زد و حضرت در حالی که می فرمود: بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله، بر روی گونه راست، از اسب بر زمین افتاد. پس از شهادت امام حسین علیه السلام، عمر سعد فریاد زد: چه کسانی حاضرند بر پیکر حسین اسب بتازند؟ صالح بن وهب با چند نفر دیگر حاضر بر اینکار شدند که: بدن آنحضرت را زیر سم اسبانشان کوبیدند، آنگونه که سینه و پشتش در هم شکست. و بعد این ده نفر نزد عبیدالله رفتند. پرسید اینها کیستند؟ گفتند: آنها که اسب تاختیم! و عبیدالله جایزه بسیار اندکی برایشان مقرر کرد. ابوعمر و زاهد گفت: وقتی نسب اینها را دیدیم معلوم شد که همه این ده نفر حرامزاده بودند. و سرانجام ننگین زندگی او: سال ۶۶ هـ.ق، زمانیکه مختار ثقفی به خونخواهی حسین علیه السلام و بقیه شهداء کربلا قیام کرد، دستور داد این گروه را دستگیر کرده و همه را به پشت بخوابانند و با میخ های آهنی دست و پایشان را به زمین کوبید. آنگاه با اسب هایی که نعل آهنین داشت بر بدنشان تاختند تا هلاک شدند. سپس جسد آنها را سوزاندند. (برخی مقاتل این مطلب را نوشته اند). (منابع: مقتل الطالبین ترجمه رسول محلاتی/ ۱۲۱ - ابصار العین - نفس المهموم - فرهنگ عاشورا - موسوعة الامام الحسين ج ۴)

- عبدالرحمان بن ابی خشکاره بَجَلی [بَجَلی]

از نیروهای تحت امر عمر بن سعد در کربلا و قاتل حضرت مسلم بن عوسجه! این عنصر خبیث در دو مقطع حساس تاریخ عاشورا (کربلا) نامش مطرح است. روز عاشورا سال ۶۱ هـ.ق، مسلم بن عوسجه اسدی یکی از یاران حسین بن علی علیه السلام در جنگ تن به تن با دشمن به درجه رفیع شهادت رسید. قاتلش عبدالرحمان که در بعضی نقل ها عبدالله گفته شده فرزند ابی خشکاره با همدستی عبدالله ضبابی و مسلم بن عبدالله ضبابی (خبابی) او را شهید کردند. این افراد که نامشان در زیارت ناحیه مقدسه آمده، مورد لعنت امام زمان علیه السلام قرار گرفته اند. آنجا که امام مهدی علیه السلام بر مسلم بن عوسجه سلام و درود فرستاده و بعد می فرماید: لعن الله المشركين في قتلک مسلم بن عبدالله الضبابی و عبدالله بن خشکاره البجلی. ای مسلم: خداوند لعنت کند کسانی که ترا کشتند. پسر عبدالله ضبابی که در بعضی نقل ها «خبابی» آمده شاید که همان «عبدالله بن خولانی»

نیز باشد. (این اسامی در گذر تاریخ به نقل های مختلف درآمد) و دیگر عبدالله [عبدالرحمان] بن ابی خشکاره بجلی [جلی نیز آمده است]. او بعد از شهادت حسین علیه السلام، ورسی (ورس رنگی است گیاهی که برای سرخ شدن لباس به کار می رفته است) را که با آن حضرت بود با چند نفر دیگر غارت کرد و به یغما برد یعنی همان لباس سرخ رنگ امام علیه السلام را!! (شاید مقصود لباس و پیراهن خونین آنحضرت باشد) پایان شوم زندگی او: سال ۶۶ / ۶۷ ه.ق، در زمان قیام مختار ثقفی، عبدالرحمان بدست مأمورانش دستگیر و نزد مختار آورده شد. همین که مختار چشمش به عبدالرحمان و همدستش افتاد فریاد زد: «یا قتله سید شباب اهل الجنة: ای قاتلان و کشتندگان نیکان و آقای جوانان بهشت! دیدید که چگونه خداوند شما را به دست انتقام سپرد. امروز خدا شما را قصاص می کند. دیدید که آن پیراهن سرخ رنگ، چه نحوستی برای شما پیش آورد». و بلافاصله دستور داد آنها را در مقابل بازار و ملاء عام، گردن بزنید. مأمورانش او را کشتند. (لعنة الله علیه) (منابع: نفس المهموم - زیارت ناحیه مقدسه - فرهنگ عاشورا - ترجمه لیهوف سیدبن طاووس)

- عبدالرحمن بن محمد اشعث (أشعث)

عبدالرحمن، از سرکردگان سیاسی و نظامی بنی امیه که نامش در تاریخ با عنوان «ابن اشعث» مطرح شده است. پدرش: محمد بن اشعث بن قیس کندی ازدی کوفی، مادرش: ام عمرو، دختر سعید بن قیس، برادرانش: صباح، اسحاق و منذر که ظاهرا نائنی و قاسم برادر تنی او بود. وی از قبیله بزرگ «کنده حضرموت در جنوب عربستان» و بسیار زیرک و با مطانت بود. و خود و خاندانش میانه خوبی با آل پیامبر (ص) نداشتند. به تعبیر امام صادق (ع) اشعث که پدر بزرگش بود شریک در قتل علی بن ابیطالب (ع)، عمه اش جعده، قاتل امام حسن مجتبی (ع) و پدرش محمد بن اشعث که در قتل حسین بن علی (ع) شرکت داشت. عبدالرحمن نیز از همین قبیله سرشناسی بوده که در ۴۰ سال اول خلافت بنی امیه، همکاری با امویان را در برابر دولتمردان و مراکز قدرت دیگر ترجیح میدادند - او در ادامه کار خانواده اش در عرصه سیاست وارد شد و نقش او در تاریخ، اولین بار آنجایی است که در سال ۶۰ ه.ق د قیام حضرت مسلم بن عقیل و مخفی شدن او، به مجلسی «عبیدالله بن زیاد» وارد می شود و پدرش محمد را، مشغول گفتگو با عبیدالله می بیند و او را از محل اختفای حضرت مسلم باخبر می کند که همین امر باعث دستگیری مسلم و شهادت او می شود. جریانات سیاسی و اقدامات او: سال ۶۶ ه.ق، قیام «مختار ثقفی» او را یکباره به حوادث سیاسی بیشتر کشاند و همراه قبیله اش در خدمت «زبیریان» قرار گرفت تا جائیکه در حجاز اقامت و فرمانده سپاهی شد تا شهر مدینه را از لشکریان بنی امیه حفظ کرد، و مامور جمع آوری مالیات مدینه از طرف حکومت «آل زبیر» شد.

در اوایل قیام مختار، سیاست مماشات و آشتی موقت با او را داشت و حتی با پدرش «محمد» که آماده جنگ با مختار بود مخالفت کرد. اما اوایل سال ۶۷ ه.ق به بصره رفت و چون پدرش را همراه

بزرگان کوفه در جنگ با مختار دید، فوراً به کمک او شتافت و مصعب بن زبیر حریف سرسخت مختار را تقویت و حمایت نمود و چون پدر و دو برادرش در جنگ با مختار کشته شدند، نفرت و کینه عمیقی نسبت به شیعیان پیدا کرد و به انتقام خون آنها، شیعیانی که در زندان بودند و حتی اسیران هم قبیله اش را کشت. بعد از پدرش، با وجود برادران بزرگتر، او جانشین پدر و رئیس قبیله «کنده» شد. شاید این به دلیل محبت فوق العاده اش به پدر بود که او را در سن جوانی (۲۷ سالگی) به این سمت، منصوب کرد. در حکومت زبیریان، مدتی از طرف «مصعب بن زبیر» (حاکم بلاد شرق اسلامی) حکومت فارس را به جای «مهلَب بن ابی صفره» حاکم خراسان بدست گرفت. عبدالرحمن در زمان حکومت مروانیان که برادرش «اسحاق» مدتی فرمانده سپاه اعراب طبرستان بود، فرماندهی قسمتی از این سپاه را به عهده داشت تا با حملات ناگهانی «شبيب» رهبر بزرگ از ارقه خوارج مقابله کند. از مهمترین حوادث دوران زندگی «ابن اشعث» در زمان حکومت حجاج بن یوسف ثقفی «حاکم عراق می باشد. او در آغاز حقیقتاً قصد همکاری کامل با حجاج را در تمام زمینه های نظامی و اجتماعی داشت و حجاج با وجود مخالفت های شخصی اش با او، در سال ۸۰ ه.ق به علل اساسی، حکومت سیستان را با اختیارات نامحدود به او واگذار کرد، ضمناً فرماندهی لشگری بزرگ و پرزرق و برق که به «جیش الطواووس، یعنی سپاه طاووسان» مشهور بود، بر عهده گرفت این لشگر که از شهرهای بصره و کوفه در شهر اهواز، سپاه واحدی را تشکیل دادند، یکی از اهدافش جنگ با «زنبیل یا زنبیل»، حاکم سجستان (مناطق جنوبی ماوراء النهر، از کابل به سمت جنوب و از ایران به بلاد کرمان به سمت شرق را سجستان گویند) بود. زنبیل خواهان مصالحه شد ولی عبدالرحمن نپذیرفت و خواست تا تمام منطقه سیستان را تصرف کند. او پس از کسب موفقیت هایی از جمله: تصرف بخشی از آن سرزمین و گرفتن غنائم زیاد بدست اعراب، یکباره تصمیم گرفت تا آن جنگ را تا بهار سال بعد، متوقف کند. این تصمیم را با حجاج در میان گذاشت. حجاج به دلیل زیرکی عبدالرحمان، هرگز نتوانست از نقشه های سری او باخبر شود لذا این پیشنهاد را رد کرد و از او خواست تا به فتوحات ادامه دهد. عبدالرحمان که دائماً شورش علیه حجاج را در سر داشت با سپاه عراق که مشکلات کار را درک می کردند سر به مخالفت گذاشته، و حاضر به قبول فرمان حجاج نشدند و همین مسئله بهانه ای برای مخالفت عبدالرحمن با حجاج بن یوسف و حکومت اموی شد و در واقع، بین آن دو اختلاف افتاد. عبدالرحمن به جای اینکه به فتوحات بپردازد. با لشگر خویش برای عزل حجاج و استیلای عراق بر حجاج شورید و در ذی حجه سال ۸۱ ه.ق وارد شهر بصره شد؛ تمام مردم آن شهر، اعم از قراء و اشراف و بزرگان و سربازان عراقی و موالی مسلمان که از سختگیریهای حجاج خسته بودند، عبدالرحمن را حمایت کردند و چون او زمینه را مساعد دید تابستان سال ۸۱، با همراهی هفتاد هزار و به روایتی صد و پنجاه و سه هزار نفر سرباز و حمایت بالقوه اهالی بصره و کوفه

از اشراف عراق و سپاهی بزرگ از طریق کرمان و فارس عازم بصره شد و قیام کرد. از آن طرف ۳ برادرش که ظاهراً ناتنی بودند با استفاده از یک فرصت مناسب مخفیانه فرار کرده و خود را به سرعت در عراق به حجاج رساندند. مردم دسته دسته به عبدالرحمن ملحق می شدند. نقل است که تنها در کرمان، همه ۴۰۰۰ جنگجوی منطقه از مردم بصره و کوفه به شورشیان پیوستند، و تمام عمال حجاج را از مسند حکومت بیرون کرده و کسانی از خودشان به جای آنها گذاشتند. در میان آنها تعدادی زیادی از فقه‌های عراق از جمله «ابن ابی لیلی» کسی که مورد ضرب و شتم حجاج قرار گرفته بود تا امام علی (ع) را دشنام دهد، بودند (ص/ ۵۸۵ تاریخ خلفا) همچنین کمیل بن زیاد از محبان علی (ع) فرماندهی گروهی از قراء را به عهده داشت. «عبدالملک»، خلیفه وقت که از این شورش ترسیده بود پیشنهاد کرد که حاضر است حجاج را عزل کند ولی عبدالرحمان و یارانش که احساس پیروزی می کردند و به این تعهد عبدالملک اطمینان نداشتند حاضر نشدند، اضافه بر اینکه اساساً اصل مخالفت آنها، علیه بنی امیه بود نه فقط شخص حجاج!! وی تا آخرین لحظات مردانه جنگید ولی در اواخر سال ۸۲ جنگ با شکست عراقیان پایان گرفت. این قیام که از طولانی ترین و وسیع ترین قیامهای سیاسی و مذهبی ضد امویان در سده اول هجری بود در (دیر الجمجم) بین او و سپاه حجاج جنگی سخت شد و عاقبت به شکست عبدالرحمان و اسارت بسیاری از یارانش انجامید و خود سبب شد تا در درگیریهای بعدی نتواند مقاوم باشد. از این رو از همان راه عراق به سیستان بازگشت و در راه خراسان عده ای از همراهانش از او جدا شدند و خودش به هرات رفته و به «رتبیل» شاه سیستان، پناهنده شد.

به نقلی، او با عده ای از سرداران و محارم خود به کوفه فرار کرد. سال ۸۵، معاهده ای بین «حجاج ثقفی» و «رتبیل» امضاء شد که سر عبدالرحمان جزو تعهدات «رتبیل» بود که برای حجاج فرستد. پایان زندگی شوم: درباره پایان زندگی عبرت انگیز «ابن اشعث» روایات و اخبار گوناگون و داستان های مختلفی نقل شده، اما آنچه که همه در آن اتفاق نظر دارند اینست که: او زنده به دست حجاج ثقفی نیفتاد. نامه ها و پیام ها و یا تهدیدهای حاکم عراق یعنی حجاج به «رتبیل»، سرانجام او را مجبور کرد تا عبدالرحمان را تسلیم کند. او نیز با توسل به خودکشی در بین راه خود را از بام قصری به زیر افکند و کشته شد.

بعضی مورخین گویند: رتبیل، سر عبدالرحمان را برای حجاج فرستاد و با او شرط کرد مدت ۷ یا ۹ سال جنگ میان آنها متوقف شده و مبلغی نیز بپردازد.

(منابع: دائرة المعارف بزرگ اسلامی به نقل از: کامل ابن اثیر، وفیات ابن خلکان، تاریخ طبری، ابوالفرج اصفهانی الانحانی، جاحظ، و چندین منبع دیگر - تاریخ خلفا ج ۲ رسول جعفریان - دائرة المعارف فارسی (مصاحب)

- عبدالله بن عقبه غنوی

قاتل ابوبکر بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام در عاشورا ۶۱ هـ.ق در کربلا! وی از طایفه غنی می باشد. ابوبکر فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام و مادرش رمله، برادر حضرت قاسم بود که سال ۶۱ هـ.ق در واقعه عاشورا، به دفاع از عم خود، امام حسین علیه السلام به میدان جنگ رفت و نبردی شجاعانه کرد و با ضربت «عبدالله بن عقبه» به شهادت رسید. (دمع السجوم ص ۴۰۸) اکثر مورخین، وی را قاتل این شهید می دانند و عده معدودی قاتل او را («حرمله» و یا «زجر بن بدر») گفته اند. از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمودند: وی به دست عقبه غنوی به شهادت رسید. اشعاری در همین رابطه از «سلیمان بن قته» سروده شده که: یک بیت آن چنین است: و عند غنی قطرة من دماءنا - سنجزیهم یوما بهایث حلت. یعنی: در طایفه غنی، قطره ای از خون ما وجود دارد و روزی مناسب از آنان انتقام می گیریم. سرانجام کار او: در زمان قیام مختار، سال ۶۶ هـ.ق که به خونخواهی اباعبدالله الحسین و یارانش برخاست، عده ای را مأمور کرد تا دنبال «عقبه غنوی» رفته و او را دستگیر کنند ولی او به بصره و به نقل برخی به «جزیره» فرار کرده بود، مختار دستور داد تا خانه اش را ویران و اموالش را مصادره نمودند. حضرت مهدی (عج) در زیارت شهداء از ناحیه مقدسه، سلام و درود بر حضرت ابی بکر بن حسن فرستاده و او را لعنت کرده و می فرماید: السلام علی ابی بکر بن الحسن، الزکی الولی، المرمی بالسهم الردی، لعن الله قاتله عبدالله بن عقبه غنوی. سلام بر «ابی بکر بن الحسن» آن ولی پاک تیر خورده پیکانی آسیب دیده. خداوند قاتل او «عبدالله بن عقبه غنوی» را لعنت کند. (منابع: موسوعه الامام الحسین به نقل از: مثير الاحزان جواهری، الدمعة الساکبه بهبهانی، بحار الانوار، العوالم بحرانی، و چندین منبع دیگر - نفس المهموم - فرهنگ عاشورا - ابصار العین - منتهی الامال)

- عبیدالله [عبدالله] بن حصین ازدی

از سرهنگان لشگر عمر بن سعد و از عناصر خبیث در کربلا که از عطش حسین بن علی علیه السلام و یارانش اظهار خوشحالی می نمود! او را از قبیله «بجیله» می دانند. روز هفتم محرم سال ۶۱ هـ.ق، در نهضت حسینی در کربلا که عمر بن سعد به دستور «ابن زیاد» آب فرات را بر سپاه حسینی بست و بسیاری از لشگرس را در اطراف آنجا فرستاد تا میان حسین و یارانش با آب، مانع شدند، «عبدالله بن حصین ازدی» در میان لشگر عمر سعد حاضر بود آنان را در اینکار همراهی و به این عمل، افتخار می کرد. از بین قبیله بجیله با صدای بلند فریاد زد و گفت: ای حسین، این آب را که هم رنگ آسمان می بینی، به خدا قطره ای از آن را نچشی تا از تشنگی بمیری. حسین بن علی (ع) او را نفرین کرد و فرمود: خدایا او را از تشنگی بکش و هرگز او را نیامرز! (طبری) پایان زندگی ننگین او:

حمید بن مسلم تاریخ نگار کربلا روایت می کند: من بعد از واقعه کربلا او را (عبدالله بن حصین از دی) که بیمار بود، ملاقات کردم و به آن خدائیکه معبودی جز او نیست، دیدم آب می آشامید تا شکمش پر می شد، آنگاه آن را قی می کرد (برمی گرداند) و فریاد می زد: تشنه ام، تشنه ام دوباره آب می خورد تا شکمش بالا می آمد و باز فریاد می زد: العطش، العطش و سیراب نمی شد. و دائما همین کارش بود تا جانش در آمد و هلاک شد. (لعنة الله عليه). (منابع: نفس المهموم - ارشاد مفید ج ۲) - فرهنگ عاشورا - عثمان بن خالد جهنی

- قاتل عبدالرحمان بن عقیل از شهداء کربلا

او از طایفه «بنی دهمان» و جزو سربازان و سرسپردگان عمر بن سعد بود که در سال ۶۱ هـ.ق در سرزمین کربلا حاضر و دستش به خون شهداء دیگر آلوده شد. نامش به گونه مختلفی چون، عثمان بن خالد بن اسیر (اشتر) جهنی، اسید الجهنی، و تنها در زیارت ناحیه عمر بن خالد بن اسد الجهنی، و دیگر عثمان بن خالد بن اسیر خثعمی، و عثمان بن خالد بن رشیم، در تاریخ آمده است. اکثر مورخین، او را قاتل عبدالرحمن، برادر مسلم بن عقیل در روز عاشورا می دانند. عده ای نیز بر این باورند که او با همدستی «بشر بن سوط (خوط) همدانی»، عبدالرحمن را به شهادت رسانده و لباس های او را دربر بودند. بعضی مقاتل چون مقتل الحسین مقرر و مقاتل الطالبین و نفس المهموم و مدائنی گویند که عبدالله یکی دیگر از فرزندان عقیل که به «عبدالله الاکبر» مشهور و مادرش کنیزی بود، بدست عثمان بن خالد و مردی از همدان که احتمالا «بشر بن خوط همدانی» بوده، به شهادت رسید. پایان زندگی او: زمانیکه مختار ثقفی قیام کرد و سال ۶۶ هـ.ق به خونخواهی حسین بن علی علیه السلام و دیگر شهداء کربلا بپاخاست، «عبدالله بن کامل»، یکی از نیروهای تحت امرش را به دنبال عثمان بن خالد فرستاد. ابن کامل با اطرافیان خود هنگام نماز عصر اطراف مسجد «بنی دهمان» که ظاهرا برای قبیله «دهمان» بود، رفت و گفت: اگر «عثمان بن خالد بن اسیر دهمانی» و همدست او بشر بن سوط را برای من بیاورید، گناه همه قبیله از روز خلق تا قیامت بر گردن من، اگر همه شما را نکشم. آنها گفتند: به ما مهلت ده تا آنها را نزد تو آوریم. عده ای سوار رفتند و آن دو نفر را در جبانه (به میدان یا قبرستان گویند) کوفه دیدند اما می خواستند به طرف جزیره (شمال عراق) فرار کنند که آنها را دستگیر و نزد «ابن کامل» آوردند. او به دستور مختار گردن آنها را زد و جسدشان را سوزاند. حضرت مهدی امام زمان (عج)، در زیارت شهداء کربلا از ناحیه مقدسه، به عبدالرحمن بن عقیل، سلام و درود فرستاده و قاتلش را لعنت کرده و می فرماید: السلام علی عبدالرحمن بن عقیل، لعن الله قاتله و رامیه «عمر بن خالد بن اسد الجهنی». (منابع: منتهی الامال - ابصار العین - موسوعة الامام الحسین به نقل از: مناقب ابن شهر آشوب، بحار الانوار مجلسی، اسرار الشهادة دربندی، الامعة الساکبه بهیهانی، و... - نفس المهموم)

- عمر بن سعد

عمر بن سعد معروف به "ابن سعد" فرمانده سپاه عبیدالله بن زیاد در کربلا در سال ۶۱ هجری قمری و جزو منفورترین چهره های تاریخ. در بدخوئی و شقاوت، زبانزد خاص و عام است. پدرش سعدبن ابی وقاص، که از سرداران صدر اسلام بود. تاریخ تولد عمر سعد، به درستی معلوم نیست. به نقل مورخین در زمان حیات پیامبر اسلام و به قولی در دوران عمر بن الخطاب به دنیا آمده است. در نوجوانی همراه پدرش در فتح عراق شرکت کرد (در سال ۱۷ هـ.ق). او از کسانی بود که در سال ۳۷ هـ.ق، در داستان حکمیت امام علی علیه السلام و معاویه، علیه حبر بن عدی صحابه امام علی علیه السلام، و یارانش، شهادت به فتنه گری داد و این گواهی دستاویزی برای معاویه شد تا "حجر" و یارانش را در «مرج عذراء» شهید کند. در اواخر خلافت معاویه که «عبیدالله بن زیاد» حاکم بصره شد، عمر بن سعد، به خدمت او در آمد و وقتی یزید پسر معاویه خلیفه شد کوفه را به قلمرو حکومت عبیدالله اضافه کرد. زمانی که حسین بن علی علیه السلام، امام سوم شیعیان، از بیعت با یزید بن معاویه خودداری کرد و از مدینه به مکه مهاجرت نمود عمر سعد، امیر مکه بود که وقتی استقبال حجاج از حسین بن علی را دید، برای یزید نامه نوشت و او را از این قصه مطلع ساخت. سال ۶۰ هـ.ق، نیز زمانی که مسلم بن عقیل نماینده امام حسین علیه السلام به کوفه رفت تا از مردم آنجا برای حسین (ع) بیعت بگیرد، ابن سعد با بعضی از اشراف کوفه، به یزید نامه نوشتند و توصیه هائی به او کردند. از این رو، مسلم به دستور عبیدالله بن زیاد، از طرف یزید دستگیر شد و به جهت خویشاوندی که با عمر بن سعد داشت، او را وصی خود کرد، ولی این مرد به او خیانت کرد و اسرار مسلم بن عقیل را فاش نمود. در همین زمان، عبیدالله بن زیاد به کوفه آمد و عمر بن سعد را به استانداری (ری) منصوب کرد. ابن سعد با ۴۰۰۰ سپاهی، در بیرون کوفه آماده حرکت به طرف ری بود که خبر حرکت امام حسین (ع)، به سوی کوفه رسید. عبیدالله، از ابن سعد خواست تا قبل از رفتن به ری، حسین و یارانش را سرکوب کند. ابن سعد ابتدا تردید کرد ولی متوجه شد که اگر قبول نکند، حکومت ری از دست او خواهد رفت. از این رو، جاذبه دنیا و ریاست او را گرفت و ماموریت جدید خود را قبول کرد و با لشکر خود به طرف کربلا رفت. روز دوم یا سوم محرم سال ۶۱ هـ.ق در کربلا، کسی را نزد حسین بن علی فرستاد و از حضرت خواست که یا با "یزید بن معاویه" بیعت کند و یا به جنگ تن در دهد و زمانی که امتناع امام حسین از بیعت با یزید را دید برای اینکه نشان دهد که در جنگ با امام (ع) راسخ است اولین تیر را به طرف حسین بن علی و یارانش فرستاد و دستور داد تا آب را به روی آنها بیندند. او پس از شهادت امام (ع) و یارانش، دستور داد که سپاهیان بر بدن آنها با اسب بتازند. روز ۱۲ محرم بعد از دفن اجساد سپاهیان، خاندان حسین بن علی (ع) را به کوفه برد. وقتی خدمت عبیدالله بن زیاد رفت، عبیدالله از او خواست تا نامه حکومت ری را به او پس بدهد. عمر سعد که

فهمید دیگر حکومت و استانداری ری به او، وصال نمی دهد خودش را چنین توصیف کرد: هیچ کس بدتر از من به خانه اش برگشت، زیرا از امیری فاجر و ظالم اطاعت کردم و عدالت را پایمال و خویشاوندی را قطع کردم. بعد از واقعه کربلا، ابن سعد مدتی از ترس کشته شدن به دست مردم، پنهان بود. در ایام قیام مختار به کوفه، او فرار کرد ولی وقتی مردم کوفه دوباره بر ضد مختار خروج کردند به کوفه برگشت و با مخالفان مختار، رهبری مردم را مدتی به عهده گرفت. اما چون کوفیان شکست خوردند ابن سعد مجدداً از کوفه فرار کرد و به بصره پناهنده شد. به دستور مختار، او را دستگیر کردند و نزد او آوردند. سال ۶۶ هـ.ق، در مجلس مختار ابن سعد به همراه پسرش به قتل رسید. مختار، سر او را برای محمد بن حنفیه، برادر امام حسین (ع) فرستاد (و بدین ترتیب، از روزگار حذف شده و به درک واصل شد). (منابع: دائرة المعارف بزرگ اسلام ج ۱۰ - مقتل الحسین مقرر ص ۲۳۸ - مقاتل الطالبین ۹۷ - ۱۰۶)

- عمرو بن حجاج زبیدی

از سران شهر کوفه و فرماندهان اصلی سپاه «ابن زیاد و عمر بن سعد» که در مراحل مختلف فعالانه در جبهه دشمن به مقابله با حسین بن علی علیه السلام شرکت داشت. دخترش «رویحه» همسر هانی بن عروه مرادی بود. برخی از نقش های او از، دعوت کنندگان امام (ع) به کوفه، موکل رود فرات، فرمانده سپاه دشمن و مأمور بستن آب بر حسین و یاران او... ۱ - در اولین روزهای نهضت حسینی، او همراه چند نفر دیگر چون: شبث بن ربعی، حجار بن ابجر و...، نامه ای برای امام حسین علیه السلام نوشت، و آن حضرت را به کوفه دعوت کرد! ۲ - در ادامه قیام امام حسین (ع) وی در روز هفتم محرم سال ۶۱ هـ.ق به دستور «ابن زیاد» با ۵۰۰ نفر سوار، به کنار رود فرات آمد و میان حسین (ع) و یارانش با آب فرات مانع شد و در واقع، آب را بر روی آنان بست و در برخی از مقاتل آمده که: زلالی آب را به آن حضرت وانمود کرد و قسم خورد که تا لحظه مرگ (شهادت) ایشان نمی گذارد قطره ای از آن بنوشند. لحن و بیان او، از تشنگی بر سیدالشهداء (ع)، سخت تر و ناگوارتر بود. (تذکره الخواص ص ۲۴۷) ۳ - بعد از این ممانعت که عطش در سپاه امام زیادتر شد، عباس بن علی علیه السلام (حضرت ابا الفضل) از طرف برادرش مأموریت پیدا کرد تا همراه ۳۰ نفر سواره و ۲۰ نفر پیاده، دنبال آب بروند و نافع بن هلال جملی پیشاپیش آنها حرکت کرد، عمرو بن حجاج از او پرسید تو کیستی؟ نافع خود را معرفی کرد. ابن حجاج علت آمدنش را پرسید، نافع گفت: آمده ام تا از آن آبی که ما را محروم کرده ای، برداریم. وی گفت: خودت بنوش. نافع گفت: به خدا سوگند در حالی که حسین و یارانش تشنه اند هرگز به تنهایی آب ننوشم. سپاهیان دشمن متوجه همراهان نافع شدند که در این موقع عمرو بن حجاج گفت: نگذارید آنها از آب بنوشند. ما برای همین کار در اینجا

هستیم. به دستور حضرت ابوالفضل علیه السلام، نافع بن هلال و سوارانش که به آن سپاه حمله کردند، و پیادگان حسینی توانستند مشک ها را از آب پر کرده و به خیمه ها برسانند.

۴- وقتی عمرسعد می خواست در شب عاشورا به حسین بن علی علیه السلام و یارانش برای عبادت و نماز مهلت ندهد، او اعتراض کرد و گفت: سبحان الله، اگر اهل دیلم (کنایه از بیگانه) از تو چنین تقاضایی می کردند، سزاوار بود که با آنها موافقت کنی و مهلت دهی! ۵- بار دیگر در روز عاشورا (دهم محرم)، این مرد خبیث (عمروبن حجاج) را می بینم که فرمانده جناح راست لشکر عمر بن سعد در کربلا بود، بر حسین علیه السلام و یارانش حمله کرد و به سپاهش گفت: ای اهل کوفه، از فرمان امیر (عبیدالله بن زیاد) بیرون نروید و از جماعت جدا نشوید و در کشتن امام علیه السلام، سپاهش را تشویق کرد و گفت: در کشتن آنکه از دین خدا بیرون رفت (حسین بن علی)، شک به خود راه ندهید. حسین علیه السلام فرمود: ای عمروبن حجاج، مردم را به قتال من تحریک می کنی؟ به خدا قسم وقتی که جان شما گرفته شد و با این اعمال نابود شدید، خواهید دانست کدام یک از ما از دین بیرون رفته و به آتش دوزخ سزاوارتر است! ۶- بعضی مقاتل او را به عنوان یکی از قاتلین حضرت «مسلم بن عوسجه» می دانند، آن زمان که سپاهش از طرف رود فرات به سپاه امام (ع) حمله کرد و جنگ سختی شد و در آن حمله و بحبوحه و گرد و غبار زیاد حضرت مسلم بن عوسجه شهید شد. یاران عمروبن حجاج فریاد زدند که ما مسلم بن عوسجه را کشتیم. ۷- روز عاشورا نیز، او فرمانده راست لشکر عمر بن سعد و شمربن ذی الجوشن فرمانده چپ آن سپاه بود و با (عور سلمی) در آخرین لحظات حیات حسین بن علی علیه السلام و چهار هزار (۴۰۰۰) مرد کماندار دیگر نگهبانی رود فرات می کرد و به سپاهش فریاد می زد که نگذارید حسین بر آب دست یابد! ۸- پس از شهادت امام حسین علیه السلام و یاران که سرهای مقدسشان را به دستور عمر بن سعد، از بدن ها جدا کردند، توسط او و شمربن ذی الجوشن و قیس بن اشعث، به کوفه بردند. وی در زمان قیام مختار ثقفی و جنگ او با «عبدالله بن مطیع»، از مشاوران عبدالله بود و مردم را علیه مختار بسیج می کرد. پایان زندگی ننگین او: زمانیکه مختار به خونخواهی امام حسین علیه السلام و یارانش قیام کرد، عمروبن حجاج می دانست با پرونده سیاهی که دارد، کمترین مجازاتش، مرگ است و آنقدر ترسیده بود که خانه خود را رها و از راه «واقصه» و «شرافه» توانست از دست مأموران مختار فرار کند. به نقل از ابومخنف که گفت: هیچکس از او خبر نداشت، معلوم نیست که آسمان او را ربود یا زمین او را فرو برد. در بعضی نقل ها چون ارشاد، اعلام انوری و احقاق الحق آمده که: مأموران مختار او را در بیابانی پیدا کردند که از شدت تشنگی، از رمق افتاده هلاک شده بود، او را گرفته و سپس سرش را از بدن جدا کردند و نزد مختار بردند. (منابع: نفس المهموم - فرهنگ عاشورا - موسوعة الامام الحسين - تاریخ سیاسی اسلام - ابصار العین)

- عمرو بن سعد بن نفیل ازدی

قاتل حضرت «قاسم بن الحسن بن علی (ع)» و سرسپرده حاکمان بنی امیه در کربلا! نامش به گونه های مختلفی چون: عمرو بن نفیل، عمرو بن فضیل، عمرو بن سعد ازدی، عمرو بن سعد بن مقبل اسدی، حضرت قاسم که پدرش امام حسن مجتبی (ع) و مادرش «رمله» نام داشت، روز عاشورا سال ۶۱ هـ.ق در حالی که هنوز به سنت بلوغ نرسیده بود، با اجازه از عمویش حسین بن علی (ع) به میدان جنگ رفت تا با دشمنان اسلام نبرد کند. عمرو بن سعد بن نفیل، قسم خورد که به او حمله کند و اینکار را کرد و شمشیری بر فرق مبارک قاسم زد و او را به شهادت رساند. روایتی از حمید بن مسلم، راوی این واقعه در کربلا؛ حمید بن مسلم می گوید: من در میان لشکر عمر بن سعد در کربلا بودم، دیدم پسری که به میدان و به جنگ با ما بیرون آمد، صورتش گویی پاره ماه بود، شمشیری در دست و پیراهنی در بر و نعلینی در پایش که بند پای چپ آن باز شده بود این نوجوان درنگی کرد تا بند کفش خود را ببندد عمرو بن سعد بن نفیل او را دید و گفت: به خدا سوگند، الان بر این پسر حمله می کنم و او را به قتل می رسانم. من به او گفتم: سبحان الله این چه اراده ای است که کرده ای؟ این گروهی که او را احاطه کرده اند، از برای کشتن و کفایت امر او، کافی هستند. دیگر لازم نیست که تو خودت را در خون او شریک کنی! گفت: به خدا قسم از این فکر بر نمی گردم. و بلافاصله با اسب به آن پسر حمله برد و شمشیر را بر سرش فرود آورد. قاسم با صورت به زمین افتاد و فریاد زد «عموجان!» عمویش حسین علیه السلام، به سرعت چون باز شکاری خود را آنجا رساند. پایان زندگی ننگین او: حمید بن مسلم گوید: حسین بن علی (ع)، مانند شیری غضبناک با شمشیرش به عمرو بن سعد حمله کرد. او دستش را سپر کرد ولی آنحضرت با شمشیر، دستش را از آرنج جدا کرد و عمرو، از شدت درد چنان فریادی زد که سپاهیان شنیدند و همه اهل کوفه حمله کردند تا او را از دست امام علیه السلام نجات دهند ولی همان هجوم اسب سواران باعث شد تا آن مرد خبیث بیفتاد و نتواند از زمین حرکت کند و زیر سم ستوران پایمال و هلاک شد (لعنة الله علیه) در بین روضه خوان ها مشهور شده که قاسم بن حسن علیه السلام، لگدکوب اسبان شده، در حالی که قاتلش عمرو بن سعید [سعد] لگدکوب شد و به جهت بی اطلاع و نا آگاهی عده ای مرجع ضمیر را نشناخته اند. (مقاتل الطالبین، رسولی محلاتی) امام مهدی (عج)، در زیارت ناحیه مقدسه بر شهدا کربلا، بر او سلام و درود فرستاده و اشاره به کیفیت رفتن اباعبدالله الحسین بن علی (ع) به بالین او نموده و در مورد قاتلش می فرماید: خداوند قاتل تو «عمر بن سعد بن نفیل الازدی» را لعنت کند و به جهنم افکند. (منابع: نفس المهموم - لهوف - منتهی الامال - موسوعة الامام الحسین به نقل از تاریخ طبری، بحار الانوار و...)

- عمرو بن صبیح صیدایی

از عناصر خبیث حکومت بنی امیه و از قاتلان شهداء کربلا: او یکی از ۱۰ نفری است که بعد از شهادت حسین بن علی علیه السلام، بر بدن مبارکش با اسب تاختند. نامش به گونه های عمرو بن صبیح صیداوی، صدایی، عمرو بن صبح و... در تاریخ ذکر شده است. بیشتر مورخین گفته اند که روز عاشورا سال ۶۱ هـ.ق، در سرزمین کربلا، یکی از فرزندان حضرت مسلم بن عقیل (ع) بنام عبدالله [عبدالله] و مادرش رقیه دختر علی بن ابیطالب علیه السلام به جنگ و مبارزه با دشمن آمد که «عمرو بن صبیح» تیری به طرف او پرتاب کرد. عبدالله دستش را بر پیشانی خود سپر کرد، اما آن تیر دست او را آنچنان بر پیشانی جوان بیست و چند ساله دوخت که عبدالله دیگر نتوانست دستش را حرکت دهد، آنگاه ملعون دیگری، نیزه ای به قلب مبارکش زد و او شهید شد، همدستش را «زید بن ورقاء جهنی» و به نقلی «اسد بن مالک» گفته اند. برخی دیگر از مقتل نویسان او را به عنوان قاتل «عبدالله بن عقیل» مطرح کرده اند. و به هر حال همه بر اینکه عمرو بن صبیح، قاتل و کشنده بنی هاشم بوده، اتفاق نظر دارند. بعد از شهادت حضرت امام حسین (ع)، او به فرمان عمر بن سعد همراه با دیگر اشقیاء، با اسب بر بدن مطهر آنحضرت تاخته و استخوان سینه و پشت و پهلوی را درهم شکستند و وقتی به کوفه رسیدند، نزد عبیدالله بن زیاد اظهار خوش خدمتی کرده و جایزه اندکی گرفتند. محدثینی چون (ابوعمر و زاهد) گویند: چون نسب این ده نفر بررسی شد معلوم گردید که همگی حرامزاده بودند. اما سرانجام کار او: عمرو بن صبیح، در زمان قیام مختار ثقفی، به دستور او توسط عبدالله بن کامل دستگیر شد. شب هنگام که در پشت بام منزلش خوابیده و شمشیرش را زیر بالین گذاشته بود، ماموران مختار خانه اش را محاصره کردند. او که ناگهان خود را در محاصره شدید دید، خواست شمشیرش را بردارد، اما ماموران زودتر آن را، برداشته بودند. او را نزد مختار آوردند. ادعا می کرد که من در کربلا بودم و بعضی از یاران حسین بن علی علیه السلام را با نیزه زدم و زخمی کردم ولی کسی را نکشتم. به دستور مختار، او زندانی شد و صبح فردا، در مجلس بزرگی که تشکیل شده بود، او و همراهانش را دست بسته به قصر آوردند تا محاکمه کنند. عمرو، فریاد زد: ای مردم کافر و فاجر، [خطاب به اصحاب مختار] اگر شمشیر در دستم بود، می دیدید که قوت بازویم چقدر است و اکنون که باید کشته شوم، همین بهتر که شما مرا بکشید، زیرا بدترین خلق خدایید. پس با هتاک، سیلی به صورت عبدالله بن کامل زد. وی از حماقت و حمله او خندید و دست او را گرفت و به مختار گفت: امیر، این مرد مدعی است که در کربلا فقط با نیزه بعضی از اصحاب حسین علیه السلام را زخمی کرده، چه دستور می دهید؟ مختار دستور داد نیزه داران آمدند و آنقدر نیزه بر او زدند، تا به هلاکت رسید. حضرت مهدی، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، در زیارت شهداء از ناحیه مقدسه، او را لعنت می کند آنجا که می فرماید: السلام علی ابی عبدالله (عبدالله) بن مسلم

بن عقیل، و خداوند قاتل و تیرانداز او، عمرو بن صبیح صیداوی را لعنت کند. (منابع: نفس المهموم - فرهنگ عاشورا - اقبال سیدین طاووس - موسوعة الامام الحسين به نقل از چند منبع - کامل ابن اثیر)

- قیس بن اشعث

از فرماندهان و سرسپردگان بنی امیه و سپاه عمر بن سعد. پدرش «اشعث بن قیس کندی» و برادرش «محمد بن اشعث» که هر کدام جداگانه پرونده سیاهی در دشمنی با «آل الله» داشتند. جعهه نیز خواهر او بود که قاتل و همسر امام حسن مجتبی امام دوم شیعیان است. نام قیس در واقعه قیام امام حسین علیه السلام در چند مقطع تاریخ مطرح است. سال ۶۰ هـ.ق، او به همراه عده ای دیگر به امام حسین علیه السلام نامه نوشت و آنحضرت را به کوفه دعوت و آمادگی خود را برای یاری آنحضرت اعلام کرد. ولی بعد به لشکر شام پیوست و این مکاتبه و دعوت را انکار نمود و روزی که امام حسین علیه السلام فریاد زد که: «ای شیث بن ربیع و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و...» مگر شما نبودید که به من نامه نوشتید که میوه ها رسید و باغ ها سبز شده و بر لشگری آماده یاری تو، وارد شو!! قیس بن اشعث گفت: ما نمی دانیم که تو چه می گویی! به حکم پسرعمویت «عبدالله بن زیاد» سر فروآور، که از جانب آنها نیکی می بینی یا چیزی را که دوست داشته باشی.

«امام علیه السلام فرمود: نه به خدا قسم چون ذیلان دست در دست شما نمی نهم و مانند بندگان نگریم» وی در شب دهم محرم سال ۶۱ هـ.ق، (شب عاشورا)، آنگاه که امام علیه السلام و یارانش یک شب را از سپاه عمر بن سعد مهلت خواستند تا به راز و نیاز با خدا بپردازند، و عمر بن سعد در این امر تردید داشت، به او گفت: درخواست آنها را اجابت کن به جان خودم سوگند که آنها صبح فردا با تو خواهند جنگید. روز عاشورا (دهم محرم سال ۶۱ هـ.ق) به عنوان فرمانده قبیله «کنده و ربیع» در سپاه عمر بن سعد بود و با حسین بن علی علیه السلام و یارانش جنگ سختی کرد. پس از شهادت حسین علیه السلام که کوفیان به غارت اموال و خیمه های آنحضرت پرداختند، این مرد خبیث، قطیفه خز (رولباسی) امام را برداشت و سرقت کرد. از همین جهت به او «قیس القطیفه» می گفتند. بعد از عاشورا و شهادت حسین علیه السلام و یارانش، عمر بن سعد دستور داد تا سرهای اصحاب و یاران آنحضرت توسط شمربین ذی الجوشن و عمرو بن حجاج و او «قیس» به کوفه فرستاده شد. روایتی است بر اینکه قبایل مختلف، آن سرها را بین خود تقسیم کردند تا به این وسیله (ج ۲/ ارشاد مفید) نزد عبدالله بن زیاد و یزید بن معاویه، تقرب جویند و از این رو، قبیله کنده که رئیس آنها «قیس» بود ۱۳ سر را برداشتند. پایان شوم زندگی: به روایت خوارزمی و دیگران، وی به مرض «جذام» مبتلا شد و آنقدر بر خانواده اش ناهموار بود که آنها از او دوری کرده، و از خانه بیرونش انداختند و در مزبله (جائی که مدفوع انسان و حیوانات را می ریزند) افکندند و در حالی که زنده بود سگ ها گوشتش را می خوردند. در برخی اقوال آمده که: او که در دوران قیام مختار ثقفی متواری

بود، مأموران مختار دستگیرش کرده و به قتل رساندند. (فرهنگ عاشورا محدثی) (منابع: منتهی الامال - ناسخ التواریخ - مقتل الحسین مقرر - مقتل الحسین بحر العلوم - فرهنگ عاشورا محدثی - دائرة المعارف بزرگ اسلامی - موسوعة الامام الحسین به نقل از بسیاری منابع)

- مالک بن نسیر بدی

از افراد خبیث و جانی و جاسوس در سپاه عبیدالله بن زیاد (لعنة الله علیه)، او در قبیله «کنده» بود و نامش به گونه های مختلفی چون: مالک بن نسر، نسیر کندی، مالک بن نسر بدی [کندی] و مالک بن بشیر دیده شده است. آن زمان که حر بن یزید ریاحی در میان راه مکه تا کربلا، با امام حسین علیه السلام برخورد کرد و می خواست مانع حرکت آن حضرت شود، مالک بن نسیر، به عنوان مأمور و جاسوسی از طرف عبیدالله بن زیاد، سوار بر اسب و مسلح و کمانی بر دوش، از کوفه برای حر نامه ای آورد و وقتی از راه رسید بر حر و سپاهش سلام کرد ولی بر امام حسین علیه السلام و یارانش اعتنایی نکرد. نامه عبیدالله را به حر داد، مضمونش چنین بود: "به مجرد رسیدن این نامه و فرستاده من، حسین را نگاه دار و در منطقه خشک و بی آب و علفی او را فرود آور، به پیک خود دستور داده ام دائما با تو باشد و از تو جدا نشود تا دستورم را اجرا کنی والسلام." یکی از یاران امام علیه السلام، بنام ابوالشعثاء کندی، مالک را شناخت، به او گفت: تو مالک بن نسیر بدی هستی؟ گفت: بله. ابوالشعثاء (که نام اصلی او یزید بن زیاد مهاصر) است گفت: مادرت در عزایت بگرید، این چه پیامی است که آورده ای؟ مالک گفت: من از امام خود اطاعت کردم و به بیعت خودم با او وفا نمودم. ابوالشعثاء گفت: ولی پروردگارت را نافرمانی کردی و در هلاکت خود از امامت پیروی کرده ای و ننگ و آتش دوزخ را برای خود خریده ای! آیا نشنیده ای که خدا در قرآن می فرماید: آنان را پیشوایان قرار دادیم که به آتش (دوزخ) دعوت می کنند و روز قیامت یاری نخواهند شد. (سوره قصص آیه ۴۱) و مالک دیگر از جواب درمانده شد. به دنبال این پیک و این نامه، حر بن یزید ریاحی، حسین بن علی علیه السلام و یارانش را مانع شد و در همان صحرای خشک و بی آب (کربلا امروز) آنها را پیاده کرد و این روز دوم محرم سال ۶۱ هـ.ق بود. او را بار دیگر در روز دهم محرم (عاشورا) می بینم. آخرین لحظات حیات امام حسین علیه السلام که هر کدام از سپاه کوفه از سویی به آنحضرت حمله می کردند، این ملعون (مالک بن نسیر) با عجله آمد و حسین علیه السلام را دشنام داد و با شمشیر بر سر حضرتش زد و حسین (ع) «برنس» یا «قلنوه» بر سر داشت (این همان کلاه بلندی است که در جنگها بر سر می گذارند) کلاه پاره شد و شمشیر به سر مبارک اصابت کرد، خون جاری و کلاه پر از خون شد. سیدالشهداء علیه السلام، او را نفرین کرد و فرمود: به دست راست خود نخوری و نیاشامی و خداوند ترا با ستمکاران محشور کند. حضرت آن کلاه را انداخت و با دستمالی زخم سر را بست و کلاه دیگری بر سر گذاشت و عمامه بست مالک خبیث آمد و آن کلاه را (که گفته

اند از خز بوده) با خود به سرقت برد. وقتی به منزل رفت و آن کلاه را از خون می شست، زنش به او گفت: در خانه من جامه پسر دختر پیغمبر را که دزدیده ای آورده ای؟ بیرون بر! دوستانش می گفتند: این مرد همیشه فقیر و بیچاره بود تا مرد! (نفس المهموم) سرانجام ننگین او: سرانجام این جانی خبیث، سال ۶۶ ه.ق، زمانیکه مختار ثقفی به خونخواهی شهیدان کربلا و حسین بن علی علیه السلام قیام کرد، به دستور مختار دستگیر شد. مختار مأمورانی را به دنبال او و دیگر قتل کربلا فرستاد و مأموران، او (مالک بن نسیر) و عبدالله بن اسید جهنی و حمل بن مالک محاربی را، در منطقه قادسیه دستگیر کردند و هنگام شب نزد مختار به کوفه آوردند. مختار بر سر آنان فریاد زد: ای دشمنان خدا و قرآن و پیامبر و خاندان وی، حسین بن علی علیه السلام کجاست؟ او را نزد من آورید، کسیکه در نمازمان بر او صلوات می فرستیم کشتید؟ آنها گفتند: خدا ترا رحمت کند. ما را بر خلاف رضایت مان به جنگ او فرستادند، بر ما منت گذار و ما را مکش. مختار گفت: چرا شما بر حسین علیه السلام، منت نگذاشتید و او را کشتید؟ سپس به مالک بن نسیر گفت: آیا تو برنس (کلاه جنگی) آن امام را برداشتی؟ عبدالله بن کامل که از فرماندهان مختار که آنجا حاضر بود گفت: آری، او بود. مختار دستور داد تا دست و پای او را بریدند و گفت: او را به این حال بگذارید آنقدر به خود پیچد تا هلاک شود آنها چنین کردند. آنقدر از دست و پایش خون رفت و به خود پیچید تا مرد و به آتش دوزخ واصل شد. لعنة الله علیه. (نفس المهموم) (منابع: ابصار العین - موسوعة الامام الحسين - فرهنگ عاشورا - نفس المهموم - انساب الاشراف ج ۳ ص ۲۰۳)

- مرة بن منقذ

قاتل حضرت علی ابن الحسین (علی اکبر) روز عاشورا در کربلا: از لشکریان عمر بن سعد در جنگ با امام حسین علیه السلام. و از طایفه «عبدالقیس» و مردی دلیر و بی باک بود. نام کامل او را «مرة بن منقذ بن نعمان عبدی» گفته اند. در عاشورا سال ۶۱ ه.ق، آن زمان که حضرت علی اکبر فرزند حسین بن علی علیه السلام، به میدان جنگ رفت و در مقابل سپاه اموی قرار گرفت و تعداد زیادی از دشمنان را کشت و کسی نمی توانست در مقابل او به مبارزه آید مرة بن منقذ، که از دلاوری های آنحضرت، به خشم آمده بود، به میدان آمد و گفت: بزرگترین گناهان عرب بر گردن من که اگر علی اکبر بر من بگذرد و من داغ او را بر دل پدرش نگذارم. پس همین که آنحضرت بار دیگر با شمشیر به دشمن حمله کرد. مرة، راه را بر او بست و با ضربه ای که به او زد، آنحضرت به زمین بیفتاد. آنگاه مردم اطراف او را گرفتند و با شمشیر پاره پاره اش کردند و فرزند حسین علیه السلام را به شهادت رساندند. در مورد چگونگی شهادت علی اکبر، نقل های دیگری نیز وجود دارد، از جمله: اینکه مره همین که در میدان جنگ مقابل علی اکبر، رسید، ابتدا با نیزه به پشت او زد و بعد با ضربه شمشیر، فرق او را شکافت، آن حضرت دست به گردن خود انداخت، ولی اسب که ظاهرا خون روی

چشمانش ریخته بود، او را در میان سپاه دشمن برد و دشمن از هر طرف بر او تاخت و بدن مبارکش را پاره پاره کرد. برخی گفته اند که دشمن تیری بر گلولی او زد که آن تیر، گلو را شکافت و آنحضرت در خون خود غلتید و به شهادت رسید. چند سال بعد از واقعه کربلا، سال ۶۴ هـ.ق، مختار به خونخواهی شهیدان کربلا قیام کرد و در این رابطه، بیشتر قاتلان آنها از جمله مرثیه بن منقذ گرفتار شدند. مختار، عبدالله بن کامل یکی از سرداران خود را با عده ای مأمور دستگیری مرثیه کرد.

این گروه مسلح خانه اش را محاصره کردند و چون او، راه فرار را بر خود بسته دید، سوار بر اسبش شد و نیزه بدست از خانه بیرون آمد و به گروه حمله کرد و نیزه ای بر عبدالله یا «عبدالله بن ناجیه شبامی» زد و او را به زمین انداخت ولی آسیبی نرسید. ابن کامل، او را با شمشیر زد و چون او دست چپش را سپر کرده بود، از این رو دستش آسیب دید و از کار افتاد و اسبش با شتاب او را از صحنه بیرون برد و به این ترتیب مرثیه فرار کرد و خود را به بصره رساند و به مصعب بن زبیر، ملحق شد. به روایت دیگر که در کتاب ناسخ التواریخ نقل شده، عمر بن ابی سحر، آن خبیث را گرفت و نزد مختار آورد. مختار از او پرسید: آیا تو علی بن حسین را کشتی؟ گفت من تنها نبودم بلکه هزار نفر با من بودند مختار دستور داد اول دو دست او را بریدند، بعد زبانش را از دهانش بیرون کشیدند سپس هر دو چشمش و بعد لبانش را بریدند و آخر کار سر از بدنش جدا کرده و بعد تنش را در آتش سوزاندند. (منابع: موسوعه الامام الحسین به نقل از: بحار الانوار، الدمعه الساکبه، اسرار الشهادة - نفس المهموم - منتهی الامال - فرهنگ عاشورا)

- هانی بن ثبیت حضرمی

از قاتلین شهداء کربلا که دستش به خون چند شهید آلوده بوده است! نامش به گونه هانی بن ثبیت حضرمی، نیز در مقاتل به چشم می خورد. هانی، شاهد و راوی بعضی صحنه ها در واقعه کربلاست. در روز عاشورا ۶۱ هـ.ق، آن زمان که عبدالله ابن عمیر کلبی، یکی از یاران امام حسین علیه السلام به میدان جنگ آمد و با دشمن روبرو و تعدادی از آنها را به زمین انداخت، هانی بن ثبیت با همدست خود بکیر بن حی تمیمی، به مقابله او آمده و عبدالله را که تا آن لحظه استقامت و شجاعت عجیبی داشت، به شهادت رساندند. نیز، او قاتل عبدالله فرزند علی بن ابیطالب برادر حضرت ابوالفضل علیهما السلام می باشد. عبدالله که مادرش حضرت ام البنین و سن او حدود ۲۵ سال بود، به دستور برادرش حضرت عباس علیه السلام به میدان آمد و با دشمن به جنگ پرداخت که ناگهان هانی بن ثبیت، تیری به او انداخت و او را شهید کرد. برخی از مورخین، هانی را قاتل جعفر بن علی علیه السلام نیز می دانند. جعفر برادر دیگر حضرت ابوالفضل و مادرش حضرت ام البنین و ۱۹ ساله بود که بعد از برادرش عبدالله به میدان رفت و دلیرانه جنگید تا به شهادت رسید، هرچند که بعضی مقاتل، هانی را قاتل جعفر بن علی علیه السلام دانسته و حتی در زیارت ناحیه مقدسه از امام زمان

علیه السلام، او به عنوان قاتل مورد لعن قرار گرفته ولی بعضی از مورخین گویند: خولی بن یزید اصبحی، به سوی او تیری پرتاب کرد و او بر زمین افتاد و ملعون دیگری از قبیله بنی دارم او را به شهادت رساند و سرش را جدا نمود. (مقاتل الطالبین در ابصارالعین/ ۸۶) حدیثی را نصر بن مزاحم از امام باقر (ع) روایت کرده است که جعفر بن علی بن ابی طالب (ع)، بدست خولی اصبحی به شهادت رسیده است، نفس المهموم و ابصارالعین از هشام کلبی و ابوالهذیل کوفی روایت کرده اند که: هانی بن ثبیت حضرمی را در زمان خالد بن عبدالله که پیری سالخورده شده بود، در مجلس حضرمیان دیدم. می گفت: من از آنهایی بودم که در مقتل حسین (ع)، حاضر بودند. ده نفر مرد، همه اسب سوار، ناگاه پسری از آل حسین بیرون آمد، چوبی از ستون های خیمه در دستش و ردا و پیراهن در تن، وحشت زده از خیمه بیرون آمد و به سمت راست و چپ و این سو و آن سو نگاه می کرد. گوئی اکنون می بینم آن موقع را که به اطراف می نگرد، مرواریدهای گوشواره اش می لرزید. ناگاه مردی از سپاه دشمن به سرعت آمد و به او نزدیک شد و از روی اسب خم شد و آن پسر را با شمشیر قطعه قطعه و دو نیم کرد. زنی از زنان بدو نگاه می کرد و از غایت وحشت و دهشت، چیزی نمی توانست بگوید و زبانش بند آمده بود. ناقلان گویند: کشنده این پسر خود هانی بن ثبیت بود ولی از خجالت و ترس، مخفی کرد و نام خود را صریح نگفت. این مطلب را راویان دیگری نیز نقل کرده اند. هانی بن ثبیت از جمله ده نفری بود که بعد از شهادت حسین بن علی علیه السلام در صحرای کربلا، با اسب بر بدنش تاختند و استخوان های سینه و پهلوهایش را در هم شکستند و وقتی به کوفه نزد عبیدالله بن زیاد رفتند به طمع اظهار خوش خدمتی کرده گفتند ما بودیم که بعد از ظهر عاشورا اسب بر پیکر حسین تاختیم ولی عبیدالله جایزه اندکی به آنها داد «لعه الله علیهم اجمعین». زمانی که مختار ثقفی به خونخواهی حسین بن علی علیه السلام و یاران او قیام کرد، این گروه را دستگیر نمود و دستور داد تا همه را به پشت خوابانند و با میخ های آهنی دست و پایشان را به زمین کوباند و آنقدر اسب هایی با نعل آهنین بر بدن های آنها تاختند تا هلاک شدند و بعد جسدهای آنها را در آتش سوزاند. «ابوعمر و زاهد» می گوید وقتی نسب آنها را بررسی کردیم دیدیم همه آنها حرامزاده و از اولاد زنا بودند. (نفس المهموم) امام زمان صلوات الله علیه، در زیارت شهداء از ناحیه مقدسه او را لعنت کرده است. آنجا که به عبدالله و جعفر، دو تن از فرزندان علی بن ابیطالب (ع)، سلام و درود فرستاده و آنها را بزرگ داشته و در آخر فرموده است لعنت خداوند بر قاتل او، «هانی بن ثبیت حضرمی»!! (منابع: موسوعه الامام الحسین به نقل از: ترجمه ارشاد رسولی محلاتی، بحار الانوار مجلسی، مقاتل الطالبین، اقبال سیدبن طاووس، اسراء الشهادة دربندی - نفس المهموم - فرهنگ عاشورا - قیام حسینی در آیینه اسناد تاریخی - ترجمه انصار العین)

روضه رحلت جانسوز خاتم پیامبران صلی الله علیه وآله

زیارت حضرت رسول (ص) در روز شنبه

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُهُ وَأَنَّكَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ رِسَالَاتِ رَبِّكَ وَنَصَحْتَ لِأُمَّتِكَ وَجَاهَدْتَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَأَدَيْتَ الَّذِي عَلَيْكَ مِنَ الْحَقِّ وَأَنَّكَ قَدْ رَوَّفْتَ بِالْمُؤْمِنِينَ وَغَلَّظْتَ عَلَى الْكَافِرِينَ وَعَبَدْتَ اللَّهَ مُخْلِصًا حَتَّى أَتَاكَ الْيَقِينُ فَلَبَّغَ اللَّهُ بِكَ أَشْرَفَ مَحَلِّ الْمُكَرَّمِينَ أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اسْتَنْقَذَنَا بِكَ مِنَ الشَّرِّ وَالضَّلَالِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَصَلَوَاتِ مَلَائِكَتِكَ وَأَنْبِيَائِكَ وَالْمُرْسَلِينَ وَعِبَادِكَ الصَّالِحِينَ وَأَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ وَمَنْ سَبَّحَ لَكَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَنَبِيِّكَ وَآمِينَكَ وَنَجِيِّكَ وَحَبِيبِكَ وَصَفِيِّكَ وَصَفْوَتِكَ وَخَاصَّتِكَ وَخَالِصَتِكَ وَخَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ وَأَعْطِهِ الْفَضْلَ وَالْفَضِيلَةَ وَالْوَسِيلَةَ وَالْدَّرَجَةَ الرَّفِيعَةَ وَابْعَثْهُ مَقَامًا مَحْمُودًا يُغِيبُهُ بِهِ الْأَوَّلُونَ وَالْآخِرُونَ اللَّهُمَّ إِنَّكَ قُلْتَ «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا» إِلَهِي فَقَدْ أَتَيْتَ نَبِيَّكَ مُسْتَغْفِرًا تَائِبًا مِنْ ذُنُوبِي، فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاعْفِرْهَا لِي يَا سَيِّدَنَا اتَّوَجَّهُ بِكَ وَبِأَهْلِ بَيْتِكَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى رَبِّكَ وَرَبِّي لِيَغْفِرَ لِي، أَنْكَاهُ سَهْ بَارِ بَكُو: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. سَپْسَ بَكُو: أَصْبَنَا بِكَ يَا حَبِيبَ قُلُوبِنَا فَمَا أَعْظَمَ الْمُصِيبَةَ بِكَ حَيْثُ انْقَطَعَ عَنَّا الْوَحْيُ وَحَيْثُ فَقَدْنَاكَ فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ يَا سَيِّدَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ عَلَى آلِ بَيْتِكَ [الطَّيِّبِينَ] الظَّاهِرِينَ هَذَا يَوْمُ السَّبْتِ وَهُوَ يَوْمُكَ وَ أَنَا فِيهِ ضَيْفُكَ وَ جَارُكَ فَأَضِيفْنِي وَ أَجِرْنِي فَإِنَّكَ كَرِيمٌ تُحِبُّ الضَّيَافَةَ وَ مَأْمُورٌ بِالْإِجَارَةِ فَأَضِيفْنِي وَ أَحْسِنْ ضِيَافَتِي وَ أَجِرْنَا وَ أَحْسِنْ إِجَارَتَنَا بِمَنْزِلَةِ اللَّهِ عِنْدَكَ وَ عِنْدَ آلِ بَيْتِكَ وَ بِمَنْزِلَتِهِمْ عِنْدَهُ وَ بِمَا اسْتَوْدَعَكُمْ مِنْ عِلْمِهِ فَإِنَّهُ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ.

زیارت تعلیم داده شده به بزنی

[زیارت تعلیم داده شده به بزنی] به گونه ای که با سند صحیح روایت شده چنین است: ابن ابی نصر خدمت حضرت رضا علیه السلام عرض کرد: پس از نماز چگونه بر حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله صلوات و سلام فرستاد؟ فرمود میگوی:

الْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَيْرَةَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صِفْوَةَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا آمِينَ اللَّهُ أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ نَصَحْتَ لِأُمَّتِكَ وَجَاهَدْتَ فِي سَبِيلِ رَبِّكَ وَعَبَدْتَهُ حَتَّى أَتَاكَ الْيَقِينُ فَجَزَاكَ اللَّهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَفْضَلَ

مَا جَزَى نَبِيًّا عَنْ أُمَّتِهِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَفْضَلَ مَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ.

زیارت حضرت رسول اکرم (ص) زیارت ازبغید

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَ أَنَّهُ سَيِّدُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ، وَأَنَّهُ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَكْمَةِ الطَّيِّبِينَ، بِسْ بگو: أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا خَلِيلَ اللَّهِ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا صَفِيَّ اللَّهِ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا رَحْمَةَ اللَّهِ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا خَيْرَةَ اللَّهِ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللَّهِ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا نَجِيبَ اللَّهِ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا خَاتَمَ النَّبِيِّينَ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَ الْمُرْسَلِينَ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا قَائِمًا بِالْقِسْطِ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا فَاتِحَ الْخَيْرِ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا مَعْدِنَ الْوَحْيِ وَالنُّزُلِ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا مُبْلَغًا عَنِ اللَّهِ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا السَّرَاجُ الْمُنِيرُ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا مُبَشِّرُ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا نَذِيرُ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا مُنْذِرُ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا نُورَ اللَّهِ الَّذِي يَسْتَضَاءُ بِهِ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْهَادِينَ الْمُهْدِيِّينَ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى جَدِّكَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَعَلَى أَبِيكَ عَبْدِ اللَّهِ، أَلَسْلَامُ عَلَى أُمِّكَ أَمَنَةَ بِنْتِ وَهَبٍ أَلَسْلَامُ عَلَى عَمِّكَ حَمْزَةَ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ أَلَسْلَامُ عَلَى عَمِّكَ الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، أَلَسْلَامُ عَلَى عَمِّكَ وَكَفِيلِكَ أَبِيطَالِبِ، أَلَسْلَامُ عَلَى ابْنِ عَمِّكَ جَعْفَرِ الطَّيَّارِ فِي جَنَانِ الْخُلْدِ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا أَحْمَدُ، أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ، وَالسَّابِقِ إِلَى طَاعَةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالْمُهَيِّمِ عَلَى رُسُلِهِ، وَالْخَاتَمِ لِلنَّبِيِّانِ، وَالشَّاهِدِ عَلَى خَلْقِهِ، وَالشَّافِعِ إِلَيْهِ، وَالْمَكِينِ لَدَيْهِ، وَالْمُطَاعَ فِي مَلَكُوتِهِ، الْأَحْمَدُ مِنَ الْأَوْصَافِ، الْمُحَمَّدُ لِسَانِ الْأَشْرَافِ، الْكَرِيمُ عِنْدَ الرَّبِّ، وَالْمُكَلَّمُ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُبِ، الْفَائِزُ بِالسَّبَاقِ، وَالْفَائِتُ عَنِ اللَّحَاقِ، تَسْلِيمٌ عَارِفٍ بِحَقِّكَ، مُعْتَرِفٍ بِالتَّقْصِيرِ فِي قِيَامِهِ بِوَاجِبِكَ غَيْرِ مُنْكَرٍ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ مِنْ فَضْلِكَ، مُوقِنٍ بِالْمَزِيدَاتِ مِنْ رَبِّكَ مُؤْمِنٍ بِالْكِتَابِ الْمُنَزَّلِ عَلَيْكَ، مُحَلِّلٍ حَلَالِكَ مُحَرَّمِ حَرَامِكَ، أَشْهَدُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَعَ كُلِّ شَاهِدٍ، وَأَتَحَمَّلُهَا عَنْ كُلِّ جَا حِدٍ، أَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ رِسَالَاتِ رَبِّكَ، وَنَصَحْتَ لِأُمَّتِكَ، وَجَاهَدْتَ فِي سَبِيلِ رَبِّكَ، وَصَدَعْتَ بِأَمْرِهِ، وَاحْتَمَلْتَ الْأَذَى فِي جَنْبِهِ، وَدَعَوْتَ إِلَى سَبِيلِهِ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ الْجَمِيلَةِ، وَأَذَيْتَ الْحَقَّ الَّذِي كَانَ عَلَيْكَ، وَأَنَّكَ قَدْ رُوِّفْتَ بِالْمُؤْمِنِينَ وَغُلِظْتَ عَلَى الْكَافِرِينَ، وَعَبَدْتَ اللَّهَ مُخْلِصًا حَتَّى آتَيْكَ الْيَقِينَ فَبَلَغَ اللَّهُ بِكَ أَشْرَفَ مَحَلِّ الْمُكْرَمِينَ، وَأَعْلَى مَنَازِلِ الْمُقَرَّبِينَ، وَأَرْفَعَ دَرَجَاتِ الْمُرْسَلِينَ، حَيْثُ لَا يَلْحَقُكَ لَاحِقٌ، وَلَا يَفُوقُكَ فَائِقٌ، وَلَا يَسْبِقُكَ سَابِقٌ، وَلَا يَظْمَعُ فِي إِدْرَاكِكَ طَامِعٌ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اسْتَنْقَذَنَا بِكَ مِنَ الْهَلَكَةِ، وَهَدَانَا بِكَ مِنَ الضَّلَالَةِ وَنَوَّرَنَا بِكَ مِنَ الظُّلْمَةِ، فَجَزَاكَ اللَّهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مِنْ مَبْعُوثٍ، أَفْضَلَ مَا جَزَى نَبِيًّا

عَنْ أُمَّتِهِ، وَرَسُولًا عَمَّنْ أُرْسِلَ إِلَيْهِ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ، زُرْتُكَ عَارِفًا، بِحَقِّكَ مُقِرًّا بِفَضْلِكَ، مُسْتَبْصِرًا بِضَلَالَةِ مَنْ خَالَفَكَ، وَخَالَفَ أَهْلَ بَيْتِكَ، عَارِفًا بِالْهَدْيِ الَّذِي أَنْتَ عَلَيْهِ، بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي وَنَفْسِي وَأَهْلِي وَمَالِي وَوَلَدِي، أَنَا أَصَلَّى عَلَيْكَ كَمَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ، وَصَلَّى عَلَيْكَ مَلَائِكَتُهُ وَأَنْبِيَآؤُهُ وَرُسُلُهُ، صَلَوةٌ مُتَتَابِعَةٌ وَافِرَةٌ مُتَوَاصِلَةٌ لَا انْقِطَاعَ لَهَا، وَلَا أَمَدَ وَلَا أَجَلَ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ الطَّاهِرِينَ، كَمَا أَنْتُمْ أَهْلُهُ. پس دستها را بگشا و بگو: اَللّهُمَّ اجْعَلْ جَوَامِعَ صَلَوَاتِكَ، وَنَوَامِيَ بَرَكَاتِكَ، وَفَوَاضِلَ خَيْرَاتِكَ، وَشَرَائِفَ تَحِيَّاتِكَ وَتَسْلِيمَاتِكَ، وَكَرَامَاتِكَ وَرَحْمَاتِكَ، وَصَلَوَاتِ مَلَائِكَتِكَ الْمُقَرَّبِينَ، وَأَنْبِيَائِكَ الْمُرْسَلِينَ وَأَيْمَتِكَ الْمُتَتَجِبِينَ، وَعِبَادِكَ الصَّالِحِينَ، وَأَهْلِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ، وَمَنْ سَبَّحَ لَكَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ، عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَشَاهِدِكَ، وَنَبِيِّكَ وَنَذِيرِكَ، وَأَمِينِكَ وَمَكِينِكَ، وَنَجِيكَ وَنَجِيْبِكَ، وَحَبِيبِكَ وَخَلِيلِكَ، وَصَفِيكَ وَصَفْوَتِكَ، وَخَاصَّتِكَ وَخَالِصَتِكَ، وَرَحْمَتِكَ وَخَيْرِ خَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ، نَبِيَّ الرَّحْمَةِ، وَخَازِنَ الْمَغْفَرَةِ، وَقَائِدَ الْخَيْرِ وَالْبَرَكَةِ، وَمُنْقِذَ الْعِبَادِ مِنَ الْهَلَكَةِ بِإِذْنِكَ، وَدَاعِيَهُمْ إِلَى دِينِكَ الْقِيمِ بِأَمْرِكَ، أَوَّلَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقًا، وَآخِرِهِمْ مَبْعَثًا الَّذِي عَمَسَتْهُ فِي بَحْرِ الْفَضِيلَةِ، وَالْمَنْزِلَةِ الْجَلِيلَةِ، وَالذَّرَجَةِ الرَّفِيعَةِ وَالْمُرْتَبَةِ الْخَطِيرَةِ، وَأَوْدَعَتْهُ الْأَصْلَابَ الطَّاهِرَةَ، وَنَقَلَتْهُ مِنْهَا إِلَى الْأَرْحَامِ الْمُطَهَّرَةِ، لُطْفًا مِنْكَ لَهُ، وَتَحَنُّنًا مِنْكَ عَلَيْهِ إِذْ وَكَلْتَ لِصَوْنِهِ وَحِرَاسَتِهِ، وَحِفْظِهِ وَحِيَاطَتِهِ مِنْ قُدْرَتِكَ عَيْنًا عَاصِمَةً، حَجَبْتَ بِهَا عَنْهُ مَدَانِسَ الْعُغْرِ، وَمَعَانِبَ السَّفَاحِ، حَتَّى رَفَعْتَ بِهِ نَوَاطِرَ الْعِبَادِ، وَأَخْيَيْتَ بِهِ مَيِّتَ الْبِلَادِ، بَأَنْ كَشَفْتَ عَنْ نُورِ وَلَادَتِهِ ظُلْمَ الْأَسْتَارِ، وَأَلْبَسْتَ حَرَمَكَ بِهِ حُلَّ الْأَنْوَارِ، اَللّهُمَّ فَكَمَا خَصَصْتَهُ بِشَرَفِ هَذِهِ الْمُرْتَبَةِ الْكَرِيمَةِ، وَدَخَّرَ هَذِهِ الْمُنْقَبَةَ الْعَظِيمَةَ، صَلَّ عَلَيْهِ كَمَا وَفَى بِعَهْدِكَ، وَبَلَغَ رِسَالَتِكَ، وَقَاتَلَ أَهْلَ الْجُحُودِ عَلَى تَوْحِيدِكَ، وَقَطَعَ رَحِمَ الْكُفْرِ فِي إِعْزَازِ دِينِكَ، وَلَبَسَ ثَوْبَ الْبُلُوْى فِي مُجَاهَدَةِ أَعْدَائِكَ، وَأَوْجَبَتْ لَهُ بِكُلِّ أَدَى مَسَّهُ، أَوْ كِيدٍ أَحَسَّ بِهِ مِنَ الْفِتْنَةِ الَّتِي حَاوَلَتْ قَتْلَهُ، فَضِيلَةً تَفُوقُ الْفَضَائِلَ، وَيَمْلِكُ بِهَا الْجَزِيلَ مِنْ نَوَالِكَ، وَقَدْ أَسْرَ الْحُسْرَةَ، وَأَخْفَى الرُّفْرَةَ، وَتَجَرَّعَ الْغُصَّةَ، وَلَمْ يَتَخَطَّ مَا مَثَّلَ لَهُ وَخِيكَ، اَللّهُمَّ صَلَّ عَلَيْهِ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ صَلَوةً تَرْضَاهَا لَهُمْ، وَبَلِّغْهُمْ مِنَّا تَحِيَّةً كَثِيرَةً وَسَلَامًا، وَآتِنَا مِنْ لَدُنْكَ فِي مُوَالَاتِهِمْ فَضْلًا وَإِحْسَانًا، وَرَحْمَةً وَغُفْرَانًا، إِنَّكَ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ. پس چهار رکعت نماز زیارت بکن به دو سلام با هر سوره که خواهی صاحب فضل بزرگ و چون فارغ شوی تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام را بخوان پس بگو: اَللّهُمَّ إِنَّكَ قُلْتَ لِنَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ، وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا» وَلَمْ أَحْضَرْ زَمَانَ رَسُولِكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ، اَللّهُمَّ وَقَدْ زُرْتُهُ رَاغِبًا تَائِبًا مِنْ سَيِّئِ عَمَلِي، وَمُسْتَغْفِرًا لَكَ مِنْ ذُنُوبِي، مُقِرًّا لَكَ بِهَا، وَأَنْتَ أَعْلَمُ بِهَا مِنِّي، وَمَتَّوِّجَهَا إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيَّ الرَّحْمَةِ، صَلَوَاتُكَ

عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَاجْعَلْنِي اللَّهُمَّ بِمُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ عِنْدَكَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنْ الْمُقَرَّبِينَ، يَا مُحَمَّدُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، يَا أَبَى أَنْتَ وَأُمِّى يَا نَبِيَّ اللَّهِ، يَا سَيِّدَ خَلْقِ اللَّهِ، إِنِّى أَتَوَجَّهُ بِكَ إِلَى اللَّهِ رَبِّكَ وَرَبِّى، لِيُغْفِرَ لِي ذُنُوبِي، وَيَتَقَبَّلَ مِنِّى عَمَلِي، وَيَقْضَى لِي حَوَائِجِي، فَكُنْ لِي شَفِيعاً عِنْدَ رَبِّكَ وَرَبِّى، فَنِعْمَ الْمُسْتَوْلُ الْمَوْلَى رَبِّى، وَنِعْمَ الشَّفِيعُ أَنْتَ، يَا مُحَمَّدُ عَلَيْكَ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ السَّلَامُ، اللَّهُمَّ وَأَوْجِبْ لِي مِنْكَ الْمَغْفِرَةَ وَالرَّحْمَةَ، وَالرِّزْقَ الْوَاسِعَ الطَّيِّبَ النَّافِعَ، كَمَا أَوْجَبْتَ لِمَنْ أَتَى نَبِيَّكَ مُحَمَّدًا صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَهُوَ حَتَّى فَاقَرَ لَهُ بِذُنُوبِهِ، وَاسْتَغْفَرَ لَهُ رَسُولُكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ، فَغَفَرْتَ لَهُ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ، اللَّهُمَّ وَقَدْ أَمَلْتُكَ وَرَجَوْتُكَ، وَقُمْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ وَرَغَبْتُ إِلَيْكَ عَمَّنْ سِوَاكَ، وَقَدْ أَمَلْتُ جَزِيلَ ثَوَابِكَ، وَإِنِّى لَمُقَرَّرٌ غَيْرُ مُنْكَرٍ، وَتَائِبٌ إِلَيْكَ مِمَّا اقْتَرَفْتُ، وَعَائِدٌ بِكَ فِي هَذَا الْمَقَامِ مِمَّا قَدَّمْتُ مِنَ الْأَعْمَالِ الَّتِي تَقَدَّمْتُ إِلَيْهَا فِيهَا، وَنَهَيْتَنِى عَنْهَا، وَأَوْعَدْتَ عَلَيْهَا الْعِقَابَ، وَأَعُوذُ بِكَرَمِ وَجْهِكَ أَنْ تُقِيمَنِي مَقَامَ الْخِزْيِ وَالذُّلِّ، يَوْمَ تُهْتَكُ فِيهِ الْأَسْتَارُ، وَتَبْدُو فِيهِ الْأَسْرَارُ وَالْفَضَائِحُ، وَتَرَعَدُ فِيهِ الْفَرَايِصُ، يَوْمَ الْحُسْرَةِ وَالنَّدَامَةِ يَوْمَ الْأَفْكَةِ، يَوْمَ الْأَرْفَةِ، يَوْمَ التَّغَابُنِ، يَوْمَ الْفَصْلِ، يَوْمَ الْجَزَاءِ، يَوْمًا كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ، يَوْمَ النَّفْحَةِ، يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ، تَتَّبِعُهَا الرَّادِفَةُ، يَوْمَ النَّشْرِ، يَوْمَ الْعَرْضِ، يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ، يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ، يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ وَأَكْنَفُ السَّمَاءِ، يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا، يَوْمَ يَرْدُونَ إِلَى اللَّهِ فَيَنْبِئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا، يَوْمَ لَا يَغْنَى مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئًا وَلَا هُمْ يَنْصُرُونَ، إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ، إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ، يَوْمَ يَرْدُونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ، يَوْمَ يَرْدُونَ إِلَى اللَّهِ مُؤْلِيَهُمُ الْحَقُّ، يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا، كَأَنَّهُمْ إِلَى نُصُبٍ يُوفِصُونَ، وَكَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ، مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ إِلَى اللَّهِ، يَوْمَ الْوَاقِعَةِ يَوْمَ تُرْجَأُ الْأَرْضُ رَجَاءً، يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ، وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ، وَلَا يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً، يَوْمَ الشَّاهِدِ وَالْمَشْهُودِ، يَوْمَ تَكُونُ الْمَلَائِكَةُ صَفًّا صَفًّا، اللَّهُمَّ ارْحَمْ مَوْقِفِي فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ، بِمَوْقِفِي فِي هَذَا الْيَوْمِ وَلَا تُخْزِنِي فِي ذَلِكَ الْمَوْقِفِ بِمَا جَنَيْتُ عَلَى نَفْسِي، وَاجْعَلْ يَا رَبِّ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ مَعَ أَوْلِيَائِكَ مُنْظَلَقِي وَفِي زُمْرَةِ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مُحْشَرِي، وَاجْعَلْ حُضْنَهُ مَوْرِدِي، وَفِي الْغُرِّ الْكَرَامِ مَصْدَرِي، وَأَعْطِنِي كِتَابِي بِيَمِينِي، حَتَّى أَفُوزَ بِحَسَنَاتِي، وَتُبَيِّضَ بِهِ وَجْهِي، وَتُبَسِّرَ بِهِ حِسَابِي، وَتُرَجِّحَ بِهِ مِيزَانِي، وَأَمْضِيَ مَعَ الْفَائِزِينَ مِنْ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ إِلَى رِضْوَانِكَ وَجَنَانِكَ إِلَهَ الْعَالَمِينَ، اللَّهُمَّ إِنِّى أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ تَفْضَحَنِي فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ بَيْنَ يَدَيِ الْخَلَائِقِ بِجَرِيرَتِي، أَوْ أَنْ أَلْقَى الْخِزْيَ وَالنَّدَامَةَ بِخَطِيئَتِي، أَوْ أَنْ تَظْهَرَ فِيهِ سَيِّئَاتِي عَلَى حَسَنَاتِي، أَوْ أَنْ تُنَوِّهَ بَيْنَ الْخَلَائِقِ بِاسْمِي، يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ، الْعَفْوَ الْعَفْوَ، السَّتْرَ السَّتْرَ، اللَّهُمَّ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ يَكُونَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ فِي مَوَاقِفِ الْأَشْرَارِ مَوْقِفِي، أَوْ فِي مَقَامِ الْأَشْقِيَاءِ

مقامی، وَاِذَا مَيَّزْتَ بَيْنَ خَلْقِكَ فَسَقْتَ كُلَّ اِبَاعِمَالِهِمْ زُمَرًا اِلَىٰ مَنَازِلِهِمْ، فَسَقْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ، وَفِي زُمَرَةٍ اَوَّلِيَّائِكَ الْمُتَّقِينَ اِلَىٰ جَنَاتِكَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ، پس وداع کن آن حضرت را و بگو: اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ، اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْبَشِیْرُ النَّذِیْرُ، اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا السَّرَاجُ الْمُنِیْرُ، اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا السَّفِیْرُ بَيْنَ اللّٰهِ وَبَيْنَ خَلْقِهِ، اَشْهَدُ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اَنَّكَ كُنْتَ نُورًا فِی الْاَصْلَابِ الشَّامِخَةِ، وَالْاَرْحَامِ الْمُطَهَّرَةِ، لَمْ تُنَجَّسْكَ الْجَاهِلِیَّةُ بِاَنْجَاسِهَا، وَلَمْ تُلْبَسْكَ مِنْ مُدْلِهَمَاتِ ثِیَابِهَا، وَاشْهَدُ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اَنِّیْ مُؤْمِنٌ بِكَ، وَبِالْاَئِمَّةِ مِنْ اَهْلِ بَیْتِكَ، مُوقِنٌ بِجَمِیْعِ مَا اَتَتْ بِهِ رَاضٍ مُّؤْمِنٌ، وَاشْهَدُ اَنَّ الْاَئِمَّةَ مِنْ اَهْلِ بَیْتِكَ اَعْلَامُ الْهُدٰی، وَالْعُرْوَةُ الْوُثْقٰی، وَالْحُجَّةُ عَلٰی اَهْلِ الدُّنْیَا، اَللّٰهُمَّ لَا تَجْعَلْهُ اَخِرَ الْعَهْدِ مِنْ زِیَارَةِ نَبِیِّكَ عَلَیْهِ وَ اِلٰهِ السَّلَامِ، وَاِنْ تَوَفَّيْتَنِيْ فَاِنِّیْ اَشْهَدُ فِی مَمَاتِیْ عَلٰی مَا اَشْهَدُ عَلَیْهِ فِی حَیَوَتِیْ، اَنَّكَ اَنْتَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ، وَحَدِّكَ لَشَرِیْكَ لَكَ وَاَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَرَسُوْلُكَ، وَاَنَّ الْاَئِمَّةَ مِنْ اَهْلِ بَیْتِهِ اَوَّلِیَّاءُكَ وَاَنْصَارُكَ، وَحُجَجُكَ عَلٰی خَلْقِكَ، وَخُلَفَاؤُكَ فِی عِبَادِكَ، وَاَعْلَامُكَ فِی بِلَادِكَ، وَخَزَائِنُ عِلْمِكَ، وَحَفَظَةُ سِرِّكَ، وَتَرَاجِمُهُ وَحِیْكَ، اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ، وَبَلِّغْ رُوْحَ نَبِیِّكَ مُحَمَّدٍ وَاِلٰهِ فِی سَاعَتِیْ هَذِهِ وَفِی كُلِّ سَاعَةٍ نَحِیَّةٍ مِّنْیْ وَسَلَامًا، وَاَلَسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ، لَا جَعَلَهُ اللّٰهُ اَخِرَ تَسْلِیْمِیْ عَلَیْكَ.

زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حرم آن حضرت

اما کیفیت زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس چنین است هرگاه وارد شدی انشاءالله تعالی مدینه پیغمبر صلی الله علیه و آله پس غسل کن برای زیارت و چون خواستی داخل مسجد آن حضرت شوی بایست نزد در و بخوان آن اذن دخول اول را و داخل شو از در جبرئیل و مقدم دار پای راست را در وقت دخول پس صد مرتبه الله اکبر بگو پس دو رکعت نماز تحیت مسجد بگذار و برو به سمت حجره شریفه و دست بمال بر آن و ببوس آن را و بگو:

اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا نَبِیَّ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا خَاتِمَ النَّبِیِّیْنَ اَشْهَدُ اَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ الرِّسَالَةَ وَاَقَمْتَ الصَّلٰوةَ وَاَتَيْتَ الزَّكٰوةَ وَاَمَرْتَ بِالْمَعْرُوْفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَعَبَدْتَ اللّٰهُ مُخْلِصًا حَتّٰی اَتٰیكَ الْیَقِیْنُ فَصَلِّوْا تُ اللّٰهُ عَلَیْكَ وَرَحْمَتُهُ وَعَلٰی اَهْلِ بَیْتِكَ الطَّاهِرِیْنَ.

پس بایست نزد ستون پیش که از جانب راست قبر است رو به قبله که دوش چپ به جانب قبر باشد و دوش راست به جانب منبر که آن موضع رسول خدا صلی الله علیه و آله است و بگو:

اَشْهَدُ اَنَّ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُوْلُ اللّٰهِ وَاَنَّكَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ رِسَالَاتِ رَبِّكَ وَنَصَحْتَ لَأُمَّتِكَ وَجَاهَدْتَ فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ وَعَبَدْتَ اللّٰهُ حَتّٰی اَتٰیكَ الْیَقِیْنُ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَاَدْبِیَّتِ

الَّذِي عَلَيْكَ مِنَ الْحَقِّ وَأَنَّكَ قَدْ رُوِّفْتَ بِالْمُؤْمِنِينَ وَعَلَّظْتَ عَلَى الْكَافِرِينَ فَبَلَغَ اللَّهُ بِكَ أَفْضَلَ شَرَفٍ مَحَلِّ الْمُكْرَمِينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اسْتَنْقَذَنَا بِكَ مِنَ الشَّرِّ وَالضَّلَالَةِ اللَّهُمَّ فَاجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَصَلَوَاتِ مَلَائِكَتِكَ الْمُقَرَّبِينَ وَأَنْبِيَائِكَ الْمُرْسَلِينَ وَعِبَادِكَ الصَّالِحِينَ وَأَهْلِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ وَمَنْ سَبَّحَ لَكَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَنَبِيِّكَ وَأَمِينِكَ وَنَجِيِّكَ وَحَبِيبِكَ وَصَفِيِّكَ وَخَاصَّتِكَ وَصَفْوَتِكَ وَخَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ اللَّهُمَّ أَعْطِهِ الدَّرَجَةَ الرَّفِيعَةَ وَآتِهِ الْوَسِيلَةَ مِنَ الْجَنَّةِ وَابْعَثْهُ مَقَاماً مَحْمُوداً يُعْطِيهِ بِهِ الْأَوَّلُونَ وَالْآخِرُونَ اللَّهُمَّ إِنَّكَ قُلْتَ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً وَإِنِّي أَتَيْتُكَ مُسْتَغْفِراً تَائِباً مِنْ ذُنُوبِي وَإِنِّي أَتَوَجَّهُ بِكَ إِلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكَ لِيُغْفِرَ لِي ذُنُوبِي. و اگر تو را حاجتی باشد بگردان قبر مطهر را در پشت کتف خود و رو به قبله کن و دستها را بردار و حاجت خود را بطلب بدرستی که سزاوار است که برآورده شود انشاءالله تعالی.

و ابن قولویه به سند معتبر روایت کرده از محمد بن مسعود که گفت دیدم حضرت صادق علیه السلام را که به نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و دست مبارک خود را بر قبر گذاشت و گفت : اَسْأَلُ اللَّهَ الَّذِي اجْتَبَاكَ وَاخْتَارَكَ وَهَدَى بِكَ أَنْ يَصَلِّيَ عَلَيْكَ. پس فرمود: إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يَصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً.

شیخ در مصباح فرموده که چون فارغ شدی از دعاء در نزد قبر شریف پس برو به نزد منبر و دست بر آن بمال و بگیر دُوقبّه پائین منبر را که مثل انار می ماند و به مال صورت و چشمهای خود را به آن پس بدرستی که در آن شفای چشم است و بایست نزد منبر و حمد و ثنای الهی بجا آور و حاجت خود را بطلب پس بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مابین قبر و منبر من باغی است از باغهای بهشت و منبر من بر دری است از درهای بهشت پس می روی به مقام نبی صلی الله علیه و آله و نماز می کنی در آنجا آنچه خواهی و نماز بسیار کن در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله پس بدرستی که نماز در آن معادل با هزار نماز است و هرگاه داخل مسجد می شوی یا بیرون می روی صلوات بفرست بر آن حضرت و نماز گذار در خانه فاطمه صلوات الله علیها و برو در مقام جبرئیل علیه السلام و آن در زیر ناودان است پس بدرستی که محل ایستادن جبرئیل علیه السلام در وقت اذن دخول خواستن از پیغمبر صلی الله علیه و آله آنجا بوده و بگو: اَسْأَلُكَ أَيُّ جَوَادٍ أَيْ كَرِيمٍ أَيْ قَرِيبٍ أَيْ بَعِيدٍ أَنْ تَرُدَّ عَلَيَّ نِعْمَتَكَ.

وصایای رسول خدا صلی الله علیه و آله به جانشینش علی علیه السلام

حضرت باقر العلوم علیه السلام حکایت فرماید: در آخرین روزهای عمر پر برکت پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله ، در همان بیماری و ناراحتی که در اثر زهر وارد شده بود و منجر به شهادت

حضرتش گشت ، امام علیّ علیه السلام کنار بستر رسول خدا حضور داشت و سر مبارک آن حضرت را بر زانوان خود نهاده بود. و مهاجرین و انصار در منزل آن حضرت حضور داشتند و برخی از ایشان اطراف بستر آن بزرگوار حلقه زده بودند که ناگهان چشم های نازنین خویش را گشود و خطاب به جانشین خود امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام کرد و فرمود: برادرم ! آیا وصیت مرا می پذیری ؟ و وعده ها و توصیه های مرا انجام می دهی ؟ امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام در پاسخ ، اظهار داشت : بلی ، یا رسول الله ! و شروع به گریستن کرد به طوری که از شدت گریه و غم و اندوه نزدیک بود بیهوش گردد. پس از آن رسول الله صلی الله علیه و آله به بلال فرمود: ای بلال ! شمشیر و کلاه خود و زره و اسب و شتر و پارچه ای که در هنگام عبادت بر شکم خود می بستم بیاور. پس بلال حبشی دستور حضرت را اطاعت کرد و آن وسایل را به حضور ایشان آورد، رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: یا علی ! این وسایل و اسباب ، مختصّ تو است ، آن ها را بردار و به خانه ات ببر، که پس از من بر تو مضایقه نکنند. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام آن وسایل را برداشت ؛ و در حضور حاضران بر چشم و سر خود مالید و سپس آن ها را به خانه خود برد. (چهل داستان و چهل حدیث از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله عبدالله صالحی - همراه با چهارده معصوم یک از مؤلف باقری پور

قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله : وَ عَظَنِي جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلَام : يَا مُحَمَّدُ ، اَعْخِبْ مَنْ شِئْتَ فَإِنَّكَ مُفَارِقُهُ ، وَ اَعْمَلْ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مُلَاقِيهِ ، جِبْرِيلُ مرا موعظه و نصیحت کرد: با هر کس که خواهی دوست باش ، بالا خره بین تو و او جدائی خواهد افتاد. هر چه خواهی انجام ده ، ولی بدان نتیجه و پاداش آنرا خواهی گرفت .

بشارت به ظهور پیامبر آخرالزمان.

همانطور که خدا در قرآن کریم از زبان حضرت مسیح می فرماید: وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيِ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ؛ من فرستاده خدا به سوی شمایم در حالی که کتاب آسمانی قبل از خود یعنی تورات را تصدیق دارم و به آمدن رسولی بعد از خودم که نامش احمد است بشارت می دهم (سوره صف، آیه ۶) بعد از حضرت مسیح تقریباً بیش از ۵۰۰ سال گذشت تا اینکه رسول خدا مبعوث شدند. سالهای اولیه بعثت پر از سختی و دشواری بود تا اینکه موفق شدند یک پایگاه اسلامی نسبتاً قوی در مدینه تشکیل بدهند. ده سال از هجرت پیامبر از مکه به مدینه می گذشت که رسول خدا برای اولین بار، مسیحیان نجران را به پذیرفتن آخرین دین و کامل ترین دین خدا دعوت کرد. اگر چنانچه انجیل تحریف نشده بود، قطعاً مسیحیان آن زمان بهتر می توانستند راه راست رو پیدا کنند. قطعاً زودتر از اینها به حضرت رسول گرویده و ایمان می آوردند. اما پیامبر مجبور شدند برای اثبات حقانیت خود، با آنها

مباهله کند، این مباهله انجام نشد، به این دلیل که مسیحیان با دیدن رسول خدا که با عزیزترین افراد خانواده اش آمده، پا پس کشیده و شهادت به حقانیت او دادند. پس اهل بیت رسول خدا در اولین دیدار و ارتباطی که با مسیحیان داشتند، موجب هدایت آنها شدند. شاید این تقدیر الهی است که اهل بیت پیامبر همواره چراغ راه هدایت و سفینه نجات (منجی) انسانها باشند.

رحلت آخرین پیامبر صلی الله علیه و آله

همه با هم به سما دست دعا باز کنید - خون فشانید ز چشم و به خدا راز کنید
 مهر غم نقش به بال و پرتان می گردد - مرگ دور سر پیغمبرتان می گردد
 پیک غم از حرم خواجه اسر آید - خبر از فاجعه محشر کبر آید
 کاروان اجل از جانب صحر آید - نگذارید که در خانه زهر آید

رحلت آخرین پیامبر خدا، بی تردید از بزرگترین مصایب روزگار هست. از این باب که پایانی بر ارتباط و حیانی خدا با انسانها و ابتدایی بر مصایب اهل بیت ایشان است. مصایب اهل بیت هر کدام کتابی است مفصل، یکی از آنها غربت امام حسن علیه السلام است. کریم اهل بیت که مؤرخان نوشته اند هیچ مستمند و فقیری از ایشان سوالی نکرد مگر اینکه مشمول فیض و کرامت ایشان شد، حتی بیش از آنچه خواسته بود. غربت از این بیشتر نمی شود؛ حضرت که رسول خدا رو درک کرده و شاهد زحمات و تلاش های ایشان برای عاقبت به خیر کردن امتش بودند، حالا شاهد روی کار آمدن یک عده آدم سودجو هستند که راه امت را کج کرده و به بیراهه می برند. آن هم در شرایطی که سکوت و صلح تنها راه چاره است. این قطعاً یکی از بدترین دوران زندگی اهل بیت پیامبر علیهم السلام بوده است. در نهایت هم غریبانه از دست کسی زهر نوشیدند که قاعدتا باید محرم رازهای ایشان باشد، باید همسر و همدم و هم غم و هم غصه ایشان باشد، اما به وعده ای ناچیز امام و مولای خودش را به شهادت رسانید.

خیره مانده چشم هایت سوی در - داغ آن کوچه هنوزت برجگر

تا زمانی که به دنیا زیستی - دیگر از آن کوچه نمودی گذر

این مظلومیت همچنان در طول تاریخ با امام مجتبی علیه السلام همراه هست، قبری بی نام و نشان، بدون گنبد و ضریح در مدینه (درست مثل زمان حیات ایشان) و از آن بدتر، همنشینی با کسانی که از اسلام فقط خم و راست شدن رو به قبله و خواندن قرآن بدون تدبیر و فهمیدند، آنها که خود را مسلمان می دانند در حالی که سنی هم نیستند، از مذهبی ساختگی و پایه ریزی شده با ستونهای اغوا و زر و زور پیروی می کنند.

پیغمبری که دید ستم های بی شمار

پیغمبری که دید ستم های بی شمار - از کس نخواست اجر رسالت به روزگار

چون ارتحال یافت خلاق شدند جمع - تا هدیه ای دهند به زهرای داغدار
 گویا نداشت شهر مدینه درخت و گل - کآن را کنند در قدم فاطمه نثار
 بر دوش بار هیزمشان جای دسته گل - رنگ شرارت از رخشان بود آشکار
 بایی که بود زائر آن سید رسل - آتش زدند عاقبت آن قوم ناب کار
 بر روی دست وسینه آن بضعة الرسول - تقدیم شد سه لوحه به عنوان افتخار
 سیلی و تازیانه و ضرب غلاف تیغ - ای دل بگیر آتش و ای دیده خون ببار
 آید صدای فاطمه از پشت دربگوش - تا صبح روز حشر مباد این صدا خموش
 پیامبر صلی الله علیه وآله فرمان داد: کاغذی بیاورید که رهنمای مکتوبی برایتان بگذارم تا پس از من
 گمراه نشوید. معلوم بود که پیامبر صلی الله علیه وآله در چه موردی می خواهد سند بگذارد. عمر
 ممانعت کرد و کاش فقط ممانعت می کرد! فریاد زد: ان الرَّجُلَ لَيُهْجَرُ وَ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ (صحیح
 بخاری). این مرد هذیان می گوید کتاب خدا برای ما کافی است. پیامبر صلی الله علیه وآله را
 می گفت! این نسبت را به کسی می داد که وحی مطلق بود. خدا درباره ی او تصریح کرده بود که ما
 يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحَى؛ پیامبر صلی الله علیه وآله جز به زبان وحی سخن نمی گوید.
 جز به دستور خدا حرف نمی زند و جز حرف خدا را منتقل نمی کند. پیامبر صلی الله علیه وآله با
 شنیدن این حرف دلش شکست و اشک در چشمانش نشست؛ ولی ماجرا را پی نگرفت. پنجه ی
 انکاری که می تواند حنجره ی وحی را بفشارد، کاغذ را بهتر می تواند مچاله کند؛ چنانچه بعداً هم
 نشان داد که می تواند. در کوچه های بنی هاشم، جلو مادر سادات را گرفت. سند فدک را به من رد
 کن! این کاغذ چیست؟ آن را به من بده!... نمی گویم کاغذ را چطور گرفت و مچاله کرد. همین قدر
 بگویم:

چون غبار کوچه بنشست بر زمین - حق تعالی دید و جبریل امین
 بر رخ می نشان پنجه بود - از دل ساقی اثر باقی نبود
 آمد از کوچه برون زهرا ولی - زیر لب با هر قدم می گفت علی
 با سرچادر به چشمش می کشید - از کنار دیده اش خون می چکید
 تا قدم در خانه ی حیدر نهاد - زینب او را دید و زد از غصه داد
 چادر ت مادر چرا خاکی شده - پنجه بر روی تو حکاکی شده
 از چه رومادر چنین غم دیده ای - روی خود از من چرا پوشیده ای؟
 (منبع: گریزهای مداحی، محمد هادی میهن دوست، ص ۳۴).

رو در جنان چو خاتم پیغمبران گذاشت

رودر جنان چو خاتم پیغمبران گذاشت - داغی گران به سینه اهل جهان گذاشت

او بُد همای قدسی و عالم بر او قفس - بگشود بال و روی بر آن آشیان گذاشت
 در راه سر بلندی دین و رضای حق - کوشید تا که بر سر این کار جان گذاشت
 راحت بشد از شماتت و آزار دشمنان - رفت و غمش به سینه عالم نشان گذاشت
 رفت از میان امت و در بین مسلمین - از خود به یادگار دو شیء گران گذاشت
 هست آن دوشیء عترت و قرآن که امتش - نه حداین شناخت و نه حرمت بر آن گذاشت
 او در گذشت و فاطمه ی دل شکسته را - تنها میان امت نا مهر با ن گذاشت
 زهر را مگر نبود ز عترت که خصم دون - بس دردوداغ بردل آن نوجوان گذاشت
 شیر خدا امام زمان بود و فاطمه - جان را به راه حفظ امام زمان گذاشت
 سلمان می گه: ندیدم به بار پیغمبر حسین و بیینه و گریه نکنه، می گه تو اوج شادی داشت لبخند
 می زد، صورتش پر از شور و شمع و شادی بود تا نگاش به حسینش می افتاد، اشک از گوشه چشمش
 جاری می شد، پیغمبر بالای منبر داره خطبه می خونه، پیغمبری که اجازه نداد حسین و از روی
 سینش جدا کنند، اون پیغمبری که دم آخر هی زیر گلوشو بوسه زد، پیغمبری که همه وجودش پر
 شده از عشق حسین، پیغمبری که گفت: حسین منی و انا من حسین، اون پیغمبری که حسین جاش
 رو دوشش بود، بالا منبر داشت خطبه می خوند، به مرتبه دیدند، نگاه پیغمبر چرخید به طرف در
 مسجد، شوق و شور تو چهره پیغمبر نمایان شد، دیدند بغلش و وا کرد همه دیدند حسین داره می
 دوه، می خواد بیاد تو بغل پیغمبر، قرار بگیره، حواسش تو صورت پیغمبره، پاش گرفت به حصیر کنار
 ستون مسجد، جلو پیغمبر باصورت افتاد رو زمین، پیغمبر خطبشو قطع کرد، سراسیمه از بالا منبر امد
 پایین، رو زمین نشست، لباسای حسین رو درآورد، هی بوسه می زنه، عزیزم طوریت نشد بابا، جایی از
 بدنت درد نگرفت، جای زخم نشد، گفتند: یا رسول الله ما حسین و بلند می کردیم، شما خطبه
 تونو ادامه می دادید، پیغمبر فرمود خاموش، وقتی حسین رو زمین افتاد، دیدم عرش خدا به لرزه
 افتاد، آسمونیا می گن یا رسول الله پاشو، آسمونیهات طاقت ندارن حسین زمین بیفته، جان.... رحمت
 خدا به این نالت، روضه پیغمبر و می خوای بشنوی من روضه پیغمبر و اینجور بلدم، جور دیگه ای بلد
 نیستم، من میگم روضه پیغمبر این دو بیته

نه ذوالجناح دگر تاب استقامت داشت - نه سیدالشهدا بر جدال طاقت داشت
 هوا ز باد مخالف چو قیر گون گردید - عزیز فاطمه از اسب سرنگون گردید

به امر حق به دارالملک هستی

به امر حق به دارالملک هستی - محمد کرد دانشگاه تاسیس
 علی داماد خود استاد کل را - در آنجا نصب کرد از بهر تدریس
 بود برنامه اش تبیان قرآن - بر این استاد و این برنامه تقدیس

اگر خواهی شوی انسان کامل - به دانشگاه احمد نام بنویس
 پیامبر (ص) با شروع بعثتش دانشگاه انسان ساز خود را تاسیس کرد. زحمات زیادی کشید و خون دل
 های فراوانی خورد تا این دانشگاه رونق گرفت. اساتید دانشگاه را نسل در نسل معرفی کرد و فرمود از
 شما اجری نمی خواهم، مگر مودت و دوستی و احترام به اساتید دانشگاه. اما بعد رسول الله،
 شاگردان منافق، کینه ها حسادت ها و عقده های خود را نمایان کردند. دور این دانشگاه را محاصره
 کردند. هیزم آوردند و در دانشگاه را آتش زدند و احترام اساتید خود را با سیلی و تازیانه و غلاف
 شمشیر به جای آوردند. دانشگاه به حالت نیمه تعطیل در آمد. نسل در نسل همین احترام ها را با
 اساتید دیگر دانشگاه هم به جای آوردند. بعضی را مسموم، بعضی را شهید و بعضی را در زندان اسیر
 کردند. کاری کردند که الان اکثر مردم از فیض دیدار امام و مرادو استاد خویش محروم هستند و فقط
 عده ای محدود از شاگردان خصوصی سعادت دیدار با او را دارند. «اللهم العن امة اسست اساس
 الظلم والجور علیکم اهل البیت».

لعنت حق باد بر آن قوم پست - کز عداوت عهد و پیمان راشکست
 رخنه در کار رسالت کرده اند - با ستم غصب خلافت کرده اند
 پس گرفتند از شما این اصل را - پاره کردند رشته های وصل را
 لعن حق بر آن گروهی کز ستم - بهر قتلت کرده قامت را علم
 اسب هاشان را به زین آراستند - بهر ذبح تو ز جا بر خواستند
 آن یکی می زد تو را تیر خدنگ - دیگری می زد تو را ظلمانه سنگ
 آن یکی با نیزه می شد حمله و ر - تیغ ز هر آلود در دست دگر
 از سنان و خنجر و شمشیر تیز - جملگی بودند با تو در ستیز

مدینه شهر ناله های رسول

مدینه شهر ناله های رسول - شهر لاله های سرسبز بتول
 تو بهشتی ولی بهارت کو - ای قرار همه قرار تو
 شکوه بر درگاه خدا داری - ناله و امحمد داری
 شهر احمد کجاست احمد تو - از چه خاموش شد محمد تو
 آسمانها همه خراب شوید - کوهها در شراره آب شوید
 ناله ها، آه از جگر خیزید - اختران بر زمین فرو ریزید
 لحظه ها محشری عظیم شدید - امت مصطفی یتیم شدید
 ای جهان وجود هستت رفت - خاتم الانبیاء زدست رفت
 گرد غم بر رخ فلک بنشست - پشت شیر خدای را بشکست

گرد غربت مدینه را به سر است - از مدینه علی غریب تر است
دیگه کسی رو نداره علی، یه پیغمبر بود حامی علی بود، دیگه یه مدینه می مونه، یه زهرا و علی، اونم
زهرا بی که از رنگ و روش پیداست دیگه نمی دونه.
او که بار بلای امت برد - او که پا بر نجات خلق فشرد
نزد مردم دوتا ودیعه سپرد
جگرش را ز طعنه چنگ زدند - بر جبینش زکینه سنگ زدند
بر قدم هاش خا را افشاندند - کاذبش گفته ساحرش خواندند
بارها جان خویش داد از دست - تا که گردد بشر خدای پرست
چقدر پیغمبر و شکنجه و آزار دادند، چقدر برای این مردم خون دل خورد،
وقت رفتن نخواست از امت - اجْرُ إِلَّا مَوْدَّتْ عِترت
استاد ما قشنگ می گفت: می فرمود مودت با محبت فرق می کنه، مودت یه درجه بالاتر از محبت،
این همه پیغمبر به مودت ذوی القربی تاکید کرد. لحظه های آخر امیرالمؤمنین علیه السلام با
سختی زیر بغل های پیغمبر و گرفت، آورد تو مسجد، اشاره کرد، تأکید کرد بر مودت، محبت یعنی اینکه
اگه کسی رو دوست داشته باشی می تونی تو دلت نگه داری بهش نگی، اما مودت یعنی کسی رو که
دوست داری بهش ابراز کنی، مودت یعنی، علاقه خودتو بهش نشون بدی، این مردم دارن آماده می
شن، محبت خودشونو به زهرا نشون بدن، اما رسم مدینه ایها فرق داره، آخ بمیرم. سالی یه شب می
خوای برای پیغمبر گریه کنی، پیغمبری که رحمت للعالمینه، سنگ تموم باید بذاری،
وقت رفتن نخواست از امت - اجْرُ إِلَّا مَوْدَّتْ عِترت
بود روی زمین جنازه او
خیلی این حرف سنگینه، گفت: علی جان، تا بدن منو غسل ندادی، تا بدن منو خودت کفن نکردی، تا
با دستای خودت منو تو خاک نگذاشتی، از کنار من تکون نخور، یعنی علی اگه منو رها کنی، این مردم
سراغ من میان، مردم اسیر دنیاشون، وای وای از این مدینه
بود روی زمین جنازه او - که شکستند، عهد تازه ی او
منکر آیه شریفه شدند - بانی فتنه ی سقیفه شدند
چیره شد دست ظلم بر مظلوم - غصب شد حق چهارده معصوم
همه اهل بیت حقشون توی این یه بیت غصب شده
از سقیفه ستم به مولا رفت - آتش از بیت وحی بالا رفت
زخم شمشیر بر سر حیدر - گشت اجر رسالت دیگر
حمله بر حجت خدا کردند - فرق او را زهم دوتا کردند

بعد قتل علی امام حسن - گشت همچون علی غریب وطن
 ریخت يك آسمان بلا به سرش - خون شد از غیر و آشنا جگرش
 آسمان بس که خون به جامش ریخت - جگرش خون شد و زکامش ریخت
 روز تشییع در بر یاران - پیکرش شد به تیر گلباران
 بارش تیر و پیکر یار کجا - یاس زهرا و نیش خار کجا
 آل هاشم اگر که خون جگرید - این خبر را به خواهرش نبرید
 سوز زخم درون بس است - دیدن طشت خون بس است
 یوسف فاطمه حسین عزیز - این قدر اشک از دو دیده نریز
 مجتبی هم به غربت تو گریست - اما هیچ روزی به سان روز تونیست
 حسین

ای تشنه لب حسین

زهرا به خانه و ملک الموت پشت در

زهرا به خانه و ملک الموت پشت در - ظاهر شده زمرگ به بابش نبی اثر
 ملک الموت از بهر قبض روح شریف پیامبر پشت در ایستاده اذن ورود می خواهد
 از هیچ کس نکرده طلب اذن و ای عجب - بی اذن فاطمه ننهد پای پیش تر
 با آن که بود داغ پدر سخت، فاطمه - در باز کرد و اشک فرو ریخت از بصر
 یک چشم او به سوی اجل چشم دیگرش - محو نگاه آخر خود بود بر پدر
 اشک حسن چکیده به رخسار مصطفی - روی حسین نهاده به قلب پیام بر
 دیگر نداشت جان که کند هر دو را سوار - بر روی دوش خویش به هر کوی و هر گذر
 زد بوسه ها به خلق حسین و لب حسن - از جان و دل گرفت چو جان هر دو را به بر
 هر لحظه یاد کرد به افسوس و اشک و آه - گاهی ز طشت و گاه ز گودال قتلگاه
 شیخ صدوق (ره) در کتاب نصوص از حبش بن معتمر از ابی ذر غفاری حدیث کند که گفت: وارد
 شدم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در همان مرضی که بوسیله آن از دنیا رحلت فرمود، پس به
 من فرمود: ای ابا ذر دخترم فاطمه را نزد من آر، ابو ذر گوید: برخاستم و نزد فاطمه آمده عرض
 کردم: ای بانوی زنان پدرت رسول خدا اجابت فرما. حضرت لباس خود را پوشید و بیرون آمد تا بر آن
 حضرت وارد شد، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله را (در آن حال) دید خود را به روی او انداخت
 و گریست، از گریه او پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز گریست و فاطمه را به خویش چسباند و فرمود:
 ای فاطمه پدرت به فدایت گریه مکن زیرا تو اولین کسی هستی که در حالی که به تو ستم شده و
 حَقّت غصب شده و به ناحق گرفته شده به من ملحق شوی، و به همین زودی کینه ها و عداوتهای

نفاق آشکار گردد، و جامه دین را در بر گیرد، پس تو اولین کسی هستی که نزد حوض (کوثر) بر من وارد شوی، عرض کرد: ای پدر کجا ملاقات کنم؟ فرمود: نزد حوض کوثر، و من شیعیان و دوستانت را سیراب کنم و دشمنانت و کسانی که تو را به غضب درآورده اند از حوض دور کنم، عرض کرد: ای رسول خدا اگر نزد حوض ملاقات نکردم (کجا دیدارت کنم)؟ فرمود: نزد میزان. عرض کرد: اگر نزد میزان ملاقات نکردم؟ فرمود: نزد صراط (ملاقاتم کنی) و من به خدا عرض کنم: پروردگارا شیعه علی را (از آتش و عذاب) سالم نگه دار ابو ذر گفت: دل زهرا (از این کلام) آرام شد، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به من توجه فرموده گفت: ای ابا ذر این (فاطمه) پاره تن من است هر که او را بیازارد مرا آزوده، هر آینه او بانوی زنان عالمیان است، و شوهرش سید اوصیاء است، و دو فرزندش آقایان اهل بهشتند، و همانا آن دو امام و پیشوایند چه آنکه قیام کنند و چه آنکه در خانه بنشینند، و پدرشان از آن دو بهتر است؛ و به زودی خداوند از صلب حسین نه نفر پیشوایان و امامان امین و معصوم که به عدل قیام کنند بیرون آورد، و از ما است مهدی این امت، ابو ذر گفت: عرض کردم: ای رسول خدا! امامان بعد از شما چند نفرند؟ فرمود: به عدد نقیبان بنی اسرائیل. (بنی اسرائیل ۱۲ طائفه بودند) (الإنصاف فی النص علی الأئمة (ع) ترجمه رسولی محلاتی ص: ۲۰۶ و ۲۰۷)

دخترم روشنی چشم تَرَم زهرا جان

دخترم روشنی چشم تَرَم زهرا جان - پیشتر آی و بین بیشترم زهرا جان
سفر مرگ به پیش آمده و باید رفت - زین جهان روبه جهان دگرم زهرا جان
جان سپارم من و از فتنه ایام ترا - بخداوند جهان می سپرم زهرا جان
دخترم اینهمه در ماتم من گریه مکن - آتش از اشک مزین بر جگرم زهرا جان
بعد من عمر تو کم باشد و از عترت من - زود ترا زهمه آئی به برم زهرا جان
ناگزیرم که در این امت بی مهرتورا - می گذارم من و خود می گذرم زهرا جان

خاتم الانبیاء رسول خدا

خاتم الانبیاء رسول خدا - که جهانش هزار باد فدا
کرد اعلام بر سر منبر - به خلائق ز اصغر و اکبر
که من ای مسلمین نیک خصال - دیدم آزارها به بیست و سه سال
کرده ام روز و شب حمایت تان - سنگ خوردم پی هدایت تان
ساحرم خوانده اید و جادوگر - بر سرم ریختید خاکستر
گاه کردید سنگبارانم - گه شکستید دُر داندانم
مثل من از منافق و کفار - هیچ پیغمبری ندید آزار
حال من می روم از این دنیا - اجر و مزدی نخواستم ز شما

دوامانت مراست بین شما - طاعت از این دو هست، دین شما

پیغمبر وقتی که از مسیر همیشه گیش می رفت ، هر روز یه یهودی خاکستر رو سرش می ریخت، یه روز داره می ره، دید رفیق هر روزه نیست، درخونش و زد، خانم خونه در و باز کرد تعجب کرد، شما! اینجا چی می خواد! پیغمبر متبسم بود، فرمود دیدم رفیق هر روزم نیومده، خاکستر رو سرم نریخته، گفتم یا مریضه برم عیادتش ، یا سفره، اگر مشکلی داره، من برا خانوادش مشکل و حل کنم، گفت آقا صبر کن ، آمد پیش شوهرش گفت بلند شو بین کی امده، همون که هر روز خاکستر رو سرش می ریختی، آی چهل و هشتم، اینها دو ماه برای پاره های تن پیغمبر گریه کردند، دو ماه نه یه عمر، ایناه خدا بچه که بهشون می ده ، می گردند، تو اسمای بچه های پیغمبر، ببینند کدوم اسمو بگذارم. طرف به خود آمد، حالا چه کنم، زنه گفت بذار بیا بالینت، بسه دیگه ، پیغمبر با لبخند آمد، یا رسول الله بالین منم میای، میشه نیاد، ما هر گناهی که کردیم ، خاکستر به آینه قرآن که نریختیم، لبخند زد، رفیق دیدم امروز نیومدی دلم هواتو کرد، گفتم یا مریضی یا سفر رفتی، یهودیه یه نگاه کرد، گفت: اشهدان لا اله الا الله، و انك رسول الله، سرش تو دامن پیغمبر بود جون داد، بین چه جوری خدا یه نفرو مفتی می آمرزه، تو دامن پیغمبر، جون داد، رفت بهشت، کار پیغمبر اینه، کار حجتشم همینه، اون مرد زیدی مذهب بود چهار تا پسر داشت شیعه ائی عشری، داوزده امامی، یه روز گفت: اگه شما راست می گید امام زمانی دارید. بیاد منو شفا بده، منم بشم دوازده امامی، یه دل شب داد زد، بچه ها بیاید، سید شما، مولاتون، آقاتون، بچه ها آمدند، چی شده بابا، بخدا آقاتون آمد، منو شفا داد گفت حرف این بچه ها تو گوش کن، آقا جان شما به یه چشم به هم زدن آدم درست می کنید، من یه عمر دارم میام، یه بار یه نگاه کن، دو سه روز دیگه این سیاهی هارو جمع می کنند، یابن الحسن از نو مسلمانم کن، بیا بالینم، بگم اشهدانك حجة الله،

کرده ام روز و شب حمایت تان - سنگ خوردم پی هدایت تان

أحد وقتی فاطمه سلام الله علیها رسید دید داره، از لب مبارك بابا خون می ریزه، حسیر آتش زد، با خاکستر حسیر زخم بابا رو التیام بخشید، جلو خون ریزی رو گرفت، وقتی پیغمبر رو سنگباران می کردند، خدیجه سلام الله علیها می آمد ، جلوی سنگ ها ، سپر بلای پیغمبر می شد، سنگ ها رو به جان می خرید، یعنی زهرا جان، زینب جان، یاد بگیرید.

ساحرم خوانده اید و جادوگر - بر سرم ریختید خاکستر

گاه کردید سنگبارانم - گه شکستید دُر دندانم

مثل من از منافق و کفار - هیچ پیغمبری ندید آزار

حال چون می روم از این دنیا - اجر و مزدی نخواستم ز شما

جز که با عترتم مودت تان - حرمت و طاعت و محبت تان

دوامانت مراست بین شما - طاعت از این دوهست، دین شما
 این دو از امر داور منان - یکی عترت بود، یکی قرآن
 این دو با هم چو این دو انگشتند - تا ابد متصل به یک مشتند
 کافر است آن کسی که در اقرار - یکی از این دو را کند انکار
 چون پیمبر ز دار دنیا رفت - روح او در بهشت اعلی رفت
 جمع گشتند امت اسلام - تا به زهرا دهند یک انعام
 رو سوی بیت کبریا کردند - جای گل، بار هیزم آوردند
 گلشان شعله های آذر بود - حرمت دختر پیمبر بود
 دختر وحی را به خانه زدند - بر تن وحی تازیانه زدند
 اولین اجر مصطفی این بود - حمله بر بیت آل یاسین بود
 اجر دوم نصیب مولا شد - گشته در صبح شام احیا شد
 آنکه عمری چو شمع میشد آب - رُخش از خون سرگرفت خضاب
 فرق بشکسته و دل صد چاک - مثل زهرا شبانه رفت به خاک
 اجر سوم رسید بر حسنش - تیرباران شد از جفا بدنش
 اجر چارم بدشت کر ببالا - بر حسینش رسید و آل عبا

از این جا رو می خوام از زبان حضرت زهرا سلام الله علیها بخونم. دیگه امروز جون به لب زهرا سلام
 الله علیها رسید، بالین بابا، دیگه داشت، دق می کرد، خدا نکه یه خانم باردار براش مصائب سنگین پیش
 بیاد، اینقدر این ماه صفر زهرا سلام الله علیها بالین پیغمبر گریه کرده، اینقدر بالین بابا ناله زده و اشک
 ریخته، یا بقیة الله، یه وقت دید یکی در زد، آمد پشت در، تو کی هستی، عرضه داشت یه عرب
 هستم، آمد دیدن پیغمبر، فرمود حال بابام و خیمه، امروز ملاقاتی نداریم، رفت، ساعتی دیگه دق الباب،
 همون پیرمرد، خانم اجازه بدید، پیام بالین پیغمبر، فرمود تو رو خدا برو، بابام هیچ حالش خوب نیست
 داره به خودش می پیچه، بار سوم که آمد، پیغمبر فاطمه رو صدا زد، دخترم این ملکوت موته، از احدی
 اجازه نمی گیره، از تو اجازه می گیره، فاطمه جان برات حرمت قائله، چی شد، من دارم مدح می
 گم، آخ یه عده ریختند در خانه، یا بقیة الله، تو خودت دیگه هرچی روضه بلدی بخون.
 ملکوت الموت وزن شعله به زخم جگرم - وای من گر تو مدارا نکنی با پدرم
 سؤال، آیا سکنه هم بالای گودی از این حرفا زده یا نه.

ختم رسل امشب بار سفر بسته

ختم رسل امشب بار سفر بسته - از ما تمش گریان زهرا ی دلخسته
 از رحلت بابا زهرا سیه پوش است - آن اسوه ی تقوا از گریه مدهوش است

امشب فلک از دل شور و نوای دارد - خیل ملک بر سر دست عزا دارد
 شب رحلت جانگداز رسول خدا است ، شب شهادت کریم اهل بیت امام حسن مجتبی ، عاشقان
 مدینه دلها را روانه مدینه منوره کنیم ، یا رسول الله اگر چه این عاشقان مدینه نیستند اما به یاد شما
 در این جا اقامه عزا گرفتند . میان بستر قلب عالم خلقت افتاده ، اطراف بستر عزیزانش نشسته اند .
 (پدر چراغ خانه است) پیغمبر گاهی از هوش می رود گاهی به هوش می آید ، علی گریه می کند ،
 فاطمه گریه می کند ، وقتی پیغمبر اشکهای چشم دخترش فاطمه را دید فرمود : گریه نکن دخترم
 اول کسی که به من ملحق می شود تویی بابا . اما کربلا ، روز عاشورا وقتی میوه ی دلش حسین به
 میدان می رفت دید سکینه نار دانه اشک می ریزد ابی عبد الله از ذوالجناح پیاده شد صدا زد دخترم
 با اشکهای چشمت قلبم آتش مزین همه بگوئیم حسین ...

پیغمبر اکرم ز عالم دیده بسته

پیغمبر اکرم ز عالم دیده بسته - زهرا و حیدر گشته امشب زار و خسته
 علی خورد خون جگر - زهرا کند پدر پدر - بقیه الله ، بقیه الله
 روز عزای رحمة للعالمین است - آغاز غربت امیرالمؤمنین است
 شام عزای رحمة للعالمین است - آغاز غربت امیرالمؤمنین است
 علی خورد خون جگر - زهرا کند پدر پدر - بقیه الله ، بقیه الله
 در مرگ پیغمبر بود خون قلب آتش - بانگ اذان دیگر نیاید از بلال
 علی خورد خون جگر - زهرا کند پدر پدر - بقیه الله ، بقیه الله

ماتم گرفت حال و هوای مدینه را

ماتم گرفت حال و هوای مدینه را - پوشید کعبه رخت عزای مدینه را
 خاکم بسر که دست اجل تیشه بر گرفت - وز پا فکند نخل رسای مدینه را
 رکن علی شکست ز فقدان مصطفی - در بر گرفت خاک صفای مدینه را
 آدم گریست تا که ملائک بروی دست - بردند سوی سدره همای مدینه را
 روزهای آخر عمر مبارک پیغمبر بود فرمود : بلال مردم خبر کن بیایند مسجد ، بلال فریاد زد مردم
 بیایید پیغمبر می خواهد وداع کند امروز ، مردم آمدند مسجد ، یک وقت دیدند زیر بغلها پیغمبر گرفتند
 وارد شد در حالیکه رنگ صورت حضرت پریده ، بالای منبر رفت ، شروع به صحبت کرد در بین
 سخنان فرمود : مردم هر کسی حقی بر من دارد بیاید قصاص کند دیدند یک مرد عربی (سواده
 بن قیس) از میان جمعیت بلند شد . گفت : یا رسول الله از سفر طائف می آمدم مردم به استقبال
 شما آمدند من هم در میان جمعیت بودم عصا بدست بود عصا را بلند کردی به مرکب بزیند به بدن
 من اصابت کرد حالا می خواهم قصاص کنم . فرمود : بلال برو خانه فاطمه ، عصای ممشوق مرا بیاور

، بلال از مسجد بیرون آمد در حالیکه فریاد می زد آی مردم پیغمبر شما ، خودش را در معرض قصاص قرار داده ، کسی تو خانه نماند . بلال آمد د رخانه زهرا ، بابایت پیغمبر عصای ممشوق می خواهد . قضیه را بلال شرح داد صدای ناله زهرا بلند شد بلال به فرزندانم حسن و حسین بگو نزد آن مرد بروند تا قصاص شوند بلال عصا را آورد خدمت پیغمبر ، مردم دارند گریه می کنند ، عصا را پیغمبر به مرد عرب داد . گفت : یا رسول الله وقتی عصا به بدن من اصابت کرد بدن من برهنه بود شما هم باید بدنتان را برهنه کنید حضرت وضع قصاص (شکم مبارک) را برهنه کرد . یک وقت دیدند سواده آمد گفت یا رسول الله خیلی وقتها دنبال بهانه می گشتم بدن مبارک شما را ببوسم خم شد بدن مطهر پیغمبر را بوسه داد پیغمبر در حقیقت دعا کرد . یا رسول الله ، کربلا هم زینب خم شد لبها را گذاشت بر آن رگهای بریده ... (شمس الدین ، مهدوی ، در عزای مظلومان ، شفق ، قم ، ص ۲۱-۲۲ . دشتی ، محمد ، فرهنگ سخنان فاطمه، ص ۴۸)

مدینه، چه کردی رسول خدا را

مدینه ، چه کردی رسول خدا را - گرفتی ز ما خاتم الانبیا را
چه بیدادگربود، این چرخگردون - که خاک یتیمی، به سرریخت مارا
دریغا که روح دعا ، رفت در خاک - گرفتند از ما روان دعا را
به سوگ محمد ، بگریید ، یاران - که زهرا ببیند ، سرشک شما را
بیارید گل بردر بیت زهرا - که همدرد باشید ، خیرالنسا را
الهی الهی که اهل مدینه - نبینند ، تنهایی مرتضا را
الهی نبینم که زهرا به صحرا - دهد آب با اشک خود نخلها را
مبادا که در بیت وحی الهی - بدون طهارت ، گذارید پا را
ببوسید، روی حسین و حسن را - تسلّا دهید این دو صاحب عزا را
خدا را چه شد، آن طیب دو عالم - که آورد، بر زخم جانها، دوا را
نه لب بر گلو ی حسینش نهاده - نه بوسیده لعل لب مجتبا را
سلامی نداده است، براهلبیتش - زیارت نکرده است، بیت الولا را
زنان مدینه، چو جان در بر خود - بگریید، دخت رسول خدا را
مبادا مبادا ، گذارید تنها - در این روزها، عصمت کبریا را
زنان مدینه ، به جان پیمبر - بگو بیداسرا این ماجرا را
چرا شعله از بیت زهرا بلند است - ببینید، آتش زدند آن سرا را
دریغا! دریغا! که در پشت آن در - شکستند، ارکان ارض و سما را
بیارید ، در آستان ولایت - که کشتند ، ریحانة المصطفی را

خطاکار، آن بود، ای اهل عالم - کز اوّل رها کرد، تیر خطا را
 خدا را در بیت تو حید و آتش؟ - یهودند این جانیان، یا نصارا؟
 یهود و نصارا به پیغمبر خود - روا داشت کی این چنین ناروا را؟
 کسی کو ز ند، لطمه بر روی زهرا - به قرآن که کفرش بود آشکارا
 نه سهمی، ز قرآن و اسلام دارد - نه دیده است، یک لحظه رنگ حیارا
 ندیده است، پیغمبری، جز محمد - ز امت، چنین ظلم و جور و جفارا
 شراری، ز بیت الو لا ر فت با لا - که بگرفت در کام خود کربلا را
 عدو، آتشی زد به بیت ولایت - که بگرفت، تاحشر، دودش فضا را
 ز مام سخن را نگهدار «میثم» - که آتش زد، قلب اهل ولا را
 حاج غلامرضا سازگار

دخترم روشنی چشم تَرَم زهرا جان

دخترم روشنی چشم تَرَم زهرا جان - پیشتر آی و بین بیشترم زهرا جان
 سفر مرگ به پیش آمده و باید رفت - زین جهان رو به جهان دگرم زهرا جان
 جان سپارم من و از فتنه ایام ترا - بخداوند جهان می سپرم زهرا جان
 دخترم اینهمه در ماتم من گریه مکن - آتش از اشک مزین بر جگرم زهرا جان
 بعد من عمر تو کم باشد و از عترت من - زودتر از همه آئی به برم زهرا جان
 ناگزیرم که در این امت بی مهر تو را - می گذارم من و خود میگذرم زهرا جان

مدینه شهر رسالت محیط غمها بود

مدینه شهر رسالت محیط غمها بود - بکوچه کوچه آن ناله بود و غوغا بود
 حکایت از غم هجران مصطفی می کرد - قیامتی که به شهر مدینه بر پا بود
 نَفَس نَفَس زدنش بود پیک رحلت او - که از وجود وی، آثار ضعف پیدا بود
 به خانه اشک عزا، در سقیفه طرح نفاق - به خانه شور غم و در سقیفه شورا بود
 بنا له امت اسلام، جمع گشته ولی - میان جمع علی بود، آنکه تنها بود
 تمام بر سر یک حرف متفق گشتند - که آن گرفتار حق علی و زهرا بود

مدینه مدفن پیغمبر ماست

مدینه مدفن پیغمبر ماست - که خاکش سرمه چشم تر ماست
 مدینه مَهِیط جبرئیل بوده است - مدینه مَرَقَد چار اختر ماست
 مدینه سرفراز و سر بلند است - مدینه داغدار و دردمند است
 ز دیوار و زمین و کوچه هایش - صدای ناله زهرا بلند است

بقیع دل خراش ما در اینجاست - قبور اولیای ما در اینجاست
 درونش قبری نام و نشانی است - که میگویند آنجا قبر زهراست
 مدینه شهر ایثار و رشادت - مدینه مدفن زهرا ای اطهر
 مدینه شهر زیبای پیمبر - مدینه مدفن زهرا ای اطهر
 مدینه گشته ای از ظلم و اندوه - به مثل کربلا در روز عاشور
 مدینه شهر خون، شهر قیامی - مدینه مدفن چندین امامی
 مدینه کی شود مهدی بیاید - بیاید قبر زهرا را بیاید

ز داغ من ببر رخت عزا کن ای علی جان

ز داغ من ببر رخت عزا کن ای علی جان - خدا حافظ برای من دعا کن ای علی جان
 پس از من زخم های کینه سروا میکند بهرت - برو خود را مهبیای بلاکن ای علی جان
 بدستت میسپارم هستی خود را گل خود را - ز جان و دل، غم و ادا و اکن ای علی جان
 بگو آید حسن تا من زخم بوسه به لبهایش - تو پاک اشک از عذار مجتبی کن ای علی جان
 نهد بر سینه ام تا سربگیرم بوسه از حنجر - تو عشقم را حسینم را صدا کن ای علی جان
 برای ماندن نهضت پس از خون حسین من - تو زینب را سفیر کربلا کن ای علی جان
 مقرر گشته بر تو صبر و غربت، ورنه میگفتم - که اول میخ را از در جدا کن ای علی جان
 منبع: باب الحرم

ای ملائک سوی یثرب همه پرواز کنید

ای ملائک سوی یثرب همه پرواز کنید - شمع سان ناله ز سوز جگر آغاز کنید
 همه با هم به سماء دست دعا باز کنید - خون فشانید ز چشم و به خدا راز کنید
 مهر غم نقش به بال و پرتان می گردد - مرگ دور سر پیغمبرتان می گردد
 پیک غم از حرم خواجه اسری آید - خبر از فاجعه محشر کبری آید
 کاروان اجل از جانب صحرا آید - نگذارید در خانه زهرا آید
 قاصد مرگ کجا، کعبه مقصود کجا - ملک الموت کجا، خانه معبود کجا
 اجل ایستاده هراسان به دریت رسول - پشت در لحظه به لحظه طلبد اذن دخول
 لرزد از زخمه ی او دل زهرا ی بتول - فاطمه سوی پدر آمده محزون و ملول
 کای پدر پیکی غریب است تو را می خواند - کیست کز هر سخنش قلب مرا لرزاند
 گفت در پاسخ زهرا، پدر، ای پاک سرشت - دست تقدیر برای تو غم تازه نوشت
 پدرت می رود امروز به گلزار بهشت - آسمان کوه بلار را به سر دوش تو هشت
 فلک امروز پُر از ناله جبرائیل است - این غریبی که بود پشت در عزرائیل است

این، نه آنست که از کس طلبد اذن دخول - این اجل باشد و بر بردن جانهاست عَجول
 اذن ناکرده طلب، جز به در بیت رسول - پاسداری کند از حرمت زهرا ی بتول
 ای فدای تو و خون دل و اشک بصرت - بازکن در که شود خاک یتیمی به سرت
 فاطمه برد به با سر تسلیم فرو د - در کاشانه به سوی ملک الموت گشود
 چون به دارالشرف وحی اجل یافت ورود - به ادب روی به پیغمبر اسلام نمود
 کی تنت جان جهان گر دهی اذنم، ز کرم - آمدم روح تو در جنت اعلی بپریم
 گفت ای دوست کمی صبر و تحمل باید - که مرا پیک خدا حضرت جبریل آید
 رنگ اندوه ز آئینه دل بزداید - غصه از سینه پر غصه من بگشاید
 جبرئیل آمد و گفت ای به فدایت کردم - باغ جنت را از بهر تو زینت کردم
 گفت ای پیک خدا، حامل فیض و رحمت - سخنی گو که ز قلبم بر بانی محنت
 غم من نیست غم حور و قصور و جنت - چه کند روز جزا خالق من با امت
 گفت جبرئیل که فرموده چنین معبودت - آنقدر بر تو ببخشم که کنم خوشنودت
 ای به دوش غم امت، همه دم در همه حال - بُرده بر شانه خود کوه غم و درد و ملال
 امت اجر تو عطا کرد به قرآن و به آل - حرمت هر دو کنار حرمت شد پامال
 کرده غصب فدک و حق علی را بُردند - پهلوی فاطمه ات را ز لگد آزدند
 بر لب خلق هنوز از غم تو زمزمه بود - شعله هادر جگر و اشک به چشم همه بود
 شهر از فتنه ایام پُر از واهمه بود - اولین اجر رسالت، زدن فاطمه بود
 گشت از حق گشتی امت بیدادگرت - کشتن محسن مظلوم تو اجر دگرت
 با سر انگشت خزان سخت ورق برگردید - غنچه و لاله خونین تو پر برگردید
 سومین اجر تو زخم سر حیدر گردید - به حسن از همه کس، ظلم فزون تر گردید
 بعد از آن زهر که بر نورد و عینت دادند - اجرها بود که امت به حسین دادند
 گرگها بر بدن یوسف تو چنگ زدند - بر رخ چرخ، ز خون دل او، رنگ زدند
 دست بگشوده به پیشانی او سنگ زدند - تهمت کفر به آل تو، به نیرنگ زدند
 شعر: استاد غلامرضا سازگار

باز هنگام غم و ناله و افغان آمد

باز هنگام غم و ناله و افغان آمد - باز از ارکان فلک زار و پریشان آمد
 عرش و فرش و قلم و کرسی و جنات برین - زین عزاجمله سیه پوش و پریشان آمد
 از غم رحلت آن پادشاه کون و مکان - جبرئیل ناله کنان زار و نواخوان آمد
 آدم و نوح و سلیمان و شعیب و یعقوب - سر زنان از غم سرخیل رسولان آمد

خضرو الیاس و خلیل عیسی و موسی جلیل - سر کنان خاک عزاچاک گریبان آمد
 مرتضی شال به گردن به عزا بادل ریش - سر زنان ناله کنان همچو یتیمان آمد
 فاطمه موی پریشان شده از مرگ پدر - گشت چون خاک زمین پیکری جان آمد
 حسن از مرگ پیمبر شده لرزان چون بید - سر زنان ناله کنان زار و جگر خون آمد
 زین الم چاک گریبان شه بی غسل و کفن - بر سر جد کبارش به صد افغان آمد
 شهربطحا شده بیت الحزن از بهر رسول - خاک غم بر سر مرد و زن دوران آمد
 بار الها تو عزا داری ما از کرم - کن قبول چون به عزای شه خوبان آمد
 بار الها برسان قائم دین پور حسن - که بسا فتنه و آشوب فراوان آمد
 مرحوم غلامرضا اصلاح پذیر

هنگامه رنج و غم و ماتم شده امشب

هنگامه رنج و غم و ماتم شده امشب - گریان، زغمی دیده عالم شده امشب
 آهنگ سرشکم، که رسد بربل مژگان - با این دل سودازده همدم شده امشب
 پایا شب آخر ماه صفر است این - یا آنکه ز نو ماه محرم شده امشب
 مهتاب، رخ خویش نهان کرد ز ماتم - چون رحلت پیغمبر خاتم شده امشب
 از داغ جگر سو ز نبی سید ابرار - نخل قد زهرا و علی خم شده امشب
 شد کار فلک، خون جگر خوردن از این غم - گردون، زمحن بارخ درهم شده امشب
 سیمای جهان، غرقه ی خون دل «یاسر» - در سوگ رسول الله اعظم شده امشب
 محمود تاری «یاسر»

کم گریه کن که گریه امانت بریده است

کم گریه کن که گریه امانت بریده است - گویا که وقت رفتن بابا رسیده است
 حق داری از غمش به سروسینه میزنی - چون مثل او کسی به دو عالم ندیده است
 در روز آخرش چه شده این چنین نبی - جز اهل بیت تو زهمه دل بریده است
 بر روی سینه اش حسنین ناله می زنند - اشکش برای هردو زغمها چکیده است
 بر گو که مرتضی چه شنیده کنار او - رنگش چنین ز طرح مسائل پریده است
 اینجا همه برای شما گریه می کنند - چون از سقیفه بوی جسارت وزیده است
 این روزها به پشت در خانه ات مرو - گویا عدو که نقشه ی قتل کشیده است
 جان حسین و جان حسن جان مرتضی - کم گریه کن که گریه امانت بریده است
 سروده ی کمال مومنی

از سرایای مدینه گل غم میریزد

از سراپای مدینه گل غم میریزد - اشک از دیده ی غم بار حرم میریزد
 از نگاه نگران ، برق الم میریزد - خوب پیداست که باران ستم میریزد
 سایه خنده از این گلکده کم کم برود - یا قرار است که پیغمبر اکرم برود؟
 نور از خنده لب های ترش می بارید - از گرفتاری امت به جزا میترسید
 در به در ، در پی ارشاد بشر میگردید - مثل اوهیچ رسولی غم و اندوه ندید
 دردلم شور عجیبی ست نمیدانم چیست - درگلوبغض عجیبی ست نمیدانم چیست
 دخترت زار به سرمیزند ای وای دلم - در دلم غصه شرر میزند ای وای دلم
 پدرم حرف سفر میزند ای وای دلم - حرف از داغ پسر میزند ای وای دلم
 دل بریدن ز تو بابا بخدا آسان نیست - بعد تو واسطه ی وحی خدا با ما کیست؟
 این جوان کیست که از دیدن رویش درد دل - غصه داخل شده و خنده زلب شد زائل
 گفت : با لحن غریبانه ولی چون سائل : - با اجازت بگذارید بیایم داخل
 با ادب آمد و در پیش پدر زانو زد - پرده از صورت پوشیده ی خود یک سو زد
 مژده ای رحمت رحمان که سحر نزدیک است - ای رسول مدنی وقت سفر نزدیک است
 شب بیچارگی نسل بشر نزدیک است - به علی هم برسان روز خطر نزدیک است
 پدر آمده رفتن به سماوات ولی - نگران است بر ای غم فردای علی
 تکیه بر دست علی زد گل باغ ایجاد - نظری کرد به زهرا و دوباره افتاد
 آه از سینه افلاک برآمد هیها ت - به علی فاطمه را باز امانت میداد
 این همه بی کسی ای وای سرم درد گرفت - دل سرشار غم شعله ورم درد گرفت
 اوزفردای حسین و حسنش داشت خبر - از خزان گشتن باغ و چمنش داشت خبر
 از به آتش زدن یا سمنش داشت خبر - از غم حیدر خیبر شکنش داشت خبر
 اشک از دیده فرو ریخت و روحش پر زد - پر زد و دختر مظلومه ی او بر سر زد
ختم رسل امشب بار سفر بسته

ختم رسل امشب بار سفر بسته - از ماتمش گریان زهرای دلخسته
 از رحلت بابا زهراسیه پوش است - آن اسوه ی تقوا از گریه مدهوش است
 امشب فلک از دل شور و نوا دارد - خیل ملک بر سر دست عزا دارد

گفتم که عمر ماه صفر رو به آخر است

گفتم که عمر ماه صفر رو به آخر است - دیدم شروع محشر کبرای دیگر است
 گردون شده سیاه و فضا پر زدود و آه - تاریک تر ز عرصه تاریک محشر است
 گرد ملال بر رخ اسلام و مسلمین - اشک عزا به دیده زهرای اطهر است

گفتم چه روی داده که زهرا زند به سر - دیدم که روز، روز عزای پیمبر است
 پایا ن عمر سید و مولای کائنات - آغاز دور غربت زهرا و حیدر است
 قرآن غریب و فاطمه از آن غریب تر - اسلام را سیاه به تن، خاک بر سر است
 روی حسین مانده به دیواری کسی - چشم حسن به اشک دو چشم برادر است
 ای دل بیا و گریه زینب نظاره کن - مانند پیرهن جگر خویش پاره کن

ماتم جهانسوز خاتم النبیین است

ماتم جهانسوز خاتم النبیین است - یا که آخرین روز صادر نخستین است
 روز نوحه قرآن در مصیبت طاها است - روز ناله فرقان از فراق یاسین است
 خاطری نباشد شاد در قلمرو ایجاد - آه و ناله و فریاد در محیط تکوین است
 کعبه راسزدامروز رونهد به ویرانی - زآنکه چشم زمزم راسیل اشک خونین است
 صبح آفرینش را شام تار با ز آمد - تیره اهل بینش را دیده جهان بین است
 رایت شریعت را نوبت نگویناری است - روز غربت اسلام روز وحشت دین است
 شاهد حقیقت را هر دو چشم حق بین خفت - آه بانوی کبری همچو شمع بالین است
 هادی طریقت را ز ندگی به سر آمد - گمراهان امت را سینه ها پر از کین است
 شاهباز وحدت را بندغم به گردن شد - کرکس طبیعت را دست و پنجه رنگین است
 شد همای فرخ فریسته بال و بی شهپر - عرصه جهان یکسر صیدگاه شاهین است
 خاتم سلیمان را اهرمن به جاد و برد - مسند سلیمانی مرکز شیاطین است
 شب زغم نگیرد خواب، چشم نرگس شاداب - لیک چشم هر خاری شب به خواب نوشین است
 پشت آسمان شد خم زیر بار این ماتم - چشم ابر شد پر نم در مصیبت خاتم

رحلت رحمت للعالمین آمده

رحلت رحمت للعالمین آمده - ناله از قلب جبریل امین آمده
 از ملایک همه، آید این زمزمه - السلام علیک، یا رسول الله
 آه و واولتا محشر کبری شده - روز تنهایی حیدر و زهرا شده
 حضرت فاطمه، دارد این زمزمه - السلام علیک، یا رسول الله
 اهل عالم عزای خاتم الانبیاست - همه جاکربلای خاتم الانبیاست
 زین بلای عظیم، گشته امت یتیم - السلام علیک، یا رسول الله
 در سقیفه بیا فتنه دیگر شده - بعد ختم رسل، ستم به حیدر شده
 غربت حیدر است، جان پیغمبر است - السلام علیک، یا رسول الله
 بر در خانه دختر ختم رسل - هیزم آورده اند عوض دسته گل

شد ز بیت خدا، دود آتش به پا - السلام علیک، یا رسول الله
یا محمد بیا بلای دیگر ببین - خانه وحی را طعمه آذر ببین
گشته حقت ادا شده محسن فدا - السلام علیک، یا رسول الله

سوخته قلب علی مرتضی

سوخته قلب علی مرتضی - حضرت زهرا شده صاحب عزا
بر پدر و بر حسن و بر رضا - آجرک ا... بقیه ا...
پیکر پاک خاتم المرسلین - مانده میان حجره روی زمین
جان محمد شده خانه نشین - آجرک ا... بقیه ا...
خون شده از غم جگر فاطمه - رفته ز دنیا پدر فاطمه
رخت عزا شد به بر فاطمه - آجرک ا... بقیه ا...
گشته جهان بزم عزای حسن - جان دو عالم به فدای حسن
گریه کن ای دیده برای حسن - آجرک ا... بقیه ا...
غریب خانه در وطن کشته شد - بگو امام ممتحن کشته شد
یوسف فاطمه حسن کشته شد - آجرک ا... بقیه ا...
شهر خراسان همه جامحشر است - بر جگر شیعه غم دیگر است
قتل جگر پاره پیغمبر است - آجرک ا... بقیه ا...
فاطمه را خون چکد از هر دو عین - بیشتر از همه برای حسین
داغ حسین است غم عالمین - آجرک ا... بقیه ا...

در ماتم فراق پدر گریه میکنم

در ماتم فراق پدر گریه میکنم - همراه شمس و نجم و قمر گریه میکنم
شب ها و روز ها ز غمش مویه میکنم - تا آخرین توان بصر گریه میکنم
خواب شبانه از سر زهرا پریده است - مانند شمع تا به سحر گریه میکنم
داغی عظیم دیده ام ای مردمان شهر - با لحن جانگدازی اگر گریه میکنم
پیغمبر طوایف اهل بکاء شد م - قدر تمام اشک بشر گریه میکنم
خشکد اگر که چشمه اشکم دوباره من - بادیده های سرخ جگر گریه میکنم
وحید قاسمی

ای جان من فدای تو یا ایها الرسول

ای جان من فدای تو یا ایها الرسول - حاتم بود گدای تو یا ایها الرسول
صدمرده همچومن بخدازنده میشود - از لعل جان فزای تو یا ایها الرسول

در سر هوای غیر تو ما را ر و ا مباد - در سر بود هوای تو یا ایها الرسول
 سوگند میخورم که توراتا به روز حشر - نشناخت جز خدای تو یا ایها الرسول
 خالق اراده کرد و جهان را خوش آفرید - آن هم فقط برای تو یا ایها الرسول
 زهرا که جان عالم و آدم فدا شد - نالیده در عزای تو یا ایها الرسول
 شاعر: سیروس بداغی

پیغمبر اکرم ز عالم دیده بسته

غبار غم بر چهره عالم نشسته - پیغمبر اکرم ز عالم دیده بسته
 علی خور د خون جگر - زهرا کند پدر پدر - الله اکبر الله اکبر
 رفت از جهان فانی آن ختم النبیین - بنگر سرش بر دامن خیر الوصیین
 گشته علی زار و حزین - زهرا یتیم و دلغمین - الله اکبر الله اکبر
 شهر مدینه در فراقش غرق ماتم - اوضاع عالم در عزایش گشته درهم
 گریان حسین و هم حسن - پیرو جوان و مرد و زن - الله اکبر الله اکبر
 زهرا خورد بعد پدر سیلی ز عدوان - آتش بگیرد خانه اش از ظلم و طغیان
 بر دختر پاک نبی - کند اثر بی پدری - الله اکبر الله اکبر
 حق علی و فاطمه مغضوب گردد - دخت نبی گریان چنان یعقوب گردد
 علی شود خانه نشین - زهرا حزین و دلغمین - الله اکبر الله اکبر
 گردد حسن بعد نبی مظلوم دوران - قلبش شود پر خون ز ظلم آل سفیان
 در طشت ریزد از جفا - جگر بسط مصطفی - الله اکبر الله اکبر
 بس نامه ها از کوفیان آید به بطحا - گردد حسین سوي عراق آنکه مهیا
 گردد ز جور اشقیا - شهید دشت کربلا - الله اکبر الله اکبر
 بعد نبی بر مسلمین جور و جفا شد - ای باقری از مشرکین بس ظلمها شد
 اسیر آن مستکبرین - گشته کنون مستضعفین - الله اکبر الله اکبر

دخت نبی امشب سه جا باشد عزادار

دخت نبی امشب سه جا باشد عزادار - میگرد و مینالد آن محزونه زار
 گاهی همی گوید پدر - گاهی رضا گاهی پسر - الله اکبر الله اکبر
 اندر مدینه بر سر قبر محمد - یا بر سر قبر حسن آن سبط احمد
 با چشم گریان می رود - محزون و نالان می رود - الله اکبر الله اکبر
 اندر خراسان بر سر قبر رضایش - گریان و نالان گشته است اندر عزایش
 بر مشهد هشتم امام - باشد عزادار او مدام - الله اکبر الله اکبر

در کربلا بهر شهیدان و حسینش - برپا نماید او عز و شور و شینش
 نالد ز بهر اکبرش - عباس و عون و جعفرش - الله اکبر الله اکبر
 در جبهه ها محزون بود بهر شهیدان - از بهر مفقودالان و اسیران
 بنماید او از مهتری - رزمندگان را رهبری - الله اکبر الله اکبر
 یا فاطمه دریای خون این سرزمین است - از ظلم بعثی لاله گون ایران زمین است
 شد لاله گون دشت و دمن - بهر شهیدان وطن - الله اکبر الله اکبر
 یا فاطمه گشته است ایران غرقه در خون - مستکبرین این خاک را کردند گلگون
 شد باقری و مسلمین - آزاده از مستکبرین - الله اکبر الله اکبر
 سروده شده در زمان جنگ تحمیلی

ای مسلمین رفت از جهان پیغمبر ما

یا مصطفی کن یک نظر بر ملت ما - از غم رها کن بر طرف کن دلت ما
 استاد دانشگاه دین و علم و دانش - کن یک نظر بر ما بده ایمان و بینش
 فرمانروای این جهان آفرینش - با عزت کن بر طرف این دلت ما
 ای مسلمین رفت از جهان پیغمبر ما - آن مهر با نتر از پدر تاج سر ما
 آن پیشوای امت و آن رهبر ما - جاری شد اشک غم ز چشم ملت ما
 ای مسلمین رفت از جهان آن شاه لولاک - آنکو بدی فرمانروا بر جمله افلاک
 سویی جنان بگشود پر زین عالم خاک - رفت از جهان آن رهگشای عزت ما
 سبط پیغمبر مجتبی با قلب پر خون - گشته روان سویی جنان با حال محزون
 بهرش بریز اشک از بصر چون رود جیحون - زائر شدن مرقد پاکش لذت ما
 اندر جنان زهرا ای طهر مو پریشان - گه نالد و گوید پدر گاهی رضا جان
 گاهی بگوید یا حسین ای روح ریحان - بر حال زهرا نوحه گردش ملت ما
 از این مصیبت کن برادر آه و زاری - ای باقری بر فاطمه کن سوگواری
 از دین و قرآن و وطن کن پاسداری - هم از خمینی رهبر این ملت ما

فاطمه ناله سر کرد رخت عزا به بر کرد

شد رحلت پیمبر زهرا بود عزا دار - بر سر زنان ملائک با دیدگان خونبار
 شهر مدینه از غم ماتم سراسر است امشب - در ماتم پیمبر دل غم سراسر است امشب
 فاطمه ناله سر کرد رخت عزا به بر کرد
 خیل ملک از این غم با اشک و آه و ناله - دارند داغ بر دل از غصه همچو لاله
 فاطمه ناله سر کرد رخت عزا به بر کرد

بهر پدر سیه پوش گشته بتول عذرا - داغ پسر شرر ز د بر جسم و جان زهرا
 فاطمه ناله سر کرد رخت عزا به بر کرد
 ای غم رسیده زهرا بی بی سرت سلامت - بر تو چها رسیده از ظلم و جور امت
 فاطمه ناله سر کرد رخت عزا به بر کرد
 از زهر جعه دون خونین جگر حسن شد - لعل لبش خدایا چون برگ یاسمن شد
 فاطمه ناله سر کرد رخت عزا به بر کرد
 الماس ریزه ها زد تا بر دلش شاره - بهر علاج در د ش شد بسته راه چاره
 فاطمه ناله سر کرد رخت عزا به بر کرد
 علی سهرابی (صفا)

آه و واویلا، که چشمان پیمبر بسته شد

آه و واویلا، که چشمان پیمبر بسته شد - باب وحی و خانه زهرا ی اطهر بسته شد
 دست فتنه، باز شد بازوی حیدر بسته شد - هم عزای مصطفی، هم غربت شیر خداست

دریغا که روح دعا، رفت در خاک

دریغا که روح دعا، رفت در خاک - گرفتند از ما روان دعا را
 به سوگ محمد، بگریید، یاران - که زهرا ببیند، سرشک شما را

جان جهان ز پیکر هستی جدا شده

جان جهان ز پیکر هستی جدا شده - خاموش، شمع محفل نورالهدی شده
 ملک خداست غرق در اندوه و اضطراب - واویلتا عزای رسول خدا شده

ای امت رسول، قیامت بپا کنید

ای امت رسول، قیامت بپا کنید - لبریز، جام دیده ز اشک عزا کنید
 در ماتم پیمبر و تنهایی علی - باید برای حضرت زهرا دعا کنید

آه و واویلتا محشر کبری شده

آه و واویلتا محشر کبری شده - روز تنهایی حیدر و زهرا شده
 حضرت فاطمه، دارد این زمزمه - السلام علیک، یا رسول الله

گفتم که عمر ماه صفر رو به آخر است

گفتم که عمر ماه صفر رو به آخر است - دیدم شروع محشر کبرای دیگر است
 گردون شده سیاه و فضا پر زدود و آه - تاریک تر ز عرصه تاریک محشر است

پیامبر اکرم (ع) - مقتل - بشارت به فاطمه (س)

فاطمه تو اولین نفر از عترتم هستی که به من ملحق می شوی!

پس از اینکه بیماری پیغمبر شدت پیدا کرد و وفات او نزدیک شد، در آخرین لحظات حیات به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: اینک سرم را روی دامن خود بگذار زیرا امر خداوند نزدیک شده و آخرین دقائق زندگی من در این جهان در رسیده است. هر گاه جان از کالبدم بیرون شد او را در دست بگیر و به صورت خود بکش پس از این مرا بطرف قبله برگردان و غسل و تکفین مرا خود انجام ده، و بر من نماز بگذار، و تا آنگاه که بدن مرا در زیر خاک پنهان نساخته‌ای از من مفارقت نکن، و در همه این امور از خداوند استعانت بجوی. در این هنگام امیر المؤمنین علیه السلام سر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در دامن خود گذاشت، و آن جناب از فشار مرض از حال رفت، حضرت زهرا سلام الله علیها در چهره پدرش مینگریست و گریه میکرد و این شعر را قرائت می نمود: «و أبيض يستسقى الغمام بوجهه - ثمال اليتامى عصمة للأرامل» حضرت رسول دیدگان مبارکش را باز کرد و با صوت ضعیف گفت: ای دخترک من این بیت گفته عمویت ابو طالب است، شما به جای او این آیه را از قرآن قرائت کنید: وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ. در این هنگام حضرت زهراء سلام الله علیها مدتی گریه کرد پدر بزرگوارش او را نزدیک خود طلبید و مطالبی را در نهانی با او در میان گذاشت که در اثر آن چهره‌اش از هم باز شد و آثار خوشحالی در وی ظاهر گردید. بعد از این مذاکرات که با حضرت زهراء سلام الله علیها انجام پذیرفت جان پاکش از کالبد شریفش بیرون شد و در این حال دست امیر المؤمنین علیه السلام در زیر گلوی آن جناب قرار داشت و جان شریف او در دست علی علیه السلام قرار گرفت و آن حضرت او را بالای سر خود بردند و پس از آن بصورت خود کشیدند پس از اینکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفتند امیر المؤمنین علیه السلام طبق وصیت آن جناب بدن مبارک او را بطرف قبله کشیدند و تشریفات تغسیل و تکفین او را فراهم کردند. از حضرت زهرا سؤال شد پدرت در نهانی چه موضوعاتی با شما در میان نهاد؟ فرمود: پدرم بمن اطلاع داد که من اول کس از اهل بیت او خواهم بود که بوی ملحق میگردم، و این قضیه در همین نزدیکی‌ها انجام خواهد گرفت، و بهمین جهت من خوشحال شدم. (منابع: ارشاد المفید ۱: ۱۸۱ - إعلام الوری، الطبرسی، ج ۲، ۱۰۲۶۷ - بحار الأنوار ۱۲: ۴۶۵ / ۱۹)

دخترم روشنی چشم ترم زهرا جان

دخترم روشنی چشم ترم زهرا جان - پیشتر آی و ببین بیشترم زهرا جان
تا در این لحظه آخر نگرم رویت سیر - یک زمان دور مشو از نظرم زهرا جان
سفر مرگ به پیش آمده و باید رفت - زین جهان رو به جهان دگرم زهرا جان
جان سپارم من و از فتنه ی ایام ترا - به خداوند جهان میسپرم زهرا جان

افسوس پس از وفات احمد

افسوس پس از وفات احمد - از جور و جفا و ظلم بی حد

پهلوش ز ضرب بر شکستند - بازوش ز تازیانه خستند
برروی چو ماه انوار او - برگ گل و روی اطهر او
از کینه عدو نواخت سیلی - وز سیلی کین بگشت نیلی

در ماتم فراق پدر گریه میکنم

در ماتم فراق پدر گریه میکنم - همراه شمس و نجم و قمر گریه میکنم
شب ها و روز ها زغمش مویه میکنم - تا آخرین توان بصر گریه میکنم
خواب شبانه از سر زهرا پریده است - مانند شمع تا به سحر گریه میکنم
داغی عظیم دیده ام ای مردمان شهر - بالحن جانگدازی اگر گریه میکنم
پیغمبر طوایف اهل بکاء شدم - قدر تمام اشک بشر گریه میکنم
خشکداگر که چشمه ی اشکم دوباره من - با دیده های سرخ جگر گریه میکنم
وحید قاسمی

فاطمه زهرا (س) در بقیع زیر درختچه ای در فراق رسول خدا (ص) نوحه سرایی می کردند، چون
آن درختچه را قطع کردند، علی (ع) در خارج مدینه در بقیع، خانه ای برای فاطمه زهرا (س)
ساخت که برای نوحه سرایی در آن ماءوا می گرفت، این خانه همان بیت الاءحزن خوانده می شود.
این خانه مزار همه نسل های امت بود، صبح گاهان حسنین (ع) را پیش روی خود حرکت داده و را
چشم گریان به بقیع رفته و در بین قبرها تا غروب گریه می کرد. شبانگاه امیرالمؤمنین (ع) نزد آن
حضرت آمده ایشان را به منزل می برد.

روضه شهادت امام حسن علیه السلام

زیارت امام حسن (ع) در روز دوشنبه

روز دوشنبه روز امام حسن و امام حسین علیهما السلام است، در زیارت حضرت امام حسن علیه السلام میگوییم:

اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا ابْنَ رَسُوْلِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا ابْنَ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا ابْنَ فَاطِمَةَ الرَّهْزَاءِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا حَبِیْبَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا صِفْوَةَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَمِیْنَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا حُجَّةَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا نُوْرَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا صِرَاطَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَیَانَ حُكْمِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا نَاصِرَ دِیْنِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا السَّیِّدُ الرَّكْبِیُّ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْبَرُّ الْوَفِیُّ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْقَائِمُ الْاَمِیْنُ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْعَالِمُ بِاَلتَّوْبِلِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْهَادِی الْمُهْدِی اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الطَّاهِرُ الرَّكْبِیُّ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا النَّقِیُّ النَّقِیُّ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْحَقُّ الْحَقِیْقُ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الشَّهِیْدُ الصَّدِیْقُ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَا مُحَمَّدٍ الْحَسَنَ بْنَ عَلِیٍّ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهَا.

غرق احسان حسین و حسنم

غرق احسان حسین و حسنم - بر سر خوان حسین و حسنم
بلبل عشق مرا نام دهد - تا غزل خوان حسین و حسنم
هر نم اشک مرا اوج دهد - محو عرفان حسین و حسنم
فارغ از عالم سرگشتگی ام - تا پریشان حسین و حسنم
نان خور سفره سبطین شدم - شکر مهمان حسین و حسنم
قدمت عشق من امروزی نیست - نسل سلمان حسین و حسنم
هر دو غربت زده و مظلومند - دیده گریان حسین و حسنم
بنویسید به روی کفنم - از غلامان حسین و حسنم

زهرای اطهر نشسته بود ، دید حسین دارد می آید ، بغض راه گلویش را گرفته (معمولاً اگر مادر ببیند بچه اش وارد خانه شود ناراحت بود می پرسد چرا گریانی ؟ که ترا اذیت کرده ؟) اشکهای چشمش را پاک کرد زهرای اطهر فرمود : میوه دلم حسینم چرا منقلبی ؟ چرا گریه می کنی ؟ عرضه داشت مادر : امروز من و برادرم حسن ، رفتیم برای زیارت جدمان پیغمبر ، پیغمبر تا ما را دید خوشحال شد ما را در آغوش گرفت ، ما را می بوسید و می بوئید . مرا روی یک زانو نشاند و برادرم حسن را روی یک زانو ، گاهی دست به سر و روی من می کشید ، گاهی دست به سر و روی برادرم

حسن ، گاهی من می بوسید گاهی حسن را می بوسید ، مادر فقط یک فرق بود، وقتی من می بوسید زیر گلوئی من می بوسید مادر لبهایش را روی لبهای حسن می گذاشت .
گفت مادر : چرا زیر گلوئی برادر من حسن را نبوسید ؟ فرمود : حسینم غصه نخور ، ناراحت نباش ، الان می رویم خدمت پیغمبر ، پیغمبر دید زهرا دارد میاد ، دست حسین گرفته ، قضیه را به بابایش گفت . یک وقت زهرا دید پیغمبر منقلب شد ، گریه کرد . فرمود : دخترم جبرئیل به من خبر داد حسن را با زهر مسموم می کنند از این رو من لبان او را که محل تماس با زهر می باشد بوسیدم .
زهرا جان با شمشیر سر حسین را از تن جدا می کنند لذا من گلوئی او را که محل تماس شمشیر است بوسیدم . رحمت خدا بر این گریه ها ، اینجا پیغمبر زیر گلوئی حسین بوسید اما کربلا ، زینب لبهایش را روی رگهای بریده برادر گذاشت ، همه صدا بزنید حسین

مهرت به کاینات برابر نمی شود

مهرت به کاینات برابر نمی شود - داغی ز ماتم تو فزوتنمی شود
از داغ جانگداز تو ای گوهر وجود - سنگ است هردلی که مکدر نمی شود
ظلمی که بر تو رفت زبیداد اهل ظلم - بر صفحه خیال مصور نمی شود
تنها جنازه تو شد آماج تیرکین - یک ره شد این جنایت و دیگر نمی شود
بی بهره از فروغ ولای تو یا حسن - مشمول این حدیث پیمبر نمی شود
فرمود دیده ای که کند گریه بر حسن - آن دیده کورواردمحشر نمی شود
دارم امید بوسه قبر تو در بقیع - اما چه می توان که میسر نمی شود
با این ستم که بر تو و بر مدفنت رسید - ویران چرا بنای ستمگر نمی شود
آن را چه دوستی است "مؤید" که دیده اش - از خون دل ز داغ حسن، تر نمی شود
مروان به دستور معاویه - علیها اللعنه - در خطبه های نماز جمعه، نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام حسن (علیه السلام) مجتبی سب و ناسزا می گفت: یک روز اسامه بن زید که یکی از اصحاب رسول خدا بود، در پای منبر مروان نشسته بود، این واقعه را دید و دشنام ها را شنید، طاقت نیاورده با چشم گریان به در خانه ی امام حسین (علیه السلام) رفته و عرض کرد: الان مسجد بودم که مروان به منبر رفت در حضور برادرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) ناسزا گفت، لما سمع الامام امتلات عیناه بالدم (چشم های حضرت مانند دو کاسه ی خون شد) شمشیر را از غلاف کشیده با پای برهنه دوان دوان به سمت مسجد حرکت کرد. نگهبانان و غلامان مروان هنگامی که حالت امام حسین (علیه السلام) را دیدند: (کالاسد الهجوم و القضاء المحتوم) مانند شیری که می آید، بر خود ترسیدند، آن حضرت وارد مسجد شد، مروان را از گریانش گرفته و از منبر پایین کشید، عمامه ی او را به گردنش پیچید و نزدیک بود، روح از بدنش بیرون

رود. سپس مروان رو کرد به امام حسن (علیه السلام) گفت: یا ابا محمد! یا حسن بن علی! ترا به عصمت مادر حضرت زهرا (سلام الله علیها) به فریاد من برس و مرا از دست برادرت حسین (علیه السلام) نجات بده. امام مجتبی تا نام مادر را شنید از جا برخاست به نزد برادر آمده، فرمودند: برادر به جان من دست از مروان بردار. امام حسن (علیه السلام) فرمودند: مرا به عصمت مادر قسم داد مگر ما قرار نگذاشته بودیم هر که ما را به عصمت زهرا (سلام الله علیها) قسم بدهد هر حاجتی که داشته باشد برآورده می شود. امام حسین (علیه السلام) دست از مروان برداشت و او را به خاطر قسمی که به مادرش داده بودرها کردند. (ریاض القدس، ج ۱، ص ۲۰ منبع: کتاب گلازه های روضه)

عالم از فیض تو می گردد گلستان یا حسن

عالم از فیض تومی گردد گلستان یا حسن - خار را فیض توسازد لاله باران یا حسن
تو کریم اهل بیتی ای کریم اهل بیت - خلق عالم بر درت محتاج احسان یا حسن
دشمنت کزدشمنی درپیش رودشنام داد - شدخجل ازجودت ای دریای غفران یا حسن
خاک گیرد حائرت با گرد راه زائرت - درد بی درمان عالم راست درمان یا حسن
گرشوم بهر گدایی ساکن باب البقیع - می فروشم ناز بر ملک سلیمان یا حسن
دوست دارم چون چراغ لاله سوزم دربقیع - آب گردم شمع سان درآن بیابان یا حسن
دوست دارم روی بگذارم به روی تربت - گرچه مانع می شود خصم تو از آن یا حسن
گفت پیغمبرکه هرچشمی بگیرد در غمت - نیست در روز جزا آن چشم گریان یا حسن
(پیغمبر فرمود: هرچشمی که برحسبم گریه کند روز قیامت گریان نمیشود)
مصطفی در کو دکی بو سید لبهای ترا - رازها در سینه ات می دید پنهان یا حسن
هر کسی از دشمنان آزار بیند لیک تو - دیده ای از دوستان رنج فراوان یا حسن
گرچه عمری با جفای همراهانت ساختی - سوختی هرروز چون شمع شبستان یا حسن
روز و شب خون شد دلت تا همسرت شد قاتلت - ریخت درکامت شرار از زهر سوزان یا حسن
آنچه تو از یار دیدی دشمن از دشمن ندید - ای غریب خانه، ای مظلوم دوران یا حسن
از همین جا دلها مون را روانه مدینه کنیم، ناله بز نیم برای غریب مدینه، درسته علی اوّل مظلوم عالم است، اما دل علی خوش بود همدمی مثل زهرا داشته، تا چشمش به زهرا می افتاد غم های دلش برطرف می شد، اما بمیرم برات امام حسن، هر وقت می آمد خانه قاتلش روپرویش بود. آری همان دشمن خانگی عاقبت مسمومش کرد. تا زهر اثر کرد فرمود: بروید خواهرم زینب را خبر کنید، زینب آمد تا حال برادر دید، دوید در خانه ابی عبدالله، حسین جان بیا، عباسم بیا، همه آمدند کنار بستر امام حسن. نمی دانم اینجا به زینب خیلی سخت گذشت یا آن ساعت که آمد گودی قتلگاه

شمشیر شکسته ها را کنار زد ،نیزه شکسته ها را کنار زد لبهایش را بر آن رگهای بریده گذاشت همه بگوئیم یا حسین .

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ يَا حَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ

کنید عالمیان گریه در عزای حسن

کنید عالمیان گریه در عزای حسن - که شد بلند به ماتم ز نو لوی حسن
اگر گذشت محرم رسید ماه صفر - حسینیا ن بخر و شید در عزای حسن
پی تسلی ز هر ا خوش آنکه می گرید - گهی برای حسین و گهی برای حسن
غمی که داشت دردل غمگین شرحش را - زمن مجوکه حسن داند و خدای حسن
بحال او بنگر ، جور چرخ و طغیانش - که بعد قتل ، عدو کرد تیر بارانش
دانشمند توانا شهید حاج شیخ احمد کافی رضوان الله تعالی علیه فرمود یکی از منبری های مهم
تهران مرحوم حاج شیخ علی اکبر ترک بود خیلی منبر خوبی بود او دو خوبی داشت یکی آدم رشید
بود دوم آدم متدینی بود، عالی بود، حاج شیخ علی اکبر تبریزی آن سال که من نجف بودم ایام
فاطمیه عراق می آمد فاطمیه اول را کربلا منبر می رفت فاطمیه دوم نجف، من از خودش شنیدم.
مرحوم حاج شیخ علی اکبر تبریزی می گفت: من جوان بودم تبریز منبر می رفتم ماه رمضان تا شب
بیست و هفتم ماه رمضان پیش نیامد ما شبی نامی از آقا امام حسین ع ببریم غرضی هم نداشتیم
زمینه حرف جور نشد منبراست گفت همان شب بیست و هفتم رفتم خانه خوابیدم در عالم رؤیا
مشرف شدم محضر مقدس بی بی فاطمه سلام الله علیها سلام کردم حضرت کدرا نه جوابم داد.
گفتم بی بی جان من از آن نوکرهای بی ادب نیستم اسائه ادبی خیال نمی کنم از من سر زده باشد
که از من کدر شده باشید. چرا این طور جواب مرا می دهید؟ حضرت فرمود: حاج شیخ مگر حسن
پسر من نیست ؟ فهمیدم کار از کجا آب خورده چرا یادی از حسنم نمی کنی ؟ حسنم غریب است
حسنم مظلوم است. قربان غربت بروم آقا ، چقدر آزار و اذیت کردند فرزندان فاطمه را ، بعد باباش
علی ، دوم مظلوم عالم است امام حسن ، بعد شهادت هم بدن مطهرش را تیر باران کردند بدن امام
حسن را در بقیع دفن کردند امام حسین کنار قبر برادر نشستند اما برادران دیگر آمدند زیر بغلهای
حسین را گرفتند کنار قبر برادر جداساختند . اما آی دلهای آماده ، کنار نهر علقمه ، کنار بدن
عباس حسین تنها بود ، کسی نبود زیر بغلهایش را بگیرد ، دستها را به کمر گرفتند فرمودند : أَلَا نَ
إِنْكَسَرَ ظَهْرِي وَقَلَّتْ حِيلَتِي ...

شهی که بود ز جانها لطیف تر بدنش

شهی که بود ز جانها لطیف تر بدنش - شدی بسان زمرد ز زهر کینه تنش
امام دوم و سبط رسول و پور بتول - که ذوالجلال بنامید از ازل حسنش

روا نبود که آبش بزهر آلایند - کسی که فاطمه دادی زجان خود لبش
فلک بدست حسن داد تا که کاسه زهر - بریخته جگر پاره پاره در لنگش
چه حرفه‌اکه شنید از زبان دشمن و دوست - که سخت تربدی از زخم نیزه بردنش
زیسکه جام بلانوش کرد و صبر نمود - فزون زجد و پدر بود گوئیا محنش
کمان جور کشیدند بر جنازه او - که پاره پاره ز پیکان تیر شد کفنش
عقیده من این است هر کس که می خواهد روضه امام حسن (ع) بخواند، باید در ماه رمضان بخواند.
چرا؟ چون امام حسن (ع) روزه بود. بارها مرتبه امام حسن (ع) را زهر دادند. هر دفعه می آمد به حرم
پیغمبر (ص) متوسل می شد و خدا شفایش می داد. معاویه به تنگ آمد. به پادشاه روم نوشت: من یک
دشمن سرسخت دارم. چند مرتبه تا حالا زهرش دادم، ولی کارگر نشده، می خواهم او را از پا در
بیاورم. یک زهری برایم آماده کن تا از زندگی قطع امید کند و کشته شود. پادشاه روم زهری آماده
کرد. و برای معاویه فرستاد. و پیغام داد: مبادا! این زهر را به یک خدا پرست و مومن و مسلمانی
بدهی. معاویه با چند واسطه با زن امام حسن (ع) جعده تماس گرفت و این زن خبیثه و ملعونه را
فریب داد. معاویه صد هزار درهم پول برای جعده فرستاد و پیغام داد: فقط این زهر را به شوهرت بده
تا بخورد. ممکن است به من بگویی پول به من دادی اما شوهرم را از من گرفتی چه کنم؟ تو شوهرت
را بکش من تو را برای پسر، یزید می گیرم. این زن فریب خورد. آی بمیرم، امام حسن (ع) روزه بود.
هوا بسیار گرم بود. این زن نا نجیب یک ظرف شیر مخلوط با عسل که در آن زهر ریخته بود برای آقا
آورد. آقا تشنه اش بود، تا این شربت از گلوی آقا پایین رفت اثر زهر را احساس کرد. شاید داد زده و
ناله می کرده است: آه جگر! آه جگر! شماها بیشتران زن دارید. می دانید چه می گویم. هر مردی
در زندگی هر دردی داشته باشد اول به زنش می گوید. آی بمیرم برایت امام حسن! که در خانه ات
هم غریب بودی، زنت دشمن است. تا آب از گلویش پایین رفت عوض اینکه زنش جعده را صدا بزند
صدا زد: کنیزها! بروید زینم بگویند بیاید، خواهرم بیاید، این بلاکش دوران باید. بی بی را خبر کردند،
آمد. صدا زد: حسنم! داداش چه شده؟ صدا زد: خواهرم! حال منقلب است. برو زود حسینم را خبر
کن بیاید. نمی دانم رفقا! هیچ وقت مریض شده اید تا ببینید خواهرتان چه می کند؟ آی آنهایی که
خواهر دارید تا زنده است قدرش را بدانید. خواهر خوب نعمتی است. وقتی آدم مریض می شود
خواهر می آید، جلوی چشم آدم چیزی نمی گوید، اما می رود در صحن حیاط هی پشت دستش می
زند و می گوید: نمی دانم داداشم چه شده است. بروید زودتر طبیب بیاورید برادم ناراحت است.
امشب چراغها را خاموش کنید. چرا؟ چون کنار قبر امام حسن (ع) تاریک است همه کنار بستر امام
حسن (ع) آمدند. صدا زد: برادرم! چه شده داداش؟ فرمود: حسینم! هر چه به سرم آمد از همین
کوزه بود. برادرم! به خدا قسم اگر بخواهم بگویم، چه کسی زهرم داد می توانم بگویم، اما رسوایش نمی

کنم. چقدر این بچه های فاطمه (ع) آقا هستند. صدا زد: حسینم! دلم می خواهد مرا به سوی قبر جدم پیغمبر (ص) ببری تا با او تجدید عهد کنم. آنگاه مرا به جانب قبر مادرم فاطمه (س) برگردان. سپس مرا به بقیع ببر و در آنجا دفن کن. راضی نیستم به اندازه یک حجامتی خونریزی شود. یک وقت سرش را بلند کرد حالش منقلب شد صدا زد: زینبم! برو برایم یک تشت بیار! آی غریب آقا! رفتند یک تشت آوردند. آقا سرش را میان تشت کرد، همه نگاه می کنند یک وقت پاره های جگرش را میان تشت دیدند. جنازه امام حسن (ع) را به طرف حرم پیغمبر (ص) آوردند. یک وقت عایشه دختر ابی بکر سوار بر استر آمد و جلوی جنازه را گرفت. گفت: نمی گذارم جنازه حسن را کنار قبر شوهرم، پیغمبر دفن کنید. گفت: پیغمبر (ص) شوهر من است، پیغمبر (ص) را در خانه اش دفن کردید و خانه پیغمبر (ص) مال من است. ابن عباس جلو آمد، صدا زد: آی عایشه! پیغمبر (ص) نه تا زن داشت، این خانه را اگر هشت قسمت کنند یک قسمت آن خانه سهم نه زن می شود. چطور نمی گذاری؟ یک روز سوار شتر می شوی جنگ جمل را راه می اندازی و به جنگ علی (ع) می آیی. یک روز سوار قاطر می شوی جلوی جنازه حسن (ع) می گیری، اگر تو زنده بمانی سوار فیل هم می شوی. جنازه آقا را به سمت قبرستان بقیع حرکت دادند. آی بمیرم جنازه امام حسن (ع) را تیر باران کردند.

بر غربت من آسمانها گریه کرده

بر غربت من آسمانها گریه کرده - مرغ هوا ماهی دریا گریه کرده
 خون شد دل دهر از غربت من - در کوچه دشمن، در خانه دشمن
 آه ای مدینه تو بمان با کوچه هایت - با خاطرات قصه های مجتبات
 بنگر که جانم بر لب رسیده - با اشک و ناله زینب رسیده
 در جام صبرم جرعه جرعه فتنه ها بود - صلح برای خاطر دین خدا بود
 ای غم که عمری بودی کنارم - دیگر امیدمان نداندارم
 عوض لاله و گل بر بدنت - چو بهی تیر نشسته به تنت
 پیش چشمان حسین و عباس - خون بریزد ز حجاب کفنت
 بدن امام مجتبی را به طرف حرم پیغمبر حرکت دادند زینب منتظر بود .
 مدینه چطور بدن برادر را تشییع کنند . هی از حجره بیرون میاد هی برمی گردد ، خواهر علاقه خاصی به برادر دارد . خدایا کی حسینم بر می گردد ، کی عباسم بر می گردد از تشییع جنازه حسن ، یک وقت نگاه کند ببیند عباس دارد میاد ، همین که زینب را دید صدای گریه عباس بلند شد ، گفت عباسم حق داری گریه کنی ، آخر داغ برادر دیدی . صدا زد ، زینبم درسته ، اما نبودی ببینی بدن برادر را تیر باران کردند . امام حسین چوبه های تیر را در می آورد ناله می کرد ، صدا می زد :

غارت زده به کسی نمی گویند که مالش را بردند ، غارت زده منم که داغ برادری مثل تو را دیدم ،
برادر دیگر بعد تو محاسنم را خضاب نمی کنم ، همه حرفها را اینجا زد اما یک حرف را گذاشت برای
علقمه ، آنجا دید فرق عباس شکافته صدا زد : حالا دیگر کمرم شکست .

یا حسن ای شیر خدا را پسر

یا حسن ای شیرخدا را پسر - همچو نبی از همه کس خوب تر
ای یکمین فرد بنی فاطمه - سر و ذریه زهرا همه
در ره دین سخت ترین امتحان - بود همان صلح تو بادشمنان
دشمن از این صلح تورو شده - مشت عدو پیش همه وا شده
دوست و دشمن به توتهمت زدند - در حرمت دست به غارت زدند
با غم دل سوختی و ساختی - پرچم دین تا که برافراختی
ای پسر فاطمه روحی فداک - شد جگر در ره دین چاک چاک
قربان غربت بروم آقا ، نامش غریب ، قبرش غریب ، تو خانه غریب ، در مسجد غریب ، در میان
یارانش غریب ، پای منبر می نشست خطیب نا جوان مردانه تعریف ابوسفیان و معاویه می کرد
جسارت به علی و فرزندان علی و فاطمه می کرد همه را امام حسن می شنید ، غربت از این بالاتر
برای یک مرد می شود مگر ، حتی در خانه محرم ندارد ، رحمت خدا بر این گریه هاتون ، آخر فاطمه
خریدار اشک های شماس است .

نقل می کنند: زائری از مدینه آمد مشهد ، حرم امام رضا ، دم در ایستاد . گفت : امام رضا در مدینه
بودم به من گفتند امام رضا غریبه ، با هزار زحمت آمدم مشهد ، حالا می بینم حرم با صفایی داری ،
این همه زائر ، این همه خادم ، باز هم می گویند تو غریبی . آقا اگر می خواهی غریب ببینی پاشو بریم
مدینه ، چهار تا قبر غریب نشانت بدهم . غریب امام مجتبی است حتی یک شمعی هم کنار قبرش
روشن نیست .

آی کبوتر که نشستی روی گنبد طلا

آی کبوتر که نشستی روی گنبد طلا - تو که پرواز می کنی تو حرم امام رضا
من کبوتر قیام با تو خیلی فرق دارم - سرمویه جای گنبد روی خاکها میذارم
خونه ی قشنگ تو کجا و این خونه کجا - گنبد طلا کجا قبر ای ویرونه کجا
اونجا هرکی میپره طائرافلاکی میشه - اینجا هرکی میپره بال و پرش خاکی میشه
اندر اونجا خادم با زائر مهر بونن - اینجا زائر از کنار قبر ای می رونن
تو که هر شب می سوزه چلچراغا دوروبرت - به امام رضا بگو غریب تویی یا مادرت

مدینه موج اشک و آه دارد

مدینه موج اشک و آه دارد - غم هجر رسول الله دارد
 مدینه در عزا بنشسته امشب - در شادی به مردم بسته امشب
 مدینه شاهد داغی گران است - که سوگ خاتم پیغمبران است
 ز دست خلق پریشان است زهرا - ز قطع وحی گریان است زهرا
 حسن قبری ملال انگیز دارد - حسن صبری شهادت خیز دارد
 سلام ما به قبر بی چراغش - قلوب شیعیان سوز دزد اغش
 شب رحلت خاتم الانبیا، شب شهادت میوه دلش امام حسن مجتبی است، امشب هم برای پیغمبر
 گریه کنیم، هم برای کریم اهل بیت، با پای دل برویم خانه امام مجتبی، کاش امشب مدینه بودیم کنار
 قبر ویرانش می نشستیم برای غربتش اشک می ریختیم .
 (یاد امام، شهدا، اموات فیض ببرند) مرد هر مشکلی دارد، هر گرفتاری برایش پیش بیاید به محرم
 خانه اش می گوید، فدای غربت یا امام مجتبی در خانه محرم نداشتی، چه کرد زهر با بدن امام
 مجتبی، یک مرتبه صدای ناله آقا بلند شد آه جگرم.
 یک لحظه ریخت در طشت - یک عمر خون دل را
 چون آب کوزه نوشید - فرزند پاک زهرا
 امام حسن آمد، ابوالفضل آمد، همه دور بستر امام حسن، یک مرتبه دیدند زینب هی دست روی
 دست می زند می گوید: وای برادرم. من نمی دانم اینجا خیلی به زینب سخت گذشت وقتی در
 میان طشت خونابه جگر امام حسن را دید یا شام، در مجلس یزید، وقتی نگاه کند ببیند سر بریده
 حسین میان طشت قرآن تلاوت می کند و ...

دردا که بعد فاطمه روز حسن رسید

دردا که بعد فاطمه روز حسن رسید - روز ملال و غصه و رنج و محن رسید
 از زهر همسرش جگرش پاره پاره شد - بس تیرها که لحظه دفنش به تن رسد
 بعد از حسن به نیزه عیان شد سر حسین - بیش از هزار زخم ورا بر بدن رسید
 بر پیکری که بود پر از بوسه رسول - از گرد و خاک و نیزه شکسته کفن رسید
 از جامه های یوسف کر بلا فقط - بر زینب ستم زده یک پیرهن رسید
 پادشاه آن نصایح زیبا از آن گروه - تیرش درون سینه، سنان بر دهن رسید
 "میثم" بگوبه فاطمه زآن خیمه ها که سوخت - یک کربلاشاره آتش به من رسید
 مرثیه خوان خامس آل عبا منم - در خیمه های سوخته اش سوخت دامنم
 استاد حاج غلامرضا سازگار

مرحوم آقا سید علی اکبر تبریزی یکی از منبریه‌های معروف می گوید: یک ماه رمضان به تبریز رفتیم. تا شب بیست و هفتم ماه رمضان پیش نیامد تا توسلی به امام حسن (ع) پیدا کنم. آن شب بعد از منبرم رفتم خانه خوابیدم. در عالم رویا بی بی فاطمه (ع) را دیدم. به حضرت زهرا (س) سلام کردم. دیدم حضرت زهرا (س) مکدرانه به من جواب داد. گفتم: بی بی جان! من از خودم خاطر جمع هستم، در نوکریم خیانت نکردم، صاف هستم. چرا من سلام می کنم و شما مکدرانه به من جواب می دهید؟ یک مرتبه خانم صدا زد: حاج شیخ! مگر حسن پسر من نیست؟ پیغمبر (ص) فرمود: هر چشمی که برای حسنم گریه کند فردای قیامت کور وارد محشر نمی شود. من می گویم: چرا این همه چراغانی کرده اید؟ به رفقا بگویید یکی از این چراغ ها را بردارند و به قبرستان بقیع، سر قبر امام حسن (ع) بروند. آی مدینه رفته ها! قبرش تاریک است. اسمش غریب است، خودش غریب است.

امام دوم و سبط رسول و پور بتول - که ذوالجلال بنامید از ازل حسنش چه حرفها که شنید از زبان دشمن و دوست - که بود سخت تراز زخم نیزه بریدنش . ای خدا! امام حسن (ع) را زهرش دادند. بمیرم آقا روزه بود. زنش زهر را داخل شربت ریخته بود و برای آقا آورد. همین که امام حسن (ع) مقداری از آن شربت را خورد، همین که از گلوش پایین رفت، زهر بر بدن مبارک آقا اثر کرد. آقا! من برای بمیرم که در خانه ات هم غریب بودی

از تاب رفت و طشت طلب کرد و ناله کرد

از تاب رفت و طشت طلب کرد و ناله کرد - و آن طشت رازخون جگر باغ لاله کرد خونی که خورد در همه عمر از گلو بریخت - خود را تهی ز خون دل چند ساله کرد نبود عجب که خون جگر گر شدش بجام - عمریش روزگار همین در پیاله کرد نتوان نوشت قصه درد و مصیبتش - و نه توان ز غصه هزاران رساله کرد زینب در ید معجز و آه از جگر کشید - کلثوم زد به سینه و از درد ناله کرد هر خواهری که بود روان کرد سیل خون - هر دختری که بود پریشان گُلاله کرد یارب به اهل بیت ندانم چه سان گذشت - آن روز شد عیان که رسول از جهان گذشت وصال شیرازی

وصال شیرازی شعرهای زیادی دارند، در باب آقا اباعبدالله در عالم رویا صدیقه طاهره را دید، بی بی فرمود: همش برا حسین (علیه السلام) شعر گفتمی چرا برای حسن غریب من شعر نمی گوی، وصال این چند خط را گفت: از تاب رفت و طشت طلب کرد و ناله کرد - آن طشت را ز خون جگر پر ز لاله کرد - خونی که خورد در همه عمر از گلو بریخت - دل را تهی ز خون دل چند ساله کرد (منبع: کتاب گلوآه های روضه)

ذکر نزول عطا، یا حسن و یا حسین

ذکر نزول عطا، یا حسن و یا حسین - علت لطف خدا، یا حسن و یا حسین
 تاکه خدایی شوم، کرب و بلایی شوم - می زخم از دل صدا، یا حسن و یا حسین
 بانی اشک دو چشم، رحمت جاری حق - آبروی چشم ها، یا حسن و یا حسین
 قبله حاجات ما، اوج عبادات ما - روح مناجات ما، یا حسن و یا حسین
 یکی بدون حرم، یکی بدون کفن - سرم فدای شما، یا حسن و یا حسین
 هر دوشهید مادر، هر دو غریب مادر - کشته یک ماجرا، یا حسن و یا حسین
 حسن امام حسین، حسین اسیر حسن - هر دوی هم مبتلا، یا حسن و یا حسین
 تاب و قرار زینب، ذکر فرار زینب - در وسط شعله ها، یا حسن و یا حسین

بر غربت من آسمانها گریه کرده

بر غربت من آسمانها گریه کرده - مرغ هوا ماهی دریا گریه کرده
 خون شد دل دهر از غربت من - در کوچه دشمن، در خانه دشمن
 آه ای مدینه تو بمان با کوچه هایت - با خاطرات قصه های مجتبات
 بنگر که جانم بر لب رسیده - با اشک و ناله زینب رسیده
 در جام صبرم جرعه جرعه فتنه ها بود - صلح برای خاطر دین خدا بود
 ای غم که عمری بودی کنارم - دیگر امید ما نداندارم

ای پسر اول زهرا حسن

ای پسر اول زهرا حسن - سیدنا سیدنا یا حسن
 صورت تو سوره فرقان و نور - چشم بد از روی دل آرات دور
 عفو خدا شیفته یاربت - عاشق «العفو» نما ز شبت
 وصف تو ممکن نبود با سخن - تو حسنی تو حسنی تو حسن
 طلعت زیبات شده با غل - از اثر بوسه ختم رسل
 جای تو آغوش رسول خداست - مرکب تو دوش رسول خداست
 بهر تو ای مهر تو خیر العمل - دوش محمد شده «نعم الجمل»
 تا تونهی پای به پشتش، رسول - مانده خم و سجده خود داده طول
 آنکه دهد شهد به وحی از دلب - از لب شیرین تو نوشد رطب
 روی تو آینه حسن آفرین - یک حسن و این همه حسن؟ آفرین!
 چارم آن پنجی و در چشم من - پنج تنی پنج تنی پنج تن
 جود تو از چشمه بی ابتداست - سفره تو ملک و سیع خداست

ای همه بادشمن خودگشته دوست - خنده تو پاسخ دشنام اوست
 خشم عدو تا به تو شدت گرفت - مهر تو از خشم تو سبقت گرفت
 هر که شرف از کرم آرد به کف - دست تو بخشیده کرم را شرف
 نیست به وصف تو رسا صحبتیم - غرق شدم در عرق خجلتم
 خالق خلقی و خدا نیستی - فوق ملک، فوق بشر، کیستی؟
 صبرتوشایسته ترین ابتلاست - صلح تو یک نهضت کرب و بلاست
 حیف که کشتند تو را دوستان - خار ستم در جگر بوستان
 شیر خدا را پسری یا حسن - از همه مظلومتری یا حسن
 ای تو جگر پاره ی پاره جگر - در بغل مادر و جد و پدر
 «جعه»ات ارچه دشمن جانی است - قاتل تو «مغیره» و «ثانی» است
 قلب تو در کوچه شد ای جان پاک - چون سند باغ فدک چاک چاک
 سوز درون از سخت ریخته - خون دلت از دهنت ریخته
 آه تو از بس شر را فروخته - زهر ز سوز جگر سوخته
 نخل وجودت به تب و تاب شد - آب شد و آب شد و آب شد
 حلم ز داغ تو زمینگیر شد - لاله تشییع تنت، تیر شد
 آن همه تیرای پسر فاطمه - رفت فرو در جگر فاطمه
 خارچوببرگ گل یاس ریخت - خون دل از دیده عباس ریخت
 ای سند غربت تو قبر تو - صبر شده خون جگر از صبر تو
 اشک بده تا که نثار کنم - گریه چو شمع شب تارت کنم
 خاک ره میثمتان، «میثمم» - باغمتان در دو جهان خرم

من جگر پاره ی زهرایم و پاره جگرم

من جگر پاره ی زهرایم و پاره جگرم - همه را یارم و خود از همه مظلومترم
 خانه ام قتلگه و یارستمگر قاتل - سوخته از شر زهر، ز پاتا به سرم
 عمر من بود محرم، همه روز و همه شب - قاتل از زهر جفا کشت به ماه صفرم
 لب فرو بستم و دیدم که اهانت میکرد - قاتل مادر مظلومه من بر پدرم
 با وجودی که خزان گشت بهارنم را - طشت شد باغ گل و لاله ز خون جگرم
 من که طاووس بهشتم به چه جرم و گنهی - سوخته از شر دوزخیان بال و پریم؟
 قسمتم بود به مسجد که ز طفلی هر روز - قاتل مادر خود را سر منبر نگرم
 تادر آن کوچه رخ یاس نبی گشت کبود - تیره شد صورت خورشید به پیش نظرم

مضطرب بودم ولرزیدم وحیران بودم - که چسان مادر خود را به سوی خانه برم در همان لحظه که شد مادر من نقش زمین - من نگه کردم واو گفت خدایا پسر من «میثم» از آه تو گرسوخت جهان، نیست عجب - از شرار جگر و سوز دلت با خبرم

ای غریب وطن یابن رسول الله

ای غریب وطن یابن رسول الله - سیدی یا حسن یابن رسول الله
ای که خون شد دلت همسرت قاتلت - یا حسن یا حسن امام مظلوم
تو که حکم خدا از سخت ریخته - ز چه خون دلت از دهن ریخته
ای به ماه صفر پا ره پا ره جگر - یا حسن یا حسن امام مظلوم
تو که جز لطف و جز کرم نداری حسن - در مدینه چرا حرم نداری حسن
شاهد صبر تو غربت قبر تو - یا حسن یا حسن امام مظلوم
غمت از کوه دکی آتش دلها شده - شاهدم چادر خاکی زهرا شده
دردل کوچه ها با دلت شد چه ها - یا حسن یا حسن امام مظلوم
روز تشییع تو خون دل یاران شده - تنت از تیرکینه لاله باران شده
پیش چشم حسین آن شه عالمین - یا حسن یا حسن امام مظلوم
قبر بی زائرت شد سند غربت - اشک مهدی روان در حرم خلوت
شیعه گوید مدام به مزارت سلام - یا حسن یا حسن امام مظلوم

دردا که بعد فاطمه روز حسن رسید

دردا که بعد فاطمه روز حسن رسید - روز ملال و غصه و رنج و محن رسید
از زهر همسرش جگرش پاره پاره شد - بس تیرها که لحظه دفنش به تن رسد
بعد از حسن به نیزه عیان شد سر حسین - بیش از هزار زخم ورا بر بدن رسید
بر پیکری که بود پر از بوسه رسول - از گرد و خاک و نیزه شکسته کفن رسید
از جامه های یوسف کربلا فقط - بر زینب ستم زده یک پیرهن رسید
پاداش آن نصایح زیبا از آن گروه - تیرش درون سینه، سنان بر دهن رسید
"میثم" بگوبه فاطمه زآن خیمه ها که سوخت - یک کربلا شراره آتش به من رسید
مرثیه خوان خامس آل عبا منم - در خیمه های سوخته اش سوخت دامنم
استاد حاج غلامرضا سازگار

امام دوم و سبط رسول و پور بتول

امام دوم و سبط رسول و پور بتول - که ذو الجلال بنامید از ازل حسنش
چه حرفها که شنید از زبان دشمن و دوست - که بود سخت تراز زخم نیزه بردنش .

یا فاطمه چیدند گل یاسمنت را

یا فاطمه چیدند گل یاسمنت را - تا راج نمودند عقیق یمنت را
آن قوم که پهلوی توراهم بشکستند - کشتند پس از کشتن محسن، حسن را

داغ جان سوز حسن بسکه انگیز است

داغ جان سوز حسن بسکه ملال انگیز است - عالم از ماتم او صحنه رستاخیز است
نه همین شرح غمش خاطر ما کرده ملول - یاد مظلومی اونیز ملال انگیز است
جعه را همسری اوش ندارد ثمری - باد پاییز به هر جا که وزد گلریز است
بدنش کوثر و از سوز عطش می سوزد - لگنش دربرواز خون جگر لبریز است
دل زینب زغم مرگ برادر خون است - چشم قاسم زغم باب چه گوهر ریز است

مجتبی سر حلقه اهل نیاز

مجتبی سر حلقه اهل نیاز - نیمه شب بیدار شد از خواب ناز
خسته دل آشفته حال و بی قرار - تشنگی افکنده بر جاننش شرار
خسته بود اما به آب سلسبیل - این عطش او را به قتل آمد دلیل
کوزه را برداشت آن عالیجناب - پس بیاشامید از آن یک جرعه آب
آب او شد آتش افروخته - خرمن جاننش از آن شد سوخته
از گلو تا ناف او شد چاکچاک - گشت غلطان همچوماهی روی خاک
آه از آن ساعت که با صد شور و شین - شد به بالین حسن گریان حسین
دید دشمن دست ظلم افروخته - ز هر کینش بی برادر ساخته
گلزار شهدا

بیبار طشت که بانك رحیل می آید

بیبار طشت که بانك رحیل می آید - صدای و احسن از جبرئیل بر آید
یقین که ساقی کوثر به آب دیده خود - پی تسلیم از سلسبیل می آید
طلب نمود حسین را بیا بوقت وداع - ببین که بوی فراق از خلیل می آید
ز سبزی رخ گلغام از این جهان فنا - دلیل مرگ ز حی جلیل می آید
بیا ببین که چه خونها ز راه حلقوم - بسان موج که از رود نیل می آید
جواب داد خدای دو چشم گریانت - ید بسیط ز نعم الوکیل می آید
خوشابه حال تو محزون ز شعر جانکاهت - مدام اجرتویی شك جزیل می آید
خزائن الشهداء

ای داغدیده خواهرم خواهر برس فریاد من

ای داغدیده خواهرم خواهر برس فریاد من - ای یادگار مادرم خواهر برس فریاد من
 آهسته تر آهسته تر بیدار شو از خواب ناز - طشتی بیاورد برم خواهر برس فریاد من
 بر تو دخيلم خواهر ايك لحظه بالينم بيا - ای نسل جد اطهرم خواهر برس فریاد من
 هفتادودو پاره جگر زين آب كوزه شد مرا - دردل فتاده آذر م خواهر برس فریاد من
 بنما حسينم را خبر ا ما د می آهسته تر - تا آيد آن تاج سرم خواهر برس فریاد من
 آمد حسين بالين وی چون جان در آغوشش كشيد - گفتانشين زينب برم خواهر برس فریاد من

که ای برادر با جان و دل برابر من

که ای برادر با جان و دل برابر من - بيا که مرگ حسين ريخت خاك بر سرم
 بيا که شد دل زينب ز غصه ريش آخر - بيا که کرده معاويه کار خویش آخر
 هنوز هجر نبی آورد بفریادم - هنوز ماتم ز هر انرفته از یادم
 هنوز دیده خونبار در سراغ علیست - هنوز لاله دل داغدار داغ علیست
 زمانه رخت سیاه تازه در برم کرده - بيا بيا که فلک بی برادرم کرده
 گلزار شهدا

شنیدستم که در شهر مدینه

شنیدستم که در شهر مدینه - امام مجتبی آن بی قرینه
 ز زهر جعده چون از پا در افتاد - برآورد از جگر افغان و فریاد
 که ای محنت نصیب ای خواهر من - بیاور طشتی اکنون در بر من
 دلم از زهر کین شد پاره پاره - مصیبا تم فزون شد از شماره
 برو زينب حسينم را خبر کن - سیه از ماتم مرگم به بر کن
 بدان خواهر وداع آخرين است - دگر دیدار روز واپسين است
 بگو با اهل بیت مضطر من - بيا اين زمان اندر بر من
 که من در حال نزع و احتضارم - در ايندم جان به جانان می سپارم
 کجائی قاسم زار حزینم - که یکبار دگر رویت ببینم
 بيا با با وصیت با تو دارم - ترا دست عمویت می سپارم
 بقریان تو و روی نکویت - نهال من مکش دست از عمویت
 بيا با با بوسه روی ماهت - بکن یاری ز عم بی پناهت
 چنان بگرفته خون راه گلویم - که نتوانم غم دل با تو گویم
 دم مردن به صدا فغان و شینم - همی یاد غریبی حسینم

مصیبات حسن بس گریه خیزاست - که دردیوان شرمی لاله ریزاست

بیا ای زینب ای روح روانم

بیا ای زینب ای روح روانم - که زد زهر جفا آتش به جانم
 بیا ای خواهر غم پرور من - تو باشی غم گسار و یاور من
 بیالینم نشین یکدم زیاری - مکن در ماتمم افغان و زاری
 حسینم را از این ماتم خبر کن - توکل بر خدای دادگر کن
 بیاور طشتی ای خواهر ز احسان - مکن درمرگ من گیسو پریشان
 مکن شیون که من در بستر خواب - شدم مسموم کین با قطره آب
 کند در کر بلا با کام عطشان - حسینم را به راه دوست قربان
 مرا گشته جگر از زهر پاره - فزون ز خم حسین است از شماره
 بدشت کر بلا ای نور عینم - نبا شد جز تو غمخوار حسینم
 محمد علی مردانی

عالم امروز پر از ماتم و رنج و محن است

عالم امروز پر از ماتم و رنج و محن است - ابر غم بر سر هر محفل و هر انجمن است
 این چه شورا است که برپا شده درارض و سماء - این چه سوز است که در سینه هر مرد و زن است
 هر که را می نگر ی رخت عزا کرده به بر - کوزه پر آب و جگر خون و سیه پیرهن است
 بانگ و فریاد به گوش آید از افلاک مگر - رحلت ختم رسولان و عزای حسن است
 عصمت پاک خدا حضرت زهرا ی بتول - در جنان بزم عزا چیده و غرق محن است

بیا بنشین دمی خواهر، کنار بستر امشب

بیابنشین دمی خواهر، کنار بستر امشب - نظرکن حالت محزون و چشمان ترم امشب
 حسینم را بگو آید، کنارم لحظه ای از غم - که گویم درد دل با یادگار مادرم امشب
 بهار عمرم آخر شد، خزان از زهر ملعونه - ز ظلم اوست بی تاب و توان در بستر امشب
 نظرکن خواهر اکنون، ببین حال پریشانم - زجا برخیز و رُؤ طشتی بیاورد برم امشب
 بیا خواهر دم آخر، مرا دیگر حلالم کن - که مهمانم به جنت نزد جد اطهرم امشب
 شدم راحت من ولیکن دچار غم شود قاسم - به فکر آن جوان، بی کس و بی یاورم امشب
 (شاعر محترم خاکبازان)

هرگز دلی ز غم چو دل مجتبی نسوخت

هرگز دلی ز غم چو دل مجتبی نسوخت - و سوخت اجنبی دگر از آشنا نسوخت
 هر گلشنی که سوخت ز باد سموم سوخت - از باد نو بهاری و نسیم صبا نسوخت

چندان دلش زسرزنش دوستان گداخت - کزدشمنان ز هر بد و هر ناسزا نسوخت
هرگز بر ادری به عزای بر ادری - در روزگار چون شه گلگون قبا نسوخت
آن دم که سوخت حاصل دوران زسوزدهر - درحیرتم که خرمن گردون چرانسوخت
تا شد روان عالم امکان ز تن روان - جنبنده ای نماند کزین ماجرا نسوخت
(مرحوم کمپانی)

زهر جفا نیلی نموده پیکر من

زهر جفا نیلی نموده پیکر من - یعنی رسیده لحظه های آخر من
درین حجره برخودم می پیچم از درد - این چه بلایی بود آمد بر سر من
چشمم نمی بیند، زمین خوردم دوباره - این ضعف بسیارم شده در دسرم
درد کمر آخر امانم را بریده - تازه شبیه تو شدم ای مادر من
از روضه های «تازیانه»، «میخ»، «سیلی» - آتش زبانه میکشد از باور من
با هرنفس خون جگر می ریزد از لب - آلا له می بارد کنار بستر من
شکر خدا این جا نبوده تا ببیند - این صحنه ی جان کنده را خواهر من
تصویری از گودال و تل زینبیه - افتاده بین قلب چشمان تر من
محمد فردوسی

ای یادگار مادرم زینب ای زینب

ای یادگار مادرم زینب ای زینب - اکنون بیا اندر برم زینب ای زینب
در این دل شب لحظه ای نزد من بنشین - اندر کنار بستم زینب ای زینب
ای خواهر غم پرورم زینب ای زینب - طشتی بیاور در برم زینب ای زینب
شد قاتل من هم سرم در دل این شب - اینک گذشت آب از سرم زینب ای زینب
گشتم شهید از زهر کین زینب ای زینب - اکنون شدم زار و حزین زینب ای زینب
شد بی وفایاران من، من شدم بی یار - من با غم و محنت قرین زینب ای زینب
من میروم از این جهان زینب ای زینب - از این جهان سوی جنان زینب ای زینب
با پاره هایی از جگر رفتم از دنیا - رفته مرا از کف عنان زینب ای زینب
ای خواهر غم دیده ام زینب ای زینب - هستی تونور دیده ام زینب ای زینب
از مردمان بی وفا بس جفا دیدم - رنج و مصیبت دیده ام زینب ای زینب
تو میروی در کربلا زینب ای زینب - با محنت و رنج و بلا زینب ای زینب
تو میروی ای خواهرم همراه سجاده - در کوفه و شام بلا زینب ای زینب
ای که توئی در شام تا رآفتاب من - بودی کنار بستر جد و باب من

اکنون کنار بستر من نشستی تو - ای محرم اسرار من ما هتاب من
آمد چو عباس و حسین در دل آن شب - دیدند حسن از زهر کین شد بتاب و تب
رفت از جهان سوی جنان سبط پیغمبر - ای باقری غمگین شده حضرت زینب

ای غریب اندر مدینه سروده شده ۹۱/۴/۷ در مدینه منوره

ای غریب اندر مدینه - از جفا و ظلم و کینه
دوستانِ توهمیشه - زین مصیبت دل غمینه
تو امانِ مجتبی - تو صبور اندر بلائی
مصطفی را نور عینی - تو گلِ باغِ ولایی
سیدی مولا حسن جان - سیدی مولا حسن جان
گشته ای باز هر کینه - تو شهید اندر مدینه
جعه کرده کار خود را - شیوه دشمن همینه
سیدی مولا حسن جان - سیدی مولا حسن جان
گفتی ای خواهر یاور - طشتی اکنون در بر من
خون دلها بی که خوردم - ریزد اینک از سر من
سیدی مولا حسن جان - سیدی مولا حسن جان
ای حسین جانِ برادر - ای ابا الفضلِ دلاور
میروم از دardنیا - در کنار جد و مادر
سیدی مولا حسن جان - سیدی مولا حسن جان
در بقیع اکنون غریبم - با غم و رنج عجیبم
من ندارم سایانی - از عدوی نانجیبم
سیدی مولا حسن جان - سیدی مولا حسن جان
هر کسی از راه دوری - در بقیع آید سراغم
زیر نور مه ببیند - قبر بی شمع و چراغم
سیدی مولا حسن جان - سیدی مولا حسن جان
زینتِ دوشِ نبی و - این همه ظلم و ستمها
تو بنال ای باقری پور - زین مصیبت زین المها
سیدی مولا حسن جان - سیدی مولا حسن جان

ناله سر قبر حسن سبط پیغمبر

ناله سر قبر حسن سبط پیغمبر - گوید برادر یا حسن بادیده تر

بودی تو یا رم از بعد با با - بعد از تو گشتم بی یا ر و تنها
 راحت شدی تو از ظلم عدوان - مظلوم حسن جان مظلوم حسن جان
 دیگر نگریدی خونجگر از جور عدوان - دیگر نبینی ظلمها از آل سفیان
 راحت شدی تو از غصه و غم - دنیا برایت شد غرق ماتم
 راحت شدی تو از ظلم عدوان - مظلوم حسن جان مظلوم حسن جان
 دیدی تواز دنیا پرستان ظلم بیحد - دیدی جفازان کینه دل آن دیو و آن دد
 با قلب پر خون رفتی ز دنیا - راحت شدی از رنج و المها
 راحت شدی تو از ظلم عدوان - مظلوم حسن جان مظلوم حسن جان
 آیا شود من بر سرم روغن بمالم - یا که زخم عطر و کنم زیبا جمالم
 راس تو باشد بر خاک و خونین - ای یادگار طه و یاسین
 راحت شدی تو از ظلم و عدوان - مظلوم حسن جان مظلوم حسن جان
 من از غم تو ای برادر بی قرارم - گریم شب و روز از غمت ای گلزارم
 گرید برایت هر با سعادت - گریان نگردد روز قیامت
 راحت شدی تو از ظلم عدوان - مظلوم حسن جان مظلوم حسن جان
 دنیا پس از تو ای برادرشام تا راست - از هجرتو این خواهرانت بی قرار است
 هم نوچه گر شد این شیعیانت - هم با قری پور هم دوستانت
 راحت شدی تو از ظلم عدوان - مظلوم حسن جان مظلوم حسن جان

غبار غم بر چهره عالم نشسته

غبار غم بر چهره عالم نشسته - سبط نبی از این جهان چون دیده بسته
 علی خورد خون جگر/زهر کند پسر پسر - الله اکبر الله اکبر/الله اکبر الله اکبر
 حسن ز جور آشنا خون در دلش شد - تا همسر نامهربانش قاتلش شد
 از لب و لعل گهرش/برون بریزد جگرش - الله اکبر الله اکبر/الله اکبر الله اکبر
 تا زنده بود از آل سفیان ظلمها دید - بعد شهادت زال مروان هم جفا دید
 کنار قبر مادرش/شد تیر باران پیکرش - الله اکبر الله اکبر/الله اکبر الله اکبر

ناله سر قبرش حسین سبط پیمبر

ناله سر قبرش حسین سبط پیمبر - گوید برادر یا حسین با دیده تر
 بودی تو یار و یاورم/بعد از علی و مادرم - الله اکبر الله اکبر/الله اکبر الله اکبر
 دیدی تو از دنیا پرستان ظلم بیحد - دیدی جفا زان کینه دل آن دیو و آن در
 با قلب پر خون از جفا/رفتی تو از دار فنا - الله اکبر الله اکبر/الله اکبر الله اکبر

دیگر نگردي خونجگر از جور عدوان - ديگر نييني ظلمها از آل سفیان
 راحت شدی از حزن و غم/ديگر نمی بينی ستم - الله اکبر الله اکبر/الله اکبر الله اکبر
 آيا شود من بر سرم روغن بمالم - عطر من زنه شانه کنم زيبا جمالم
 باشد سرتوروی خاک/پرخاک و خون آن جسم پاک - الله اکبر الله اکبر/الله اکبر الله اکبر
 من از غم تو ای برادر بی قرارم - گريم شب و روز از غمت ای گلعدارم
 گرید برایت مؤمنین/هم با قری دلغمین - الله اکبر الله اکبر/الله اکبر الله اکبر
اندر بقیع غبار حزن و غم نشسته

اندر بقیع غبار حزن و غم نشسته - محزون و غمگین مادر ی پهلوشکسته
 گاهی کند پدر پدر/گاهی بنالد بر پسر - مظلوم حسن جان/مظلوم حسن جان
 حسن ز جو آشنا خون در دلش شد - تا همسر نامهربانش قاتلش شد
 از لب و لعل گهرش/برون بریزد جگرش - مظلوم حسن جان/مظلوم حسن جان
 تا زنده بود از آل سفیان ظلمها دید - بعد شهادت زال مروان هم جفا دید
 کنار قبر مادرش/شد تیره باران پیکرش - مظلوم حسن جان/مظلوم حسن جان
 ناله سر قبرش حسین سبط پیمبر - گوید برادر یا حسن با دیده تر
 بودی تو یار و یاورم/بعد از علی و مادرم - مظلوم حسن جان/مظلوم حسن جان
 دیدی تو از دنیا پرستان ظلم بی حد - دیدی جفا زان کینه دل آن دیو و آن دد
 با قلب پر خون از جفا/رفتی تو از دار فنا - مظلوم حسن جان/مظلوم حسن جان
 دیگر نگردي خونجگر از جور عدوان - ديگر نييني ظلمها از آل سفیان
 راحت شدی از حزن و غم/ديگر نمی بينی ستم - مظلوم حسن جان/مظلوم حسن جان
 آيا شود من بر سرم روغن بمالم - عطر من زنه شانه کنم زيبا جمالم
 باشد سرتوروی خاک/پرخاک و خون آن جسم پاک - مظلوم حسن جان/مظلوم حسن جان
 من از غم تو ای برادر بی قرارم - گريم شب و روز از غمت ای گلعدارم
 گرید برایت مؤمنین/هم با قری دلغمین - مظلوم حسن جان/مظلوم حسن جان
من غریبم در مدینه/از جفا و ظلم و کینه

من غریبم در مدینه/از جفا و ظلم و کینه - دوستان من همیشه/زین مصیبت دل غمینه
 من امام مجتبیام/من صبور اندر بلایم - مصطفی را نور عینم/من گل باغ ولایم
 گشته ام با زهر کینه/من شهید اندر مدینه - جعه کرده کار خود را/شیوه دشمن همینه
 تو بیاورخواهر من/اطشتی اکنون در بر من - خون دلهایی که خوردم/ریزد اینک از سرم
 ای حسین جان ای برادر/ای ابوالفضل دلاور - مردم از دار دنیا/در کنار جد و مادر
 در بقیع اکنون غریبم/گشته است غربت نصیم - من ندارم سایبانی/از عدوی نانجیبم
 هر کسی از راه دوری/در بقیع آید سراغم - زیر نور مه ببیند/قبر بی شمع و چراغم
 زینت دوش نبی و/اینچنین ظلم و ستمها - تو بنال ای باقری پور/زین مصیبت زین المها

مراثی در باره بقیع

بقیع یا بقیع الغرقد یا جنت البقیع گورستانی تاریخی در مدینه است که عده بسیاری از اهل بیت و صحابه پیامبر اسلام از جمله چهار تن از امامان شیعه در این قبرستان مدفون هستند. پیشینه تاریخی بقیع به دوران قبل از اسلام می‌رسد ولی در کتب تاریخی به روشنی قدمت تاریخی آن مشخص نشده است. بعد از هجرت مسلمانان به مدینه، بقیع تنها قبرستان مسلمانان بوده، مردم مدینه قبل از آمدن مسلمانان به آنجا اجساد مردگان خود را در دو گورستان «بنی حرام» و «بنی سالم» و گاهی نیز در خانه‌هایشان دفن می‌کردند و در واقع بقیع اولین قبرستانی است که به دستور پیامبر اسلام و توسط مسلمانان صدر اسلام ساخته شد. اولین کسی که در آنجا به توصیه پیامبر دفن شد عثمان بن مظعون بود که از دوستان نزدیک پیامبر و علی بن ابیطالب به شمار می‌رفت؛ علی در سخنانش از عثمان بسیار یاد می‌کرد. حضرت محمد صلی الله علیه و آله برخی از کشته‌شدگان جنگ اُحُد (زخمی‌هایی که در مدینه درگذشته بودند) و یکی از فرزندان بنام ابراهیم را در آنجا به خاک سپرد. به نوشته تاریخ طبری بعدها که عثمان پسر عفان در قبرستان یهودی‌های مدینه به نام حش کوكب دفن شد، بنی‌امیه اما بقیع را به قدری وسعت داد که قبر عثمان در بقیع قرار گرفت. بقیع هم‌اینک مدفن چهار امام شیعه (حسن مجتبی، سجاد، محمد باقر و جعفر صادق) است. همچنین قبر زنان پیامبر (غیر از خدیجه) و نیز عباس عموی پیامبر، فاطمه بنت اسد، مادر علی ابن ابی طالب، ام‌البنین (مادر ابوالفضل العباس) و برخی دیگر از بزرگان اسلام در این گورستان قرار دارد. قبرستان بقیع در چند قدمی مسجد النبی قرار دارد. تقریباً تمامی صحابه پیامبر و شخصیت‌های صدر اسلام در این گورستان دفن شده‌اند. با این وجود تعداد اندکی از قبرها دارای محل دقیق و شناخته شده هستند. قبور ۲۴ نفر از خاندان پیامبر اسلام (اهل بیت) دارای قبر مشخص هستند. این افراد عبارتند از: حلیمه مادر رضاعی پیامبر؛ تمامی همسران پیامبر (غیر از خدیجه که در گورستان ابوطالب مکه مدفون است): جویریة، ام‌سلمه، زینب دختر جحش، زینب دختر خزیمه، سوده، حفصه، صفیه، ام‌حبیبه، عایشه؛ ابراهیم پسر محمد؛ همه دختران پیامبر: زینب، رقیه و ام‌کلثوم. فاطمه زهرا نیز گرچه به ظن قریب به یقین در بقیع دفن شده ولی محل دقیق دفن وی مورد اختلاف است؛ چهار امام شیعیان امام حسن مجتبی، امام زین العابدین علی بن الحسین، امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام، فاطمه بنت اسد مادر امام علی و عباس عموی پیامبر؛ ام‌البنین همسر امام علی و مادر حضرت ابوالفضل، صفیه و عاتکه عمه‌های پیامبر؛ عقیل بن ابی‌طالب و عبدالله بن جعفر؛ بجز قبر اهل بیت، قبر چهار تن از شخصیت‌های صدر اسلام نیز مشخص است. این افراد عبارتند از: عثمان، ابوسعید خدری؛ مالک بن انس؛ نافع مدنی.

تا پیش از حمله وهابیان به حجاز، بر قبور ائمه و برخی دیگر از بزرگان مدفون در این قبرستان، بارگاه و گنبدهایی وجود داشت. بسیاری از این بناها، در ۱۲۲۰ق. در حمله اول وهابیان به مدینه ویران شدند، ولی مدتی بعد به دستور عبدالحمید دوم، سلطان عثمانی، بازسازی شدند. سرانجام، در یوم‌الهدم (۸ شوال سال ۱۳۴۴ق./۱۳۰۴ش.) پس از حمله دوم وهابیان، همه بناهای موجود در بقیع به دست امیرمحمد حاکم مدینه و به دستور پدرش عبدالعزیز آل سعود ویران شدند. در حال حاضر نیز مقابر بقیع بدون گنبد و بارگاه‌اند. روی قبرها سنگ‌هایی نصب کرده‌اند که هیچ نوشته و کتیبه ای ندارند. روتر که در ۱۳۰۵ش، یعنی اندکی پس از دومین غلبه وهابیان از بقیع دیدن کرده، آن را به ویرانه‌های شهری تشبیه می‌کند که گرفتار زلزله شده است. در ۱۳۳۳ش بر اثر فشار مراجع دینی و اقدامات سیاسی به دستور سعود بن عبدالعزیز گذرگاه‌هایی از سیمان ساختند تا آمد و شد زائران را تسهیل کند. در زمان فیصل بن عبدالعزیز نیز در بزرگی برای آن تهیه شد و سال‌ها بعد سایه‌بانی در ضلع غربی بقیع ساخته شد. (تاریخ حرم ائمه بقیع / ص ۶۱ - سفرنامه میرزا محمدحسین فراهانی، ص ۲۳۸ - رحله ابن جبیر، ص ۱۷۳ - «قبر ائمه بقیع چگونه تخریب شد؟». پایگاه خبری افکارنیوز - پایگاه اطلاع رسانی رسا - آثار اسلامی در مدینه و مکه رسول جعفریان)

هم‌زمان با انتشار اخبار هجوم وهابی‌ها به مدینه النبی و تخریب آثار تاریخی اسلامی، سید اشرف الدین گیلانی معروف به «نسیم شمال»، محبوب‌ترین و معروف‌ترین شاعر ملی انقلاب مشروطه، شعری در رثای این واقعه سرود. بخشی از این شعر که در روزنامه «نسیم شمال» منتشر شده به شرح زیر است:

از برای رفع دشمن سربسره‌مت کنید - ای مسلمانان، وهابی راهمه لعنت کنید
 از وهابی شاخ لعنت سبز شد در کوهسار - مذهب شمار از وهابی شد دوباره آشکار
 هر مسلمان نی شد از ظلم و هابی بی قرار - باز داغ کربلا را تازه کرده روزگار
 از جفاهای وهابی گشته دلها داغدار - ای مسلمانان برای دفع او همت کنید
 این جسارت در مدینه کس ندیده تاکنون - گشت اندر مسجد و محراب جاری جوی خون
 بارگاه حمزه شد از توپ ظالم سرنگون - طالع اهل مدینه سر بسر شد واژگون
 زان جسارت مردوزن هم کشته شد از حد فزون - ای مسلمانان برای دفع او همت کنید
 از برای خویش دشمن از خدا پروا نه کرد - باز همچون بت پرستان یاد از بتخانه کرد
 خویش را از بهر دنیا غرق در افسانه کرد - مسجد پاک رسول الله را ویرانه کرد
 ای مسلمانان برای دفع او همت کنید
 از وهابی در جهان منسوخ شد نام یزید - چونکه یک ملیان یزید بی حیا گشته پدید
 از برای شیعه حال کربلا گشته جدید - همچو ظلمی را کسی هرگز ندید و نه شنید

ای مسلمانان برای دفع او همت کنید

منظور از شاخ لعنت «شاخ شیطان» است. نماد شاخ (به انگلیسی: Sign of the horns) به شیوه قرار گرفتن انگشتان یک دست به صورتی گفته می شود که انگشت اشاره و کوچک باز بمانند و دو انگشت میانی به حالت مُشت جمع شوند.

در شرح السنة از عقبه بن عمر روایت می کند که گفت: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با دست خود به طرف یمن کرد و فرمود: آگاه باشید که آن جا پربرکت است. بدانید و آگاه باشید که قساوت و سنگ دلی در میان شتر دارانی است که در زیر دم شتران هستند، جایی که شاخ شیطان از آن جا بیرون می آید. آن حضرت از یمن تعریف و از نجد بدگویی کرده و می گوید: جای زلزله و فتنه ها و فساد نجد است، قساوت و سنگدلی در میان شترداران است که همان نجد باشد، و شاخ شیطان از آن جا بیرون می آید. حضرت فرقه وهابی را تعبیر به شاخ نموده؛ چون شاخ حیوانات برای انسان و دیگر حیوانات بسیار خطرناک می باشد. - ممکن است انسان به وسیله شاخ زدن حیوان از بین برود. می گویند: نجدی های مهاجم یعنی سربازان عبدالعزیز بن مسعود و پیروان محمد بن عبدالوهاب روی قبر پیامبر صلی الله علیه و آله قهوه می کوبیدند و فریاد می زدند: محمد! ((قم قم!! انت قلت النجد قرن الشیطان)) یعنی ای محمد! برخیز، برخیز! تو گفتی که نجد شاخ شیطان است؟! از جمله عقاید وهابی ها (شاخ شیطان) این است که: ۱. خدا را جسم میدانند، برای او دست و پا، صورت و اعضا در نظر می گیرند؛ ۲. همه مسلمانان را به غیر از خودشان کافر و مشرک دانسته و قتل و غارت آنان را جایز می دانند؛ ۳. خراب کردن قبر امامان و پیغمبران را واجب دانسته؛ ۴. زیارت کردن را حرام و شرک می دانند. در زمان خودمان شمه ای از جنایات و قتل و کشتار آنها را دیدیم و شنیدیم که چگونه در جمعه خونین مکه در چهارم دیحجه الحرام مطابق نهم مرداد سال ۶۶ حمله کردند و صدها نفر از زایران خانه خدا را قتل عام کرده و هزاران نفر را مجروح ساختند. موحدین و یگانه پرستان را مشرک دانسته و حتی آخوندهای درباری آنان، فریاد می زدند و می گفتند ((اقتل المجوس اقل المشرکین)) مجوس و مشرکین را بکشید. در حج خونین سال ۱۳۹۴ هم در مسجدالحرام به بهانه سقوط جرثقیل و هم در منا به بهانه... صدها حاجی را به خاک و خون کشیدند، و...

بشکنند دستی که ویران کرد این گلخانه را

بشکنند دستی که ویران کرد این گلخانه را - در عزا بنشاند او، شمع و گل و پروانه را
بشکنند دستی که هتک حرمت این خانه کرد - شیعه راسوزاند و خون در قلب صاحبخانه کرد
درون قلب جهان، انقلاب گشته بیا - نفس، بدون تو همچون عذاب گشته بیا
نظاره کن به فرا سوی مدینه و بین - حرم به دست حرامی خراب گشته بیا

این گلستان نبی بار دگر ویران شده - چشمهای منتقم، بار دگر گریان شده
بعدتخریب بقیع و این ستم در آن دیار - گشت روشن، از چه قبر فاطمه پنهان شده
خوش آن نسیم که می آید از کنار بقیع

خوش آن نسیم که می آید از کنار بقیع - خوشاهوای روان بخش و مشکبار بقیع
فرشتگان ز زمین می برند سوی بهشت - برای غالیه ی حوریان غبار بقیع
اگر که طور تجلی ز صدق می طلبی - بیا به گلشن روحانی دیار بقیع
دریغ و درد که از ظلم دشمنان خدا - خراب شد همه آثار بی شمار بقیع
ایا که غیرت دین داری و ولایت آل - ببار خون، عوض اشک در کنار بقیع
خراب کرد ستم، مشهد چهار امام - کز آن شرف به سما یافت خاکسار بقیع
نخست مرقد سبط نبی امام حسن - بزرگ محور اعزاز و افتخار بقیع
مزار حضرت سجاد، اسوه عبّاد - امین اعظم حق، رکن استوار بقیع
مزار حضرت باقر، عزیز پیغمبر - که بر فزوده به اجلال و اشتیاق بقیع
مزار حضرت صادق رئیس مذهب و دین - جهان علم و عمل، نور کردگار بقیع
قبور منهدم دیگر از تبار رسول - فزوده است بر اوضاع رنج بار بقیع
ز ظلم فرقه وهابیان ناکس دون - بیا ببین که خزان گشته نوبهار بقیع
سعودیان غمیل یهود و صهیونیسم - ز ظلم، هتک نمودند اعتبار بقیع
قبور آل پیمبر، خراب و ویران است - فرشتگان همگان اند سوگوار بقیع
در این مصائب عظمی ولی عصر بود - شکسته خاطر و محزون و داغدار بقیع
کند ظهور و جهان پر کند ز دانش و داد - زند به ریشه خصم ستم شعار بقیع
قیام باید و مردانگی و همت و عزم - که بر طرف کند این وضع ناگوار بقیع
و گرنه تان شود قطع دست استعمار - جهان شیعه بود زار و دل فکار بقیع
حرامیان به حرم تا که حاکم اندرواست - که مسلمین همه باشند شرمسار بقیع
سلام بی حد و بسیار بر پیمبر و آل - در و دوا فرو بی انتها نثار بقیع
ز یاد مرقد ویران اولیای خدا - همیشه «لطفی صافی» است بی قرار بقیع
آیت الله صافی گلپایگانی

سلام من به مدینه، به آستان رفیعش

سلام من به مدینه، به آستان رفیعش - به مسجد نبوی و به لاله های غریبش
سلام من به علی و به حلم و صبر عجیبش - سلام من به بقیع و چهار قبر غریبش
نشسته باز دلم پشت درب بسته آنجا - گرفته باز دلم بهر قبر مخفی زهرا

سلام ما به بقیع و بُقاع ویرانش

سلام ما به بقیع و بُقاع ویرانش - به آن حریم که باشد مَلک نگهبانش
 سلام ما به بقیع آن تجسُّم غربت - گواه بر سخنم تربت اما ما نش
 بقیع تربت پاک چهار معصوم است - چهار نور خدا می دَمَد ز دامانش
 یکی است حضرت باقرآن چهارامام - که داغ او زده آتش به قلب یارانش
 غریب اوست که درموسم زیارت حجّ - مدینه و آنهمه زایرکه هست مهمانش
 شب شهدا دت او یک نفر نمیما ند - که اشک غم بفشا ند به قبر ویرانش
 شهید شد ز جور هشام آن مظلوم - بزهرتعیبه درزین که آب شد جاناش
 سید رضا مؤید

غربت آباد دیار آشنایی ها، بقیع

غربت آباد دیار آشنایی ها، بقیع - همدم دیرینه ی غمهای نا پیدا، بقیع
 درتوحتی لحظه ها هم بی قراری می کنند - ای تمام واژه های اشک را معنی بقیع
 درتو، خون دیده هادریاشد و صاحب دلان - جرعه جرعه عشق نوشیدند از این دریا بقیع
 سنگ فرش کوچه هایت داغ های سینه سوز - شمع فانوس نگاهت چشم خون پالا بقیع
 تو بلور و روشنائی های شهر یثربی - چون نگینی مانده در انگشتر بطحا بقیع
 هم صدا با قرنهای مظلومی آل رسول - حنجری کو؟ تا در این غربت کند آوا، بقیع
 وسعت تنهایی ات دل های ما را می برد! - تا خدا، تا عشق، تا تنهایی مولا بقیع
 قصّه مظلومی اش را با تو گفت آن شب که داشت - در گلو، بُغض غریب ماتم زهرا، بقیع
 در هجوم تیرگی ها، در شب سرد سکوت - حسرتی می بُرد خورشید جهان آرا بقیع
 ای مزار هرچه خورشید از دیار روشنی - ای شکوه نور در آئینه غبر ا بقیع
 کاش چشمی بود و اشکی، اشتیاق مویه ای - با تومی ماندیم، تا موعود، تا فردا بقیع
 ای بهشت آرزو، گم کرده دلهای پاک - ای زیارتگاه يك عالم دل شیدا بقیع
 سیل اشک عاشقان بگذار تا دریا شود - چشمه ای از چشم جان بیدلان بگشا بقیع
 دارم امید آنکه در محشر پناهم می دهد - سایه دیوار این «آشفته» حالی ها بقیع
 جعفر رسول زاده _ آشفته

باز کن بر روی من آغوش جان را ای بقیع

باز کن بر روی من آغوش جان را ای بقیع - تا بینم دوست داری میهمان را ای بقیع
 خاکی اما بر ترا از افلاک داری جایگاه - در تو می بینم شکوه آسمان را ای بقیع
 پنج خورشید جهان افروز در دامن تست - کرده ای رشک فلك این خاکدان را ای بقیع

می‌رسیم از گرده با کوله بار اشک و آه - بارده این کاروان خسته جان را ای بقیع
جز تو غم‌های علی را هیچ کس باور نکرد - می‌کشی بردوش خودباری گران را ای بقیع
باز گو با ما، مزار کعبه ی دل‌ها کجاست - در کجا کردی نهان آن بی‌نشان را ای بقیع
قطره‌ای، اما در آغوش تو دریا خفته است - کرده ای پنهان تو موجی بیکران را ای بقیع
چشم توخون گریدو «پروانه» می‌داند کجاست - چشمه ی جوشان این اشک روان را ای بقیع
محمد علی مجاهدی «پروانه»

جلوه جنت به چشم خاکیان دارد بقیع

جلوه جنت به چشم خاکیان دارد بقیع - یا صفای خلوت افلاکیان دارد بقیع
گر حصا رکعبه را جبریل درباری کند - صدچو موسی و مسیحا پاسبان دارد بقیع
گرچه با شمع و چراغ این آستان بیگانه است - الفتی با مهر و ماه آسمان دارد بقیع
گرچه محصولش بظاهر یک نیستان ناله است - یک چمن گل نیز در آغوش جان دارد بقیع
گرچه می‌تابد بر او خورشید سوزان حجاز - از پرو بال ملائک سایبان دارد بقیع
میتوان گفت از گلاب گریه اهل نظر - بی‌نهایت چشمه اشک روان دارد بقیع
بشکند بارامانت گرچه پشت کوه را - قدرت حمل چنین بار گران دارد بقیع
تا سرو کارش بود با عترت پاک رسول - کی عنایت با کم و کیف جهان دارد بقیع
این مبارک بقعه را حاجت‌بنور ماه نیست - در دل هر ذره خورشیدی نهان دارد بقیع
اینکه ریزد از در و دیوار او گرد ملال - هر وجب خاکش هزاران داستان دارد بقیع
چون شد ابراهیم قربان حسین فاطمه - پاس حفظ این امانت را بجان دارد بقیع
فاطمه بنت اسد عباس عم، ام البنین - اینهمه همسایه عرش آستان دارد بقیع
در پناه مجتبی در ظل زین العابدین - ارتباط معنوی با قدسیان دارد بقیع
باقر علم‌نپی و صادق آل رسول - خفته اند آنجا که عمر جاودان دارد بقیع
قرنها بگذشته بر این ماجرا اما هنوز - داغ هجده ساله زهرای جوان دارد بقیع
کس نمیداند چرا یا قره عین الرسول - منظر فصل غم انگیز خزان دارد بقیع
آخر اینجا قصه گوی رنج بی پایان تست - غصه و غم کاروان درکاروان دارد بقیع
خفته بین منبر و محرابی اما باز هم - از توای انسیه حورا نشان دارد بقیع
راز مخفی بودن قبر ترا با ما نگفت - تا بکی مهر خموشی بر دهان دارد بقیع
شب که تنها میشود با خلوت روحانی اش - این مدینه انتظار میهمان دارد بقیع
شب که تاریک است و دربر روی مردم بسته است - زائری چون مهدی صاحب زمان دارد بقیع
کاش باشد قبضه خاکم در آن وادی «شفق» - چون ز فیض فاطمه خطا مان دارد بقیع

محمدحسین بهجتی «شفق»

بس که پنهان گشته گل در زیر دامن بقیع

بس که پنهان گشته گل در زیر دامن بقیع - بوی گل می آید از چاک گریبان بقیع
مرغ شب درسوگ گل‌هایی که بر این خاک ریخت - از سرشب تاسحر، باشد غزل خوان بقیع
ناله های حضرت زهرا هنوز آید به گوش - از فضای حسرت آلود غم افشان بقیع
گوش ده تا گریه ی زار علی را بشنوی - نیمه شب ها از دل خونین و حیران بقیع
این حریم عشق دارد عقده ها پنهان به دل - شعله ها سر می کشد از جان سوزان بقیع
از دل هر ذره بینی جلو ه گر صد آفتاب - گر شکافی ذره ذره خاک رخشان بقیع
هرگل اینجا دارد از خون جگر نقش و نگار - وه چه خوش رنگ است گل‌های گلستان بقیع
بسته ام پیمان الفت با مزار عاشقان - خورده عمق جان من پیوند با جان بقیع
ای ولی حق، تسلاً بخش دل های حزین - خیز و سامان ده به گلزار پریشان بقیع
سینه این خاکِ گلگون، هست مالا مال درد - کوش ای غمخوار رنجوران به درمان بقیع
ای جهان آباد کن، برخیز و مهر و داد کن - باز کن آباد از نو، کوی ویران بقیع
چون ببیند هر غروبش مات و خاموش و غریب - سیلِ خون ریزد «شفق» از دل به دامن بقیع

محمدحسین بهجتی «شفق»

یه بار میشه بقیعت و پیام زیارت آقاجون

یه بار میشه بقیعت و پیام زیارت آقاجون - کنار قبر مادر و عرض ارادت آقاجون
سرم پایین، چشمای توتاج روی سرم میشه - بی سروسامونت میشم بایه عبارت آقاجون
میشه یه روزیگن به من خاکِ بقیع و سرمه کن - خاکِ بقیع و خونِ چشم، تو و نظارت آقاجون
اون روز میدونم که دیگه گمشده ام پیدامیشه - چون توبه من نشون میدی بایه اشارت آقاجون
عمرم داره میگذره و هنوز بقیع رو ندیدم - آقا به فریادم برس جونم نثار ت آقاجون
نذار چشم بسته بشه حسرت به دل مونده برم - نذار با این همه دعا، باشم خمارت آقاجون
تو مکتب تشیعت، شیعه شدم رهام نکن - نذار که دشمنات کنند دلم رو غارت آقاجون

ای راهیان شهر نور این جا بقیع ست

ای راهیان شهر نور این جا بقیع ست - این خاک عنبربوی مشک آسا، بقیع ست
این جا هزاران داستان نا گفته دارد - این جا د و صد سرّ پنهان بنهفته دارد
سوز جگرها بس در این خاک بقیع ست - بیرون ز حدّ عقل ادراک بقیع ست
آیینه آیین حق را قبر این جاست - خاکش عجین با زهر تلخ و صبر این جاست
این خاک تا عرش خدا ره توشه دارد - رکن و حطیم و کعبه در هر گوشه دارد

بیمار عشق سرمدی را تربت اینجاست - يك شهرنی، يك دهر حزن و غربت اینجاست
 این جا به «کرمنا بنی آدم» طرازست - از این زمین تا عرش رحمان راه، بازست
 ایمان و عشق و سرّ حق راجوهر اینجاست - انهار نور و چشمه سار کوثر اینجاست
 روح عروج «ارجعی» پویاست این جا - خاکش قرین با تربت زهراست این جا
 عطری ز بوی بقعه زهرا در این جاست - حزنی ز اندوه شب مولا در این جاست
 دانای اسرار نهان این جهان کو - فرزندان زهرا، مهدی صاحب زمان کو
 کو آن که از هر بی نشان دارد نشانه؟ - کو آن که با شد آگه از دفن شبانه؟
 کو آن که ریزد اشک و از سیلی بگوید - با سو ز دل از صورت نیلی بگوید
 تا از مزار مخفی ما در بگوید - تا از جفای خصم بد گوهر بگوید
 ای دست حق، وی حجت خلاق دادار - زنجیرو غل از گردن بیمار بردار
 محمد آزادگان

برگشا مهر خموشی از زبانت ای بقیع!

برگشا مهر خموشی از زبانت ای بقیع! - جای زهرا را بگو با زائرانت ای بقیع
 دیده ی گریان ما را بنگر و، با ما بگو - در کجا خوابیده آن آرام جانت ای بقیع
 لطف کن! گم کرده ی ما را نشان ما بده - بشکن این مهر خموشی از زبانت ای بقیع
 گردهی بر من نشان از قبر زهرا، تا ابد - بر ندارم سر ز خاک آستانت ای بقیع
 گفت مولا: راز این مطلب مگو با هیچکس - خوب بیرون آمدی از امتحانت ای بقیع
 گردناری اذن از مولا که سازی بر ملا - لا اقل با ما بگو از داستانت ای بقیع
 فاطمه با پهلوی بشکسته شد مهمان تو - ده خبر ما را ز حال میهمانت ای بقیع
 آرزو دارد به دل (خسرو) که تا صاحب زمان - بر ملا سازد مگر راز نهانت ای بقیع
 محمد خسرو نژاد

ای جانِ جهانیان فدایت

ای جانِ جهانیان فدایت - «هستی» همه سائل و گدایت
 ای تکیه گه گناه کاران - دیوار بقیع با صفایت
 گریان نبود به روز محشر - چشمی که بگیرد از برایت

آخریه روز شیعیه برات حرم میسازه

آخریه روز شیعیه برات حرم میسازه - حرم برای توشه کرم میسازه
 آخر برات یه گنبد طلا میسازیم - شبیه گنبد امام رضا می سازیم

بشکنند دستی که ویران کرد این گلخانه را

بشکنند دستی که ویران کرد این گلخانه را - در عزا بنشانند او، شمع و گل و پروانه را
 بشکنند دستی که هتک حرمت این خانه کرد - شیعه راسوزاند و خون در قلب صاحبخانه کرد

در جهان، هم شأن و همتائی کجا دارد بقیع

در جهان، هم شأن و همتائی کجا دارد بقیع - چونکه یک جا، چارمحبوب خدا دارد بقیع
 نور چشمان رسول و، پور د لبند بتول - صادق و سجاد و باقر، مجتبی دارد بقیع

گرچه تاریک است، در ظاهر ندارد یک چراغ

گرچه تاریک است، در ظاهر ندارد یک چراغ - همچو ایوان نجف نور و صفا دارد بقیع
 سر به دیوارش زند هر کس از این جا بگذرد - در سکوتش ناله ها و گریه ها دارد بقیع

درون قلب جهان، انقلاب گشته بیا

درون قلب جهان، انقلاب گشته بیا - نفس، بدون تو همچون عذاب گشته بیا
 نظاره کن به فرا سوی مدینه و بین - حرم به دست حرامی خراب گشته بیا

بشنو از این قبرها بانگ انا المظلوم را

بشنو از این قبرها بانگ انا المظلوم را - تا که مهدی باز آید، این ندا دارد بقیع
 تا شود ثابت که نور حق نمی گردد خموش - گرچه ویران شد، جلال کبریا دارد بقیع

این گلستان نبی بار دگر ویران شده

این گلستان نبی بار دگر ویران شده - چشم های منتقم، بار دگر گریان شده
 بعد تخریب بقیع و این ستم در آن دیار - گشت روشن، از چه قبر فاطمه پنهان شده

شب که تنها میشود با خلوت روحانی اش

شب که تنها میشود با خلوت روحانی اش - این مدینه انتظار میهمان دارد بقیع
 شب که تاریک است و در بر روی مردم بسته است - زائری چون مهدی صاحب زمان دارد بقیع

یا رب چه حکمتی ست در این قطعه شریف

یا رب چه حکمتی ست در این قطعه شریف - میهمان غریب و بارگه میزبان، غریب
 یا رب کرامتی! که زخم بوسه بر بقیع - سر را نهم به خاک و بگیریم بر آن غریب

دریغ و درد که از ظلم دشمنان خدا

دریغ و درد که از ظلم دشمنان خدا - خراب شد همه آثار بی شمار بقیع
 خراب کرد ستم، مشهد چهار امام - کز آن شرف به سما یافت خاکسار بقیع

روضه شهادت امام رضا علیه السلام

زیارت امام رضا علیه السلام

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى عَلِیِّ بْنِ مُوسٰی الرَّضَا الْمُرْتَضٰی الْاِمَامِ التَّقِیِّ النَّقِیِّ وَحُجَّتِكَ عَلٰی مَنْ فَوْقَ الْاَرْضِ وَمَنْ تَحْتَ الثَّرٰی الصَّدِیْقِ الشَّهِیدِ صَلَوةً کَثِیْرَةً تَامَّةً زَاکِیَةً مُّتَوَاصِلَةً مُّتَوَاتِرَةً مُّتَرَادِفَةً کَاَفْضَلِ مَا صَلَّیْتَ عَلٰی اَحَدٍ مِنْ اَوْلِیَّائِكَ.

صَلِّی اللّٰهُ عَلَیْكَ يَا مَوْلَايَ صَلِّی اللّٰهُ عَلَیْكَ يَا مُقْتَدَايَ صَلِّی اللّٰهُ عَلٰی رُوحِكَ الطَّیِّبِ وَ جَسَدِكَ الطَّاهِرِ وَ بَدَنِكَ الزَّكِيِّ صَبَرْتَ وَ اخْتَسَبْتَ وَ اَنْتَ الصَّادِقُ الْمُصَدِّقُ قَتَلَ اللّٰهُ مَنْ قَتَلَكَ وَ لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ ظَلَمَكَ بِالْاَيْدِی وَ اَلْسُنِ عَلَیْكَ مِنِّی سَلَامُ اللّٰهِ يَا مَوْلَايَ وَ ابْنِ مَوْلَايَ كُنْ شَفِیْعِی وَ شَفِیْعَ الْوَلَدِی بِحَقِّكَ وَ بِحَقِّ جَدِّكَ وَ اَبَائِكَ الطَّيِّبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ الْمُعْصُومِیْنَ وَ رَحْمَةً اللّٰهِ وَ بَرَكَاتِهِ.

اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مَوْلَايَ وَ ابْنِ مَوْلَايَ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهُ اَشْهَدُ اَنَّكَ تَشْهَدُ مَقَامِی وَ تَسْمَعُ كَلَامِی وَ تَرُدُّ سَلَامِی وَ اَنْتَ حَیٌّ عِنْدَ رَبِّكَ مَرْزُوقٌ اَسْأَلُ اللّٰهُ رَبِّی وَ رَبَّكَ قَضَاءَ حَوَائِجِی فِی الدُّنْیَا وَ الْاٰخِرَةِ يَا وَلِیَّ اللّٰهِ يَا حُجَّةَ اللّٰهِ اِنَّ بَيْنِی وَ بَيْنَ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ ذُنُوبًا قَدْ اَثَقَلَتْ ظَهْرِی وَ مَنَعْنِی مِنَ الرُّقَادِ وَ ذَكَّرَهَا یَقْلُقُ اَحْشَائِی وَ قَدْ هَرَبْتُ اِلٰی اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ اِلَیْكَ فَبِحَقِّكَ وَ بِحَقِّ مَنْ اَتَمَمَّكَ عَلٰی سِرِّهِ وَ اسْتَرَعَاكَ اَمْرَ خَلْقِهِ وَ قَرَنَ طَاعَتَكَ بِطَاعَتِهِ وَ مَوَالَاتِكَ بِمَوَالَاتِهِ فَكُنْ لِی اِلٰی اللّٰهِ شَفِیْعًا وَ مِنْ النَّارِ مُجِیْرًا وَ عَلٰی الدَّهْرِ ظَهِیْرًا وَ عَلٰی الصَّرَاطِ دَلِیْلًا وَ فِی الْقَبْرِ مُوَسِّسًا وَ اَنْیَسًا وَ رَحْمَةً اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْاِمَامُ الْغَرِیْبُ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْاِمَامُ الشَّهِیدُ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْاِمَامُ الْمُعْصُومُ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْاِمَامُ الْمَظْلُومُ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْاِمَامُ الْمَغْمُومُ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْاِمَامُ الْهَادِی وَ الْوَلِیُّ الْمُرْشِدُ اَبْرءُ اِلٰی اللّٰهِ تَعَالٰی مِنْ اَعْدَائِكَ وَ اَتَقَرَّبُ اِلٰی اللّٰهِ تَعَالٰی بِمَوَالَاتِكَ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهُ

زیارت دیگر زیارتی است که شیخ مفید در مُقْنِعِهِ نقل کرده فرموده می ایستی نزد قبر آنحضرت بعد از آنکه غسل زیارت کرده باشی و پاکیزه ترین جامه های خود را پوشیده باشی و می گوئی :

اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَلِیَّ اللّٰهِ وَ ابْنِ وَلِیِّهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا حُجَّةَ اللّٰهِ وَ ابْنِ حُجَّتِهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اِمَامَ الْاِهْدٰی وَ الْغُرُوَّةِ الْوُثْقٰی وَ رَحْمَةَ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهُ اَشْهَدُ اَنَّكَ مَضِیْتَ عَلٰی مَا مَضٰی عَلَیْهِ اَبَاؤُكَ الطَّاهِرُونَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ لَمْ تُؤْثِرْ عَمٰی عَلٰی هُدٰی وَلَمْ تَمَلْ مِنْ حَقِّ اِلٰی باطِلٍ وَ اَنَّكَ نَصَحْتَ لِلّٰهِ وَ لِرَسُوْلِهِ وَ اَدَّیْتَ الْاِمَانَةَ فَجَزَاكَ اللّٰهُ عَنِ الْاِسْلَامِ وَ اَهْلِهِ خَیْرَ الْجَزَاءِ اَتَيْتُكَ بِاَبٰی وَ اُمِّی زَائِرًا عَارِفًا بِحَقِّكَ مُوَالِیًّا لِاَوْلِیَّائِكَ مُعَادِیًّا لِاَعْدَائِكَ فَاشْفَعْ لِی عِنْدَ رَبِّكَ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا

مَوْلَايَا بِنِ رَسُولِ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ أَشْهَدُ أَنَّكَ الْإِمَامُ الْهَادِي وَالْوَلِيُّ الْمُرْشِدُ أَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ مِنْ أَعْدَائِكَ وَأَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ بِوَلَايَتِكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. پس دو رکعت نماز زیارت بجا آور و بعد از آن هرچه خواستی نماز کن و بگرد به طرف پا پس دعا کن به آنچه می خواهی انشاء الله.

اَللّهُمَّ فَاسْتَجِبْ دُعَائِي يَا اَللّهُ وَاَقْبَلْ ثَنَائِي يَا اَللّهُ وَاَجْمَعْ بَيْنِي وَبَيْنَ اَوْلِيَائِي يَا اَللّهُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِيِّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ الْاَئِمَّةِ الْمُعْصُومِينَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَام .
زیارت امام موسی کاظم، امام رضا، امام جواد و امام هادی (ع) در روز چهارشنبه
روز چهارشنبه به نام حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا و حضرت جواد و حضرت هادی علیهم السلام است. در زیارت آن بزرگواران بگو:

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا اَوْلِيَاءَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا حُجَجَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا نُورَ اللَّهِ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ عَلَى آلِ بَيْتِكُمُ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ بِأَبِي أَنْتُمْ وَ أُمِّي لَقَدْ عَبْدْتُكُمْ اللَّهُ مُخْلِصِينَ وَ جَاهَدْتُكُمْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ حَتَّى أَتَاكُمْ الْيَقِينُ فَلَعَنَ اللَّهُ أَعْدَاءَكُمْ مِنَ الْجِنَّ وَ الْإِنْسِ أَجْمَعِينَ وَ أَنَا أَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَيْكُمْ مِنْهُمْ يَا مَوْلَايَا يَا أَبَا إِبْرَاهِيمَ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ يَا مَوْلَايَا يَا أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى يَا مَوْلَايَا يَا أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ يَا مَوْلَايَا يَا أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ أَنَا مَوْلَى لَكُمْ مُؤْمِنٌ بِسِرِّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ مُتَصَيِّفٌ بِكُمْ فِي يَوْمِكُمْ هَذَا وَ هُوَ يَوْمُ الْأَرْبَعَاءِ وَ مُسْتَجِيرٌ بِكُمْ فَأُصَيِّفُونِي وَ أَجِيرُونِي بِآلِ بَيْتِكُمُ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ.

قال الإمام الرضا (عليه السلام): «لا يكون المؤمن مؤمناً حتى تكون فيه ثلاث خصال: ١- سُنَّةٌ مِنْ رَبِّهِ. ٢- سُنَّةٌ مِنْ نَبِيِّهِ. ٣- سُنَّةٌ مِنْ وَلِيِّهِ. فَأَمَّا السُّنَّةُ مِنْ رَبِّهِ فَكِتْمَانُ سِرِّهِ. وَ أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ نَبِيِّهِ فَمُداراةُ النَّاسِ. وَ أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ وَلِيِّهِ فَالَصَّبْرُ فِي الْبُاسَاءِ وَ الصَّرَاءُ.» مؤمن، مؤمن واقعی نیست، مگر آن که سه خصلت در او باشد: سَنَّتِ از پروردگارش و سَنَّتِ از پیامبرش و سَنَّتِ از امامش. اما سَنَّتِ پروردگارش، پوشاندن راز خود است، اما سَنَّتِ پیغمبرش، مدارا و نرم رفتاری با مردم است، اما سَنَّتِ امامش، صبر کردن در زمان تنگدستی و پریشان حالی است.

من کیستم گدای تویاثامن الحجج

من کیستم گدای تویاثامن الحجج - شرمنده عطای تویاثامن الحجج
بالله نمیر و م بر بیگانگان به عجز - تاهستم آشنای تویاثامن الحجج
از کار ما گره نگشاید کسی مگر - دست گره گشای تویاثامن الحجج
تا آخرین نفس نکشم دست التجا - از دامن ولای تویاثامن الحجج
خواهم ز بخت همت و از حق سعادت - تاسرنهم بیای تویاثامن الحجج

دار الشفاست کوی توو خودتویی طیب - دردمن ودوای تو یا ثامن الحجج
 هستی چو پاره تن پیغمبر خدا - جان جهان فدای تو یا ثامن الحجج
 از همین جا دلها را روانه کنیم حرم امام رضا، انشاءالله کنار حرمش، پیغمبر دو تن را پاره تن
 خطاب کرده، یکی مادر سادات زهرای مرضیه است، فرمود: فاطمه پاره تن من است. یکی هم امام
 رضا، یا رسول الله پاره تن در خراسان به زهر جفا مسموم کردند چنان زهر کاری بود آقا مثل
 شخص مار گزیده به خود می پیچید.

تمام تار و پود من بسوزد - همه شمع وجود من بسوزد
 خدایا ناله هایم را اثر نیست - کنار بستر من یک نفر نیست
 غریب من غریب من غریب
 نمی دانم کجایی ای جواد - چرا از من جدایی ای جواد
 عیادت از من دور از وطن کن - بیابادست خود من را کفن کن
 غریب من غریب من غریب

اباصلت می گوید: امام چشمش به در بود امام جواد آمد آن لحظات آخر سر بابا را به دامن گرفت،
 اما کربلا (آماده اید بگویم یا نه) زمین العابدین نتوانست بیاید قتلگاه، عمه اش زینب آمد دید
 حسینش تنه است، دید شمشیرها و نیزه ها در یک نقطه فرود می آید دستهایش را روی سر گذاشت
 هی فریاد می زد: وا محمدا، واحسینا.

ای آنکه هست بر همه عالم عطای تو

ای آنکه هست بر همه عالم عطای تو - محروم کی شود ز عطایت گدای تو
 هشتم امام عالمی وبضعة الرسول - ای آنکه مصطفی شده مدحت سرای تو
 یک شرط از شرایط تو حیدی و بود - حصن امان اهل ولایت ولای تو
 آلوده دامنم ز گناه گشته ام - غرقه به بحر رحمت نا منتهای تو
 من بی پناه مانده و کشف الوری تویی - آورده ام پناه به دولت سرای تو
 شرمند ام ز کرده خود یا ابالحسن - خواهم در آستان تو عفو از خدای تو
 مرد صیاد می گوید: با چه زحمتی آهو را به دام انداختم، یک مرتبه دیدم یک آقای نورانی مقابلم
 ظاهر شد، یک نگاه به آهو کرد، یک نگاه به من کرد، فرمود: مرد صیاد می دانی این آهو چه میگو
 ؟ گفتم نه آقا، فرمود: مرد صیاد این آهو میگو من دو تا بچه دارم، منتظر من هستند اجازه بده بروم
 بچه هایم را ببینم و برگردم، گفت: آقا من با چه زحمتی این آهو را به دام انداختم شما می گویند
 رهاس کنم بروم، اگر بروم دیگر بر نمی گردد (قربانت بروم امام رضا). فرمود: من اینجا می مانم
 ضامن این آهو می شوم. مرد صیاد می گوید: قلاده را برداشتم با خودم گرفتم الان آهو فرار می کند

اما قلاده را از گردنش باز کردم . دیدم آهو آمد یک دور ، دور آقا زد یک نگاه به قد و بالای آقا کرد سرش را پایین انداخت و رفت . مدتی گذشت من متحیر بودم . گفتم آقا دیدی آهو بر نگشت . فرمود: مرد صیاد خوب تو این بیابان نگاه کن ، یک نگاه کردم دیدم آهو دارد از دور می آید ، دو تا بچه هایش دارند دنبالش می آیند ، آمد و آمد تا خودش را رساند به آقا ، تا رسید خودش را انداخت روی قدمهای آقا این بچه هاش هم دور آقا می گردند . یک نگاه کردم گفتم آقا شما که هستید ؟ فرمود : من ضامن غریبان علی بن موسی الرضایم . حالا همه با هم صدا بزنیم رضا جان ، رضا جان

ای غریبی که ز جد و پدر خویش جدایی

ای غریبی که ز جد و پدر خویش جدایی - خفته در خاک خراسان، تو غریب الغریابی
این رواق توو صحن و حرمت همچو بهشت است - روضه ات جنت فردوس مسمابه رضایی
آه از آن دم که ز سوز جگر و حال پریشان - ناله ات گشت بلند آه تقی جان به کجایی
ای شه یثرب و بطحا تو غریبی به خراسان - سرور جمله غریبان و معین الضعفایی
اغنیاء مکه روند و فقرا سوی تو آیند - جان به قربان تو شاها که تو حج فقرایی،

شاعر : احمدی

السَّلَامُ عَلَى مَنْ أَمَرَ أَوْلَادَهُ وَ عِيَالَهُ بِالنِّيَاحَةِ عَلَيْهِ قَبْلَ وُضُوءِ الْقَتْلِ إِلَيْهِ . سلام بر آن مولایی که به فرزندان و عیال خود دستور داد قبل از اینکه شهید شود بر او گریه و زاری نمایند. همه بستگان را جمع کردند فرمودند : همه برای من بلند گریه کنید . گفتند آقا گریه دنبال مسافر میمندی ندارد . فرموده باشد آری آن مسافری که امید به بازگشت داشته باشد من دیگر از این سفر بر نمی گردم اما جد غریبش حسین ، روز عاشورا عازم میدان شد یک وقت دید ذوالجناح قدم از قدم برمی دارد دید دخترش سکینه آمده . چه کرد این وداع با قلب حضرت ، همین قدر بگویم ، دیدند حضرت اشک دختر پاک کرد فرمود : دخترم با اشکهایت دلم را مسوزان .

ای رخت چشمه خورشید رضا

ای رخت چشمه خورشید رضا - مهر تو مایه امید رضا
نام تو ذکر مناجات من است - حرمت قبله جانان من است
قبله اهل محبت حرمت - کعبه عشق سیه پوش غمت
باز در سینه شکسته است دلم - در عزای تو نشسته است دلم
تو خریدار دل سوخته ای - چونکه دلخون و جگر سوخته ای
هنگامی که امام رضا می خواست از مدینه حرکت کند دست جوادش را گرفت آورد کنار قبر جدش خاتم الانبیا ، عرضه داشت یا جداه مرا از جوارت دور می کنند اما جوادم را به تو می سپارم غلامی داشت به نام موفق ، سفارش جوادش را به موفق هم کرد روزها دست جواد را می گرفت به باغستان

های مدینه گردش می داد تا دوری پدر او را دلتنگ نکند موفق می گوید: یک روز از تو خانه بیرون آمدم دیدم امام جواد ناراحت و غمگین است رسیدیم بالای یک بلندی، یک وقت دیدم امام جواد رویش کرد به طرف خراسان سه مرتبه صدا زد: لَبیک، لَبیک، لَبیک یک وقت دیدم جواد الاثمه از نظر غایب شد هراسان و ناراحت شدم خدا اگر به خانه برگردم جواب مادرش را چه بدهم یک مرتبه دیدم آقا از دور نمایان شد، دویدم خودم را به قدمهایش انداختم، دیدم آقا شال عزا به گردن انداخته صدا می زند: موفق بخدا بابایم راکشتمند. (بلبل بوستان آل محمد(ص)، عص ظهور، ص ۲۳۷)

سفر آن حضرت به خراسان

روایت شده از محوّل سجستانی که چون مأمون طلب کرد امام رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان حضرت بجهت وداع با قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل مسجد شد و مکرّر با قبر آن حضرت وداع می کرد و بیرون می آمد و برمی گشت نزد قبر و در هر دفعه صدای مبارکش به گریه بلند بود من نزدیک آن حضرت رفتم و سلام کردم بر او جواب داد پس تهنیت گفتم او را به آن سفر فرمود مرا زیارت کن همانا من بیرون می شوم از جوار جدّم و می میرم در غربت و دفن می شوم در پهلوی هارون .

و شیخ یوسف بن حاتم شامی در دُرّ النّظیم فرموده که روایت کردند جماعتی از اصحاب امام رضا علیه السلام که آن حضرت فرمود زمانی که من خواستم بیرون بیایم از مدینه بسوی خراسان جمع کردم عیال خود را و امر نمودم ایشان را که بر من گریه کنند تا بشنوم گریه ایشان را پس تقسیم کردم در بین ایشان دوازده هزار دینار و گفتم به ایشان که من بر نمی گردم بسوی عیالم هرگز پس گرفتم ابوجعفر جواد را و بردم او را به مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و گذاشتم دست او را بر کنار قبر و چسبانیدم او را به آن قبر شریف و خواستم حفظ او را به سبب رسول خدا صلی الله علیه و آله و امر کردم جمیع و کیلان و حشم خود را به شنیدن و اطاعت فرمایش او و آنکه مخالفت او را ننمایند و فهمانیدم ایشان را که او قایم مقام من است .

سید عبدالکریم بن طاووس روایت کرده که زمانی که مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را طلبید از مدینه به خراسان حضرت حرکت فرمود از مدینه بسوی بصره و به کوفه نرفت و از بصره توجّه فرمود بر طریق کوفه به بغداد و از آنجا به قم و داخل قم شد اهل قم پیشباز آن حضرت آمدند و با هم مخاصمه می کردند در باب ضیافت آن حضرت و هرکدام میل داشتند که آن بزرگوار بر او وارد شود حضرت فرمود که شتر من مأمور است یعنی هر کجا او فرود آمد من آنجا وارد می شوم پس آن شتر آمد تا در یک خانه خوابید و صاحب آن خانه در شب آن روز در خواب دیده بود که حضرت امام رضا علیه السلام فردا میهمان او خواهد بود پس چندی نگذشت که آن محل مقام رفیعی گشت و در زمان ما مدرسه معموره است .

و شیخ صدوق بسند خود از اسحق بن راهویه نقل کرده که گفت چون امام رضا علیه السلام به نیشابور آمد و خواست از آنجا حرکت نماید جمع شدند خدمت آن حضرت اصحاب حدیث و عرض کردند یابن رسول الله تو از نزد ما می روی و برای ما یک حدیثی نمی فرمایی که ما استفاده کنیم آنرا از جناب تو آن حضرت در عماری نشسته بود سر خود را بیرون نمود و فرمود شنیدم پدرم موسی بن جعفر فرمود شنیدم پدرم جعفر بن محمد فرمود شنیدم پدرم محمد بن علی فرمود شنیدم پدرم علی بن الحسین فرمود شنیدم پدرم حسین بن علی فرمود شنیدم پدرم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیهم السلام فرمود شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود شنیدم جبرئیل می گفت شنیدم خداوند عزوجل فرمود (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي) این حدیث شریف را فرمود و حرکت نمود چون شتر راه افتاد صدا زد ما را و فرمود بِشُرُوطِهَا وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا.

و ابوالصلت روایت کرده که چون امام رضا علیه السلام به ده سرخ رسید در وقتی که به نزد ماءمون می رفت گفتند یابن رسول الله ظهر شده است نماز نمی کنید پس فرود آمد و آب طلبید گفتند آب همراه نداریم پس بدست مبارک خود زمین را کاوید آنقدر آب جوشید که آن حضرت و هر که با آن حضرت بود وضو ساختند و اثرش تا امروز باقیست و چون داخل سناباد شد پشت مبارک خود را گذاشت به کوهی که دیگرها از آن می تراشند و فرمود که خداوند نفع ببخش به این کوه و برکت ده در هر چه در ظرفی گذارند که از این کوه تراشند و فرمود که از برای آن حضرت دیگرها از سنگ تراشیدند و فرمود که طعام آن حضرت را نپزند مگر در آن دیگرها پس از آن روز مردم دیگرها و ظرفها از آن تراشیدند و برکت یافتند .

صاحب مطلع الشمس نقل کرده که در بیست و پنجم ذی الحجة سنه هزار و ششش شاه عباس اول وارد مشهد مقدس گردید دید که حرم مطهر را عبدالمؤمن خان اوزبکی غارت کرده و سوای محجر طلا دیگر چیزی در آنجا نگذاشته و در بیست و هشتم ذی الحجة از مشهد به هرات رفت و هرات را استرداد کرده بعد از نظم آنجا رجعت به مشهد نمود یک ماه در آنجا توقف نموده و صحن مقدس را مرمت کرده و خدام بقعه مبارکه را احسان و رعایت فرموده معاودت به عراق فرمود در اواخر سنه هزار و هشت مجدداً شاه عباس به مشهد مقدس رفته زمستان را در آنجا گذرانید و خدمت خادم باشی گری آستانه مقدسه را خود متقلد و مشغول بود چنانچه شبی با مقراض سر شمعها را می گرفت شیخ بهایی علیه الرحمه بالبدیهة این رباعی را انشاد کرد: پیوسته بُود ملائک علیین - پروانه شمع روضه خلد آیین - مقراض به احتیاط زن ای خادم - ترسم ببری شهپر جبریل امین.

و در سنه هزار و نه بنا به نذری که شاه عباس کرده بود که پیاده به مشهد برود پیاده به مشهد مشرف گشت و در بیست و هشت روز آن مسافت بعیده را قطع فرمود صاحب تاریخ عالم آرا این

اشعار در این باب نگاشته : غلام شاه مردان شاه عباس - شه والا گهر خاقان امجد - بطوف مرقد شاه خراسان - پیاده رفت با اخلاص بیحد.

تا آنکه گفت : پیاده رفت و شد تاریخ رفتن - ز اصفاهان پیاده تا بمشهد

و چون به مشهد مقدس رسید صحن مبارک را وسعت داد و ایوان علی شیر که درگاه روضه متبرکه از آنجا بوده و در یک گوشه صحن اتفاق افتاده بود و بدنما بود در وسط قرار داد و ایوانی مقابل آن در طرف دیگر بساخت و خیابانی از دروازه غربی شهر تا شرقی طرح کردند که از هرطرف به صحن رسیده از میان ایوانها بگذشت و چشمه ها و قنوات احداث کرده به شهر آورد و نهری از میان خیابان و حوضی بزرگ در وسط صحن احداث نمود که آب از حوض گذشته به خیابان شرقی جاری شود و در بناهای مذکور کتیبه ها به خط میرزا محمد رضای صدرالکتاب و علیرضای عباسی و محمدرضای امامی رسم شد و هم شاه عباس قبه مطهره را به طلا تذهیب کرد چنانچه در کتیبه قبه مطهره به آن اشاره شده و صورت آن کتیبه چنین است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَظَائِمِ تَوْفِيقَاتِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَنْ وَفَّقَ السُّلْطَانَ الْأَعْظَمَ، به نام خدای بخشننده مهربان از توفیقات بزرگ خدای سبحان این بود که موفق داشت پادشاه بزرگ، مَوْلَى مُلُوكِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ صَاحِبِ النَّسَبِ الظَّاهِرِ النَّبَوِيِّ وَالْحَسَبِ الْبَاهِرِ الْعَلَوِيِّ، و سرور پادشاهان عرب و عجم دارای نسب پاک نبوی و حسب تابناک علوی، تراب اقدام خدام هذه الْعَتَبَةِ الْمُطَهَّرَةِ اللَّاهُوتِيَّةِ غِبَارِ نِعَالِ زُؤَارِ هَذِهِ الرُّوضَةِ، خاک قدم خدام این عتبه پاکیزه آسمانی و غبار کفشهای زائرین این روضه، الْمُنَوَّرَةِ الْمَلَكُوتِيَّةِ مُرَوِّجِ آثَارِ أَجْدَادِهِ الْمُعْصُومِينَ السُّلْطَانِ بْنِ السُّلْطَانِ أَبُو الْمُظَفَّرِ، نورانی ملکوتی رواج دهنده آثار اجداد معصومش سلطان پسر سلطان پادشاه پیروزمند، شاه عَبَّاسِ الْحُسَيْنِيِّ الْمَوْسَوِيِّ الصَّفْوِيِّ بهادرخان فَاثْتَسَعَدَ بِالْمَجِيئِءِ مَاشِيَا عَلَى، شاه عباس حسینی موسوی صفوی بهادرخان پس سعادت یافت به آمدن با قَدَمِيهِ مِنْ دَارِ السُّلْطَانَةِ إِصْفَهَانَ إِلَى زِيَارَةِ هَذَا الْحَرَمِ الْأَشْرَفِ وَقَدْ تَشَرَّفَ بِزِينَةِ، پای پیاده از پایتخت کشور یعنی اصفهان به زیارت این حرم شریف و تشرّف حاصل کرد به تزیین، هَذِهِ الْقُبَّةِ مِنْ خُلُصِ مَالِهِ فِي سَنَةِ أَلْفٍ وَعَشْرٍ وَتَمَّ فِي سَنَةِ أَلْفٍ وَبَسَتْ وَعَشَرَ، این گنبد از مال خالص خود در سال هزار و ده و اتمام پذیرفت در سال هزار و شانزده،

شیخ طبرسی در اعلام الوری بعد از ذکر جمله ای از معجزات حضرت امام رضا علیه السلام گفته و اما آنچه ظاهر شده برای مردم از بعد از شهادت آن حضرت تا زمان ما از برکت مشهد مقدس آن حضرت و علامات و عجایبی که مشاهده کردند خلق بسیار و عام و خاص تصدیق آن نمودند و مخالف و مؤالف اقرار به آن نمودند بسیار بلکه از حدّ حصر خارج است و همانا در آن مشهد مقدس کور مادرزاد و ابرص شفا یافتند و دعاها مستجاب شده و حاجات برآورده شده و شدائد و مُلِمَاتِ برطرف شده و ما بسیاری از اینها را خود مشاهده کردیم و علم و یقینی که شک در آن راه نیابد پیدا نمودیم و شیخ

اجلّ شیخ حُرّ عاملی در اثبات الهداة بعد از نقل این کلام از شیخ طبرسی فرموده که مؤلف این کتاب محمد بن الحسن الحرّ می گوید که من دیدم و مشاهده کردم بسیاری از این معجزات را همچنانکه شیخ طبرسی مشاهده نموده و یقین برای من حاصل شد همچنانکه برای او یقین حاصل شده بود در مدّت مجاورت من در مشهد مقدّس که بیست و شش سال می شود و شنیدم چیزهایی در این باب که از حدّ تواتر گذشته و در خاطر ندارم که من دعا کرده باشم در این مشهد و از خدا حاجتی خواسته باشم مگر آنکه برآورده شده الحمدلله.

چند شعرکه از جامی نقل شده در مدح آن حضرت:

سَلَامٌ عَلَى آلِ طه وَیس

سَلَامٌ عَلَى آلِ طه وَیس - سَلَامٌ عَلَى آلِ خَیرِ النَّبِیینَ. سلام بر خاندان طه و یاسین - سلام بر خاندان بهترین پیمبران.

سَلَامٌ عَلَى رَوْضَةٍ حَلٍّ فیها - إِمَامٌ یباهی بِهِ الْمُلُکُ وَالْدِّینُ. سلام بر روضه ای که مسکن گرفت در آن - امامی که افتخار کند بدان مُلک و دین.

امام بحق شاه مطلق که آمد - حریم درش قبله گاه سلاطین
 شه کاخ عرفان گل شاخ احسان - دُرّ دُرّج امکان مه بُرج تمکین
 علیّ بن موسی الرضا کز خدایش - رضا شدلقب چون رضابودش آیین
 ز فضل و شرف بینی او را جهانی - اگر نبودت تیره چشم جهان بین
 پی عطر و رو بند خوران جنت - غبار درش را به گیسوی مشکین
 اگر خواهی آری بکف دامن او - برو دامن از هر چه جز اوست بر چین

دلّم برای غریبان همیشه سوزان است

دلّم برای غریبان همیشه سوزان است - علی الخصوص غریبی که در خراسان است
 غریب تر ز حسین و رضا اگر خواهی - برو بقیع و بین قبرها چه ویران است

نقل می کنند زائری از مدینه آمد خراسان برای زیارت امام رضا، همین که حرم با صفا ی امام رضا را دید، زائرین را دید، خدام را دید. این زائر دم در ایستاد. صدا زد: آقا جان از مدینه آمدم، در مدینه بودم، به من می گفتند امام رضا غریب است، گذر نامه گرفتیم، با تمام مشکلات آمدم ترا زیارت کنم. حالا می بینم گنبد و بارگاه داری، زائرین مثل پروانه دور حرمت می گردند آقا اگر می خواهی غریب ببینی بیا برویم مدینه، چهار تا قبر غریب نشانت بدهم که قبورشان با خاک یکسان است حتی یک سایبان هم ندارند. روزها آفتاب بر آن قبور می تابد. خراسان بدن امام رضا را گلباران کردند، اما مدینه جنازه امام حسن را تیر باران کردند، کربلا هم بدن امام حسین را زیر سم اسبها قرار دادند

آی کبوترکه نشستی روی گنبد طلا

آی کبوترکه نشستی روی گنبد طلا - آی که پرواز می کنی تو حرم امام رضا
 من کبوتر بقیعم باتو خیلی فرق دارم - جای گنبد بروی پنجره ها سر می زارم
 خونه ی قشنگ تو کجا و این خونه کجا - گنبد طلا کجا قبرای ویرونه کجا
 اونجا هرکی می پره طائر افلاکی میشه - تو بقیع بال و پر کبوتر خاکی میشه
 اونجا خادما با زائر آقا مهربونن - تو بقیع زائر و از کنار قبر می رونی
 توکه هرشب میسوزه صدتا چراغ دوروبرت - به امام رضا بگو غریب تویی یا مادرت
 سروده ای از ابراهیم پاسیار که بخشی از آن توسط گروه سرود بجه های آباده اجرا شده و الهام بخش
 بسیاری از شاعران و مداحان محترم کشورمان شد است

من کبوتر بقیعم تو کبوتر رضا

من کبوتر بقیعم تو کبوتر رضا - تو پیر بیا مدینه و ببین حال مرا
 تو کبوتر سپیدی روی گنبد طلا - به خراسون پر زنی تو، من به مشعر و منا
 هر دو تا کبوتریم و مظهر عشق و وفا - من روی خاک می پریم تو صحن اسماعیل طلا
 من کبوتر بقیعم با تو خیلی فرق دارم - تو مدینه غم داره اما مشهد داره صفا
 بوسه گاه من حسن اما تو گنبد رضا - اینجا سرد و خاموشه اونجا پراز نور و صفا
 من کبوتر بقیعم تو کبوتر رضا - تو پیر بیا مدینه و ببین حال مرا
 بسکه تاریکیه اینجا تو بقیع شب که میاد - خود چراغ قبر خود شده امام مجتبی
 قبر سجاد خاکیه و قبر باقر خاکی تر - بقیع نه سایه داره نه سایه گستر کبوتر
 می پریم غریبونه رو خاک صادق کبوتر - خاک غم میشینه بریه فوج عاشق کبوتر
 تو پیر توی شبستون میون گلدسته ها - من به چشمم می کنم خاک بقیع چوتوتیا
 بالهاتو می چرخونی توی رواقها گم میشی - تو کبوتر عزیزی تو به حرمت رضا
 آهوی اشک تور و گلاب قمصر میشوره - ولی اینجا سیل اشک به خاک غم میشه فنا
 من کبوتر بقیعم تو کبوتر رضا - تو پیر بیا مدینه و ببین حال مرا
 برای تومپاشن گندم و دونه بچه ها - ولی اینجا بچه ای نیست که کند به من وفا
 میون مرقد و منبر نبی غریبه ام - توی روضه پیمبر پیری میگن کجا؟
 تو پیر بیا مدینه تا با هم سر بز نیم - به بقیع و گنبد سبزی ای کبوتر رضا
 بال تو بال هم کنیم، پریز نیم پیدا کنیم - مزار گمشده مادرشون خیر النساء
 بین مآذن بلال و درب بیت فاطمه - توی ایوان تهجد تا مزار مصطفی
 دم باب جبرئیل سرت بزار روشونه ام - مثل حنا نه بنا لیم و کنیم با هم دعا

تو خراسون غریب جاری شده آبشار نور - اینجا شب خاموشه و بسته میشه بقیع ما
به علی موسی الرضا توی حریم مصطفی - تو نمی بینی دگر غریب تراز آل عبا
من کبو تر بقیع تو کبو تر رضا - تو بیر بیا مدینه و ببین حال مرا

چشمم به راهش مانده و آهم به سینه

چشمم به راهش مانده و آهم به سینه - تا که جگر گوشه ام آید از مدینه
یا رب به غربت از پا فتادم - کی از مدینه آید جوادم
کی میرسد سوی مدینه ناله من - تا آید از ره زائر نه ساله من
از آتش زهر در التهابم - در شهر غربت در پیچ و تابم

شنیده اید امام رضا (علیه السلام) وقتی از خانه ی مأمون بیرون آمد از شدت زهر جفا دائم میان
کوچه روی زمین می نشست و پا می شدند، بر زمین می خوردند. این تنها جایی نبود که از اهل بیت
یک نفر زمین می خورد، چند جای دیگر هم در تاریخ داریم: یک مادری را می شناسم از خانه تا
مسجد چند مرتبه زمین نشست و بلند شد. یک آقای را می شناسم که تا خبر جان دادن همسرش را
شنید از مسجد تا خانه می دوید و زمین می نشست. یک آقای را می شناسم از خیمه گاه تا کنار
بدن علی اکبرش می دوید و زمین می خورد. یک خواهری را می شناسم از خیمه تا گودال هی می
دوید و زمین می خورد. از حرم تا قتلگه ... یک آقای را می شناسم لحظه های آخر در یک قسمت
کوتاه از شدت تیر و نیزه ها زمین خورد و بلند شد. یک دختری را می شناسم نیمه شب تو بیابان ها
زمین خورد بلند شد ...

شب آخریه بین می خوان سفره و جمع کنند، سفره ای که خودش دو ماه برا حسینش، براحسنش،
برا باباش، برا امام رضا پهن کرده، شب آخر ماه صفر، با دستای خودش شال عزا از گردن مهدی در
میاره، همه می گن ما مزد عزاداری از فاطمه می خواهیم، ما می گیم عذر عزاداری از فاطمه می
خواهیم، بی بی جان عذر می خواهیم نتونستیم حق روضه هاتونو ادا کنیم، تا فاطمیه زنده باشم قول
می دم جبران کنم، مادر مادر، وقتی خواست از مدینه حرکت کنه، زن و بچه اهل و عیال، همه رو
جمع کرد، فرمود من دارم میرم، همتون پشت سر من گریه کنید، وقتی گفتند، آقا جان خوب نیست
آدم پشت سر مسافر گریه کنه، آقا سر انداخت پایین، فرمود: آره، اما مسافری که امید برگشت داره، من
که یقین دارم که دیگه از این سفر بر نمی گردم، می خوام عرض کنم آقا جان، هرکی می خواد بره
سفر، اگر امید برگشت نداشته باشه، اگر قرار بر اینه اهل و عیالو دعوت به گریه و ناله کنه، درستشم
شاید همین باشه، بیه سوال دارم از شما، می خوام بگم چرا کربلا جریان برعکس شد، حسین داشت
می رفت میدان، دید زینب داره گریه می کنه، گفت: زینب جان گریه نکن، گریه ها رو نگه دار، چرا گریه
نکنم، گریه ها رو نگه دار، برا وقتی که تو رو به اسارت می برند، می بینم دستای تو رو بستند، کوچه به

کوچه، شهر به شهر، گذر به گذر، با دست بسته تو رو می برند، گریه ها رو نگه دار برا اون روز. یا امام رضا آرزوهایی که ما داریم، همه از خواسته های شما نشئت میگیره، آرزویه تك تك ماست، واسه ارباب بی کفمنون جون بدیم، شما هم همین کارو کردید، اون لحظات آخر، دیدند، فرشای حجره رو جمع کردید، فرمود می خوام رو خاک جون بدم مثل جد غریبم حسین، نمی دونم اون لحظات آخر لب تشنه بودید، یا نه، عرضم تمام همین يك جمله، اما خدا رو صد هزار مرتبه شکر، وقتی می خواستی جون بدید، دیگه زن و بچه کنارت نبود، دخترت نبود، لحظه جون دادن تو رو ندید، اما بمیرم برای اون آقای که، وقتی که می خواست جون بده، زینب آمد بالای تل زینبیه، از اون بالای بلندی نگاه کنه، ببینه دور حسین حلقه زدند، های آخرین ناله های محرم و صفره، ها، نیزه دار با نیزه می زنه، شمشیر دار با شمشیر می زنه، حسین... لذا وقتی برگشت مدینه، این روضه اگر متواتر نبود تو مقاتل، باورش برا، آدم سخت بود، مگه می شه، دو تا همسر، دو ماه همدیگر رو ندیدند، همدیگر رو نشناسند، عبدالله چشم تو چشم زینب، گفت، تو خانم منو ندیدی، گفت عبدالله حق داری منو شناسی، خودم دیدم بین دو نهر آب ... حسین....

به غم های ناگفته ات باد جاری

به غم های ناگفته ات باد جاری - سرشکم به دامن، علی ابن موسی
تو را بارها، بارها کشت مامون - به رنج فراوان، علی ابن موسی
نباید که با هیفده خواهر آخر - تو تنها دهی جان، علی ابن موسی
تو مسموم گشتی، دگر جسم پاکت - نشد سنگ باران، علی ابن موسی
تو دیگر جواد نشد ایرباً ایرباً - ز شمشیر بُران، علی ابن موسی
تو دستِ جدا گشته از تن ندیدی - به خاک بیابان، علی ابن موسی
تو شش ماهه طفلت در آغوش گرم - نشد تشنه قربان، علی ابن موسی
مانند سگ گرسنه و گربه لوس - مالم رخ بر آستان شه طوس
زیرا که سگ گرسنه و گربه زار - از سفره اغنیا نگردهد مأیوس
آقا وقتی خواست از مدینه حرکت کند، یک عده زن و بچه دور خودش جمع کرد. السلام علی من أمر
أولاده و عیاله بالنیاحه علیه قبل وصول القتل الیه. آقا وقتی می خواست از مدینه حرکت کند دستور
داد که زن و بچه اش بنشینند و برایش نوحه کنند. فرمود: من دیگر بر نمی گردم. بناست مرا در
دیار غربت مسموم کنند. وقتی خواست از مدینه حرکت کند دوازده هزار دینار سر راهی بین غلامها و
نوکرها و کنیزها و آقا زاده هایش توزیع کرد.

از کثرت معاصی و وز ذلت رجاء

از کثرت معاصی و وز ذلت رجاء - گفتم به خود کجا بروم نیست التجاء

نا گه به گوش، هاتف غیبم زد این ندا - قبر امام هشتم و سلطان دین رضا
ازجان بیوس و بر در آن بارگاه باش

خدایا! زهرش دادند، مسمومش کردند. میان حجره مثل مارگزیده به خود می پیچید. ای خدا! بلند شد، صدا زد: ابا صلت! در خانه را ببند. اباصلت می گوید: در صحن خانه راه می رفتم، می دیدم آقا هی بلند می شود هی می شیند. حالش منقلب است. یک وقت دیدم از گوشه حیاط یک آقا زاده دارد می آید. دویدم جلو گفتم: آقا! مگر در خانه باز بود؟ گفت: نه پس شما از کجا آمدید؟ صدا زد: ابا صلت! همان کس که مرا از مدینه به اینجا آورد همان کس مرا از در بسته عبور داد. گفتم: شما کی هستید؟ فرمود: من محمد بن علی هستم. حجره را به او نشان دادم. آمد طرف داخل اتاق، دیدم آقا پسرش را بغل کرده است. ابا صلت من خیلی منقلب شدم. در میان صحن خانه گریه می کردم و راه می رفتم. طولی نکشید یک وقت دیدم آقا زاده از میان حجره بیرون آمد، اما حالش خیلی منقلب است. آخه بابایش از دنیا رفته بود.

خراسان می دهد بوی مدینه

خراسان می دهد بوی مدینه - خراسان کوه غم دارد به سینه.
خراسان را سرا سر غم گرفته - در و دیوار آن ماتم گرفته.
خراسان! کوا ما م مهربانت؟ - چه کردی با گرامی میهمانت؟
خراسان راز دلها بارضاداشت - چه شب هایی که ذکر بارضاداشت.
خراسان کربلا ی دیگر ماست - مزار زاده پیغمبر ماست.
خراسان! می دهد خاکت گواهی - ز مظلومی، شهیدی، بی گناهی.
به دل، داغ امامت را نهادند - امامت را به غربت زهر دادند.
دریغا! میهمان در خانه کشتند - چه تنها وجه مظلومانه کشتند.
امام انس و جان را زهر دادند - به تهدید و به ظلم و قهر دادند.
زنار زهر دشمن، نور میسوخت - سراپا همچو نخل طور میسوخت.
ز جا برخاست بارنگ پریده - غربانه، عبا بر سر کشیده.
گهی بیتاب و گه درتاب میشد - همه چون شمع روشن آب میشد.
میان حجره در بسته میسوخت - نمیزددم، ولی پیوسته میسوخت.
ز هفده خواهر و الا تبارش - دریغا کس نبود در کنارش.
به خود پیچید و تنها دست و پا زد - جوادش را، جوادش را صدا زد.
دلش دریای خون، چشمش به در بود - امیدش دیدن روی پسر بود.
پدر می گشت قلبش پاره پاره - پسر می کرد بر حالش نظاره.

پدر چون شمع سوزان آب می شد - پسر هم مثل او بی تاب می شد.
 پدر آهسته چشم خویش می بست - پسر میدید و جان میداد از دست.
 پسر از پرده دل ناله سر داد - پدر هم جان در آغوش پسر داد.

کنج حجره ز همه دلگیرم

کنج حجره ز همه دلگیرم - از تب غربت خود می میرم
 چومن اینگونه کسی مضطرب نیست - غربت من ز علی کمتر نیست
 آشنا یا نه همه بیگانه شدند - دوستی ها همه افسانه شدند
 پیر و انیم همه بیعت شکنند - به و لیعهدی من طعنه زنند
 بی سبب نیست انیسم آه است - چه کنم؟ خواهر من در راه است
 هم ابن بابویه و هم شیخ مفید (رضوان الله تعالی علیهم) نقل میکنند، البته خصوصیات را مختلف
 نقل میکنند، بعضیها میگویند امام هشتم کسالت داشت، مأمون به دیدار حضرت آمد نه اینکه حضرت
 آنجا برود، حالا هر کدام باشد فرقی نمیکند، ولی مأمون قبلاً به یکی از غلام هایش سپرده بود که
 ناخن هایش را بلند کند و بعد هم زیر ناخنهایش زهری را تعبیه کند و بعد هم دستور داد آن میوه را
 آوردند و گفت: این میوه را برای حضرت آماده کن. میوه ها را آماده کرد و مأمون به حضرت گفت
 شما اینها را میل کنید، برایتان خوب است. حضرت امتناع کرد، در روایت دارد هرچه اصرار کرد
 امتناع کرد. مأمون گفت: سوگند به خدا از جایم حرکت نمی کنم مگر اینکه شما اینها را بخورید.
 حضرت به زور مقداری از آن میوه را تناول کرد. مأمون بلافاصله حرکت کرد و رفت. امام هشتم هم
 حرکت کرد، اما دو تا حرکت می گوید. امام هشتم وقتی از جا حرکت کرد پنجاه بار بلند شد و نشست.
 «يَتَمَلَّمُ تَمَلُّمَ السَّلِيمِ» امام هشتم مثل مار گزیده به خودش می پیچید، روگرد به اباضیت و گفت:
 درب خانه را ببند و کسی را راه نده. حضرت رفت و در حجره خودش خوابید. اباضیت می گوید: من
 در صحن خانه ایستاده بودم یک وقت نگاه کردم دیدم نوجوانی وسط صحن خانه است که اشبه
 مردم به امام هشتم است. جلو رفتم گفتم: آقا زاده من همه درب ها را بسته بودم، شما از کدام در
 وارد شدید؟ گفت: ای اباضیت خدایی که من را در یک لحظه از مدینه به طوس آورد، از در بسته هم
 وارد می کند. آمده ام پدر مظلوم و مسموم و معصوم خودم را ببینم و با او وداع کنم. می گوید: دیدم
 به سوی حجره ای که امام هشتم در آن بود رفت. من در پی او رفتم، دیدم در را باز کرد همین که
 وارد شد دیدم امام هشتم از جای حرکت کرد و پسر را در آغوش گرفت، پسرش را می بوسید. وقتی
 من این منظره را به ذهن می آورم، یاد حسین (علیه السلام) می کنم: «و رفع رأسه و ودعه فی
 حجره» سر علی را بلند کرد و در دامن گرفت: «و وضع خده علی خده» صورت به صورت علی
 گذاشت، اما علی با او صحبتی نکرد. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ يَا عَلِيَّ بْنَ مُوسَى أَيُّهَا الرِّضَا يَا ابْنَ

رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَ مَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَ اسْتَشْفَعْنَا وَ تَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَ قَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيَّ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ.

دریغا که در طوس یا و ر ندارم

دریغا که در طوس یا و ر ندارم - حبیبی طیبی به بستر ندارم
در این ملک غربت اگر جان سپارم - معینی بجز حی داور ندارم
دلم شد ز زهر جفا پاره پاره - کجائی اجل تاب دیگر ندارم
چه سازم خدایا در این شهر غربت - که فرزندی از مهر بر سر ندارم
ابا صلت بیا فرشها را بکن جمع - که میلی به بالین و بستر ندارم
نهم تا غریبانه سر بر سر خاک - که اکنون غریبم برادر ندارم
الهی کسی در غریبی نمیرد - لب خشک و جز دیده تر ندارم
سپرد در مدینه پدر در خراسان - برادر نه فرزند و خواهر ندارم
«خزائن الشهدا ذریعة الرضویه گوهری»

ابا صلت هروی می گوید: من در خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم. به من فرمود: «ای ابا صلت! داخل این قبه ای که قبر هارون است، برو و از چهار طرف آن کمی خاک بردار و بیاور» من رفتم و خاک ها را آوردم. امام خاک ها را بویید و فرمود: «می خواهند مرا پشت سر هارون دفن کنند، ولی در آنجا سنگی ظاهر می شود که اگر همه کلنگ های خراسان را بیاورند، نمی توانند آن را بکنند» و این سخن را در مورد بالای سر و پایین پای هارون فرمود. بعد وقتی خاک پیش روی هارون یعنی طرف قبله هارون را بویید، فرمود: «این خاک، جایگاه قبر من است. ای ابا صلت، وقتی قبر من ظاهر شد، رطوبتی پیدا می شود. من دعایی به تو تعلیم می کنم. آن را بخوان. قبر پر از آب می شود. در آن آب ماهی های کوچکی ظاهر می شوند. این نان را که به تو می دهم برای آنها خرد کن. آنها نان را می خورند. سپس ماهی بزرگی ظاهر می شود و تمام آن ماهی های کوچک را می بلعد و بعد غایب می شود. در آن هنگام دست خود را روی آب بگذار و این دعا را که به تو می آموزم بخوان. همه ی آب ها فرو می روند. همه ی این کارها را در حضور مأمون انجام ده» سپس فرمود: «ای ابا صلت! من فردا نزد این مرد فاجر و تبه کار می روم. وقتی از نزد او خارج شدم، اگر سرم با عبایم پوشانده بودم، دیگر با من حرف نزن و بدان که مرا مسموم کرده است» فردا صبح، امام در محراب خود به انتظار نشست. بعد از مدتی مأمون غلامش را فرستاد که امام را نزد او ببرد. امام به مجلس مأمون رفت و من هم به دنبالش بودم. در جلوی او طبقی از خرما و انواع میوه بود. خود مأمون خوشه ای از انگور به دست داشت که تعدادی از آن را خورده و مقداری باقی مانده بود. با دیدن امام، برخاست و او را در آغوش کشید و پیشانی اش را بوسید و کنار خود نشاند. سپس آن خوشه انگور را به امام تعارف کرد و

گفت: «من از این انگور بهتر ندیده ام» امام فرمود: «چه بسا انگورهای بهشتی بهتر باشد» مأمون گفت: «از این انگور میل کنید» امام فرمود: «مرا معذور بدار» مأمون گفت: «هیچ چاره ای ندارید، مگر می خواهید ما را متهم کنید؟ نه، حتماً بخورید» سپس خودش خوشه انگور را برداشت و از آن خورد و آن را به دست امام داد. امام سه دانه خورد و بقیه اش را زمین گذاشت و فوراً برخاست. مأمون پرسید: «کجا می روید؟» فرمود: «همان جا که مرا فرستادی» سپس عبایش را به سر انداخت و به خانه رفت و به من فرمود: «در را ببند» سپس در بستر افتاد.

شنید ستم بوقت دادن جان

شنید ستم بوقت دادن جان - امام هشتمین شاه خراسان
دم آخر به هرجا نب نظر داشت - امید دیدن روی پسر داشت
زا لاس مزه یا قوت میسفت - دما دم با زبان حال میگفت
کجایی ای تقی آرام جانم - سرور قلب و نور دیدگانم
بیا با با که وقت احتضا راست - براهت چشم من درانتظار است
به غربت میسپارم جان شیرین - بیا با لین من يك لحظه بنشین
«اشعار برگزیده ج ۲ ص ۳۵»

من در وسط خانه محزون و ناراحت ایستاده بودم که ناگهان دیدم جوانی بسیار زیبا پیش رویم ایستاده که شبیه ترین کس به حضرت رضا علیه السلام است. جلو رفتم و عرض کردم: «از کجا داخل شدیدی؟ درها که بسته بود» فرمود: «آن کس که مرا از مدینه تا اینجا آورد، از در بسته هم وارد کرد» پرسیدم: «شما کیستید؟» فرمود: «من حجت خدا بر تو هستم، ای اباصلت! من محمد بن علی الجواد هستم» سپس به طرف پدر گرامیش رفت و فرمود: «تو هم داخل شو!» تا چشم مبارک حضرت رضا علیه السلام به فرزندش افتاد، او را در آغوش کشید و پیشانی اش را بوسید. حضرت جواد علیه السلام خود را روی بدن امام رضا انداخت و او را بوسید. سپس آهسته شروع کردند به گفتگو که من چیزی نشنیدم. اسراری بین آن پدر و پسر گذشت تا زمانی که روح ملکوتی امام رضا علیه السلام به عالم قدس پر کشید. امام جواد علیه السلام فرمود: «ای اباصلت! برو از داخل آن تخت و لوازم غسل و آب را بیاور» گفتم: «آنجا چنین وسایلی نیست» فرمود: «هر چه می گویم، بکن!» من داخل خزانه شدم و دیدم بله، همه چیز هست. آنها را آوردم و دامن خود را به کمر زدم تا در غسل امام کمک کنم. حضرت جواد فرمود: «ای اباصلت! کنار برو. کسی که به من کمک می کند غیر از دوست» سپس پدر عزیزش را غسل داد. بعد فرمود: «داخل خزانه زنبیلی است که در آن کفن و حنوط است. آنها را بیاور» من رفتم و زنبیلی دیدم که تا به حال ندیده بودم. کفن و حنوط کافور را آوردم.

حضرت جواد پدرش را کفن کرد و نماز خواند و باز فرمود: «تابوت را بیاور» عرض کردم: «از نجاری؟» فرمود: «در خزانه تابوت هست» داخل شدم. دیدم تابوتی آماده است. آن را آوردم. امام جواد، پدرش را داخل تابوت گذاشت و سپس به نماز ایستاد. هنوز نمازش تمام نشده بود که ناگهان دیدم سقف شکافته شد و تابوت از آن شکاف به طرف آسمان رفت. گفتم: «یا ابن رسول الله! الان مأمون می آید و می گوید بدن مبارک حضرت رضا چه شد؟» فرمود: «آرام باش! آن بدن مطهر به زودی برمی گردد. ای اباصلت! هیچ پیامبری در شرق عالم نمی میرد، مگر آنکه خداوند ارواح و اجساد او و وصی اش را به هم ملحق فرماید، حتی اگر وصی اش در غرب عالم بمیرد» در این هنگام دوباره سقف شکافته شد و تابوت به زمین نشست. سپس حضرت جواد، بدن مبارک پدرش را از تابوت خارج کرد و به وضعیت اولیه خود در بستر قرار داد. گویی نه غسل داده و نه کفن شده بود. بعد فرمود: «ای اباصلت! برخیز و در را برای مأمون باز کن» در مشهد امام جواد آمد ببالین پدرش امام رضا.

در شهر غربتم نرسد کس به دادم

در شهر غربتم نرسد کس به دادم - یارب رسان کنار من اکنون جواد من
باشد مراد من در این دم آخر بینمش - یارب بده در این دم آخر مراد من
جانم به لب رسیده و نیامد عزیز من - هنگام مردنم برسد تا به داد من
بابا بیا بین جگرم پاره پاره شد - آتش فکنده ز هر جفا در نهاد من
مامون بی حیا زد آتش به پیکرم - در دل نهفته بود همیشه عناد من
اما در کربلا امام زین العابدین آمد برای کفن و دفن باباش امام حسین
السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ يَا عَلِيَّ بْنَ مُوسَى أَيُّهَا الرِّضَا يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ
يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَ قَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيِّ حَاجَاتِنَا...

رضای تو را من رضایم، رضا جان

رضای تو را من رضایم، رضا جان - به دربار تو من گدایم رضا جان
اگر دور از مکه و کربلا یم - تویی مکه و کربلا یم رضا جان
منم دردمند و تو باشی طبیبم - حریم تو دار الشقایم رضا جان
زمینت خراسان بود غرق نعمت - منم ریزه خوا رشمایم رضا جان
به وقت صراط و حساب و بمیزان - به فریادرس این سه جایم رضا جان
مرانی مرا ز درت جان زهرا - که مدحت سرا یم شمایم رضا جان
ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان به خدمت امام رضا علیه السلام آمد و گفت: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که به من گفت: چگونه

خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره ای از تن مرا و بسپارند به شما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستاره من؟ حضرت فرمود که منم آنکه مدفون می شود در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آن حضرت و نجم فلك امامت و هدایت، هر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات می یابد هر چند بر او گناه جن و انس بوده باشد. به درستی که مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده؛ زیرا که شیطان به صورت من متمثل نمی شود و نه به صورت احدی از اوصیاء من و نه به صورت احدی از شیعیان خالص ایشان، به درستی که خواب راست يك جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری.

به سند معتبر دیگر از آن جناب منقول است که گفت: به خدا سوگند که هیچ يك از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته می گردد و شهید می شود، گفتند: یابن رسول الله! کی ترا شهید می کند؟ فرمود که بدترین خلق خداوند در زمان من مرا شهید خواهد کرد به زهر و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد.

ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پاره ای از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد.

ایضا به سند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود از پسر من موسی علیه السلام پسری به هم خواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمؤمنین علیه السلام باشد و او را به سوی خراسان برند و به زهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند، هر که او را زیارت کند و به حق او عارف باشد حق تعالی به او عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند.

ایضا به سند معتبر از امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که آن جناب فرمود: مردی از فرزندان من در زمین خراسان به زهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد، و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هرکه او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه به عدد ستاره های آسمان و قطره های باران و برگ درختان باشد.

و نیز علامه مجلسی در دیگر کتب خود نقل کرده به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود: زود باشد که کشته شوم به زهر با ظلم و ستم و مدفون شوم در پهلوی هارون الرشید

و بگرداند خدا تربت مرا محل تردد شیعیان و دوستان من پس هر که مرا در این غربت زیارت کند واجب شود برای او که من او را زیارت کنم در روز قیامت و سوگند می خورم به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را گرامی داشته است به پیغمبری و برگزیده است او را بر جمیع خلائق که هر که از شما شیعیان نزد قبر من دو رکعت نماز کند البته مستحق شود آمرزش گناهان را از خداوند عالمیان در روز قیامت و به حق آن خداوندی که ما را گرامی داشته است بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم به امامت و مخصوص گردانیده است ما را به وصیت آن حضرت، سوگند می خورم که زیارت کنندگان قبر من گرامی تر از هر گروهی اند نزد خدا در روز قیامت و هر مؤمنی که مرا زیارت کند پس بر روی او قطره ای از باران برسد البته حق تعالی جسد او را بر آتش جهنم حرام گرداند.

کنج حجره ز همه دلگیرم

کنج حجره ز همه دلگیرم - از تب غربت خود می میرم
چومن اینگونه کسی مضطرب نیست - غربت من زعلی کمتر نیست
آشنایان همه بیگانه شدند - دوستی ها همه افسانه شدند
پیروانم همه بیعت شکنند - به ولیعهدی من طعنه زنند
بی سبب نیست انیسم آه است - چه کنم؟ خواهر من در راه است
گر خبر از دل زارم گیرد - بین ره از غم من می میرد
به امید ی که جوادم آید - عقده از کار دلم بگشاید
پسرم در دبه سینه دارد - خبر از شهر مدینه دارد
کوچه تنگ مدینه دیده ست - ناله فاطمه را بشنیده ست
ترسم از اینکه شبیه زهرا - به جوانی برو دار دنیا
هرثمه ابن اعین روایت کرده است که گفت: شبی نزد مأمون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم به خانه برگشتم بعد از نصف شب صدای در خانه را شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی؟ گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو، ترا می طلبد، پس به سرعت برخاستم و جامه های خود را پوشیدم و به تعجیل روان شدم چون داخل خانه آن جناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است.
حضرت گفت: ای هرثمه! گفتم: لبیک، ای مولای من! گفت: بنشین، چون نشستم فرمود که ای هرثمه! آنچه می گویم بشنو و ضبط کن،
بدان که هنگام آن شده است که نزد حق تعالی رحلت نمایم و به جد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامه عمر من به آخر رسیده است و مأمون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار

و اما انگور پس زهر در رشته خواهد کشید و به سوزن در میان دانه های انگور خواهد دوانید، و اما انار پس ناخن بعضی از غلامان خود را به زهر آلوده خواهد کرد و به دست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را به جبر به من خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد، چون به دار بقا رحلت نمایم مأمون می خواهد مرا به دست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت به او برسان و بگو «که حضرت» گفت اگر متعرض غسل و کفن و دفن من بشوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده به زودی در دنیا به تو خواهد فرستاد، چون این را بگویی دست از غسل دادن من خواهد داشت و به تو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده کند که تو چگونه مرا غسل می دهی.

ای هرثمه! زینهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند، چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و به اندرون خیمه بر، و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را برمدار و نظر مکن که هلاک می شوی، و بدان که در آن وقت مأمون از بالای بام خانه خود به تو خواهد گفت که ای هرثمه! شما شیعیان می گوئید که امام را غسل نمی دهد مگر امامی مثل او، پس در این وقت امام رضا علیه السلام را کی غسل می دهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم؟ چون این را بگوید جواب بگو که ما شیعیان می گوئیم که امام را واجب است امام غسل بدهد اگر ظالمی منع نکند، پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش جدایی افکند امامت او باطل نمی شود اگر امام رضا علیه السلام را در مدینه می گذاشتی پسرش که امام زمان است او را علانیه غسل می داد و در این وقت نیز پسرش غسل می دهد به نحوی که دیگران نمی دانند. پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده می شود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش را بردارند و به سوی مدفن من برند چون مرا به قبه هارون برند مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود هارون را قبله من گرداند و هرگز نخواهد شد هر چند کلنگ بر زمین زنند به قدر ریزه ناخنی جدا نتواند کرد، چون این حالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من بگو که این اراده که کرده ای صورت نمی یابد و قبر امام مقدم می باشد، اگر در پیش روی هارون يك کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد، چون قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد و قبر از آن پر خواهد شد، ماهی بزرگی در میان آب پدید خواهد آمد به طول قبر، بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آن وقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر ریزند زیرا که قبر خود، پر خواهد شد.

پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و به عمل آور و در هیچ يك از آنها مخالفت مکن،

گفتم: ای سید من! پناه می برم به خدا که در امری از امور ترا مخالفت کنم،

هرثمه گفت که از خدمت آن جناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود، چون روز شد مأمون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم، پس گفت: برو ای هرثمه و سلام مرا به امام رضا علیه السلام برسان و بگو اگر بر شما آسان است به نزد ما بیایید و اگر رخصت می فرمایید من به خدمت شما بیایم و اگر آمدن را قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید...

در شهر غربتم نرسد کسی به دادم

در شهر غربتم نرسد کسی به دادم - یارب رسان کنار من اکنون جوادمن باشد مراد من در این دم آخربینمش - یارب بده در این دم آخر مراد من جانم به لب رسیده و نیامد عزیز من - هنگام مردنم برسد تا به داد من بابا بیا ببین جگرم پاره پاره شد - آتش فکنده زهر جفا در نهاد من مأمون بی حیا زد آتش به پیکرم - در دل نهفته بود همیشه عناد من

ای دست شفا بخشی - تو، پنجره فولاد

ای دست شفا بخشی - تو، پنجره فولاد - انگار مسیح از تو گرفته است شفا را این نقطه ی پایان محرم، صفر ماست - امضا بنما تذکره ی کرب و بلا را

آقا قسم به جان جوادت، چه میکند

آقا قسم به جان جوادت، چه میکند - با این قسم گرفت، دعایی اگر گرفت ای ضامن رئوف، منم آهوی غریب - بغضی کنار پنجره فولاد، سر گرفت

ای خون شما، در رگ سلمانی ما

ای خون شما، در رگ سلمانی ما - سلطانی تو، دلیل سلطانی ما تو جای خودت، برده دل از عشاق - یک شمه ی تو، پیر خراسانی ما

دلی دارم که تنگ مشهد توست

دلی دارم که تنگ مشهد توست - به سر شوق حریم و گنبد توست گدایی خسته در باب الجوادت - امید او به فضل مرقد توست

غرق نوراست و طلا گنبد زرد رضا

غرق نوراست و طلا گنبد زرد رضا - بوی گل بوی گلاب می رسد از همه جا مثل یک خورشید است می درخشد از دور - شده از این خورشید شهر مشهد پیر نور چشم ها خیره به او قلب ها غرق دعا است - بر لب پیر و جوان همه یا رضا رضاست ای خدا کاش که من یک کبوتر بودم - روی این گنبد زرد شاد می آسودم می زدم بال و پری دور تا دور حرم - از دلم پیر می زد ما تم و غصه و غم

آن خالقی که بر تن بی روح جان دهد

آن خالقی که بر تن بی روح جان دهد - مهر تو، رایگان، به دل خاکیان دهد
 شخصی کریم، خود بلا شرط می کند - آری، خدا هر آنچه دهد، رایگان دهد
 هر نعمتی که داد خدا، بی سؤال داد - وصل تو را، که خواسته ام، بی گمان دهد
 از خلقت تو، خواست خداوند لامکان - ما را کنار رحمت عالمش مکان دهد
 گرجان دهم، به یک نگهت، سودبا من است - کالای خویش را، که بدین حدگران دهد؟
 بی امتحان مرا به غلامی قبول کن - رسوا شوم، اگر دل من امتحان دهد
 دارم امید، لطف تو گیرد چو دست من - دامان پر ز گرد گناهم تکان دهد
 می خواست اگر خدای نبخشد گناه ما - ما را چرا مام چنین مهربان دهد؟
 آن پرچمی که بر سر بام حریم تو ست - راه بهشت را به محبان نشان دهد
 قلب (حسان) به یاد تو از غصه فارغ است - در انتظار این که به پای تو جان دهد
 روز جزا که در صف قرآن و عترتیم - ما را مام تا من و ضامن امان دهد
 حبیب چایچیان "حسان"

بیا که مظهر آیات کبریا اینجاست

بیا که مظهر آیات کبریا اینجاست - بیا که تربت سلطان دین، رضا اینجاست
 بیا که گلبن گلزار موسی جعفر - بیا که میوه بستان مصطفی اینجاست
 بیا که خسرو اقلیم طوس، شمس شمس - بیا که وارث دیهیم مرتضی اینجاست
 شهنشاهی که به چشمان، غبار درگاهش - کنند خورو ملایک، چو توتیا اینجاست
 اگر کلید در رحمت خدا جوئی - بیا کلید در رحمت خدا اینجاست
 در مدینه علم و کمال و زهد و ادب - در خزینه بخشایش و عطا اینجاست
 ز قبله گاه سلاطین بخواه حاجت خویش - شهی که حاجت مسکین کند روا اینجاست
 قدم ز صدق و ارادت در این حرم بگذار - که مهد عصمت و ناموس کبریا اینجاست
 بیا که منبع فیض و عنایت ازلی - بیا که مطلع و الشمس و الضحی اینجاست
 امام ثامن و ضامن، رضا که بر حرمش - نهاده اند شهبان، روی لتجا اینجاست
 به خضر کز پی آب بقا ست سرگردان - دهید مژده که سرچشمه بقا اینجاست
 دکتر رسا.

مه برج ایمان، علی ابن موسی

مه برج ایمان، علی ابن موسی - دُر دُرچ امکان، علی ابن موسی
 سپهر امامت، محیط کرامت - یم جود و احسان، علی ابن موسی

به آدم دهی دم، به موسی دهی ید - به عیسی دهی جان، علی ابن موسی
 و لای تو باشد کمال و لایت - میان اما مان، علی ابن موسی
 تویی قدر و کوثر، تویی نور و فرقان - تویی آل عمران، علی ابن موسی
 وجود توای جانِ جان، جانِ جان است - در آغوش ایران علی ابن موسی
 به چشم تو نام کر آن شیر پرده - شود شیرِ غُرّان، علی ابن موسی
 عجب نیست نازار کند مور رها - به تخت سلیمان، علی ابن موسی
 سُم آهویی را که ضامن شدی تو - زند بوسه رضوان، علی ابن موسی
 بُود شیعه را در کمال تشیع - و لای تو میزان علی ابن موسی
 سزدجن و انس و ملک بر تو گرید - چو دعبل ثنا خوان، علی ابن موسی
 عجب نیست کز رأفت و رحمت تو - بُرد بهره شیطان، علی ابن موسی
 دل مرده گردد به خاک تو زنده - چو باغ از بهاران، علی ابن موسی
 غباری که روی ضریحت نشیند - شفا خیزد از آن، علی ابن موسی
 شود بانسیم بهشت حریمت - جهنم گلستان، علی ابن موسی
 سزدانیا در طواف مزارت - بخوانند قرآن، علی ابن موسی
 دهد قبه ات نور بر چشم گردون - چو مهر درخشان، علی ابن موسی
 بُرد در حریم تو دست تو سَل - دو صد پور عمران، علی ابن موسی
 تو نوحی و ایران چو کشتی، چه بیمش - ز امواج طوفان، علی ابن موسی
 کندجن و انس و ملک در دُخود را - به خاک تو درمان، علی ابن موسی
 همه آفرینش بود سفره ی تو - همه خلق، مهمان، علی ابن موسی
 تو شاه جهان که خوانند خلقت - غریب خراسان، علی ابن موسی
 تو در قصر مأمون شب و روز بودی - چو یوسف به زندان، علی ابن موسی
 لبّت بود خندان، دلت بود گریان - غمت بود پنهان، علی ابن موسی
 به غم های ناگفته ات باد جاری - سرشکم به دامن، علی ابن موسی
 تو را بارها، بارها کشت مامون - به رنج فراوان، علی ابن موسی
 نباید که با هیفده خواهر آخر - تو تنها دهی جان، علی ابن موسی
 تو مسموم گشتی، دگر جسم پاکت - نشد سنگ باران، علی ابن موسی
 تو دیگر جواد نشد اربابا - ز شمشیر بُران، علی ابن موسی
 تو دستِ جدا گشته از تن ندیدی - به خاک بیابان، علی ابن موسی
 تو شش ماهه طفلت در آغوش گرم - نشد تشنه قربان، علی ابن موسی

دریغا، دریغا که با آل عصمت - شکستند پیمان، علی ابن موسی
به میثم نگاهی، که با خود ندارد - به جز کوه عصیان، علی ابن موسیچ
غلامرضا سازگار

من که کبوتر دلم، انس گرفته با رضا

من که کبوتر دلم، انس گرفته با رضا - می شنوم ز قدسیان زمزمه رضا رضا
ای به نثار مقدّم گوهر اشک دیده ام - ای بفدای جان تو، جان به لب رسیده ام
من به بهای هستیم، مهر تو را خریده ام - نیست به جز ولای تو، جان به لب رسیده ام
مباد سازد از درت خدا مرا جدا رضا

من که کبوتر دلم، انس گرفته با رضا - می شنوم ز قدسیان زمزمه رضا رضا
من که بیوی مغفرت به بارگاهت آمدم - شبی که سر زد از آفاق، جمال ماهت آمدم
پناه ما سوی توئی، که در پناهت آمدم - نیازمندم و گدا، بر سر راهت آمدم
اگر ز در برانیم کجا روم کجا رضا

من که کبوتر دلم، انس گرفته با رضا - می شنوم ز قدسیان زمزمه رضا رضا
به پیشگاه قدس تو، اگر چه دست خالییم - اگر چه کس نمی خورد، غم شکسته بالییم
اگر چه اشک من بود، گواه خسته حالیم - ولی به جان فاطمه مُحَبِّم و مَوالییم
خوشم که دارم از جهان ولایت تو را رضا

من که کبوتر دلم، انس گرفته با رضا - می شنوم ز قدسیان زمزمه رضا رضا
اگر مرا رها کنی ز قید غم چه می شود؟ - اگر نگاه مرحمت به گم گئی چه می شود؟
نظر به این کبوتر حرم کنی چه می شود؟ - جواز کربلا به ما کرم کنی چه می شود؟
چه میشود ز مرحمت نظر کنی به ما رضا

من که کبوتر دلم، انس گرفته با رضا - می شنوم ز قدسیان زمزمه رضا رضا
قصد زیارت حرمت حج اکبر است

قصد زیارت حرمت حج اکبر است - حجتی که مثل عمره و حج پیمبر است
هر کس که گشت زائر تو زائر خداست - این گفته ام روایت موسی بن جعفر است
قدر و جلال زائر قبر تو روز حشر - از زائرین کل اما مان فراتر است
زوار تو که شیعه ای کامل عیار توست - زوار چارده حجج الله اکبر است
نام دوپاره ای تن احمداگر بر م - نام مقدس تو و زهرای اطهر است
حسرت برند خیل عظیم فرشتگان - بر آن فرشته ای که به صحت کبوتر است
روح هزار عیسی مریم در این مزار - چشم هزار موسی عمران بر این دراست

روح شفا گرفت زیک جرعه آب آن - این حوض صحن توست و یا حوض کوثر است
 بوی بهشت می وزد از چار صحن تو - از بس نسیم بار گهت روح پرور است
 «میثم» که جرم اوز حساب آمده فزون - شاداست از این که عفو تواز جرم او سراسر است

اگر چه نیست مرا شأن زائر حرمت

اگر چه نیست مرا شأن زائر حرمت - کیوتری است دلم دور گندم کرمت
 اگر تو پای به چشمم نمی نهی بگذار - که لحظه ای بکشم چشم خویش بر قدمت
 تو آن اما مرئوفی که دشمنانت نیز - طمع برند به لطف و عنایت و کرمت
 عجب نه، گردو جهان را نهی کف دستش - اگر به جان جوادت، کسی دهد قسمت
 خجسته باد خراسان و زنده باد ایران - که مستدام بود زیر سایه علمت
 هزار موسی عمران به طور تو مدهوش - هزار عیسی مریم گرفته جان ز دمت
 نماز برده به صحن مطهر تو نماز - حرم طواف کند در حریم محترمت
 تو آن اما مرضایی که اختیار قضاست - به اقتضای خداوند جاری از قلمت
 هنوز وارد صحن مطهرت نشده - سلام می شنود از تو زائر حرمت
 عنایتت همگان را گرفت و «میثم» هم - چو قطره ایست که افتاده در کناریمت

دوست دارم تا که بر خاکت، جبین سایبی کنم

دوست دارم تا که بر خاکت، جبین سایبی کنم - خاک پای زائرت را محل بینایی کنم
 دوست دارم خضر باشم تا که با آب بقا - تا قیامت بهر زوار تو سقایی کنم
 دوست دارم ضامنم باشی که بر خیل ملک - سرفرازی همچو آن آهوی صحرایی کنم
 دوست دارم برگدایی درت از شهر خویش - تا در باب الجوادت، راه پیمایی کنم
 دوست دارم زیر پای زائرت، دفنم کنند - تا گشایم دست و اعجاز مسیحایی کنم
 دوست دارم وقت مردن با تماشای رخت - مرگ را از شوق دیدارت، تماشایی کنم
 دوست دارم در میان آن همه زوار تو - بر درت، ابراز راز دل، به تنهایی کنم
 دوست دارم در خراسان تو چون گل بشکفم - صبح دم توصیف از گلهای زهرایی کنم
 دوست دارم هر کجا باشد به نامت مجلسی - شمع باشم، آب گردم، مجلس آرایی کنم
 دوست دارم تا شماری «میثم» را سائلی - تا گدایت باشم و در حشر آقایی کنم

مزار توست بهشت وصال داور من

مزار توست بهشت وصال داور من - همیشه درهمه جا، قبر توست در بر من
 ز راه دور همان نیت زیارت تو - بود به نزد خداوند، حج اکبر من
 به خاک زائر کویت قسم نگاهم کن - که خاک مقدم زوار تو شود، سر من

به گوش همچواذانم، رضارضا میگفت - از آن زمان که به من شیرداد، مادر من
من و زیارت قبر تو، ای امام رئوف! - بد و نرأفت تو، این نبود باور من
رسد چو مرگ ز ره، اؤل حیات من است - گر به روی تو افتد، نگاه آخر من
شبی که خواب تو دیدم، سحرگهان می رفت - به بوستان جنان، بوی گل زبستر من
شنیده ام که سه جا، روز محشری با ما - خدا کند که بود لحظه لحظه، محشر من
ز بوی عطر نفس های زائر حرمت - هماره روح و لایت، دمد به پیکر من
ز شعر «میثم» اگر جان مرده، زنده شود - رواست، کز تو بود نظم روح پرور من

ای مرغ جان کبوتر صحن و سرای تو

ای مرغ جان کبوتر صحن و سرای تو - موسی به طور مدیحت سرای تو
بحر عطای حقی و چون رحمت خدا - بی انتهاست، رحمت بی منتهای تو
آنسان که بر رضای الهی تویی رضا - باشد رضای حضرت حق در رضای تو
کل ائمه راست مقام رضا ولی - نام رضا نداشت اما می سوای تو
از بسکه رأفت ز گدانا ز می کشد - شاید که بر تو ناز فروشد گدای تو
کار مسیح با نکه خویش می کنم - ما ند اگر به دیده ی من جای پای تو
در آفتاب حشر که از آن گریز نیست - ما رابس است سایه ی گلدسته های تو
دریای گوهر است که تقدیم می کنند - زوار از دو دیده به گنبد نمای تو
درهای عالم ار به رویم بسته شد چه غم؟ - باز است بر رویم حرم با صفای تو
تا روح در تن است و زبان در دهان اوست - «میثم» کند به شیوه میثم ثنای تو

سلام گرم مرا چون ز راه دور شنیدی

سلام گرم مرا چون ز راه دور شنیدی - کرم نمودی و بهر زیارت طلبیدی
برای آنکه گل از اشک دیده بر تو بیارم - دل مرا تو شکستی، غم مرا تو خریدی
به نامه سیه ام لحظه ای نگاه نکردی - مرا صدا زدی و پرده مرا ندیدی
چگونه راه به من دادی ای رئوف رئوفان - مگر سیاهی پرونده مرا تو ندیدی
در آستان تومن روی آورم به چه رویی - که من چو خارسیه رویم و تو یاس سفیدی
نیاز بر که بیارم؟ تو حاجتی تو نیازی - امید بر که ببندم تو آرزو تو امیدی
چه رازهای نهانی که بود در دل تنگم - نگفته بودم و دیدم تمام را تو شنیدی
به حیرتم که نکرد این همه گنه ز تو دورم - من از تو هر چه بریدم، تو از کرم نبریدی
چه می شود گره از کار «میثم» بگشایی - مگر نه قفل مهمات را فقط تو کلیدی

خاک زوار تو از عطر جنان خوبتر است

خاک زوار تو از عطر جنان خوبتر است - گرد جاروب کشت سرمه اهل نظر است
 سنگ از سلسله کوه و شتر از مسلخ - ملک از عرش به سوی حرمت رهسپر است
 کفشدار تو کندناز به دربان بهشت - خدمت از ملک و صحن تو از عرش، سر است
 یک طواف حرمت به هزاران حج است - این حدیثی است که متن وسندش معتبر است
 آفتاب حرمت ظل عنایات خداست - زائرت زائر ذات احداد دگر است
 روز محشر که سیاهی همه جا را گیرد - روی زوار تو از مهر، فروزنده تر است
 ظرف لطف و کرم، وسعت ملک و ملکوت - عبد فرمانبر کوی تو قضا و قدر است
 فخر بر کعبه برد، ناز به حجاج کند - هر که را شغل گدایی درت پشت در است
 همه جاگشتم و دیدم خبری نیست که نیست - سرکوی توبه هرگام، هزاران خبر است
 فاش گویم ز خدا تا به خدا کرده عروج - هر که با قافله کوی شما هم سفر است
 بر روی گنبد زرین تو هر صبح و غروب - نقطه نقطه اثر بوسه شمس و قمر است
 به خراسان تو سوگند خراسان تو خود - کاظمین و نجف و کرب و بلای دگر است
 ملک ایران صدف و گوهر آن تربت تو ست - قلب شیعه حرم بضعه پیغامبر است
 چشم آهوی تو را چشمه حیوان گفتند - سنگ صحرای تو در، ریگ روانش گهر است
 همچو خورشید که بر اهل زمین بخشد نور - صحن تو در نظر اهل سما جلوه گر است
 دور خدام تو گردند هزاران فردوس - صد چو رضوان به گدایی درت مفتخر است
 جنت از مهر محبان تو یک شاخه گل - دوزخ از بغض غلامان درت یک شرر است
 همه دیدند که یک گردش چشمت از خصم - نقش شیری که به پرده است عیان، پرده در است
 با و لای تو ام از آتش دوزخ چه هراس؟ - که تو لای تو بر آتش دوزخ سپر است
 قامت کوه، گراز غصه شود خم چه عجب؟ - زیر بار غم تو، چرخ، شکسته کمر است
 خنده بر لعل لب بود و نمی دانستند - نوش تو اشک بصر، قوت تو خون جگر است
 دوزخ از یک نگهش روضه رضوان گردد - چشم هر شیعه که با یاد تو از گریه تر است
 نه فقط گشت جواد تو ز داغ تو یتیم - شیعه را در غم تو خاک یتیمی به سر است
 در عزای تو به هر صبح و مسامهدی را - شرر ناله و خون دل و اشک بصر است

ای بوسه گاه خیل ملک آستانه ات

ای بوسه گاه خیل ملک آستانه ات - وی داده کعبه تکیه به دیوار خانه ات
 مژگان توست تیر محبت که هر دلی - ز ابتدای خلقت دل شد نشانه ات
 نازم به لطف و مرحمت و رأفت که هست - حتی به حشر، بارغم ما به شانه ات

ماییم سائل و تو خدا را خزانہ دار - همچون خدا حدود ندارد خزانہات
 آدم به گندم حرمت خلد را فروخت - جبریل بود شیفته دام و دانہات
 مرغ دل مسیح هم از با م آسمان - پر می زند به جانب نقارہ خانہات
 از بس کہ عاشقم به تو از راه دور هم - صورت نہادہ ام بہ در آستانہات
 نہ غم ز ناردوزخ ونہ شادم از بہشت - داغی مرا بہ دل نبود جز بہانہات
 بر غربت تو حجرہ در بستہ می گریست - پرپر زدی چو در بغل نازدانہات
 «میثم» بہ ہر کجاکہ رود، آشیان توست - ای وسعت زمین و زمان آشیانہات

بہ جان جوادت جوابم بدہ

بہ جان جوادت جوابم بدہ
 الا ای ولای تو سرمایہ ام - کہ پرورده با مہر تو دایہ ام
 اگرچہ بدم با تو ہمسایہ ام
 بہ محشر ہم این انتسابم بدہ - جان جوادت جوابم بدہ
 و لینعمتا من کہ خوار تو ام - بہ خوان نعم ریزہ خوار توام
 ببین حالم ای گل کہ خار توام
 بہ گلزار حسنت گلابم بدہ - بہ جان جوادت جوابم بدہ
 علی بن موسی ببین حال من - کہ از دست برگشتہ اقبال من
 شکستہ است از غم پروبال من
 شفا ئی بہ قلب کبابم بدہ - جان جوادت جوابم بدہ
 الا ای ولایت تو لای من - تو امید امروز و فردای من
 اگر نا امیدم کنی وای من
 نصیبی ز حسن خطابم بدہ - بہ جان جوادت جوابم بدہ
 بگر می مہرت رخ از من متاب - کہ من ذرہ ہستم توئی آفتاب
 ترا از جہان کردہ ام انتخاب
 رضایت بہ این انتخابم بدہ - بہ جان جوادت جوابم بدہ
 بخالت کہ در چشم ما توتیا است - بمہرت کہ معراج طاعات ما است
 ز دستت کہ دست بسیط خداست
 اما ن خط روز حسابم بدہ - بہ جان جوادت جوابم بدہ
 بہنگام مردن بدادم برس - در آندم کہ کاری نیاید ز کس
 من و دست دامانت ای دادرس

برای نجات از عذابم بده - به جان جوادت جوابم بده
 بصرای محشر در آن گیرودار - که خورشید سوزان بود آشکار
 تو ای سایه رحمت کردگار
 پناهی از آن آفتابم بده - به جان جوادت جوابم بده
 «دریای گهر بار: مؤید»

دوست دارم صدات کنم توهم منونگا کنی

دوست دارم نگات کنم توهم منونگاه کنی - من تو رو صدا کنم توهم منوصدا کنی
 قربون صفات برم از راه دوری اومدم - جای دوری نمی ره اگه به من نگاه کنی
 دل من زنده و نیه تویی که تنها می تونی - قفس و وا کنی و پرند رو رها کنی
 می شه کنج حرمت گوشه قلب من باشه - می شه قلب من و مثل گنبد طلا کنی
 تو غریبی و منم غریب اما چی می شه - این دل غریبه رو با دل آشنا کنی
 دوست دارم تو ایوون آینه ات از صبح تا غروب - من با تو صفا کنم توهم منودعا کنی
 دلموگره زدم به پنجرت دارم می رم - دوست دارم تا من میام زودگره ها رو وا کنی
 صدهزار دفعه ام شده پای ضریح زار میزنم - تا دلته بار بسوزه در دمو دوا کنی
 دوست دارم که از حالا تا صبح محشر همیشه - من رضا رضا بگم توهم منوصدا کنی
 «ثابت محمودی «سهیل» نشریه رهپویان جنت»

دین را حرمی است در خراسان

دین را حرمیست در خراسان - دشوار ترا به محشر آسان
 از معجزه های شرع احمد - از حجت های دین یزدان
 همواره رهش مسیر حاجت - پیوسته درش مشیر غفران
 چون کعبه پر آدمی زهر جای - چون عرش پراز فرشته هزمان
 هم فرشته کرده جلوه - هم روح وصی درو به جولان
 از رفعت او حریم مشهد - از هیبت او شریف بنیان
 از دور شده قرار زیر - نزدیک بمانده دیده حیران
 از حرمت زایران راهش - فردوس فدای هر بیابان
 قرآن نه درو و او الوالامر - دعوی نه و با بزرگ برهان
 ایمان نه و رستگار ازو خلق - توبه نه و عذرهای عصیان
 از خاتم انبیاء و روتن - از سید او صیاد و جان
 آن بقعه شده به پیش فردوس - آن تربه به روضه کرده رضوان

از جمله شرطهای توحید - از حاصل اصلهای ایمان
 زین معنی زاد در مدینه - این دعوی کرده در خراسان
 در عهده موسی آل جعفر - با عصمت موسی آل عمران
 مهرش سبب نجات و توفیق - کینش مدد هلاک و خذلان
 مامون چو به نام او درم زد - بر زر بفزود هم درم زان
 هوری شد هر درم به نامش - کس را درمی زدند زینسان
 از دیناری همیشه تا ده - نرخ درمی شدست ارزان
 بر مهر زیاد آن درمها - از حرمت نام او چو قرآن
 این کار هر آینه نه بازیست - این خور بچه گل کنند پنهان
 ز رست به نام هر خلیفه - سیمست به ضرب خان و خاقان
 بی نام رضا همیشه بی نام - بی شان رضا همیشه بی شان
 با نفس تنی که راست باشد - چون خور که بتابد از گریبان
 بر دین خدا و شرع احمد - بر جمله ز کافر و مسلمان
 چون او بود از رسول نایب - چون او سزد از خدای احسان
 ای مامون کرده با تو پیوند - وی ایزد بسته با تو پیمان
 ای پیوندت گسسته پیوند - و آن پیماننت گرفته دامان
 از بهر تو شکل شیر مسند - درنده شده به چنگ و دندان
 آنرا که ز پیش تخت مامون - برهان تو خوانده بود بهتان
 یا درد جحود منکرش را - اقرار دو شیر ساخت درمان
 از معتبران اهل قبله - و ز معتمدان دین دیان
 کس نیست که نیست از توراضی - کس نیست که هست بر تو غضبان
 اندر پدرت وصی احمد - بیتیت مرا به حسب امکان
 تضمین کنم اندرین قصیده - کین بیت فرو گذاشت نتوان
 ای کین تو کفر و مهرت ایمان - پیدا به تو کافر از مسلمان
 در دامن مهر تو زدم دست - تا کفر نگیردم گریبان
 اندر ملک امان علی راست - دل در غم غربت تو بریان
 «سنا بی: اشعار برگزیده ج ۲ ص ۳۴۷»

ای حرمت قبله ما السلطان ابا الحسن

ای حرمت قبله ما السلطان ابا الحسن - کعبه عشق اولیا السطان ابا الحسن

میر و امام مهربان صاحب ملک روح و جان - مرغ دلم کند نوا السلطان ابا لحسن
 عرش خدا خاک درت شمس سما چون قمر - گنبد تو اوج صفا السلطان ابا لحسن
 جلوه زیبای خدا ساقی صهبای و لا - عشق تو را زند صلا السلطان ابا لحسن
 کعبه کجا و کوی تو یوسف و حسن روی تو - ملک سلیمان بجای السلطان ابا لحسن
 چشمه جوشان صفا منبع هر مهر و وفا - ای گل پاک مصطفی السلطان ابا لحسن
 وارث نور مرتضی ارا ده ات حکم قضا - رضای حق تویی رضا السلطان ابا لحسن
 محمد علی شهاب: نغمه های ولایت ۱۱ ص ۸۷

آمد م ای شاه پناهم بده

آمد م ای شاه پناهم بده - خطا ماننی ز گناهم بده
 ای حرمت ملجأ درماندگان - دور مران از در و راهم بده
 ای گل بی خار گلستان عشق - قرب مکانی چو گیاهم بده
 لایق وصل تو که من نیستم - اذن به یک لحظه نگاهم بده
 ای که حریمت مثل کهرباست - شوق و سبک خیزی کاهم بده
 تا که ز عشق تو گدازم چو شمع - گرمی جان سوز به آهم بده
 لشکر شیطان به کمین منند - بی کسم ای شاه پناهم بده
 از صف مژگان نگهی کن به من - با نظری یار و سپاهم بده
 در شب اول که به قبرم نهند - نور بدان شام سپاهم بده
 ای که عطا بخش همه عالمی - جمله حاجات مراهم بده
 آن چه صلاح است برای «حسان» - از تو اگرهم که نخواهم بده

این شاعر در گفتگویی ماجرای جالب سرودن شعر «آمد م ای شاه پناهم بده» را چنین بیان می کند:
 مادرم در آخرین لحظاتی که خدمت شان رسیدم، همیشه آن حال و هوای ارادت به چهارده معصوم را داشت و در همان حال که سخته کرده بود، دکتر را خبر کردیم. دکتر مشغول گرفتن نوار شد و وقتی خواست برود متأسفانه مادرم سخته دیگری کرد. من به دکتر آن را اعلام کردم. دکتر خطاب به من گفت: «فردی که این گونه سخته کند کمتر زنده خواهد ماند!» به هر حال دکتر راهی شد و من خدمت مادر برگشتم و به ایشان عرض کردم، شما آرزویتان چیست؟ ایشان گفت آرزوی من این است که یک بار دیگر حضرت رضا (ع) را زیارت کنم. و این نکته را هم بگویم که راه رفتن ایشان خیلی سخت بود و حال خوبی نداشت و من دو بازوی مادر را می گرفتم تا بتواند یواش یواش حرکت کند. با هواپیما به سمت مشهد رفتیم. نمی دانم در ایام تولد حضرت رضا (ع) بود یا شهادت، حرم خیلی شلوغ بود. وارد شدن به حرم هم یقیناً مشکل و حتی برای مادرم غیرممکن بود، گفتم

مادر جان! از همین جا سلام بدهی زیارت است. گفت: «ما قدیمی ها تا ضریح را نبوسیم، به دلمان نمی چسبد» گفتم: دل چسبی اش به این است که حضرت جواب بدهد. هرچه کردم دیدم مادر قبول نمی کند. خلاصه بازوی مادر را گرفته بودم و همین طور به سمت ضریح حرکت می کردیم؛ در همین حال دیدم که حال شعر برایم فراهم شد، من تمام توجه ام را به شعر و الهامی که عنایت شده بود دادم، دیدم زبان حال مادرم است نه زبان حال من! و شعر تا «تخلص» رسید. وقتی شعر به «تخلص» رسید دیدم مادرم با آن ازدحام که آدم سالم نمی تواند برود. خودش را به ضریح رسانده بود و داشت ضریح را می بوسید و من هم ضریح را بوسیدم و این شعر در حقیقت زبان حال مادرم در آخرین لحظات عمرش است. یکی از خادمین اهل بیت (ع) که آذری زبان هست این شعر را خوب و عالی خوانده است.

بر قلب ما ز نو رمحبت صفا بده

بر قلب ما ز نو رمحبت صفا بده - بایک نظر کدورت دل را جلا بده
زایل کن آنچه ازدل ما محوکردنی است - از راه لطف آنچه پسندی به ما بده
شد کار ما مجاز از این قلب بی ثبات - این دل بگیر و آینه ای حق نما بده
عیسی دمی و از تب هجران گداختیم - آخر عیادت کن و ما را شفا بده
شاها پناهگاه جهانی حریم تو است - در بارگاه خویش مرا نیز جا بده
از خود چو دژه اوج گرفتم بمهر تو - اذن دخول آن حرم کبریا بده
شاه رؤف و ضامن آهو رضا توئی - ما را پناه محض رضای خدا بده
شمس الشّمس و چشمه نور هدایتی - بایک نظر چراغ دل را جلا بده
با شد رضای تو به رضای خدا قرین - تا حق رضا شود به نجاتم رضا بده
از عالمی چو دیده بدست تو دوختیم - جود تو آنچه گفت به مشتی گدا بده
یار آمد از کمال عطوفت بخواب من - برخیز و جان خویش حسان رونما بده
«حسان (چا پچیان)»

ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش

ای دل! غلام شاه جهان باش و شاه باش - پیوسته در حمایت لطف اله باش
از خارجی، هزار به یک جو نمی خرنند - گو کوه تا به کوه، منافق سپاه باش
چون احمد شفیع بود روز رستخیز - گو این تن بلاکش من، پر گناه باش
آن را که دوستی علی نیست، کافر است - گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش
امروز زنده ام، به ولایت تو یا علی - فردا به روح پاک امامان، گواه باش
قبر امام هشتم، سلطان دین، رضا - از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش

دست نمی رسد، که بچینی گلی ز شاخ - باری، به پای گلبن ایشان، گیاه باش
مرد خدا شناس که تقوا طلب کند - خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش
حافظ! طریق بندگی شاه پیشه کن - و آنگاه در طریق، چو مردان راه باش
«دیوان حافظ شیرازی»

من کیم؟ از خیل غلامان او - دست طلب سوده به دامن او
ذره سرگشته خورشید عشق - مرده، ولی زنده جاوید عشق
شاه خراسان را دربان منم - خاک در شاه خراسان منم

ز آستان رضایم خدا جدا نکند

ز آستان رضایم خدا جدا نکند - من و جدائی از این آستان خدا نکند
ز دامن شه دین دست التجا نکشم - گدای، دامن صاحب کرم رها نکند
بروز حشر بباغ جان ندارد جای - هر آن کسی که رضا را ز خود رضا نکند
به صحن او نکند کس هوای باغ بهشت - مگر کسی که ز روی رضا حیا نکند
به پیش گنبد ز رینش آفتاب منیر - ز رنگ زردی خود دعوی بها نکند
شاهابه زائر خود داده ای تو و عده ی لطف - کجا به وعده خود چون تویی وفانکند

آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند

آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند - باید غبار صحن تو را طوطیا کنند
باید غبار صحن تو را توتیا کنند - «آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند»
هو هوی باد نیست که پیچیده در رواق - خیل ملائکند رضا یا رضا کنند
بازار عاشقان تو از بس شلوغ شد - ما شاعر ت شدیم که ما را سوا کنند
«هرگز نمیرد آنکه دلش» جلد مشهد است - حتی اگر که بال و پرش را جدا کنند
هر کس به مشهد آمد و حاجت گرفت و رفت - او را به درد کرب و بلا مبتلا کنند
دردی عظیم و سخت که آن درد را فقط - با یک نگاه گوشه چشمت دوا کنند
از آن حریم قدسی ات آقای مهربان! - «آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند»
سید حسن رستگار

تو آئینه طلعت کبریائی

تو آئینه طلعت کبریائی - جگر پاره ی خاتم انبیائی
تو قرآن تو توحید تو دین و تو ایمان - تو زهرای مرضیه تو مرتضائی
تو بدر الولاية تو شمس الاثمه - تو مولا علی بن موسی الرضائی
تو طاهاتو یاسین تو کوثر تو قدری - تو کعبه تو مروه تو سعی و صفائی

مزارتو در خاک طوس است اما - تودرجان مائی تو در قلب مائی
تو یا ر غریبانی و خود غریبی - تو تنهائی و با همه آشنائی
کجا روکنم از پی عرض حاجت - توباب المرادی تو مشکل گشائی
چو برخیزم از خاک در حشر گویم - علی بن موسی کجائی کجائی
به جان جواد پی باز دیدم - سه جائی که خود و عده دادی بیائی
سازگار

الای که محکوم حکمت قضا است

الای که محکوم حکمت قضا است - که صبرت جمیل است و نامت رضاست
رضای تو را چون که یزدان رضاست
گناه ز دای و ثوابم بده - به جان جوادت جوابم بده
تویی مظهر من آتا گم نجی - که باشد در ت قبله التجا
به آنان که جستند بر تو رجا
ز خوف و رجا تو پناهم بده - به جان جوادت جوابم بده
علی بن موسی ببین حال من - نظر کن ز احسان براحوال من
شکسته است از غم پروبال من
شفایی به قلب کبابم بده - به جان جوادت جوابم بده
الای و لای تو سرمایه ام - که پرورده با مهر تو دایه ام
اگر چه بدم با تو همسایه ام
به محشر همین انتسابم بده - به جان جوادت جوابم بده
ولی نعمت من که خوار تو ام - به خوان نعم ریزه خوار تو ام
گل فاطمه «س» در جوار تو ام
ز گلزار جنت گلابم بده - به جان جوادت جوابم بده
به هنگام مردن به دادم برس - در آن دم که کاری نیاید ز کس
من و دست و دامنانت ای دادرس
برات نجات از عذابم بده - به جان جوادت جوابم بده
بود بر عطای تو ما را امید - که هر بنده دارده مولا امید
امید کسی را مکن ناامید
به امیدواری جوابم بده - به جان جوادت جوابم بده
به صحرای محشر در آن گیر و دار - که خورشید سوزان شود آشکار

تو ای سایه لطف پروردگار

پناهی از آن آفتابیم بده - به جان جوادت جوابیم بده

سوگند / از مؤید

عنایم بیچید از آن ره که مانم

عنایم بیچید از آن ره که مانم - جدا از آستان علی بن موسی
ولی خداوند پادشاهی و والا و والی - علی عدو بند و عالی و اعلی
زهی پا دشاهی که شاهان عالم - به درگاهت آورده روی تو لا
تو آن پادشاه فلک بارگاهی - که بر قدسیان چون کنی حکم و الا
ز تسبیح کرو بیان تا قیامت - به فرش آید از عرش با ننگ اطعنا
منور ز نورت گردیده سینه - که موسیش در یافت در طور سینه
خطاگفتم این بلکه از نوررویت - فروغی است کش دیده در طور موسی
عطوس از غبار در یافت آدم - از آن عطسه آمد و جو د مسیحا
ز عیسا است ذات همایونت اشرف - که شد علت گون عیسا
ز اعجاز انفاس عیسی به وقتی - بهی یافت مبروص اگر بی مداوا
به خاک حریم تو ز اعجاز اکنون - بسی روشنی یافته چشم اعمی
سلیمان اگر گشت ز انهای موری - به سری از اسرار مکتومه دانا
برای تو اسرار آفاق و انفس - عیان است حاجت نباشد به انها
نگویم رواق تو تالی به گردون - نخواهم ضمیر تو ثانی به بیضا
کران آستان آسمان است حیران - بر این آفتاب، آفتاب است حربا
زمین در ت خجلت چرخ سائر - غبار د هت غیرت مشک سارا
از آن چهره ی قدسیان شدمعطر - وزین طره حوریان شدمطرّا
در آن بارگاه فلک آستان - که با رفعتش عرش اعلاست ادنی
ره زایران رفته رضوان و خازن - به مژگان غلمان و گیسوی حورا
عقیمند و عتین ز شبه و نظیرت - هم آن چار مادر هم این هفت آبا
ردای ترا آستین چرخ اعظم - حریم ترا آستان عرش اعلای
بود در خمیر تو چون روز روشن - نبی یافت هر سر که در لیل اسرا
تویی ماه تابان گرد و نیس - تویی سرو رعنا ی بستان طاها
جهان پادشاهها مرا جز تو نبود - پناهی به دنیا شفیعی به عقبا
در نعت امام رضا (ع) / فتح علی خان صبای کاشانی

عزیزا خدایت اگر داد تمکین

عزیزا خدایت اگر داد تمکین - برو طوس پابوس شاه سلاطین
 بگوبا تضرع به آهنگ شیرین:
 سلام علی آل طه ویاسین - سلام علی آل خیرالنیین
 جبین نه بر آن آستان معلا - خدا را نما سجده با تمنا
 سپس عرضه بنمای باچشم غبرا
 سلام علی روضه حلّ فیها - امام یباهی به الملك والدين
 شه طوس مولای برحق که آمد - وصی نبی حجت حق که آمد
 زهرمشفق ودست اشفق که آمد
 امام بحق شاه مطلق که آمد - حریم درش قبله گاه سلاطین
 شهی کو بود حجت حی سبحان - شهی کو بود آیت ذات رحمان
 شهی کو بود ملجا اهل ایمان
 شه کاخ عرفان گل شاخ احسان - دُرْدُر ج امکان مه برج تمکین
 خدیو خراسان که جانها فدایش - خدا کرده خلق دو عالم برایش
 خلائق همه ریزه خوارعطایش
 علی بن موسی الرضا کزخدایش - رضا شدلقب چون رضا بودنش
 سلاطین با مجد و با فُر و عزّت - خواتین با قدر و با عزّ و عفت
 بسایندبردرگهش روی ذلت
 پی عطررو بند حوران جنت - غباردرش رابه گیسوی مشکین
 رسد فیض آن شه به عالی و دانی - برو قبر شریفش زمانی
 نگه کن درآنجاست گنج نهانی
 ز فضل و شرف یابی او راجهانی - اگر نبودت تیره چشم جهان بین
 مروج! رضای رضا را تو میجو - بجز در گهش جای دیگر مکن رو
 چه خوش گفت جامی مراین شعرنیکو:
 اگرخواهی آری بکف دامن او - برو دامن ازهرچه ج اوست برچین
 «شیخ علی اکبر مروج خراسانی»

اما ن از ظلم و استبداد ما مون

اما ن از ظلم و استبداد ما مون - رضا ازهرمامون شد جگرخون
 ز آن انگور زهر آلوده از کین - شده مسموم آن شاهنشاه دین

درون حجره او همچون غریبان - ز آن زهر جفا افتان و خیزان
 گهی از سوز دل زانو بزانو - گهی از سوز جان پهلوی پهلوی
 ز سوز زهر سوزد قلب زارش - انیس و مونس نبود کنارش
 گهی گوید تقی آرام جانم - سرور قلب و نور دیدگانم
 بیا با که وقت احتضار است - براهت چشم من امیدوار است
 بغربت میسپارم جان شیرین - بیا بالین من یک لحظه بنشین
 همی خواهم که تا رویت ببینم - گلی از گلشن وصلت بچینم
 غریبم یار و غمخوارم - بجز تو یار و یاری ندارم
 ببالین پدر آمد جوادش - گه جان دادنش آمد کنارش
 سر با گرفت آنگه بدامان - دل پر خون و با چشمان گریان
 اما هشتمین ناگاه دیدش - چو جان خوشتن دربرکشیدش
 بشد محو جمالش عاشقانه - سپرد اسرار حق را مخفیانه
 بنعش با ب خود نورعلی نور - بنا لید وینال ای با قری پور
 «مؤلف باقری پور»

ای آسمان! شور و نوای غربت کیست؟

ای آسمان! شور و نوای غربت کیست؟ - یاس کبود امشب، کنار تربت کیست؟
 گویا عزای - شمس الشموس است - وقت غروب - خورشید توس است
 غیر از «رضا» مولای مهجور از وطن کیست؟ - جز او مگر آواره ی دور از وطن کیست؟
 تا از جوار - جدش جدا شد - مشهد برایش - کرب و بلا شد
 ایران ما از مقدمش، مینو سرشت است - این آستان، با غی ز گلزار بهشت است
 نور ولایت - در مشهد اوست - سر بر ضریحش - بگذار ای دوست
 حکم و لיעهدی نبود آن حکم باطل - خط شهادت بود با امضای قاتل
 او را اسیر - این دام کردند - انگور را هم - بد نام کردند
 از دشمنش کی انتظاری بیش از این داشت - در این سفر، مولا به مرگ خودیقین داشت
 لرزید از اشک - چون شانه هایش - گفتا بگریند - پروانه هایش
 مولا غزال خانه زادش را نیاورد - همراه خود، حتی «جواد»ش را نیاورد
 همراه پاییز - چون شد بهارش - معصومه هم ماند - چشم انتظارش
 مسافران صفر - محمد جواد غفورزاده (شفق).

وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

فهرست کتاب

صفحه	عناوین مطالب
۱	مقدمه
۲	روضه روز یازدهم محرم حرکت از کربلا
۴۴	قضیه چارمرغ خون آلود
۴۶	نوحه جنیان بعد از عاشورا
۴۸	روضه روز دوازدهم محرم دفن اجساد مطهره
۵۵	روضه ورود اهل بیت امام حسین علیه السلام به کوفه
۱۰۱	حرکت کاروان اسرا از کوفه خراب بسوی شام ویران
۱۰۵	وقایع بین راه کوفه تا شام
۱۰۵	راهب و سر مبارک حضرت علیه السلام
۱۰۷	واقعه دیر راهب
۱۱۱	واقعه دیگر در بین راه کوفه و شام
۱۱۳	واقعه دیگر صومعه راهب
۱۱۴	واقعه قصرام الحجام
۱۱۴	واقعه عقد شیرین به عزیز در نزدیکی حلب
۱۱۶	واقعه ضریح خزائی در عسقلان
۱۱۹	طفل صغیری ز حسین گمشده ساربان
۱۲۲	حضرت سکینه (س) مسیر کوفه تا شام
۱۲۲	واقعه منزل تکریت
۱۲۳	واقعه منزل لبنا
۱۲۳	واقعه منزل کحیله
۱۲۴	واقعه منزل جهنیه
۱۲۴	واقعه منزل موصل
۱۲۵	واقعه منزل نصیبین
۱۲۶	واقعه شهر حلب
۱۲۷	رسیدن لشکر کفر آئین پسر زیاد به شهر سرمدين
۱۲۷	واقعه منزل اندرین

فهرست کتاب

صفحه	عناوین مطالب
۱۲۸	واقعه معرّه النعمان
۱۲۸	واقعه شیر
۱۲۹	واقعه کفرطاب
۱۲۹	واقعه سیبور
۱۳۰	واقعه منزل حماة
۱۳۱	واقعه شهر حمص
۱۳۲	واقعه بعلبك
۱۳۲	واقعه منزل حرّان ویحیی حرانی
۱۳۵	چهار فرسخی شام
۱۴۰	منازل کربلا تا شام که اهل بیت را از آنها عبور دادند
۱۵۳	ورود اهل بیت امام حسین علیه السلام بشام
۱۷۹	آراستن قصر یزید و احضار اهل بیت علیهم السلام رادر آن
۱۸۷	خطبه حضرت زینب علیه سلام در کاخ یزید
۲۰۰	اشعار مدایح عمه سادات زینب کبرا علیها سلام
۲۰۷	اهلیت امام حسین در خرابه شام
۲۱۲	رقیه نازدانه امام حسین علیه السلام و خرابه شام
۲۲۳	خطبه امام سجاد علیه السلام در مسجد شام
۲۳۳	واقعه رفتن هنده همسر یزید پلید به خرابه
۲۴۶	حرکت اهل بیت از شام بجانب مدینه
۲۵۴	اربعمین و جابرین عبدالله انصاری و اهل بیت بازگشته از شام
۲۷۱	وارد شدن اهل بیت به مدینه
۲۷۵	استقبال از کاروان کربلا و خطبه امام سجاد در دروازه مدینه
۲۷۷	محمد حنفیه یا محمد بن حنفیه و شنیدن خبر شهادت امام حسین علیه السلام
۲۸۵	روضه حضرت فاطمه ام البنین علیها سلام
۲۹۴	واقعه جانگداز حرّه بعد از واقعه کربلا
۳۰۰	سرنوشت شوم قاتلان امام حسین علیه السلام

فهرست کتاب

صفحه	عناوین مطالب
۳۳۲	روضه رحلت جانسوز خاتم پیامبران صلی الله علیه وآله
۳۶۳	روضه شهادت امام حسن علیه السلام
۳۸۱	مراثی در باره بقیع
۳۹۰	روضه شهادت امام رضا علیه السلام

کتابهای الکترونیکی ما :

در اینترنت ، وب سایت ما «بنام هُذانت hodanet.net» در فهرست عناوین مطالب - در عنوان اشعار باقری اشعار و سروده های ما موجود است ، و در عنوان کتاب موبایل باقری ، کتابهای الکترونیکی ، موبایلی ما با عناوین زیر موجود است:

همراه زائرین عتبات عالیات «چاپ اول آن به اتمام رسیده» ، قرآن مجید ۱۱۴ سوره ای ، قرآن مجید سی جزئی برای ماه مبارک رمضان ، نهج الفصاحه ، نهج البلاغه ، حلیة المتقین ، خصال شیخ صدوق ، ریاحین الشریعه ، ثواب الاعمال ، امالی شیخ صدوق و شیخ مفید ، تحریر الوسیله ، کلیات مفاتیح الجنان «با انضمام باقیات الصالحات» ، مقتل خوانی «حاوی کتب مقاتل ابی مخنف - سیدبن طاووس - مقرر - روضه الشهداء - مقتل امام حسین» ، منازل الآخرة ، نزهة النواظر ، چهارده معصوم علیهم السلام به ترتیب نام از معصوم اول تا معصوم چهاردهم ، حضرت زینب «س» ، حضرت عباس «ع» ، فاطمه ام البنین «س» ، فاطمه معصومه «س» ، رساله توضیح المسائل بیست و پنج مرجع هم جدا جدا و هم ۲۵ رساله بصورت یکجا ، ذکر خدا ، روضه خوانی ، محرم و صفر ، پنجاه روز عزاداری از اول محرم تا اربعین ، پیام رهبری «پیامهای نوروزی و سخنرانیهای اول هر سال از سال ۶۹ تا ۹۴» ، کشکول باقری حاوی ۵۰۰۰ صفحه مطالب گوناگون ، امام روح الله «زندگینامه و مقالات در رابطه با حضرت امام خمینی ره» ، منتخب قوانین «قوانین کاربردی دادگاهها» ، منتخب دادخواستها «نمونه دادخواستها و شکوائیه ها» ، آداب معنوی ، گنجینه معنوی ، سیاحت غرب ، احادیث فارسی ، معجم احادیث ، صدچهل حدیث ، احکام نماز ، احکام روزه ، بهجت عارفان «زندگینامه آیه الله بهجت ره» ، فضائل و رذائل «درباب اخلاق» ، هزار عنوان «برای منبر و سخنرانی» ، جهاد و شهادت ، راهیان نور ، شهدا و جبهه ها ، زنان نمونه ، ختومات هُدا ، ماه رجب «اعمال ماه رجب» ، ماه شعبان «اعمال ماه شعبان» ، ماه رمضان «اعمال ماه رمضان» ، همراه زائرین مکه و مدینه ، همراه زائرین سوریه ، همراه زائرین مشهد الرضا «ع» ، سه هزار داستان ، و چندین کتاب موبایل دیگر...

به علاوه ده ها عنوان مقاله که در سایت ما موجود است

تهیه ، تنظیم ، ویرایش ، تنظیم صفحات ، فهرستنگاری ، طرح جلد و چاپ کتاب ، توسط مؤلف حجة الاسلام سید محمد باقری پور در مؤسسه فرهنگی هدایت مشهد مقدس انجام شده است.

سید محمد باقری پور : مدیر سایت هُذانت

سایت هُذانت : «www.hodanet.net»

ایمیل : «hodarayaneh@gmail.com»

تلفن همراه : «۰۹۱۵۵۸۱۹۲۳۰»

کتاب
روزه های محرم و صفر
جلد دوم
حاوی روزه های
روز یازدهم محرم تا آخر ماه صفر

کتاب روزه های محرم و صفر
روزه های آماده برای روزه خوانان
سخنرانان، مداحان و ذاکرین اهل بیت
علیهم السلام
طبق مناسبت‌های ماه محرم و ماه صفر است

تهیه و تنظیم توسط
حجة الاسلام سید محمد باقری پور
در مؤسسه فرهنگی هدایت
www.hedayt.tv

دیباجه کتاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ . وَاَمَّا بَعْدُ
این کتاب مستطاب روضه های محرم و صفر «روضه ها ، گریزها ، مرثیه ها ، نوحه ها و ذکر مصیبت های مناسبی به تناسب
روزهای دهه اول محرم ، بعد از عاشورا تا ربیعین ، بازگشت اهل بیت به مدینه ، و روزهای آخر ماه صفر» ، هر چند که ران ملخی است
نزد سلیمان بردن ، ولیکن امید است که ذخیره یوم لاینفع مَالٌ و لاینون باشد انشاء الله .

نظر به اینکه اینجانب سید محمد باقری پور «طلبه ای از جمع طلاب و فضلاء حوزه علمیه مشهد مقدس فرزند شهید
سید رضا باقری پور و نوه حجة الاسلام شیخ محمد حسین سیاره از باز ماندگان واقعه مسجد گوهرشاد مشهد در ۲۱ تیر ۱۳۱۴
که قیام مردم مشهد علیه کشف حجاب رضاخانی بوقوع پیوست» ، از سال ۱۳۵۰ تحصیل در حوزه علمیه مشهد را آغاز کردم .
و سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۶ که طلوع انقلاب اسلامی آغاز شد مجالس وعظ و خطابه و به اصطلاح روضه خوانی در نکایا و
بعضی از سراها «کاروانسراهای آن زمان که محل تجمع تجار و کسبه و بُنکداران بود بجای پاساژهای امروزی» زیاد شده بود
مخصوصاً در ماه محرم و صفر و دهه فاطمیه ، و استقبال خوبی هم میشد و بیشترین مجالس مشهد به منبرهای مرحوم کافی
اختصاص پیدا کرده بود البته غیر از ایشان و عاظم دیگری هم مانند موسوی محب الاسلام ، دانش سخنور ، شیخ عبدالله یزدی
سخنرانی داشتند ، اینجانب که اوائل طلبگی ام بود به منبرهای مرحوم کافی علاقه بیشتری داشتم هر موقع شب یا روز که
ایشان جائی منبر داشتند اینجانب حضور پیدا میکردم «معمولاً محرم یا صفر و دهه فاطمیه هر سال حدود پنج سال قبل از
انقلاب تا زمان شهادتشان مشهد میآمدند از ساعت هشت و نه قبل از ظهر تا دوازده شب گاهی یک بعد از نصف شب سخنرانی
داشتند» و همچنین از بیانات شیخ عبدالله یزدی ، موسوی محب الاسلام صاحب کتاب اقوال الاثمه ، دانش سخنور فردوسی ،
علامه بهلول گنابادی ، شیخ محمد رضا نوغانی هر وقت در مشهد سخنرانی داشتند استفاده میکردم

لذا بعد از گذشت چهل سال ، انگیزه ای درونی مرا بر آن داشت که شنیده های از این بزرگان را که بعداً با خواندن احادیث در
کتاب روائی مورد نظر تطبیق میشد را تحت عنوان مباحث منبری به رشته تحریر درآورم و احادیثی را که در اکثر منابع از آنها
استفاده میشد را شرح دهم که دوستان اهل منبر و خطباء و سخنرانان و مبلغین رسالات الله از آن استفاده نمایند و اینجانب
را هم در دعای خیر خود شریک فرمایند.

کتابهای چاپ شده از تهیه کننده این کتاب: مبانی اسلام «شرح حدیث بُنِی الْإِسْلَامُ عَلَی خَمْسٍ از امام باقر علیه السلام»
، بانوان و جامعه امروز «شرح حدیث کَیْفَ یُکَمِّ إِذَا فَسَدَتْ نِسَاؤُکُمْ» ، قصه های قرآنی «شرح حال مختصر پیامبران دریات
قرآنی» ، مردان و زنان با فضیلت «شرح آیه ۳۵ سوره احزاب» ، هفت پایه اسلام «شرح حدیث شریف قَوَاعِدُ الْإِسْلَامِ سَبْعَةٌ
از امام علی علیه السلام» ، چهار پایه دین و دنیا «شرح حدیث قِوَامُ الدِّینِ وَالْدُّنْیَا بِأَرْبَعَةٍ از امام علی علیه السلام» ، شرح
حدیث شریف سلسله الذهب از امام رضا علیه السلام در باب توحید و امامت و ... ، شرح حدیث عبدالعظیم حسنی از امام
رضاعلیه السلام ، ذکر خدا «دعاهای مورد نیاز مؤمنین در طول هفته» مکالمات عربی ، شهر رمضان «در باب اعمال
و دعاهای ماه مبارک رمضان» ، حدیث زیارت ، کتاب مختصر دعاهای ماه رجب ، شعبان و رمضان ، زیارتنامه امام رضاعلیه
السلام ، همراه زائرین عتبات عالیات ، همراه زائرین مشهد الرضاعلیه السلام ، همراه زائرین حضرت معصومه ، شاه
عبدالعظیم و شاه چراغ علیهم السلام ، همراه زائرین مکه و مدینه «برای آشنائی زائرین با عربستان ، مکه ، مدینه
و مختصر مناسک حج و عمره» ، مجموعه اشعار باقری ، پرسشها و پاسخهای حقوقی ، مواعظ حسنه ، چنته حکایات باقری ،
کشکول حکایات باقری ، کشکول اشعار باقری ، کشکول مواعظ باقری ، کشکول مدایح و مراثی باقری ، کشکول ضرب
المثلها ، بزرگان علم و دین ، مردان و زنان با فضیلت ، وظایف انسانی ، توصیه های اخلاقی ، احادیث مناسبها ، آداب
اسلامی ، روضه های محرم و صفر . و بعضی از کتابهای موبایلی ساخته شده که در آخر کتاب اسامی آنها ذکر شده و قبلاً در سایت هُدا نت انتشار یافته
است آماده ویراستاری و فهرست بندی و ... است برای چاپ کاغذی انشاء الله تعالی . و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب . تحریر شد ذیحجه ۱۴۳۷
تابستان ۱۳۹۵ - مشهد مقدس پایتخت معنوی جمهوری اسلامی ایران ، سید محمد باقری پور

